دیوان های سه گانه ی

حکیم ملا محمد فضولی

تصحیح انتقادی:

دکتر حسین محمدزاده صدیق

تهیه و تنظیم:

شاهرخ نخعی

کریم اسدی

سرشناسه: فضولی بغدادی، محمد بن سلیمان، ۹۱۳؟-۹۷۶؟ق.
عنوان و نام پدیدآور: دیوان‌های سه‌گانه‌ی حکیم ملا محمد فضولی/تهیه و تنظیم کریم اسدی ، شاهزخ نخعی.
مشخصات نشر: تهران: تکدرخت، ۱۳۹۲.
مشخصات ظاهری: ۸۲۴ ص.
وضعیت فهرست نویسی: فیپا
موضوع: شعر فارسی -- قرن ۱۰ق.
موضوع: شعر ترکی -- ایران -- قرن ۱۰ق. موضوع: شعر عربی -- قرن ۱۰ق.
شناسه افزوده: محمدزاده صدیق، حسین، ۱۳۲۴- ، مصحح.
شناسه افزوده: نخعی، شاهرخ، ۱۳۳۶ -، گردآورنده
شناسه افزوده: اسدی، کریم، ۱۳۲۸ -، گردآورنده
رده بندی کنگره: PIR۶۰۶۲ /ن۳د۹ ۱۳۹۲
رده بندی دیویی: ۸فا۱/۴
شماره کتابشناسی ملی: ۳۲۳۳۷۴۶



دیوان‌های سه‌گانه‌ی حکیم ملا محمد فضولی

تصحیح انتقادی: دکتر حسین محمدزاده صدیق

تهیه و تنظیم: کریم اسدی، شاهرخ نخعی

محل نشر: تهران/ سال نشر: ۱۳۹۲/ شمارگان: ۱۰۰۰ / نوبت چاپ: اول

قیمت: ۲۵۰۰۰ تومان - شابک: ۰- ۳۵- ۶۶۴۶- ۶۰۰- ۹۷۸

نشانی: خیابان جمهوری، خیابان نوفلاح، پلاک ۱.

تلفن: ۶۶۵۶۵۱۳۲

سخن ناشر

پس از انتشار دو جلد مجزا از آثار ملا محمد فضولی شامل غزلیات ترکی و فارسی؛ و «رساله‌ی معما»، «سفرنامه‌ی روح» و «رند و زاهد» به انضمام «قیرخ حدیث»، اینك مجموعه‌ی دیوان‌های سه‌گانه‌ی فارسی، ترکی و عربی فضولی باز هم به همت آقایان شاهرخ نخعی و کریم اسدی انتشار می‌یابد. با توجه به این که غزلیات ترکی و فارسی فضولی در جلد اول همراه با مقدمه‌ی مبسوط دکتر ح. م. صدیق منتشر شده است، در این مجلّد، کل دیوان فارسی و ترکی را- منهای غزلیات- درج کرده‌اند. دیوان عربی وی را نیز به همراه ترجمه‌ی منظوم ترکی از دکتر ح. م. صدیق، در انتها قرار داده‌اند.

به اطلاع خوانندگان محترم می‌رسانم جلد چهارم نیز در آینده‌ی نزدیك به اهتمام این دو فرهیخته‌ی گرامی انتشار خواهد یافت. بدین گونه کلیه‌ی آثار «فضولی» بر اساس چاپ انتقادی استاد دکتر ح. م. صدیق به شکلی نفیس در دسترس خواهد بود.

امیدواریم مقبول نظر خوانندگان محترم قرار گیرد.

مهندس سید احسان شکرخدایی

مدیر مسئول نشر تکدرخت

فهرست

۳. چکامه‌ی انیس القلب ۲۱۸

۴. قطعه‌ها ۲۳۱

۴. ترجیع‌بندلر ۵۴۰

۵. ترکیب‌بندلر ۵۶۰

۶. دۇردلوکلر ۵۷۲

بخش یکم. دیوان فارسی

- دیباچه
- قصاید
- چکامه‌ی انیس القلب
- قطعه‌ها
- ترکیب‌بند
- مثنوی
- مسبع
- مسدس
- دوبیتی‌ها
- رباعیات

۱. دیباچه

بسم الله الرحمن الرحیم

الله الله**!** چه خزانه‌ای است معانی که از ابتداء خلقت اشیاء، اصحاب شرایع و اهوا به اختلاف مذاهب و آرا، در احکام صواب و خطا، به مراد و مدعا از آن صرف می‌نمایند. و چه سلکی است کلام که دُرهای آن خزانه را دانه دانه چنان به سلسله‌ی ضبط کشیده که هیچ معنی بی آن صورتی نمی‌گیرد و اتمام نمی‌پذیرد؟

نیست مستغنی به سان جان و تن،
از سخن معنی و از معنی سخن.

تعالی الله چه درّاکی است دل که همیشه از آن خزانه‌ی جواهر معارف بیرون آورده به رشته‌ی عبارت می‌کشد و چه مشاطه‌ای است زبان که آن جواهر منظومه را گردن‌بند شاهد روزگار ساخته، هم جواهر را قیمت و هم شاهد را زینت می‌افزاید:

به حقارت نتوان کرد نظر سوی سخن،
سخن آن است که از عرش برین آمده است.
دل ما میل سخن چون نکند کان گوهر،
خاص از بهر دل ما به زمین آمده است.

هر آینه بهترین کلامی که طوطی ناطقه را در شکرستان شوق و ذوق آن، رغبت تکلم می‌افزاید، زمزمه‌ی ذکر متکلمی است که ناظم قدرتش از عبارت صور ملک و مضمون معانی ملکوت، سلسله‌ی آفرینش را به لطافتی و نزاکتی نظم داده که نظر بازان عالم صورت در مطالعه‌ی حسن عبارتش به بحر تحیر فتاده‌اند. و صاحب مذاقان خلوت سرای معنی در ملاحظه‌ی تدقیق مضمون آن، مهر خاموشی بر لب نهاده‌اند:

چه طرفه نظم لطیف است این که استادش،
نظام داده به حسن عبارت و مضمون؟
اسیر سلسله‌ی قید او شده همه کس،
برونیان ز برون و درونیان ز درون!

و نیکوترین سرودی که نسیم ترنم آن غنچه‌ی دلربا را لب به تبسم گشاید، صریر ثنای سخن آفرین است که در نهانخانه‌ی غیب از جواهر معارف، خزاین غیر محصوره ابداع نموده و از انقلاب حروف به هر خزانه‌ای کلیدی اختراع فرموده که متصل، به هر کلیدی خزانه‌ای را در گشایند و صحایف نظم و نثر را به جواهر گوناگون بیارایند:

سخن گنجینه‌ی فیض الهی است،
نمی‌گردد کم از صرف دمادم.
نه گنج پادشاهان مجازی است،
کزو گر حبه‌ای گیری، شود کم!

الحق شاه بیت محمدت سبحانی را قافیه از مدحت سلطانی سزد که کلک انگشت نمای انگشت معجزش در صفحه‌ی فلک پنجه‌ی ماه را به تقطیع دو مصراع مطلع نظم سلسله‌ی معجزات کرده:

خورشید نهاده روی بر خاک،
در معرض پرتو جمالش.
مه کرده ز شوق، سینه را چاک،
از حسرت شعله‌ی کمالش.

و منظومه‌ی ستایش ربانی را ردیف از درود پادشاهی زیبد که در نظم کلمات تشهّد که اصل ایمان است، شهادت رسالتش به مثابه‌ی مصراع ثانی ابیات شعر که مکمل مصراع اول باشد، متمم شهادت توحید گشته:

توحید مجرد است ضایع،
هر چند رسانیش به غایت.
چون هست ثبوت فضل ایمان،
موقوف شهادت رسالت.

صلّ اللهم علی صاحب الرسالة و سلم علی آله العظام و اصحابه الکرام الذین هم حملة اعلام الدین و نقلة شرح احکام الشرع المبین رضوان الله تعالی علیهم اجمعین.

اما بعد، فقیر مستهام فضولی بیچاره‌ی بی‌سرانجام، شمه‌ای از کیفیت حال بی تکلف، سؤال بدین منوال به زبان می‌آورد و چنین عرضه می‌دارد که: چون در هنگام صباوت نظر اعتبار به کارخانه‌ی عالم انداختم و شاهد اکتساب معارف را منظور و معشوق خود ساختم، در اثنای آن عشقبازی، گاهی محرک شوق فطری

بر روی استعدادم، ابواب محبت نظم می‌گشود. اما غیرت همت اکتساب معارف، منعم می‌نمود که این جمیله اگر چه مرغوب است چون مانع تحصیل کمال و علم می‌شود، نه خوب است؛ تا وقتی که مدت منع سخن سرآمد، روزی ناصح مشفق تکلم به خلوتسرای عزلتم در آمد و گفت:

قانع به هر چه هست مشو زان که در طلب،
حرص تو، قدر و مرتبه افزون کند تو را.
کاری مکن که در طلب رتبه‌ی کمال،
تقصیر اهتمام تو، مغبون کند تو را!

بدان که فضیلت شعر نیز علمی است به استقلال و نوعی است معتبر از انواع کمال که بعضی که انکار این کار نموده‌اند، از ذوقش واقف و به تصرفش قادر نبوده‌اند:

گر هنرمندی به صنعت سرمه سازد خاک را،
می‌نماید عیب در چشم مخالف، آن هنر.
ور شکر را تلخ داند طبع صفراوی مزاج،
هست عیب از طبع صفراوی، نه از طبع شکر!

من چون این ترغیب و تحریض شنودم به ادای معذرت لب گشودم که: ای مشفق روشن دل! چنان گفته‌اند: «**اول‌الفکر آخرالعمل**». یعنی هر کاری که شروع را شاید، تفکر غایتش مقدم بر شروع باید. مبادا که این عمل به نوعی که غلبه‌ی اشتهار یافته در نفس‌الامر مذموم باشد و مرتکب این سخنان از توقع استحسان محروم گردد.

شعر شاید که کار بد باشد،
سعی در کار بد نکو نبود!
کار خود را نکو ندانستن،
نزد اهل خرد نکو نبود!

جواب داد که: ای فقیر حقیر! فصحای مهارت پیشه و فضلای صواب اندیشه که غیر از تحقیق کیفیت این کار، کاری نداشته‌اند، در محاسن و محامد، این فن را به استدلال آیات و حدیث رسالت‌های معتبر نوشته، شایبه‌ای نگذاشته‌اند. و حضرت رسالت – علیه الصلاة و السلام – نیز فرموده‌اند:

الشعر کلام حسنه حسن و قبیحه قبیح یعنی که: اگر شعر خوب خواهد بود، بی تکلف کسی اگر به نظر تأمل در آرد، سخن خوب خاصیت‌های خوب دارد. اول آن‌که، قایل را بی تأسف صرف زر و تألم خسارت مال فرح‌های گوناگون به دل می‌رساند. دوم آن‌که، به واسطه‌ی آن نام قایل بر صفحه‌ی عالم باقی می‌ماند. سیوم آن‌که، نظم او غیر را نیز شهد طرب می‌چشاند:
می ذوق و سرور را باقی،
جز سخن نیست در جهان ساقی.
سخنی نیست در بقای سخن،
اوست باقی و بی بقا باقی.

گفتم ای یار دلپذیر! فن شعر را ادوات و آلات بسیار است. و بی آلت شروع در صنعت دشوار است. شعرای سابق که این بادیه را طی نموده‌اند و بدین فن مشغول بوده‌اند، به مراعات سلاطین حمیده اخلاق و اختلاط اکابر صاحب مذاق و

سیر باغ‌های بهشت آثار و نشاط شراب‌های خوشگوار و استماع نغمه‌های دلکش و مشاهده‌ی شاهدان مهوش، اوقات گذرانیده‌اند و فنون کمال را به صد کامرانی به کمال رسانیده‌اند:

می‌شود در نشئه‌ای جمعیت اسباب فاش،
هر چه در دل از رموز معرفت پنهان بود!
نطق را جمعیت اسباب گویا می‌کند،
چون معانی جمع گردد، شاعری آسان بود!

از من سودا زده توقع این فن عجب است که مولد و مقامم عراق عرب است. زیرا بقعه‌ای است از سایه‌ی سلاطین دور و به واسطه‌ی سگان بی‌شعور، نامعمور. بوستانی است سروهای خرامانش گردبادهای صرصر سموم و غنچه‌های ناشکوفه‌اش قبه‌های مزار شهیدان مظلوم. بزمگاهی است شرابش خوناب جگرهای پاره پاره و نغمه‌اش ناله‌های غریبان آواره. نه نسیم راحتی را به صحرای محنت فزایش گذاری و نه بیابان پر بلایش را از سحاب رأفت امید تسکین غباری. در چنین ریاض ریاضت غنچه‌ی دل چگونه گشاید و بلبل زبان چه سراید؟

ملکی که درو، نی است راحت اثری،
هرگز فرحی نکرده بر وی گذری.
مشکل که مقیمان و اسیرانش را،
ممکن باشد که دم زنند از هنری!

جواب داد که: ای دردمند! صحبت سلاطین، سرمایه‌ی حسد است و نشئه‌ی شراب موجب عذاب ابد است و مصاحبت ندما مانع خلوت خیال است و کثرت مال، باعث

غفلت اهل حال. المنةلله دیاری داری از این آفت‌ها دور و مقامی گرفته‌ای اسباب فواحش در او نامقدور. بدان که اکثر اولیا و صلحا و مشایخ و علما که سرمستان باده‌ی شوق الهی و عاشقان جمال محبوب حقیقی بوده‌اند و همیشه ترک لذات دنیا و مخالفت هوا می‌نموده‌اند، چون به تیغ محبت هلاک شده‌اند، همه در این دیار، خاک شده‌اند. حالا خاک این دیار به خاک آن مظلومان آمیخته است و خون آن شهیدان بر این خاک ریخته است. و قضا طینت تو را بدین خاک سرشته و نصیب مقدرات را بر این خاک نوشته. چون در این مهد محنت به شیر مشقت پرورده‌ای و در این آب و هوا نشو و نما کرده‌ای، می‌دانم که در جبلت، اثر درد داری و اثر درد است سرمایه‌ی سخن گذاری. مگو که اسباب عیش و عشرت، سخن‌سرایی را به کار آید. از درد سخن گوی که گوی سخن را درد می‌رباید:

نه پنداری که باشد ذوق در گفتار بی‌دردی،
که نی دردی درون دل، نه داغی بر جگر دارد.
نمی‌بخشد سخن را ذوق عیش و عشرت و راحت،
سخن کز محنت و اندوه و غم خیزد، اثر دارد.

چون معذرت را مجال نماند و مجاذبه‌ی سخن مرا به سر حد رغبت رساند، کمر اهتمام بر میان جان بستم و پس زانوی تفکر نشستم. گاهی به اشعار عربی پرداختم و فصحای عرب را به فنون تازی فی‌الجمله محظوظ ساختم. و آن بر من آسان نمود، زیرا زبان مباحثه‌ی علمی من بود. و گاهی در میدان ترکی سمند طبیعت دواندم و ظریفان ترک را به لطافت گفتار ترکی تمتعی رسانیدم. آن نیز چندان تشویشم نداد. چون به سلیقه‌ی اصلی من موافق افتاد. و گاهی به رشته‌ی عبارت فارسی گهر کشیدم و از آن شاخسار، میوه‌ی کام دل چیدم. اما به واسطه‌ی

رغبت اغلاق عبارت و مودت دقت مضمون که در جبلت داشتم، همیشه طبیعتم به معما و قصیده میل می‌نمود. خیال غزل به خاطرم نمی‌گذشت، و سیاح فکرم حوالی تصرف آن نمی‌گشت. چرا که غزل، عبارت از شرح درد دل عاشق است به معشوق مشفق و بیان کیفیت معشوق است به عاشق صادق. و این پیوند، میانه‌ی جوانان نو رسیده صورت می‌بندد و به تحریک مصاحبت نورسان ساده دل به ظهور می‌پیوندد.

مضمون‌های مبهم و لفظهای مغلق، در این اسلوب کسی را از جا بر نمی‌آرد. زبان مخصوص و عبارت معینی دارد. شاعرانی که به مساعدت تقدیم زمانی، دم از سبقت زده‌اند و به معاونت سبقت، اتفاقاً پیش از من آمده‌اند، همه ادراک بلند و طبع دوراندیش داشته‌اند. و هر عبارت لطیف و مضمون نازک که غزل را به کار آید، چنان برداشته‌اند که قطعاً در ظاهر چیزی نگذاشته‌اند. کس را بر جمیع گفتار ایشان اطلاع باید تا سعیش را شائبه‌ی توارد ضایع ننماید.

وقت‌ها بوده که شب تا سحر زهر بیداری چشیده‌ام و به صد خون جگر مضمونی را به عبارت کشیده‌ام. و چون روز شده، آن را به عیب توارد قلم زده‌ام و از تصرف آن باز آمده‌ام. و وقت‌ها شده که روز تا شب به دریای فکرت فرو رفته‌ام و گوهر خاصی به الماس سخن سفته‌ام. چون گفته‌اند که این مضمون از فهم دور است و این لفظ در میان قوم نامعمول و نامشکور است. از نظر انداخته‌ام و به سلسله‌ی تسوید مقید نساخته‌ام. عجب حالی است که گفته را جهت آن‌که گفته‌اند، نباید تصرف نمود و نگفته را جهت آن‌که نگفته‌اند، متصرف نباید بود:

یاران گذاشته بس که کردند،

تاراج عبارت و معانی.

شد تنگ فضای نظم بر ما،

فریاد ز سبقت زمانی!

حقا که همین احتراز علت اختیار تخلّص واقع شده. چرا که در ابتدای شروع نظم، هر چند روزی دل بر تخلصی می‌نهادم. و بعد از مدتی به واسطه‌ی ظهور شریکی، به تخلص دیگر تغییر می‌دادم. آخرالامر معلوم شد که یارانی که پیش از من بوده‌اند، تخلص‌ها را بیش از معانی ربوده‌اند. خیال کردم که اگر تخلص مشترک اختیار نمایم در انتساب نظم بر من حیف رود، اگر مغلوب باشم. و بر شریک ظلم شود، اگر غالب آیم. بنابر رفع ملابست التباس «فضولی» تخلص کردم. و از تشویش ستم شریکان پناه به جانب تخلص بردم. و دانستم که این لقب، مقبول کسی نخواهد افتاد که بیم شرکت او به من تشویشی نتواند داد. الحق ابواب آزار شرکت را بدین لقب بر خود بستم و از دغدغه‌ی انتقال و اختلال رستم:

کرد بد نامی مرا از اختلاط خلق دور،
عزلتم شد موجب مشغولی کسب هنر.
منت ایزد را که شد نیک آنچه بد پنداشتم،
خار من گل، خاک من زر گشت، سنگ من گهر.

فی‌الواقع تخلصی واقع شد موافق هوای من و لقبی اتفاق افتاد مطابق دعوای من به چندین وجوه:

اول آن‌که من خود را یگانه‌ی روزگار می‌خواستم. و این معنی در این تخلص به ظهور پیوست، و دامن فردیتم از دست قید شرکت رست. دیگر آن‌که من به توفیق همت، استدعای جامعیت جمع علوم و فنون داشتم. تخلصی یافتم متضمن این مضمون. چرا که در لغت، جمع فضل است بر وزن علوم و فنون. دیگر، مفهوم

فضولی به اصطلاح عوام، خلاف ادب است و چه خلاف ادب از این برتر که مرا با وجود قلت معاشرت علماء عالی مقدار و عدم تربیت سلاطین نامدار مرحمت شعار و نفرت سیاحت اقالیم و امصار، همیشه در مباحثه‌ی عقلیه، دست تعرض در گریبان احکام مختلفه‌ی حکماست و در مسائل نقلیه، داعیه‌ی اعتبار اصول اختلاف فقهاست. و در این فنون سخن به استاد یک فنه‌ی هر فن مباحثه‌ی حسن عبارت و مناقشه‌ی لطف اداست اگر چه این روش نشانه‌ی کمال فضولی است اما نشانه‌ی کال فضولی است:

دید دوران در حصول علم و عرفان و ادب،
اهتمام و اجتهاد و سعی و اقدام مرا.
بر خلاف اهل عالم، یافت عزم همتم،
کرد در عالم فضولی زین سبب نام مرا!

المنةلله که ایام ارتکاب این فن گرامی و اوقات تعلق این نام نامی، همیشه بر من به خیر گذشت. و از میان خاک اولیا، به تکمیل هر رساله‌ای که توجه نمودم، اتمام آن به آسانی میسر گشت. غیر از غزل‌های فارسی که صورت تتمیم آن در پرده‌ی تأخیر مانده بود و شروع در آن، بواسطه‌ی موانعی که قبل از این مذکور شد، مشکل می‌نمود، تا آن‌که روزی گذارم به مکتبی افتاد. پریچهره‌ای دیدم فارسی نژاد. سهی سروی که حیرت نظاره‌ی رفتارش الف را از حرکت انداخته بود و شوق مطالعه‌ی مصحف رخسارش، دیده‌ی نابینای صاد را عین بصر ساخته بود:

سرو چمن لطف، قد دلکش او،
شمع شب قدر، عارض مهوش او.
سروی که ز دیده می‌خورد آب مدام،

شمعی که همیشه از دل است آتش او.

چون توجه من دید، از گفت‌های من چند بیتی طلبید. من نیز چند بیتی از عربی و ترکی به او ادا نمودم. و لطایف چند نیز از قصیده و معما بر او فزودم. گفت که: این‌ها زبان من نیست، و به کار من نمی‌آید. مرا غزل‌های جگرسوز عاشقانه‌ی فارسی می‌باید!

ابهام در معانی و اغلاق در کلام،
کار اکابر علمای زمانه است.
تاب عذاب فکر ندارند دلبران،
مرغوب دلبران، غزل عاشقانه است!

بی تکلف از این سخن مرا خجالتی دست داد و آتشی در دل افتاد که خرمن اندوخته‌ی مرا همه سوخت و در شبستان خیالم، شمع شوق غزل فارسی بر افروخت. شبی چند، خود را در آتش تفکر گداختم و در غزلیات فارسی دیوانی مرتب ساختم که هم مدققان کامل را مضمون‌های مبهمش دل فریب است و هم ظریفان ساده دل را از مائده‌ی مذاقش نصیب.
الهی به حرمت معصومان اهل بیت که این چند بیت پراکنده را جهت اقامت خود از گل رسوایی و سنگ ندامت برآورده بنا کردم و در اندود و آرایش آن خوناب‌ها خوردم، نظرگاه جمعی ساز که روزها در اندیشه‌ی معانی به شب رسانیده و شب‌ها در فکر کیفیت عبارت به روز آورده باشند و دانند که چه مقدار مشقت باید کشید تا گوهر خاصی از کان طبیعت بیرون آید:
از مقیمان کنار چشمه‌ی حیوان مپرس،

محنت و اندوه مجنون بیابان گرد را؟
نیست بی‌دردان عالم را ز درد ما خبر،
دردمندان نیک می‌دانند قدر درد را!

نه پایمال جمعی کن که به چند بیت رکیک که آلت جراری خود نموده و مهزل مجالس و محافل ساخته، افتخار نمایند و بنابر استدعای اظهار حیثیت به دقایق الفاظ و معانی ابواب اعتراض‌های ناموجه گشایند:

عیبنا کان ز بس که شام و سحر،
چشم بر عیب دیگران دارند.
با وجود کمالِ خود بینی،
خویش را در نظر نمی‌آرند!

توقع چنان است و ترقب آن از فضلای کامل هر دیار و فصحای روشن دل روزگار که اگر در ترکیب یا در مضمون بعضی زلّتی یا خشونتی که خلاف این فن است واقع شده باشد، به ذیل عفو مستور گردانند. و این نو رسیدگان روزگار ندیده و این یتیمان غربت نکشیده که از خاک نجف و خطه‌ی کربلا سر بر آورده‌اند و در آب و هوای برج اولیا پرورده‌اند، در اثنای مسافرت به هر جا که توجه نمایند به نظر اعتبار در آیند:

چون خاک کربلاست فضولی مقام من،
نظمم به هر کجا که رسد، حرمتش رواست.

زر نیست، سیم نیست، گهر نیست، لعل نیست،
خاک‌است شعر بنده، ولی خاک کربلاست!

❊ ❊ ❊

خیز ساقی که وقت کار آمد،
دور گل، موسم بهار آمد.
نه یکی، هر طرف هزار هزار.
گل تازه شکفت در گلزار،
هر گلی جلوه‌گر به رنگ دگر،
هر یکی از یکی دگر بهتر!
وقت شد کاهل ذوق جام کشند،
جام گلرنگ لاله فام کشند.
ساغر لاله گون ز دست منه ،
انتظاری به اهل بزم مده.
بزم را گرم کن، بهانه مجو،
مکن امساک چون پرست سبو.
چون کنی اهل بزم را سرمست،
بر دل می‌کشان باده پرست،
بِه که ذوق دگر بیفزایی،
مطرب بزم را بفرمایی،
که: دمی گوشمال عود دهد،

بزم را ذوق از سرود دهد.
بگشاید زبان به حسن مقال،
در ثنای مهیمن متعال.

۲. قصیده‌ها

- ۱ -

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

السلام! ای ساکن محنت سرای کربلا!
السلام! ای مستمند و مبتلای کربلا!
السلام! ای هر بلای کربلا را کرده صبر!
السلام! ای مبتلای هر بلای کربلا!
السلام! ای بر تو خار کربلا تیغ جفا!
السلام! ای کشته‌ی تیغ جفای کربلا!
السلام! ای متصل با آب چشم و آه دل!
السلام! ای خسته‌ی آب و هوای کربلا!
السلام! ای غنچه‌ی نشکفته‌ی گلزار غم،
مانده از غم تنگدل در تنگنای کربلا!
السلام! ای کرده جا در کربلا وز فیض خود،
در دل اهل محبت کرده جای کربلا!
السلام! ای رشک برده زنده‌های هر دیار،

در جوار مرقدت بر مرده‌های کربلا.
یا شهید کربلا! کردم، به گرد طوف تو،
رغبت سیر فضای غم فزای کربلا.
یاد اندوه و غمت کردم شد از اندوه و غم،
از دل من تنگتر بر من، فضای کربلا.
ریخت خون در کربلا از مردم چشم قضا،
از ازل این است گویا مقتضای کربلا.
هرکه اندر کربلا از دیده خون دل نریخت،
غالباً آگه نشد از ماجرای کربلا.
چرخ، خاک کربلا را ساخت از خون تو گل،
کرد تدبیر نیاز، آن گل برای کربلا.
جای آن باشد که گر بویند، آید بوی خون،
تا بنای دهر باشد، از بنای کربلا.
سرورا! با یاد لب‌های به خون آلوده‌ات،
خوردن‌خون‌است‌کارم، چون گیای‌کربلا.
اجر من این بس که گر میرم، شود سر منزلم،
خاک پاک جانفزای دلگشای کربلا.
کربلا خوان عطای توست، گردون دم به دم،
می‌رساند بر همه عالم صلای کربلا.
هرکه می‌آید به قدر سعی و استعداد خود،
بهره‌ای می‌گیرد از بحر عطای کربلا.
نیست سبحه این که بر دست است ما را، بلکه هست،

دانه‌ی چندی ز درّ بی بهای کربلا.
یا شهید کربلا! از من عنایت کم مکن،
چون تو شاه کربلایی، من گدای کربلا.
۲۰ در دلم دردی‌ست، استیلای بیم معصیت،
شربتی می‌خواهم از دارالشّفای کربلا.
روزگاری شد که مأوای **فضولی** کربلاست.
نیست او را میل مأوایی، ورای کربلا.
هست امیدم که هرگز بر نگردد تا ابد،
روی ما از کعبه‌ی حاجت روای کربلا.
همچو سعی مَروه، لطف حق نبخشد اجرها،
سعی ما را در زمین پر صفای کربلا.

- ۲ -

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

نیست اهل درد را جز درگهت دارالشّفا!
بی‌دوا دردی کز این درگه نمی‌یابد دوا.
بود بی‌دردی مرا مانع ز ذوق وصل او،
بنده‌ی دردم، که شد سوی تو دردم رهنما!
نیست جز ما دردمندی کز تو درمانی نیافت،
غالباً واقف نه‌ای از دردمندی‌های ما.
درد ما را می‌دهد درمان، لب لعلت مگر،
کرده در حکمت ارسطوی زمان را اقتدا.

آن‌که گر در آفرینش دخل سازد حکمتش،
می‌شوند از لقوه و فالج بری ارض و سما.
آن‌که خود را گر کند در دأب حکمت امتحان،
وآن‌که در علم طبابت گر شود طبع آزما،
می‌تواند کرد زائل ضعف از ترکیب کاه،
می‌تواند بُرد صفرا را ز طبع کهربا.
حاوی قانون فن، مستخرج تقویم طب،
بوعلی رای و ارسطو سیرت و لقمان لقا.
ای ضمیر انورت آئینه‌ای از فیض حق!
ذات پاکت مودع آثار قدرت را بنا.
در طریق علم می‌گفتی تو را لقمان اگر،
چاره‌ای می‌کرد لقمان نیز بر فوت فنا.
برنمی‌آید ز عیسا کار فیض حکمتت،
کارعیساچیست پیش‌حکمتت،غیر از دعا؟
ضبط صحت آن‌چنان کردی که در عالم نماند،
خسته‌ای جز چشم بیمار بتان دلربا!
گر نمی‌شد ظالم و می‌داشت اندک مردمی،
می‌گرفت از سرمه‌دان فیضت آن‌هم توتیا.
شمه‌ای در اعتدال درد ارکان، فی‌المثل–
گر ضمیر حکمت، آئین تو را باشد رضا،
حدت خشکی شود از خاک و آتش بر طرف،
گردد افراد رطوبت زائل از آب و هوا.

در سلوک ار از تو گیرد خضر دستورالعمل،
کی کشد منّت ز آب زندگی، بهر بقا؟
خاک دانایان یونان را فلک تخمیر داد،
یافت زان‌گل بنیه‌ی‌ترکیب معمورت بنا.
هست از ایجاد عالم، طاعت ایزد مراد،
طاعت ایزد به شرط صحت نفس و قوا.
صحت نفس و قوا وابسته‌ی تدبیر توست،
کیست غمخوار خلایق جز تو، از بهر خدا؟
پادشا را دخل در کار نظام عالم است.
حکمتت را دخل در ذات شریف پادشا.
زان سبب فرض‌است بر عالم دعای دولتت،
دولتت باقی، که عالم را تو می‌داری به پا.
چون حکیم رأی تو دارد تصرف در علوم،
لفظ و معنی از توخواهدیافت اصلاح خطا.
جای آن دارد رود سستی ز ترکیب کلام،
حرف علت را نماند در دل تصریف جا.
هست **رکن‌العزُّ** و **الاقبالُ والدین** نام تو،
بهتر از تو سلطنت رکنی ندارد مجملا!
هیچ سرّی نیست پنهان از صفای باطنت،
می‌کنی هر درد را تشخیص، قبل از ابتلا.
فارغند از کلبه‌ی عطار، بیماران تو،
می‌رسد بیمار را از نسخه‌ات بوی شفا.

سرورا! ناگه ز تأثیر هوای مختلف،
روزگارم کرد در دام بلایی مبتلا.
زد به‌جان عشق،آتشم زانسان‌که شد در عنصرم،
خلط سودایی فزون و انشراق ماعدا.
از بخار خون دل سودا به مغز ما رساند،
بوی سرسام و صداع و صدع مالیخولیا!
بسته شد در هر رگم از خون فاسد صد گره،
زد به صحرای تنم صد خیمه، سلطان بلا.
نه به تشخیص مرض در نبض، کس دستم گرفت،
نه که از قاروره‌ام شد مطلع بر ماجرا.
گه به پرهیزم، گروهی در بدن افزود ضعف،
گه به تعیین غذایم داد بعضی امتلا.
من نمی‌دانم. مرا امکان بهبودی نماند،
یا طبابت نیست جز نامی، چو علم کیمیا؟
ضعف، قوت یافت؛ قوت، ضعف در ترکیب من،
دوری روح از بدن نزدیک شد، دور از شما.
بخت، بعد از ناامیدی‌ها نویدم از تو داد،
ازمرض‌خوفی که‌بود اکنون‌به‌صحت‌شد رجا.
شربتی می‌خواهم از دارالشّفای حکمتت،
ظاهراً درمن دلیل صحت‌است این اشتها.
می‌کنم پرهیز، اگر فرمایی از آب حیات،
بی‌اجل اعضای ترکیب مرا از هم جدا.

تا توان، بهر خدا مگذار تا سازد مرض،
می‌خورم از زهر قاتل، گر کنی تعیین غذا.
سعی در تنظیم ترکیب **فضولی** کم مکن،
در علاج درد او سعی از تو، بهبود از خدا.
تا مزاج دهر را هست انحرافی از فساد،
تا بنای درد دارد رخنه زآسیب دوا،
باد ممکن فیض را صحت به فیض حکمتت،
باد حاصل خلق را از حکمتت هر مدعا.

- ۳ -

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن.

منم ندیده ز ابنای روزگار، وفا،
ولی کشیده ز هر یک، هزار گونه جفا!
منم چشیده بسی زهر غم ز بی‌دردان،
به درد مرده و لب ناگشوده بهر دوا!
منم کشیده قدم از بساط آزادی،
اسیر دام غم و مبتلای بند و بلا.
نبود روز غمم همدمی به جز ناله،
ز ضعف قالبم، آن نیز گشت ناپیدا.
نبود همنفسم غیر ناله‌ای، چون نی،
قدم شکست وز آن‌هم مرا فکند جدا!
نه مونسی، نه انیسی، نه مشفقی، نه کسی،

که پیش او نفسی درد دل رسد مارا.
نکرده جز بدن خاکی مرا آماج،
هزار تیر بلا گر فکنده دست قضا.
چنان نبسته فلک، راه بر مطالب من،
که یک مراد برآید به صد هزار دعا.
طبیب من شده ادبار، در علاج ولی،
درون حقه‌ی اقبال، مانده شهد شفا.
میان اشک، مرا ضعف کرده قصد هلاک،
بلا و غم شده مانع که باش همدم ما.
شده است تابع اکثر، اقل اعدایم،
وگرنه من ز کجا و دم از امید بقا!
شکوفه‌های امیدم نداده میوه‌ی کام،
ز داغ‌های دلم حاجتی نگشته روا.
دل فسرده‌ی من سوخته در آتش فقر،
مراد دل زده بر من هزار استغنا.
ز گریه سیم سرشکم تمام شد، چه کنم؟
دگرچه صرف کنم بر بتان ماه لقا؟
ز هر بلا بتر است اینکه پیش سیمبران،
بلای نیستی از انفعال کشت مرا!
نه اختیار اقامت، نه اقتدار سفر،
نه احتمال تجرّد، نه اعتبار غنا.
شبی دراین غم و اندوه ناله می‌کردم،

که ناگه از طرفی هاتفی رساند ندا–
که:«ای ستم زده! در بی‌کسی مشو نومید!
به شکر کوش که آمد مربی فقرا.
رسید آن‌که تو را بر گرفته بود ز خاک.
رسید آن‌که از او دیده‌ای هزار عطا.
۲۰ گل حدیقه‌ی دولت، بهار گلشن بخت،
نهال باغ ادب، غنچه‌ی ریاض حیا،
بلند مرتبه الوند بیگ روشن دل،
که در طریق ادب مرشد است [و] راهنما.
بنای دولت او را مخلّد است اساس.
علوّ رفعت او را مشید است بنا.
گهی شده به وجود عزیز، یوسف مصر.
علاوه‌ی شرف از امهات و از آبا.
خلاف غیر، شکوه سعادتش را هست،
گهی دلیل ره قرب یثرب و بطحا.
۲۵ نه عارضی است در او ارتکاب راه صواب،
مقرر است که هرگز نکرده اصل خطا».
ایا بلند نظر آفتاب اوج هنر!
که مژده‌ی شرف قرب توست ذوق‌فزا،
هزار شکر که بار دگر ز نور رخت،
گرفت دیده‌ی ارباب اشتیاق، ضیا.
هزار شکر که بار دگر ز نخل قدت،

فتاد سایه بر افتادگان فقر و فنا.
به حق آن‌که مرا کرده‌است منشأ صدق،
به حق آن‌که تو را کرده‌است محض صفا،
به حق آن‌که مرا کرده‌است زار و فقیر،
به حق آن‌که تو را کرده است عزّ و علا،
کز آن زمان که ز چشمم نهفته‌ای چو پری،
ندیده‌ام ز کسی روی مردمی ابدا.
ز رفتن تو مرا رفته بود عقل ز سر،
کنون که آمده‌ای، باز آمده است به جا.
انیس و مونس من در مقام تنهایی،
همیشه ذکر تو بود است در صباح و مسا.
تو بوده‌ای همه دم در دلم که در همه وقت،
تو راست راه تقرب به خانه‌های خدا.
شها! **فضولی** بیدل جدا ز خاک درت،
به تنگ آمده بود از تمامی دنیا.
تو آمدی، ز دلش رفت غصه‌ی عالم،
کشیده شاهد غم چهره در نقاب خفا.
چگونه سر نکشد بر فلک که از پیشش،
فتاد بار الم، راست گشت قدّ دوتا.
خزان گلشن بخشش گرفت رنگ بهار،
به عندلیب ز گل مژده‌ای رساند صبا.
امید هست که تا هست بر سر عالم،

مدار دایره‌ی دور آسمان بر پا،
۴۰ سرای جاه تو معمور گردد و گردد،
فلک به کام تو در کارهای هر دو سرا.

– ۴ –

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن.

مابیم درد پرور دنیای بی وفا،
با درد کرده خو، شده مستغنی از دوا.
هرگز نکرده درد دل اظهار ما طلب،
هر جا که دیده خط زده بر نسخه‌ی شفا.
مطلق وفا ندیده ز ابنای روزگار،
بر خود در آرزوی وفا کرده صد جفا.
وحشت گزیده از همه عالم چه جای غیر!
با خویش هم نگشته در این وحشت آشنا.
۵ مابیم فرقه‌ای که همیشه مدار چرخ،
انداخته است تفرقه‌ای در میان ما.
سیل دمادم از مژه هر سو گشوده لیک،
بسته زبان چو شمع، در افشای ماجرا.
مابیم آن گروه پریشان که چون حباب،
صورت نبسته جمعیت ما به هیچ جا.
از گردباد حادثه بر باد داده باز،

هرجا که کرده به هر امل خانه‌ای بنا.
جسته طریق مهر ز دور فلک ولی،
زان آینه ندیده به جز عکس مدعا.
پرگار سان دویده در این دایره بسی،
بهر علوّ منزلت از سر نموده پا.
لیکن در انتهای تردد نیافته،
غیر از همان مقام که بوده در ابتدا.
ماییم همچو قطره‌ی باران ز جرم خاک،
عمری بریده میل، شده پیرو هوا.
اول به سیر عالم علوی نهاده روی.
آخر به طبع سفلی خود کرده اقتدا.
ماییم همچو عکس بر آئینه‌ی وجود،
غافل ز خود، به صورت انسان غلط نما.
نه آگه از فساد، نه واقف ز حال کَوْن،
نه در غم فنا، نه در اندیشه‌ی بقا.
کیفیت بقاست ولیکن کمال ذات،
کی ذات ما کند به چنین رتبه اقتضا؟
در ممکنات، شرط فنا جز وجود نیست،
ما را وجود کو که بود قابل فنا؟
من آن نی‌ام‌که می‌رسد از من به گوش خلق،
در هر نفس، هزار صدای فرح فزا.
اما چنان نی‌ام که شناسم مذاق درد،

باشد مرا هم آرزوی ذوق آن صدا.
از روی کفر، صورت بی‌معنیم شده است،
چون بت، همیشه زیور بتخانه‌ی ریا.
خلقی به طعنه‌ی من و من بی‌خبر ز حال،
حیرت گرفته راه دلم را ره ادا.
تدبیر طعن خلق سرانجام کار خود،
با آن گذاشته که چنین ساخته مرا.
بر رخت اعتبار خود آتش زدم، هنوز،
از دست قیدِ چرخ نشد دامنم رها.
چون رشته‌ی [امور] فتاده است صد گره،
بر کارم از سپهر و ندارم گره گشا.
لیکن امید هست که همچون فروغ صبح،
بگشاید این گره، اثر مهر مرتضا.
شاهی که تا از او نزند دم، نمی‌شود–
آسان گشودن گره غنچه بر صبا.
شاهی که بی‌ارادت او مشکل او کشد،
از چهره‌ی صباح فلک پرده‌ی سنا.
شاهی که گلبن کرم او به اهل فقر،
در هر نفس رسانده ز هر برگ صد نوا.
بخشیده سنگ را نظرش قیمت گهر.
پوشیده فقر را کرمش کسوت غنا.
شاهنشه سریر ولایت، ولی حق،

سلطان دین، امام مبین، شاه اولیا.
اصل تمیز شرع نبی از طریق کفر،
وجه تفوق نبی ما بر انبیا.
از ذات پاک او صدف کعبه پر گهر.
وز فیض خاک او شرف ارض بر سما.
از نسخه‌ی کرامت عامش سیاهه‌ای‌ست،
شرح شب مبارک معراج مصطفا.
وز لاله‌زار حرمت آبش حدیقه‌ای،
خاک به خون سرشته‌ی صحرای کربلا.
ریگ نجف ز پرتو میل مزار او،
در چشم مردم است مکرّم چو توتیا.
بر اهل دولتی اگر از آسمان فیض،
خورشید مهر او فکند ذره‌ای ضیا،
حایل بر آن نشانه‌ی بی‌دولتی بود،
آن حایل ار بود به مثل سایه‌ی هما.
حاجتگهی است کعبه‌ی درگاه او که نیست،
آنجا برای حاجت او حاجت دعا.
ای درگه تو کعبه‌ی حاجت روای خلق!
وی گشته حاجت همه از درگهت روا!
هر حکمتی که بوده نهان در حجاب غیب،
رایت کشیده از رخ آن پرده‌ی خفا.
رایی اگر برای وقوع قضیه‌ای،

بسته هزار سال گره در دل قضا.
ممکن نبود این که تواند وقوع یافت،
تا رای انور تو ندارد بدان رضا.
آدم کز آفرینش او مدعا نبود،
جز اتّباع امر حق و طاعت خدا.
در ابتدای حال امامی چو تو نداشت،
خالی نبود طاعتش از شبهه‌ی خطا.
۴۵ حالا به اقتدای تو عمری‌است در نجف،
طاعات فوت کرده‌ی خود می‌کند قضا.
تیغ تو صیقلی است که داده هر آینه،
از زنگ شرک،آینه‌ی شرع را جلا.
از دین عبادتی‌است به حکم تو اتّباع.
وز کفر شبهه‌ای است ز فرمان تو ابا.
هرکس که بر مطالب دنیا و عقبیش،
باشد ارادتی، به حقیقت بود گدا.
از بی‌نیازیی که تو را هست در دو کَون،
تحقیق شد که نیست به غیر از تو پادشا.
۵۰ در لشکری که چون تو چراغی‌است پیش رو،
نصرت چو سایه می‌رسد البتّه از قفا.
در زیر هر لوا که بود چون تو نور پاک،
بر مهر و ماه می‌فکند سایه‌ی لوا.
خوف از چه دارد آن‌که به دستت دلش دهد،

حبل‌المتین مهر تو سر رشته‌ی رجا.
یا مرتضا ورای تو ما را ملاذ نیست.
در هر کجا که هست تویی ملجاء ورا.
مطلق نمی‌کنیم به غیر تو اعتماد،
هرگز نمی‌بریم به غیر تو التجا.
ورزیده‌ایم مهر تو . . . . ماست،
روزی که حق به حسن‌عمل‌می‌دهد جزا.
داریم تکیه بر عمل خود به صد امید،
چون سنگ آستان تو ماراست متکا.
رخسار ما به سُدّه‌ی زرین درگهت،
کاهی‌است متصل متعلق به کهربا.
بر خاک درگه تو نهادیم روی زرد.
آن خاک را ز قدر گرفتیم در طلا.
کردیم گرچه صرف جوانی به خدمتت،
خوش نیست گر کنیم بدین خدمت اکتفا.
پیرانه سر به درگهت آن به که افکنیم،
قد خم، استخوان شکسته چو بوریا.
با نیت دوام اقامت بر آوریم،
طاق دگر به درگهت از قامت دوتا.
یا مرتضا! **فضولی** بیچاره بی‌کس است،
قطع نظر نموده ز اقران و اقربا،
آن راست رو میانه‌ی جمعی‌است مختلف،

مایل به هیچ فرد نه، چون خط استوا.
وقت‌است لطف، شامل احوال او کنی،
وان دردمند را برهانی از این بلا.
او طوطی‌است در صفت تو شکر شکن،
او از کجا و صحبت زاغ و زغن کجا؟
او بلبل‌است از چمن قدس باغ انس،
او از کجا و قید چنین تیره ترک را؟
فرعون چند رشته‌ی مکر از کمال سحر،
تا کی به چشم او بنمایند اژدها؟
وقت است ز آستین، ید بیضا برون کنی،
باز افکنی به معرکه‌ی ساحران عصا!
میلی نمی‌کنند به اعجاز موسوی،
گوساله می‌پرستند این قوم بی‌حیا.
وقت است دل به تفرقه‌ی کافران نهی.
تیغ دو سر کشیده کنی نیت قضا.
بر عادتی که هست تو را بر طریق دین،
حق را به حسن سعی، ز باطل کنی جدا.
تا در ریاض حسن فصاحت به کام دل،
باشد زبان طوطی طبعم سخن سرا،
روزی مباد این که برای توقعی،
از من به غیر آل علی سر زند ثنا!
در عمر خویش غیر ثنای علی و آل،

از هر چه کرده‌ایم بیان، توبه ربّنا!

–۵ –

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن.

کشید شاهد گل را صبا ز چهره نقاب،
نقاب روی زمین گشت سبزه‌ی سیراب.
مخدّرات سراپرده‌ی بطون غصون،
زدند آتش نهضت به پرده‌های حجاب.
ز خار، گل نکشد منت از پی تمکین،
کنون که یافت قبول نظاره‌ی احباب.
بس‌است خیمه‌ی گل را همین که از هر سو،
کمند مدّ شعاع بصر شده‌است طناب.
سؤال حال بنفشه ز باغبان کردم،
به قد خم شده پیر شکسته داد جواب–
که: ساکنان درون سراچه‌ی دل خاک،
فکنده‌اند به جذب برونیان قلاب.
مگو که بی‌جهت افکنده‌است هر جانب،
شکاف‌ها به دل دشت دشنه‌ی سیلاب.
صلای روی زمین می‌دهد به اهل زمان،
زمان – زمان اثر افتتاح این ابواب.
درید بر بدن سبزه سیل، جامه‌ی برف،

ربود صوت عنادل زچشم نرگس خواب.
پی تولد اطهار، گونه - گونه گرفت،
عروق نامیه رنگ مجاری اصلاب.
پی تعلم اطفال، قمری و بلبل،
گشود دور ز اوراق گل هزار کتاب.
مگو که هست ز لطف بهار و جنبش باد،
فتاده سبزه‌ی‌تر بر زمین، بر آب حباب.
نشان سیلی سیلی‌است بر زمین که شده‌است،
کبود روی زمین پر ز آبله کف آب.
لطافتی‌است هوا را که هر کجا گذرد،
رطوبتش گل و نیلوفر آورد ز سراب.
نمود قطره‌ی شبنم به برگ نرگس تر،
چنان که بر لب بیمار رشحه‌ی جلاب.
طراوتی‌است زمین را اگر چه خیزد گرد،
به ذره‌هاش توان گفت قطره‌های گلاب.
رطوبتی ز هوا شب مگر گرفت که روز،
برآفتاب فکنده‌است رخت خویش سحاب.
به مفلسان چمن تا دهد به رسم زکات،
پر است دامن گل از قراضه‌ی زرناب.
زر ذخیره‌ی گلبن به شرط استنما،
مگرکه یافته‌است از مدار حول نصاب.
گرفت صحن چمن رونق از نسیم بهار،

چنان که مملکت از سرور بلند جناب.
زهی خجسته خصالی که بر تعین او،
نیافته‌است تسلط، تصرف القاب.
ز بام عرش که باران فیض راست غدیر،
مسلطاست به گلزار علم او میزاب.
ز چتر علم که بر عالم‌است سایه فکن،
مشید است به اوتاد حلم او اطناب.
مه سپهر فضیلت، فضیل دریا دل،
که روشن‌است به اودیده‌ی **اولوالالباب**،
مهی‌است دیده تمامی در ابتدای طلوع،
گل شکفته در آغاز نو بهار شباب.
زهی وجود تو، آئینه‌دار فیض ازل!
خلاف رای تو، مستوجب عذاب و عقاب.
شده عقاب ستم دیر دور را خفاش،
به دور عدل تو ای آفتاب عالمتاب!
پناه عدل تو شد حامی عراق عرب،
که از تطاول دست ستم نگشت خراب.
تویی که رایض اقبال کرده در هر کار،
عنان عزم تو را منعطف به صوب صواب.
تویی که لطف ازل قامت قبول تو را،
نکرده است مزین مگر به ثوب ثواب.
تصرف تو در احکام کارخانه‌ی دهر،

فزون‌تر از اثر عامل‌است در اعراب.
نشان قبه‌ی عرش‌است هر کجا که شود،
قد تو تیر کمانخانه‌ی خم محراب.
اگر چه شهد صفت در مذاق لطف تو هست،
منافع متضمن، برون ز حصر و حساب،
حرارت غضبت نیز نیست بی‌نفعی،
سرور سینه‌ی بی‌سوز دل‌دهد چو شراب.
۳۵ شها! **فضولی** زارم که گردش گردون،
فکنده است به سر رشته‌ی امیدم تاب.
هوای وصل توام پیر کرد بس که ربود،
سمند عمر ز دستم، عنان به رسم شتاب.
امید هست که حالا دراین نشیمن غم،
کند لقای تو سلب کدورتم ایجاب.
امید هست که تا هست نوبهار و خزان،
دراین سراچه‌ی حیرت مهیمن وهاب،
عموم فیض رساند تورا و در هر دم،
دری به روی رضایت گشاید از هر باب.

– ۶–

مفتعلن مفتعلن فاعلن.

روی الم باز سوی کربلاست،

رغبت بیمار به دارالشّفاست.
گرد ره بادیه‌ی کربلا،
مخبر مظلومی آل عباست.
زین سبب از دیده‌ی اهل نظر،
اشک فشاننده‌تر از توتیاست.
ذکر لب تشنه‌ی شاه شهید،
شهد شفای دل بیمار ماست.
آن‌که به هر خسته‌ی بی دست و پا،
نیت طوفِ درِ او هم، دواست.
آن‌که پس از واقعه‌ی کربلا،
آرزوی نصرت او هم غزاست.
اشرف اشراف بنی فاطمه،
سید آل علی المرتضاست.
پرده‌ی آرایش درگاه او،
پرده‌کش چهره‌ی جرم و خطاست.
کنگره‌ی قصر معلای او،
ارّه‌ی نخل بُن خصم دغاست.
آن‌که به درگاه حسین علی،
روی نهاده به امید جزاست.
نیتش این است که کردم طواف،
روضه، جزای عمل من سزاست.
می‌شود البته خجل گر کسی،

پرسد ازاو روضه‌ی دیگر کجاست؟
در همه طاعت غرض آدمی،
مرتبه‌ی دولت قرب خداست.
هرکه طواف در آن شاه کرد،
چون به یقین مدرک این مدعاست.
۱۵ دغدغه دارم که در آن نیست رای،
دغدغه‌ی طاعت دیگر چراست؟
ای به رضای تو قضا و قدر!
وی همه کار تو به تقدیر راست!
بود دلت را به شهادت رضا،
نصرت دشمن اثر آن رضاست.
ورنه کجا دشمن بد کیش را،
تاب مصاف خلف مصطفاست؟
خصم ز تدبیر ظهور فساد،
گرچه ثبات خود و نفی خداست.
۲۰ معجزت این بس که کنون بی اثر،
آن شده محجوب حجاب فناست.
داخل آثار علامات توست،
تا به ابد آنچه به دست بقاست.
در همه‌ی مذهب حق مجملا،
قاتل تو قابل لعن خداست!
تجربه کردیم بسی در جهان،

هیچ دلی نیست که دور از بلاست.
بهر تو ماتمکده‌ای بیش نیست،
خانه‌ی دل کز غم و رنج و عناست.
۲۵ گریه کنان مردم چشم همه،
بهر تو پوشیده سیه در عزاست.
مردم دیده همه ماتمزده،
دیده‌ی مردم همه ماتمسراست.
دوست چه سان از تو شود ناامید،
حاجت دشمن چو به لطفت رواست؟
کار **فضولی** به تو افتاده است،
چاره‌ی او کن که بسی بی‌نواست.

– ۷ –

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

طاعتی کان در حقیقت موجب قرب خداست،
طوف خاک درگه مظلوم دشت کربلاست.
ای خوش آن مردم که بهر قوت نور نظر،
در نظر او را مدام آن قبله‌ی حاجت رواست.
ای‌خوش‌آن‌طالب که‌درهنگام‌حاجت‌خواستن،
خاک راه کربلا در چشم او چون توتیاست!
ای خوش آن زائر که اورا در چنان‌حاجتگهی،

گه نماز بی‌رعونت، گه نیاز بی ریاست!
گه به یاد تشنه‌ی آن بادیه، اشکش روان،
گه برای سجده‌ی آن خاکِ در، قدش دوتاست.
گاه‌چون پرگار، گرد نقطه‌ی مرقد، دوان،
گاه چون نقطه پی احرام طاعت پا به جاست.
کربلا گنجی‌است در ویرانه‌ی دیرین دهر،
لیک آن گنجی که نقدش نقد شاه اولیاست.
خازن حکمت نهاده در چنان گنج شریف،
طرفه صندوقی که پر از درّ درج لافتاست.
یا گلستانی‌است آن روضه که گر بینند باز،
رنگ گلهایش ز خون رنگ آل مصطفاست.
حدّت ار دارد هوای بقعه‌اش، نبود عجب،
آتش دل‌های سوزان در مزاج آن هواست.
شور اگر خیزد ز خاکش آب دارد جای آن،
چون همیشه‌چشمه‌ی آن آب، آب‌چشم‌ماست.
در میان روضه و آن بقعه تا یابند فرق،
در میان جان و دل، انواع بحث و ماجراست.
بحث‌دارد جان‌که آن روضه شبیه روضه است،
دل‌معارض‌می‌شودکان‌هر دو از هم‌کی‌جداست؟
با وجود آن همه دفعت که دارد آسمان،
گر زمین‌از آسمان‌خود را فزون‌گیرد،رواست.
از زمین جزءاست صحرای شریف کربلا،

کربلا جای حسین بن علی مرتضاست!
آن امام ظاهر و باطن که از محض صفا،
همچو ظاهر، باطنش آئینه‌ی گیتی نماست.
کی رود ناکام، هر کس کآورد رو سوی او؟
کی شود محروم، هر کس را که با او التجاست؟
رتبه‌ی گردی که خیزد از ره زوار او،
از ره رفعت قرار بارگاه کبریاست.
شهسوار یثرب و بطحا، امام انس و جان،
پادشاه صورت و معنی، شه هر دو سراست.
زندگی بخش دل ارباب صدق اعتقاد،
کشته‌ی تیغ جفای ناکسان بی‌وفاست.
عاصیان خیر را از قتل آن معصوم پاک،
صد خجالت روز حشر از حضرت خیرالنّساست.
تا اثر دارد جهان در دعوی خون حسین،
صد هزاران بی‌ادب در معرض فوت و فناست.
باد نصرت نیک بختی را که دایم در جهان،
از ره اخلاص دارد نیت این بازخواست.
السلام! ای نور بخش دیده‌ی اهل نظر! السلام!
ای آن‌که درگاه تو حاجتگاه ماست!
دردمندی نیست کز لطف تو درمانی نیافت،
خاک درگاه تو اهل درد را دار الشّفاست.
سایه‌ی لطف خود از فرق **فضولی** وا مگیر،

زان که هم بیچاره و هم بی‌کس و هم بی‌نواست.
از غریبی ره ندارد بر سلوک خود هنوز،
هرچه می‌خواهد کند در خاطرش بیم خطاست.
چشم دارم آن عمل توفیق حق روزی کند،
کان پریشان را در او نفع و تو را در وی رضاست.

– ۸ –

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

خیز ساقی! که بهار انجمن بزم آراست،
ز چمن بوی گل و ناله‌ی بلبل بر خاست.
یاسمین و سمن و یاسمن و سوسن وگل،
همه ظاهر شده در بزم چمن، جام کجاست؟
نیست زخمی که در این فصل بیابد مرهم،
سبزه‌ی طرف چمن نسخه‌ی جلّاب شفاست.
تا صداعی نکشد کوه ز نالیدن سیل،
صبح بر صحن فلک بهر همین، صندل‌ساست.
۵ بس‌که صحرا شده از باغ به زینت بهتر،
باغبان نیز سراسیمه‌ی سیر صحراست.
در چمن من نه همین همدم ذوقم امروز،
کاین هوس در همه‌کس، در همه دم، در همه جاست.
ره بتخانه و بت بست هوا بر راهب،

تا ریاحین، فرح‌انگیز و چمن روح فزاست.
هست تشبیه ریاحین به بتان، محض غلط،
به چمن نسبت بتخانه‌ی چین عین خطاست.
بت جمادی‌است چه داند روش دلجویی؟
رسم دلجویی از آن جوی که در نشو و نماست!
شست حیرت خط افسون عزایم خوان را،
تا بر اطراف چمن شاهد گل جلوه نماست.
نیست نظاره‌ی گل کم ز تماشای پری،
فرق این هر دو بر دیده‌ی دانش پیداست.
در چنین روز که همرنگ بهشت است چمن،
در چنین فصل که تحریک هوا غم فرساست،
ما ازآن رو به تماشای چمن خوش داریم،
که چو بزم طرب افزای ولی نعمت ماست.
آن زکی طبع که در سایه‌ی جمعیت او،
بر چمن اهل نظر را نظر استغناست.
جویبار قلمش چشمه‌ی تنفیذ امور،
سبزه‌زار رقمش صفحه‌ی تصویر ذکاست.
نظر همتش از هر گذری فیض رسان،
اثر دولتش از هر گرهی عقده گشاست.
کلک اندیشه‌ی او بر همه صورت جاری،
دیده‌ی دانش او بر همه معنی بیناست.
مَلَک ادراک، فلک مرتبه، عبدالرحمان،

که نهال قلمش سرو گلستان ذکاست.

- ۹ -

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

باز این لطف، چه لطف است که در طبع هواست؟
وین چه فیض فرح افزاست که در سیر صباست؟
آنچه فصل‌است که تحریک نسیم سحری،
همه جا فیض رسان و همه را روح فزاست؟
روش ابر بر اوراق شجر گوهر ریز،
جنبش باد بر اطراف چمن غالیه ساست.
اگرت دیده‌ی دل هست قدم نه در باغ،
حقه‌ی غنچه به دست آر که پر شهد شفاست.
سیر صحراست کنون سلطنت روی زمین،
سایه‌ی ابر به هر سر که فتد ظلّ هماست.
غنچه را نطق فرو بسته و راهی دارد،
که به شکرانه‌ی توفیق طراوت گویاست.
سبزه با آن‌که خموش است، زبانی دارد،
که ز کیفیت آثار نعم نکته سراست.
دوش رفتم به چمن بهر تماشا، دیدم-
اثر بهجتی از رنگ ریاحین پیداست.
غنچه می‌کرد پر از باده‌ی شبنم مینا،

لاله می‌شست قدح، بزم طرب می‌آراست.
آتش گل ز دل مرغ چمن داشت کباب.
هر طرف نغمه‌ای از فاخته‌ای بر می‌خواست.
من شدم مایل آن بزم ولی دل نگذاشت،
من شدم طالب آن جمع ولی طبع نخواست.
که: چرا [دلشده‌ی] بزم فنا باید بود،
این نه بزم فرح‌افزای ولی نعمت ماست.
آن ولی نعمتِ وافی قلمِ صافی دل،
که می مجلسش از میکده‌ی فیض بقاست.
اوست امروز که روی سخن خلق به اوست،
اوست امروز که میزان فنون فصحاست.
همچو نامه همه را قد، پی تعظیمش خم،
همچو خامه همه را کار، به تدبیرش راست.
مظهر رحمت حق، حضرت عبدالرحمان،
که گل فطرتش از گلشن توقیر وفاست.
ای گرانمایه دُرِ بحر سعادت، که تو را-
کار ساز همه ساعت اثر فیض سخاست!
لاله‌ی غرقه به خونم من و بزم طربت،
گلشن عیش نشاط و چمن ذوق و صفاست.
آمدم، داغ‌دل و چاک گریبانم بین،
چاره‌ای کن که ز برق ستم و دست جفاست.
دو سه روزم به نم و فیض نظر خرم دار،

که به هر سال، دو سه روز مرا نشو و نماست.
سرورا! بی‌غم و اندوه نبوده است دمی،
تا **فضولی** ز درت چون غم و اندوه جداست.
چون نیاید سوی بزم طربت چون او را،
هست معلوم که درد همه را از تو دواست.
هست امید که تا بهر چمن آرایی، ابر،
بر سنبل و نسرین و سمن غالیه ساست.
متصل از اثر فیض دعایت یابد- کام دل،
هر که تو را همچو من از اهل دعاست.

-۱۰-

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن.

هوای شمع رخت آتشم به جان انداخت،
حدیث سوز نهانم به هر زبان انداخت.
طمع ز شکّر لعلت بریده بودم لیک،
تبسم تو مرا باز در گمان انداخت.
من و تو را ز حسد غالبا نخواست به هم،
قضا که تفرقه‌ی هجر در میان انداخت.
گهی که وصل تو جستم هزار خار بلا،
فلک به راه من زار ناتوان انداخت.
۵ قد مرا که کمانی‌است بهر ناوک آه،

شکست چرخ و به خاک ره بتان انداخت.
اگر نداشت گمان ضرر از آن ناوک،
چرا به زور، شکستی بر این کمان انداخت؟
زمن نماند نشانی و چرخ در هر دم،
هزار تیر بر این خاک بی‌نشان انداخت.
چو آسمان شده اعضای من پر از پیکان،
ز تیرهای حوادث که آسمان انداخت!
نماند در نظر من زمانه را قدری،
مرا ز چشم عنایت ز بهر آن انداخت.
ستمگرا! فلکا! بعد از این به جانب من،
خدنگ ظلم و اهانت نمی‌توان انداخت!
چراکه بر سر من سایه‌ی افاضه‌ی من،
لوای معدلت سرور زمان انداخت.
زهی سپهرْ جنابی که چون به عرصه‌ی حکم،
به انبساط بساط علو شان انداخت.
به خلق، شفقت او وعده‌ی اعانت داد،
به ملک، رأفت او پرتو امان انداخت.
زمانه داشت به کف، تیغ ظلم و خنجر جور،
چو دید صولت او را، ز کف روان انداخت.
ز سنگ کوه وقارش اساس کرد درست،
قضا که طرح طربخانه‌ی جهان انداخت.
بهار گلشن جاه جلال جعفر بیگ،

که عدل او به جهان رونق جنان انداخت.
بلند منزلتا! آن تویی که خازن دهر،
به خاک، راه تو محصول بحر و کان انداخت.
نوال لطف عمیمت ز بهر وجه معاش،
به پیش جمله‌ی ارباب فقر، خوان انداخت.
عدوی جاه تو را برق خانه سوز حسد،
دم مشاهده، آتش به خان و مان انداخت.
فضولی از سر اخلاص هر کجا که دمی،
درِ ثنای تو در عرصه‌ی بیان انداخت،
هزار شوق پی دولت ملازمتت،
به جان نکته گذاران خرده‌دان انداخت.
بسان سیل که از چشمه‌ای جدا گردد،
اگرچه هجر تو او را به صد فغان انداخت،
امید هست که یابد چو خاک تسکینی،
به صد امید چو خود را بر آستان انداخت.
امید هست ز الطاف آن‌که قدرت او،
بساط سبزه ز سبزه به بوستان انداخت.
به برگ‌های نهال سعادت تو دهد،
چنان ثبات که نتواندش خزان انداخت.

-۱۱ -

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

تا مرا مهر تو در دل، رخ تو در نظر است،
دل ز غم مضطرب و دیده به خونابه تر است.
آب چشمم نگر و خون دلم، وه که مرا،
دل بلای دگر و دیده بلای دگر است.
تا مرا سوخت غمت، پاک ز خاکستر من،
دیده‌ی اهل نظر طالب کحل بصر است.
اثر آتش عشق است در این خاکستر،
گر شود کحل، دهد نور بصر زان اثر است.
در شبستان تمنای خطت حاصل من،
بر سر هر مژه صد قطره ز خون جگر است.
هست سوز جگرم یک شرر از آتش دل،
این همه شمع برافروخته، زان یک شرر است.
هر طرف تیر تو بر سینه گشاده‌ست دری،
تا بدانند که مأوای دل در به در است.
می‌رساند به فلک دل همه دم ناوک آه!
سبب این‌است که پیوسته از او در حذر است.
چه توان یافت ز آزار فلک جز آزار،
شیشه‌ای را که شکستی، همه‌اش نیشتر است.
کس نمی‌کرد نگاهی به رخ کاهی من،

تا به خاک درت افتاد، چو زر معتبر است.
کیمیاگر عمل از خاک رهت گیرد یاد،
زان که در ساختن خاک کمال هنر است.
منم آن شمع شبستان ملامت که مرا،
نه غم از سوختن و نه الم از قطع سر است.
شیوه‌ی عاشقی از شمع بباید آموخت،
زان که هر چند ببرّند سرش زنده‌تر است.
آه از این غم که نیاسود دلم یک ساعت،
زیر این گنبد دیرینه که جای خطر است.
کند شد تیغ زبانی که مرا بود کنون،
ناوک طعنه‌ی هر بی‌هنری را سپر است.
گهر اشک مرا پیش کسی قدر نماند،
مردم چشمم از این واسطه بسیار، تر است.
ره ندارم به سراپرده‌ی مقبول کسی،
این بلا شاهد ناموس مرا پرده در است.
چشم بستم ز تماشا، چه کنم؟ می‌ترسم،
دیو طبعی پی هر سرو قد سیم‌بر است.
مانع فایده‌ی اهل دلند از خوبان،
آه از این قوم! کز این قوم مرا صد ضرر است.
طلب کام در این وادی حرمان جهل است،
نخل امید در این خاک سیه بی‌ثمر است!
نیست یاری که بگویم غم اغیار به او،

زین دیارم، به همین واسطه میل سفر است.
به که گویم غم دل؟ پیش که بگشایم راز!
یار هرکس که شدم، از غم من بی‌خبر است.
چه نمایم همه را، چشم بصیرت کور است،
چه سرایم همه را، گوش نیوشنده کر است!
به جز آن سرور صاحب نظر صائب رای،
که دل روشن او جامع حسن سیر است.
آن زکی طبع که در حسن لطافت او را،
کس ندانسته که از جنس ملک یا بشر است.
جلوه‌ی شاهد لطفش همه را ذوق رسان،
طایر قوّت طبعش همه جا تیز پر است.
مَلَک اطوار، فلک مرتبه، عبدالرحمان،
که در رفعت او سجده‌گه ماه و خور است.
پایه‌ی قدر سخن از نظر اوست بلند،
آن‌که صراف بود عارف قدر گهر است.
ای که در دایره‌ی درک همین قطب تویی،
هرکه گرد تو کند دور ز تو بهره‌بر است.
گاه پرواز به توفیق هوا داری بخت،
مرغ ادراک تو را چرخ برین زیر پر است.
مشو از حال دل زار **فضولی** غافل،
ز ره لطف و کرم، زان که ز خدّام در است.
کرده این عهد که تا هست به قدر امکان،

بکشدخوان سخن پیش تو، وین ماحضر است.
به ولای تو کز این رفع لوای کلمات،
رفع حال دل زار است نه مقصود، جر است.
هست امید که تا خادم دوران فلک،
مجلس آرای شب و شمع، فروز سحر است،
ره احسان تو مسدود نگردد هرگز!
که من و صد چو مرا فایده زین رهگذر است.

-۱۲-

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن.

مدارِ هفته‌ی دوران که نفع او ضرر است،
نه گنج هفت دَرست، اژدهای هفت سر است.
منه ز طول امل دل به سرعت شب و روز،
که مرغ عمر چنین تیز پر، بدین دو پر است.
گرت دُر و گهر آید به کف، مکن طغیان،
که بحر را صد از این قطره در کنار و بر است.
مگو که جمع گهر تلخ کامیم ببرد،
که تلخ کامیم از گِرد کردن گهر است.
بکش ز قید موالید سر، چو می‌دانی،
که سین سر چو شود نقطه‌دار، شین شر است.
رقم مکن طمع سیم و زر به لوح ضمیر،

که سکّه‌ی زر و سیم طمع خط خطر است.
چو سیم جمع کنی فیض آن به خلق رسان،
چه سود زان که شجر را شکوفه بی‌ثمر است!
در کرم بگشا تا شوی بلند مقام،
که جای فتحه همیشه ز فتح بر زبر است.
ز کس مکن طمع نفع، تا نگردی پست،
که کسره زیرنشین صفوف خط خطر است.
۱۰ غرض ز جمع زر و سیم چیست ممسک را،
چو در حصول‌غرض‌شرط، ترک‌سیم و زر است.
دراین نظرگه پر فیض کز طریق نظر،
به قدر بینش‌خود هرکه‌هست، بهره بر است.
نکو اگر نگری هیچ خلقتی بد نیست!
تفاوت بد و نیکی که هست در نظر است.
به نسخه‌ی هنر هیچکس مکش خط عیب،
به عیب کش، خط اگر مدعای تو هنر است.
به کار کوش که در کارخانه‌ی عالم،
به قدر حاصل هر کار، مزد کارگر است.
۱۵ ز هرزه کاری تو، چرخ مهربان تو نیست،
وگرنه مهر پسر رسم فطری پدر است.
کسی که لاف هنر زد، هنر نخواهد داشت،
که از صداست تهی هر نی‌یی که پر شکر است!
گر اهل درکی از آن علم و عقل لاف مزن،

که رزق را سبب است و معاش را ممر است.
ورای عالمی و عاقلی‌است دانش حق،
ز قول و فعل خدا علم و عقل، کور و کر است.
کدام عقل کماهی به کنه کار رسید؟
کدام عالم از انجام حال باخبر است؟
۲۰ مکش که فایده‌ی قید عقل درد دل است!
مکن که ماحصل بحث علم، دردسر است!
کمال گر طلبی در مقام عشق طلب،
که فیض عشق ز علم و ز عقل بیشتر است.
مذاق عیش مجو مطلق از مقید عقل،
که مست خواب نه آگه ز نشئه‌ی سحر است.
فریب عقل مخور آن مبین که در ره قید،
به چشم عقل، اقالیم سبعه، گنج زر است.
ز نخل عشق طلب بر که مجملا بر او،
محقراست بر عقل هرچه معتبر است.
۲۵ ز عشق مگذر اگر بر مجاز هم باشد،
که مرد را به حقیقت، مجاز راهبر است.
کتابه‌ای که بود محض فیض مضمونش،
خط عذار صنوبر قدان سیمبر است.
نظر، کسی که ندارد بر آفتاب وشی،
چو شب هزارش اگر دیده هست، بی‌بصر است.
گمان مبر که در آب و گل است نشئه‌ی حسن.

حقیقتی است که در روی خوب، جلوه‌گر است.
مشعبدی است در این پرده، ورنه کس به خودی،
نه پرده‌دار، نه پرده نشین، نه پرده در است.
ز صورت‌است رهی گر توان به معنی برد،
مظاهر گل معنی حدایق صور است.
بود صفای فضای فرح فزای نجف،
دلیل آن‌که در او پادشاه بحر و بر است.
امام **مفترض‌الطاعه** حیدر صفدر،
که درک او ز حد دانش بشر به در است.
ملک به محکمه‌ی او رجوع کرده قضا.
احاطه‌ی بشر او کجا حد بشر است؟
به جوهرش **حجرالاسود** آمده مظهر.
چه آب زندگی‌است آن که ظلمتش حجر است؟
بر آن شجر که دهد جویبار قدرش آب،
هر آسمان یکی از برگ سبز آن شجر است.
ز شعله‌ای که زند سر ز آتش مهرش،
بر اوج عز و شرف، هر ستاره یک شرر است.
گدای درگه اقبال او همایون فال،
همای اوج تمنای او فرشته فر است.
ستاره‌ی شرف مهر راحت افزایش،
شب دراز امل را نشانه‌ی سحر است.
طلیعه‌ی علَم فیض عالم آرایش،

سپاه علم و عمل را علامه‌ی ظفر است.
همین ز جمجمه اقبال کرده حکمش را،
کشیده از خط فرمان او کدام سر است.
رموز دانه‌ی خرما از او مدار عجب،
که نخل معجز او را چنین هزار بر است!
به بوی آن گل تازه که داد سلمان را،
دِماغ اهل یقین تا بهار حشر تر است.
به یک نهیب [مهیبش] دو شیر نر شد سنگ،
به اوج پنجه زند خصم اگرچه شیر نر است.
شکستن مه و برگشتن خور از مغرب،
میان خلق چو روشن بسان ماه [و] خور است.
نه در خور است که گویم بر آسمان وجود،
نبی ز کوکبه‌ی شمس آمد و ولی قمر است.
علی‌کسی‌است که در عزم قرب حق، جبریل–
به راه مانده از او همچو خاک رهگذر است.
چه سان برابر جبریل دارم و گویم،
علی میان خدا و نبی، پیامبر است؟
به شهر علم نبی‌چون علی‌است در، چه عجب!
ز جبرئیل گر او را ز حاجبان در است؟
زهی سپهر ولایت که در ولایت‌ها،
ولایت تو چو خورشید و ماه مشتهر است.
به شهر علم نبی از برای معموری،

ز معجزات تو هر یک ولایت دگر است.
نشان داغ وفایت به سینه‌ی احباب،
به دفع تیر حوادث نمونه‌ی سپر است.
سرِ سرافکن تیغ تو در تن بد رگ،
به خون فاسد طغیان کفر، نیشتر است.
ز ذوالفقار تو و دُلدل تو، دشمن و دوست،
بر اسم پیروی و سرکشی به نفع ضر است.
به دلدلت بود آن دال، دال سوی نجات،
به ذوالفقار تو آن ذال، ذالِ الحذر است.
۵۵ ز تیغ تو جگر دشمنان همه شده خون.
به عزم دشمنی تیغ تو، که را جگر است؟
اگر به ملک جهان دل نداده‌ای، چه عجب!
تو شاهبازی و این صید، صید مختصر است.
فضای ملک عبودیت تو صحرایی‌است،
که همچو طایر قدسش هزار جانور است.
هوای بندگی درگه تو فایده‌ای است،
که صد خلیل به ادرار از او وظیفه خور است.
کسی نیافت به قدر تو در صف عزت،
قضا که انجمن آرای محفل قدر است.
۶۰ گلی ندیده به رنگ تو در بهار وجود،
صبا که چهره‌گشای عرایس زهر است.
هزار شکر که در سلک خادمان توام،

همین سعادت من بس که قدرم این قدَر است.
شها! به لطف نظر کن همین که با چه کسان،
مرا به قوت مدح تو دست، در کمر است.
گرفت کاتبی این راه، حیرتی از پی،
قدم به رسم تتبع نهاده، بی سپر است.
میان این دو سخن هست گفته‌ی من حشو:
چرا کز آن دو یکی رو، یکی چو آستر است؟
۶۵ در این لباس، حد نظم من معین شد،
که گر بود ز یکی زیر، از یکی زبر است.
فضولیام من و کارم گنه اگر زین کار،
کشم به عذر، زبان، عذرم از گنه بتر است.
امید هست که بدگو مرا معاف کند،
چو حرز مدح تو از هر ملامتم مفر است.
همیشه تا به مکافات خیر و شر به جهان،
امید و بیم، بد و نیک جنت و سقر است.
خوشم بدین که همیشه ز قرب تو حاصل،
طواف کعبه مرا بی مشقت سفر است!
۷۰ مرا جدا نکند حق ز جنت در تو،
که هرکه هست ز جنت برون، سقر مقر است.

- ۱۳ -

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

هر کرا از لوح دل نقش تعلق زایل است،
متصل نقش جمال دوست بر لوح دل است.
طالب و مطلوب را از هم جدایی نیست لیک،
در طریق دوست، آثار تعلق حایل است.
احتمالی نیست حرمان را در این ره مطلقا!
طالب محروم، گویا در تردد کاهل است.
روح را ماییم مانع از عروج عرش قرب،
ورنه این‌علوی به اصل‌خود جبلّی مایل است.
جسم را از ماست استعداد تکلیف عذاب،
ورنه برخلق ازخدا رحمت عموما شامل است.
ترک جان بی‌شک به جانان می‌رساند مرده را،
ای مرید وصل، فانی شو که فانی واصل است.
هیچ فردی را مدان بیهوده در سلک وجود،
کاین گمان، اطلاق افعال عبث بر فاعل است.
بی‌هنر گر سعی در اظهار عیب کس کند،
نیست بر معیوب، عیب او به جعل جاعل است.
هست محض فیض موجودات را عین وجود،
غافل از فیض حق است آن کس که از خود غافل است.
از اسیر خاک سیر عالم علوی مجوی،

اقتدای طینت سفلی به طبع سافل است.
چون به سرحد حقیقت نیست راهی عقل را،
زین تردد هرکه آسایش گزیند، عاقل است.
گرچه بی‌وجه‌است بر هر ناقص اطلاق کمال،
ناقصی گر نقص خود داند به وجهی کامل است.
از که پرسم ره سوی عرفان که در بزم وجود،
هر که را دیدم ز جام بیخودی لایعقل است.
زین ره مشکل مگر ما را به سر منزل برد،
اقتدای آن‌که حلّال جمیع مشکل است.
آن‌که تا حد الوهیت ز سلک بندگی،
ذات پاکش را به هر شأنی که گویی قابل است.
جود او بحری‌است بی‌ساحل محیط کاینات،
خاک بر فرقی که از بحر چنان بر ساحل است.
تا قبول او به شرع اثبات حقیت نمود،
جز شریعت هرکه هر دینی که دارد، باطل است.
در نماز ار داد، سائل را نگین نبود عجب!
اهل حق را هرچه در دست‌است نذر سائل است.
هست از هرکارِ خیر افضل، طواف روضه‌اش،
روضه‌ای جز آن‌که این **خیرُالعمل** را عامل است.
در نبوت بود موسا را به هارون از کلیم،
مخبر این نکته فرمان الهی نازل است.
گفت‌احمد: «حیدر است از من چو هارون از کلیم»،

هرکه را دیدم بدین نقل مصحح ناقل است.
می‌شود معلوم از این مضمون طریق اتحاد،
در ادای **لحمك لحمی** نبی هم قایل است.
اول و آخر محقق شد که بی مهر علی،
علم و فضل اولین و آخرین بی‌حاصل است.
با وجود خلقت انسی ملک محتاج اوست،
درحقیقت بین، مگوکاین نشئه‌در آب و گل‌است.
مبغض او را ز طبع بد گمان ترک بغض،
احتمال رفع سمیت ز زهر قاتل است.
هیچ فضلی نیست چون حبّ امیرالمؤمنین،
چون**فضولی** هرکه را این فضل‌باشد فاضل‌است.
شکرلله ز ابتدای عمر تا غایت، مرا–
روضه‌ی خاک در شاه ولایت منزل است.
ساحلی دارم چو دریای نجف بهر نجات،
غم ندارم زان که گرداب حوادث حائل است.
یاربم در خاک این درگاه روزی کن ثبات،
تا ثواب ثابت و دور فلک مستعجل است.

– ۱۴ –

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

سجده‌ی خاک نجف مرغوب اهل عالم است،

چون نباشد سجده‌گه جایی که خاکش آدم است.
قدر خواهی سیر صحرای نجف کن کز شرف،
بام رفعت را صفوف نقش ریگش سلّم است.
فیض جویی روی نه بر ریگ دریای نجف،
کز صفا هر ذره‌اش سرچشمه‌ی صد زمزم است.
هست زینت‌بخش صحرای نجف خط‌های ریگ،
یا طراز مهد حیدر گشته نقش ارقم است.
حیدر است آسوده در دشت صفا بخش نجف،
یا مسیحا خفته بر دامان پاک مریم است.
ساکن خاک نجف را هست عار از سلطنت،
خاک پای ساقی کوثر به از ملک جم است.
نی همین سرّ تن آدم شده است آن خاک پاک،
نوح را هم توتیای دیده‌های پر نم است.
نیست در عالم مقامی خوشتر از خاک نجف،
آری! آری! آن مقام مقتدای عالم است.
شیر یزدان حیدر کرّار با توفیق فضل،
در حریم قدر معراج رسالت محرم است.
آن امام مشرق و مغرب که در احکام دین،
حکم او بر هر چه لاحق شد، قضای مبرم است.
آن کرم‌پیشه که دارد احتمال عفو او،
جرم قصد قتل او مجرم، که ابن ملجم است.
با وجود جود آن رسّام قانون کرم،

دعوی جود و سخا کفراست گر از حاتم است.
کی بود جولان گرد دُلدل او رخش را؟
کمتر از زالی‌است در میدان او گر رستم است.
نور او کز بطن غیب افتاده در مهد ظهور،
با شعاع لمعه‌ی نور نبوت توأم است.
نور وحدت منقسم گشته‌است در صورت ولی،
صورت الفت، دلیل اتحاد مقسم است.
مرتضا را کس ندانسته‌است غیر از مصطفا،
هست نفس او به معنی، گر به صورت بن عم است.
فیض بر دامان آنکس می‌زند دست قبول،
کش‌به دامان علی‌دست ارادت محکم است.
دامن پاک علی موجی‌است از دریای فیض،
فیض دریای علی مانند پای مدغم است.
هیچ کس را نیست درک رفعت درگاه او،
رفعت درگاه او بالاتر از نه طارم است.
عرش اعظم زیر دست همت والای اوست،
آفتاب رفعت او عین عرش اعظم است.
سنگ‌باد آن سنگدل‌کان را کند نسبت به لعل،
گر چه انگشت رسالت را نگینِ خاتم است.
از رموز مبهم است ادراک سرّ او بلی،
چون نباشد سرّ، حلّال رموز مبهم است.
با وجود آن‌که دارد دوست در ذکرش جذر،

با وجود آن‌که دشمن در ثنایش ابکم است،
در میان دوستان و دشمنان، اوصاف او،
خارج‌از حصر و برون از حیطه‌ی کیف و کم‌است.
ذکر او را نقش کن پیوسته بر لوح زبان،
ای که در عالم دلت از کثرت غم درهم‌است.
یا دلی کز ذکر او دارد صفا عمر ابد،
ذکر او مرآت دل را صیقل ژنگ غم است.
در جهان‌گر هست گمره دشمن او، دور نیست.
دشمن او را جهان، محنت‌سرای مظلم است.
چون نباشد خصم او در عالم تیره حزین؟
خصم او را عالم تیره لباس ماتم است.
منت ایزد را که بر رغم عدو با مهر او،
خاطر من شاد در عالم، دل من خرم است.
چیده‌ام من هم ز نخل مهر او بویی همین،
این رطب روزی سلمان و نصیب . . . . . است.
نیست کم از هیچ کس اخلاص من در راه او،
بلکه می‌گویم‌که او را مخلصی چون من کم است.
یا امیرالمؤمنین! شد مدّت پنجاه سال،
کز جناب حق به مدح تو **فضولی** ملهم است.
لیک نی مانند مداحان دیگر هست دور،
متصل خاک درت او را مطاف و ملثم است.
قامتش بشکست پیری لیک دارد شکرها،

زان که فرق او در این درگاه خاک مقدم است.
۳۵ دایم از خوان تو ادرار مقرر می‌برد،
روز وشب با چاکران آستانت همدم است.
پیر شد در خاک درگاه تو و بهر همین،
قامت او زیر بار منت دوران خم است.
گر بود انصاف‌در هرجا که باشد هر که هست،
پیش او در دعوی اثبات نسبت ملزم است.
تا بود دل را تمیز اعتبار نیک و بد،
تا زبان را قدرت گفتار در مدح و ذم است،
باد وردش هر زمان ذکر امیرالمؤمنین،
زان که ذکر او جراحت‌های دل را مرهم است!

-۱۵ -

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

مردم این ملک را حق نعمتی از غیب داد،
شکر این نعمت بباید کرد، تا گردد زیاد.
شکرلله کز فروغ آفتاب اوج دین،
چون سواد دیده کسب روشنی کرد این سواد.
پیش ارباب نظر زیبد اگر زین روشنی،
نام باشد بقعه‌ی بغداد را **عین‌البلاد**.
شرع را تجدید رونق داد رأفت پیشه‌ای،

باز بر رخسار ملک، ایزد در رحمت گشاد.
سر برون آورد صدری از گریبان قضا،
باز بر دست امل افتاد دامان مراد.
مدرکی آمد که ادراکش به فیض انکشاف،
راه استدلال را سدّی است در حسن سواد.
امهات سفلی و آبای علوی را چو او،
در مرور مدت تزویج فرزندی نزاد.
پیش درکَش علم بر قسم بدیهی منحصر،
بر دلش نه فکر هر مضمون که باشد مستفاد.
فتح تزویج ار دهد نهیش به حکم افتراق،
رغبت الفت نمی‌ماند صور را با سواد.
در میان آب و آتش عقد بندد امر او،
از میان این و آن خیزد حجاب خاک و باد.
مرجع ارباب حاجت بقعه‌ی برّ و تقی،
آن‌که نامش می‌رساند نام لقمان را به یاد.
مرحبا! ای نسخه‌ات مجموعه‌ی فضل و هنر!
مرحبا ای خامه‌ات سرو ریاض عدل و داد!
صبح آخر محضرت بهر طلوع مهر جود،
پایه‌ی اول ز معراج کمالت اجتهاد.
کشته‌ی تیغ زبان اوست هر دم کافری،
آفرین! ای قاضی غاضی! همین باشد جهاد.
هست رای پر هدایت بر تو رسم اقتدا،

هست نوعی از عبادت بر تو حسن اعتقاد.
در صلاح کار عالم عزم رای روشن است،
آن‌چنان خواهد که قطعاً کَوْن را نبود فساد.
شکرلله فیض تشریف نشاط افزای او،
دشمنان را کرد محزون، دوستان را کرد شاد.
قطع ره تا کرده طوف کعبه‌ی وصل تو را،
چون نیفزاید به بخت خود **فضولی** اعتماد؟
تا بنای دهر را باشد اساس اعتبار،
بر سر اهل حقیقت سایه‌ات ممدود باد!

– ۱۶ –

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع‌لن.

نوبهار است جهان رونق دیگر دارد.
باغ را شمع رخ لاله منور دارد.
ز گل و سبزه، چمن راست صفایی هر دم،
چون ننازد؟ نِعم غیر مکرّر دارد.
شاخ را برده سر از ذوق شکوفه به فلک،
چون تفاخر نکند این همه زیور دارد؟
می‌زند خنده گل و باد بر او طعنه زنان،
که چرا خنده به عالم نزند زر دارد؟
۵ شده مقبول طبیعت حرکات گلبن،

شاهد آن خلعت سبز است که در بر دارد.
می‌کند دعوی دارایی گلشن، نرگس،
ورنه آن افسر زر چیست که بر سر دارد؟
یافته سر به سر اموات ریاحین احیا،
صفحه‌ی صحن چمن صورت محشر دارد.
سبب سبزه همین است که هنگام صفا،
چرخ را آینه‌ی باغ برابر دارد.
باز از سبزه و شبنم ورق روی زمین،
صورت انجم و افلاک مصور دارد.
شده ظاهر ز خس خشک، گل تازه و تر،
سرّ حق را نظری کن که چه مظهر دارد!
وه! چه فیض است که باز از اثر لطف هوا،
باغ، لطف نسق شرع مطهر دارد.
خاص در عهد نسق بخشی آن والی شرع،
که دلش پرتوی از نور پیمبر دارد.
قاضی غاضی فرخنده رخ و دریا دل،
که جهان را به همه روی منوّر دارد.
هرچه باید ز نکوکاری و خیراندیشی،
دارد و از همه صد مرتبه بهتر دارد.
نعمةاللهِ ولی طبع که در ملک قضا،
بحر علمی‌است که هر مسئله از بر دارد.
گُهر علم یقین را علمای سابق،

همه انداخته بر خاک که او بر دارد.
ای قضا قدرْ که بر چرخ نهد پای شرف،
هرکه از سدّه‌ی درگاه تو بستر دارد.
علم از دولت درک تو، پی جمعیت،
بی‌تکلف همه اسباب میسر دارد.
آسمان شرف و اوج سعادت در تو است،
ای خوش آنکس که سر صدق بر آن در دارد.
تا در اجزای شریفت قلمت گشته روان،
دهر را رایحه‌ی عدل، معطر دارد.
در چنین عهد که عدل تو شده شهره‌ی دهر،
چند ما را غم و اندوه، مکدر دارد؟
روش چرخ تردد ننماید به ادب،
متصل عافیت از ما برود، درد آرد.
سرورا! سوی **فضولی** نگر از عین کرم،
که بسی حال سراسیمه و مضطر دارد.
هست امید که در کارگه فیض وجود،
صفحه‌ی سطح فلک تا خط اختر دارد،
چرخ بر سر خط حکم تو نهد بر همه حال،
بخت حکم ابدی بر تو مقرر دارد.

-۱۷-

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

گل آمد باز گلشن فکر لطفی از جنان دارد،
زمین از سبزه‌ی نوخیز، رنگ آسمان دارد.
فکنده در چمن آب روان پر پیچ و خم راهی،
چمن با آب حکم آسمان و کهکشان دارد.
ز برگ لاله هر دم قطره- قطره می‌چکد شبنم،
چو محبوبان گلرخ، لاله لعل در فشان دارد.
ربوده آب چون آئینه عکس غنچه از گلبن،
چو خوبان سمنبر آب، شکل دلستان دارد.
نمی‌دانم‌چه می‌گوید صبا در گوش گل هر دم،
پیامی غالباً از عندلیب ناتوان دارد.
صبا پیغام بلبل می‌گذارد پیش گل اما،
چه حاصل گوش گل را گوهر شبنم گران دارد.
به گل عرض نیازی می‌کند بلبل، نمی‌دانم،
که با نازک مزاجان شرح درد دل زیان دارد.
ز خود برده‌است گل را ذوق استغنای‌محبوبی،
چه می‌داند که بلبل از چه فریاد و فغان دارد؟
غرور گل نگر گل راز بلبل نیک می‌داند،
نمی‌داند که کم آزار، عمر جاودان دارد.
هوا از غنچه بر بازوی گلبن بست تعویذی،

که از هر آفت، آن تعویذ او را در امان دارد.
ز تشریف بهار آمد خبر، گویا که از غنچه،
برای تهنیت هر شاخ گلبن صد دهان دارد.
درون باغ سیر آب شبها نیست بیهوده،
متاع حسن گل، حفظ بقا زین پاسبان دارد.
سوی گلشن برو هم ابر نیسان را غنیمت دان،
که هر جوهر که می‌خواهد دلت، این کاروان دارد.
ز برق و ابر و آوازی مشو غافل، سخن بشنو!
که بهر غافلان حرف نصیحت در زبان دارد.
۱۵ سپر بر سر کشید از پیکر گل در چمن گلبن،
خم قوس قزح پنداشت تیری در کمان دارد.
صلایی می‌زند هر دم صدای آب مرغان را،
که:«بسم‌الله در آید هرکه ذوق بوستان دارد!»
به زینت‌های گوناگون دل شادی که در عالم،
فریدون داشت یا جمشید، حالا باغبان دارد.
فلک لطفی که پنهان داشت، ظاهر کرد چون غنچه،
به تنگ آمد ز پنهان داشتن، تا کی نهان دارد؟
به ملک‌آرایی و عالم فروزی فصل گل مطلق،
خواص حسن تدبیر امیر کاردان دارد.
۲۰ زهی‌فرخنده رایی، آسمان قدری، ملک‌شأنی،
که از هر برتری برتر علوّ قدر و شان دارد.
فرید عصر، جعفر بیگ بی‌همتا! که در خلقت،

شرف بر جمله‌ی افراد ابنای زمان دارد.
شکوهش خاک را چون گردباد از غایت همت،
به گردون می‌تواند برد، گر خود را بر آن دارد.
اقامت، سنگ را در آستانش می‌کند گوهر،
توان در آستانش یافت هر فیضی که کان دارد.
ز عدل است این‌که در معموره‌ی ملک سلیمانی،
به استقلال و حشمت مسند نوشیروان دارد.
ز صدق است این که شنقار شکار انداز اقبالش،
چو شهبازان برج اولیا هم آشیان دارد.
۲۵ ایا سردار صاحب عدل و صائب رای و صافی دل!
که دریای صفاتت موج‌های بیکران دارد،
زمانه لب فرو بسته است از اوصاف تو، یعنی،
که مشهور است این معنی، چه حاجت بر بیان دارد!»
تو را زیبد ثنا از جمله‌ی خلق جهان زیرا،
تو داری از فضیلت هرچه هرکس در جهان دارد.
تو را هرکس که دارد دانشی ممتاز، می‌داند،
به عقل خرده دان، از هرکه عقل خرده‌دان دارد.
ملک در صورت انسان ندارد صورتی اما،
یقین است این که در شأن تو هرکس این گمان‌دارد.
۳۰ خداوندا! فضولی روزگاری شد که دور از تو،
فراغ از دانش و بینش، ملال از جسم و جان دارد.
همیشه بی‌تردد در مقامی ساکن است اما،

به یاد خاک پایت، متصل اشک روان دارد.
نه بهر چاره جستن می‌برد ره سوی همدردی،
نه بهر راز گفتن، همزبان مهربان دارد.
نه در سلک فقیران می‌تواند یافت تمکینی،
نه پیش صاحبان مسند و منصب، دکان دارد.
گهی در فقر با خود نقش عزم روم می‌بندد،
گهی از فاقه سودای ره هندوستان دارد.
ره بهبود خود کرده است گم حالا نمی‌داند،
که چون بر حال خود پردازد و خود را چه‌سان دارد؟
به چندین محنت و غم باز دارد خاطر شادی،
که نقش مهر تو بر صفحه‌ی جان و جنان دارد.
تدارک می‌کند صد درد را توفیق این دولت،
که گاهی دسترس بر خاکبوس آستان دارد.
الهی! از گل و نسرین و سنبل تا اثر باشد،
الهی! تا بهار اندر جهان نام و نشان دارد،
چمن‌پیرای گلزار فرح‌بخش جهان دائم،
بهار دولتت را فارغ از بیم خزان دارد.

- ۱۸ -

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع‌لن.

باز گلزار، صفای رخ جانان دارد.

هر طرف زینتی از سنبل و ریحان دارد.
دارد آن لطف کنون باغ که از دیدن آن،
این که دل را نرسد ذوق، چه امکان دارد؟
بشنو زمزمه‌ی مرغ خوش الحان و مگو،
که:«چرا شاهد گل، چاک گریبان دارد؟»
چه کند گر نکند چاک گریبان از شوق؟
گوش بر زمزمه‌ی مرغ خوش‌الحان دارد.
جلوه‌ی شاهد گل بین به لب جوی و مگوی،
که:« چرا آب روان این همه جولان دارد؟»
نیست از سنگ، چسان این همه افغان نکند،
شاهدی در نظرش این همه جولان دارد!
با خط موج مگو جدول آب است، که هست،
لوح تعلیم و چمن طرز دبستان دارد.
با خط موج مگو جدول آب است که هست،
لوح تعلیم و چمن طرز دبستان دارد.
فصل سیر است، قدم نه به بیابان امروز،
که بیابان، صفت روضه‌ی رضوان دارد.
از ریاحین روش آموز که از حجره‌ی خاک،
هرچه سر کرد برون، رو به بیابان دارد.
کرده از هیئت منقار مهیا انبر،
بلبل خسته تردد چو طبیبان دارد.
خار را دیده و دانسته که شاخ گل را،

در بدن تیر برون آمده پیکان دارد.
محشر است این، نه بهار است‌که نرگس از خاک،
خاسته دیده‌ی حیران، تن عریان دارد.
حجره قبر است دراین فصل، چمن باغ جنان،
عارف زنده دل آن مرده که ایمان دارد.
گل برون آمده از حجره‌ی تنگ غنچه،
میل نظّاره‌ی اطراف گلستان دارد.
رخت از حجره در این فصل به گلزار کشد.
هرکه در لطف، مزاج گل خندان دارد.
گذری کن به چمن بهر فرح، فصل بهار.
از خزان ای که دلت شدّت احزان دارد!
پی هر غم فرحی را نگران باش و مگو،
که:«ندارد فلک این نیز اگر آن دارد!»
جدول آب که از موج نموده است حباب،
همچو تاری‌است که دُرهای درخشان دارد.
دهر حکاک شده آلت حکاکی اوست-
سبزه کز قطره‌ی شبنم دُر دندان دارد.
همه جا این شده شایع که به تحریک هوا،
آب در دور شه گل سر طغیان دارد.
جهت دفع همین فتنه ستاده صف - صف،
بید کز برگ به کف خنجر برّان دارد.
می‌نهد بر طبق لاله، برون می‌آرد،

کوه، هر لعل پسندیده که در کان دارد.
دم عرض‌است چرا عرض تجمل نکند؟
فیض را وقت ظهور است چه پنهان دارد؟
می‌کند گلبن سر سبز نثار سبزه،
غنچه هر دانه که از قطره‌ی باران دارد.
سبزه طفل‌است که چون دانه‌ی مشفق،
گلبن، بهر پروردن او شیر به پستان دارد.
داده سبزه نسق باغ، مگر کاین تعلیم،
در نظام از قلم آصف دوران دارد.
آصفی کز قلم اوست چو از سبزه چمن،
هرچه از نظم و نسق ملک سلیمان دارد.
چمن آرای ممالک شده‌ای، و این پرتو،
همچو گل از اثر پاکی دامان دارد.
می‌دهد روز و غبار از در او می‌گیرد.
آسمان را عمل این است که میزان دارد.
هرکه طرز رقمش با روش کلکش دید،
گفت:« کاین باغ چه خوش سرو خرامان دارد!»
آن سخی طبع که در عالم عالم داری،
رأفت او روش ابر در افشان دارد.
از بد و نیک نوال نعمش نیست دریغ!
فیض او از همه رو بر همه احسان دارد.
نه همین در عوض نیکی ارباب صلاح،

شفقت او اثر رحمت رحمان دارد.
در جزای عمل بد عملان نیز مدام،
اثر رحمت او رتبه‌ی غفران دارد.
نیست محروم، کسی از کف جودش گویا،
کلک قفلی‌است که او بر در حرمان دارد.
بخت و اقبال کمر بسته به فرمان بریش،
متصل منتظر آن‌که چه فرمان دارد.
خط او ابر بهاری است که هر جا گذرد،
نیست اندک اثرش، فیض فراوان دارد.
کلک او طرفه نهالی است که در هر جنبش،
نیست کم، منفعت بی‌حد و پایان دارد.
نو بهار گل انواع هنر، جعفر بیگ،
که کمال شرف و رتبه‌ی عرفان دارد.
مرده را می‌رسد از نقش خطش فیض حیات.
ظلمت نقش خطش چشمه‌ی حیوان دارد.
هیچ شک نیست که از فیض خط دلکش اوست،
هرکه امروز ز ابنای زمان جان دارد.
سرفرازا! تویی آن قطب که در رخصت قدر،
کمترین بنده‌ی تو رتبه‌ی کیوان دارد.
دور ما چون نکند ناز به ادوار سلف،
چو تو انسان فلک قدر و ملک شان دارد؟
ملک ما چون نزند طعنه به ملک دگران،

مَلِک همچو تو در صورت انسان دارد؟
ای فلک قدرِ ملک خوی صلاح اندیشه!
که ز تدبیر تو درد همه درمان دارد.
همه از وصل تو شادند چه واقع شده است،
که **فضولی** الم محنت هجران دارد.
همه از فیض تو جمعیت خاطر دارند،
او چرا حال بد و روز پریشان دارد.
همه جا گشته به معماری عدلت معمور،
او چرا حال خراب و دل ویران دارد؟
گرچه دور از تو همه شب به هزاران دیده،
آسمان، گریه به آن خسته‌ی حیران دارد،
لیک‌شاد است‌بدان‌حال که در سایه‌ی توست،
نامه‌ی نسبتش از ملک تو عنوان دارد.
درد، هر چند که بسیار شود بر دل او،
او به الطاف تو امید دو چندان دارد.
چشم دارم که به کام تو شود هر دوری،
که به تدریج زمان گنبد دوران دارد.
اعتماد تو فزون گردد و ننماید روی،
هرچه از دور به اقبال تو نقصان دارد.

-۱۹-

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

به تحریک هوا برگ رزان در باغ ریزان شد،
به هر سو صفحه‌ای بهر خط سبزه زرافشان شد.
به موج گلشن و برگ درخت از گردباد غم،
نشسته بود گردی، سر به سر شسته به باران شد.
مگر باد از بهار آورد پیغامی که شاخ گل،
ز برگ آن رخت زر بفت که . . . .
ز وی سیم فراوان شکوفه شد نهان حالا،
خزان بگشاد بر عالم خزانه زر فراوان شد.
ز صحرا نازنینان، جانب خلوت هوس کردند،
به خلوت، موسم بوس و کنار نازنینان شد.
شبستان یافت زینت از چراغ ساغر و ساقی،
به سرو و لاله و گل، بی‌تکلف به ز بستان شد.
خوش آن عارف که در کنج فراغت این چنین فصلی،
همه دشوارهای شدت دی بر وی آسان شد.
خزان او را برای عیش، خوشتر از بهار آمد،
نکرد اندیشه‌ای‌در خاطرش ره، کاین نشد، آن شد.
درون خلوتی با شمع و می، بر دست کام دل،
به عینه بر مثال لعل کان پرورده‌ای، کان شد.
نیامد چون گل از خلوت، سر از بیرون نکرد آن دم،

که گفتند:«ابر نیسان باز بر گلشن در افشان شد!»
بهار آمد ریاض دهر، رشک باغ رضوان شد،
ریاحین سر زد از هر گوشه‌ای عالم گلستان شد.
چکید از برگ گل شبنم، ز دل‌ها شست گرد غم،
درخت گل چو خوبان درفشان از لعل خندان شد.
خزان دست تسلط برکشید از غارت گلشن،
گل از روی عدالت بر سریر عدل سلطان شد.
هوا از شاخ گل هر حقه‌ی سربسته‌ی غنچه،
که برده بود، باز آورد، از کرده پشیمان شد!
۱۵ لباس گونه‌گون پوشیده عالم از گل و سبزه،
بر آئینی که: گویا کهنه گبری نو مسلمان شد!
صبا آئین سبزه، سبزه آئین گلستان است،
سمن بر جلوه‌ی‌گل، گل به رقص سرو، حیران شد.
که گل را هست پا بر خار و دارد سرو پا در گل،
چه شد آن یک چنان جنبید و این یک چون خرامان شد؟
فروزان گشت هر سو از شقایق منقل آتش،
بدان آتش ز عالم دفع سرمای زمستان شد.
به صحرا خیمه زد، وز خرگه غنچه برون شد گل،
گذشت ایام خلوت، موسم سیر گلستان شد.
۲۰ سهی قدی که از بیم هوا شمع شبستان بود،
خرامان همچو سروی سوی بستان از شبستان شد.
به روی سبزه‌ی تر دانه دانه قطره‌ی شبنم،

فتاد و زیب فیروزه همه دُرهای غلطان شد.
برآمد بلبل شیرین زبان بر منبر گلبن،
خطیب خطبه‌ی ایام شاهنشاه دوران شد.
شهنشاهی که ذکرش مونس اهل جهان آمد،
نسیم روضه‌ی مهرش بهار گلشن جان شد.
بنای همتش سدی میان حق و باطل بست،
طریق طاعتش حدّی میان کفر و ایمان شد.
همه ویرانه‌ی معمور گشت از فیض عدل او،
همین از دست جود ظالمانش گنج ویران شد.
پریشانی عالم کرد از او جمعیتی حاصل،
همین‌گیسوی جمعی مهوشان، بر رخ پریشان شد.
بر افتاد آن چنان در دور او بیداد از عالم،
که عاشق نیز فارغ [از] جفا و جور جانان شد.
اساس از دولت او کرد معمار قضا، روزی،
که بانی بنای شش جهات و چار ارکان شد.
به روز رزم آن شاهی که تیغ و تیر دلدوزش،
چو آب و چون صبا هرگه چمن آرای میدان شد،
دل بدخواه پر خون گشت و جسم خصم پر پیکان،
گلی در غنچه‌ای و غنچه‌ای در خار پنهان شد.
زمان بزم بزمش را بهشتی می‌توان گفتن،
که جامش سلسبیل و ساقیان بس‌حور و غلمان شد.
ایا شاه فریدون بختِ نور اقبالِ سلم آئین،

که اوصاف تو چون رستم به هرجا رفت دستان شد!
تو را شد راست‌کار از راستی و صدق، خصمت را،
سبب بر سستی اقبال، سستی‌های پیمان شد.
بسان پرتو خورشید، هر جانب که رو کردی،
عدوی‌تیره‌بخت از پیش، چون سایه، گریزان شد.
۳۵ تو را از اقتدای شرع، فیض دولت باقی‌است،
نصیب هرکه باشد پیر و خضر آب حیوان شد.
فلک را رفت از حیرت عنان اختیار از کف،
تو را هرگه که رخش دشت پیما گرم جولان شد.
خداوندا! فضولی بلبلی بود از سخن مانده،
به فیض نوبهار عزّ و اقبالت خوش الحان شد.
به درگاه تو رو آورد، شد از غیر مستغنی،
فقیری بر سر خوان خلیل الله مهمان شد.
چنین امید دارم کان‌چنان من هم شوم از تو،
که‌از محمود فردوسی و سلطان‌ویس سلمان شد!
۴۰ دهد مدح تو نظمم را و نظم من تو را شهرت،
که‌هرکس‌هست از فیض‌سخن،مشهور دوران شد.

-۲۰ -

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع‌لن.

فلک ز دور مخالف مگر پشیمان شد،

که هرچه در دل ما بود عاقبت آن شد.
مقیم زاویه‌ی محنت و بلا نشدیم،
مقام راحت ما خاک درگه خان شد.
ای آفتاب فلک سایه، خان فرخ رخ!
که از قضا همه دشوار بر تو آسان شد!
دمی که خیمه برون زد سپاهت از بغداد،
دل تمامی اهل عراق لرزان شد.
چو آفتاب برون آمدی، فکندی نور، عدو،
ستاره صفت هرچه بود پنهان شد.
قدم به حلّه نهادی، چراغ دولت تو،
ز نور قبه‌ی صاحب زمان، فروزان شد.
برای عرض کشیدی در آن فضای شریف،
چنان سپاه که هرکس که دید، حیران شد.
ز بیدراز بدی کرد وهم تیغ تو دور،
توجه تو بلایی به اهل عصیان شد.
علم زدی به رماهیه و ز مقدم تو،
فضای رابعه رشک ریاض رضوان شد.
کسی که بود گریزان ز تو، به همت تو،
نه در حصار، گرفتار بند و زندان شد.
اگرچه خواست پریشان، دل تو را جمعی،
هزار شکر که آن جمع، خود پریشان شد.
به باغ ملک عرب از بهار مقدم تو،

گلی شکفت دگر، عالمی گلستان شد.
مخالفان تو تکیه بر آب می‌کردند،
که سد راه شود، سد راه ایشان شد.
ز صدق پاک تو آبی که بود اصل حیات،
به دفع دشمن جاه تو، تیغ برّان شد.
هوای سرکشی و کبر هرکه در سر داشت،
گذشت از سر تقلید و بنده فرمان شد.
کنون مطیع تو آن اهل کفر را ماند،
که از صلابت اهل غزا مسلمان شد.
بود تمرّد بدخواه جاهت آن کفری،
که از ظهور محمد بدل به ایمان شد.
به یک سفر که در او حرم دو قلعه گرفت،
شکوه و دولت و اقبال تو دو چندان شد.
مقرر است که این فتح‌های بی‌زحمت،
ز یمن صدق، درستی عهد و پیمان شد.
معین‌است که دارد همیشه دست به فتح،
کسی که بنده‌ی درگاه شاه مردان شد.
امیر تخت نجف، پادشاه انس و ملک،
که چاکر در او هم ملک هم انسان شد.
امام **مفترض‌الطاعتی** که طاعت اوست،
وسیله‌ای که ز حق مستحق غفران شد.
به شکر کوش **فضولی** که حب شاه نجف،

تو را حقیقت اسلام و اصل ایمان شد.

- ۲۱ -

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع‌لن.

رسید عید که عقد ملال بگشاید،
در فرح به کلید هلال بگشاید.
رسید وقت، که دوران ز وقت خوشحالی،
دری به روی دل اهل حال بگشاید.
به تشنگان بیابان شوق، خضر امل،
ره تلاقی عذب زلال بگشاید.
گرسنگان ره کعبه‌ی توکل را،
زمانه خوان عموم نوال بگشاید.
فلک به کام رساند نیازمندان را،
نقاب هجر ز روی وصال بگشاید.
ملالت متردد کشد به دامن پای،
غم مقیم در انتقال بگشاید.
خوش آن‌که دور چنین می کشد ولی نه میی،
که عقل را ره ضعف و زوال بگشاید.
میی که قطره‌ی پاکش به هر کجا که چکد،
دری ز مرحمت ذوالجلال بگشاید.
خوش آن‌که روز چنین بی‌مترجمی نبود،

ولی زبان نه به هر قیل و قال بگشاید.
خطیب منبر معراج معرفت گردد،
زبان به منقبت خیر آل بگشاید.
محیط حلم حسین علی که نیست جز او،
کسی کز او دل اهل کمال بگشاید.
شهی که گر غضب او رسد طبایع را،
گره ز رابطه‌ی اعتدال بگشاید.
وگر نهیب دهد دور را سزد که ز هم،
عقود سلسله‌ی ماه و سال بگشاید.
نجات خلق محال‌است بی‌محبت او،
چو کار خصم ز فکر محال بگشاید.
به روی دشمن او در گشاد کار دو کَوْن،
کسی چگونه در احتمال بگشاید؟
هژبر صولت او در شکارگاه غضب،
گهی که پنجه به قصد قتال بگشاید،
ز چاک سینه . . . . سازد خون،
سباع را در رزق حلال بگشاید.
فلک به سبحه‌ی او باید استخاره کند،
به کار خیر چو خواهد که فال بگشاید.
ز خادم در او رشک می‌برد رضوان،
گهی که آن در جنت مثال بگشاید.
در آستانه‌ی او آسمان ملایک را،

همیشه جای به صفّ نعال بگشاید.
اگر نه واسطه‌ی خدمتش بود همه عمر،
فرشته‌ای نبود [او] که بال بگشاید.
ز خون ناحق او دم اگر زنم، ترسم،
که سیل‌ها مژه‌ام، ز اشک آل بگشاید.
اگر سعادت پیوند او رسد به نجوم،
ز گردن همه بند وبال بگشاید.
چو درفشان کند ابر سخا ز هر سو بحر،
هزار کف به طریق سؤال بگشاید.
۲۵ چو گردی از ره او خیزد آسمان ز نجوم،
هزار دیده پی اکتحال بگشاید.
شها! تویی که ندارد زمانه چون تو کسی،
که بر رخش در حسن خصال بگشاید.
تویی که پیش کمالت نمی‌تواند کس،
که چشم شایبه‌ی اختلال بگشاید.
شها! **فضولی** بی‌صبر و دل نمی‌خواهد،
که سوی غیر تو چشم خیال بگشاید.
ز مدح غیر توان به که لب فرو بندد،
به هرزه چند درِ هر مقال بگشاید؟
۳۰ رجوع کار به لطف تو بِه، چو ممکن نیست،
که کار بسته ز اهل ضلال بگشاید،
امید هست که تا چتر ابر را گردون،

به فرق ارض و بحار خیال بگشاید.
رضای تو پی دفع فساد بر سر ما،
همیشه چتر خلود ظلال بگشاید.

- ۲۲ -

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

هرکه در بزم بلا جام توکل درکشید،
از خمار محنت و غم، دردسر کمتر کشید.
نشئه و ذوق ظفر در ساغر بزم بلاست،
ای‌خوش‌آن مستی‌که می مردانه تن ساغر کشید.
طالب نام نکو را نیست باکی از بلا،
گنج گر باید، نباید بیمی از اژدر کشید.
هرکه جایز دید بهر مهر، صرف نقد جان،
بی‌تردد نو عروس ملک را در بر کشید.
زان سبب شد پایه‌ی رفعت مسلم ابر را،
کز شعاع برق، شمشیری به بحر و بر کشید.
زان جهت بگرفت عالم را سراسر آفتاب،
کز فروغ خویش، بر روی زمین خنجر کشید.
دوش در بربود گردون را ز ره تا صبحدم،
صبحدم چون شد ز بیم سربه سر در سر کشید.
غالبا ترسنده از تیغی که بهر فتح ملک،

شاه دارا قدر جم جاه فریدون فر کشید.
آن‌بلند اخترکه در پیش نظر، مرقوم یافت،
نقش هر کامی که بر لوح دل انور کشید.
آسمانْ قدری که در صدر علو اقتدار،
پنجه‌ی اقبالش از فرق فلک، افسر کشید.
نیست غیر از نام او ذکر زبان روزگار،
ذکر او بر رشته‌ی نظم زبان گوهر کشید.
شاهِ جم جاهِ فلک رفعت که از خاک درش،
گر غباری خاست سر بر طارم اخضر کشید.
با شکوه سلطنت، صاحب قران عالم‌است،
بهر فتح مملکت هر جا که او لشکر کشید.
توسنش را آسمان از نقره‌ی مه نعل بست،
محملش را چون قطار ناقه، هفت اختر کشید.
نقش بند رغبتش بهر تماشای ملوک،
بر بساط حکم کسری صورت قیصر کشید.
کلک نقاش رضایت بهر تزئین دیار،
بر سریر ملک دارا نقش اسکندر کشید.
شاهباز نصرتش محروسه‌ی آفاق را،
همچو صید کشته، بهر طعمه زیر پر کشید.
رغبتش بر هرچه غالب شد تمتع بر گرفت،
همتش از هرچه نفرت کرد، دامن بر کشید.
سروری کز بهر بزم افروزی ملک، از ازل،

ساغر همت ز دست ساقی کوثر کشید.
در گلستان ولایت تا دهد گل‌های فتح،
گلبن قدرش نم از سرچشمه‌ی حیدر کشید.
گردباد عرصه‌ی جولان او، روز مصاف،
میل اثبات هنر در چشم هر صفدر کشید.
نیست مقدور بشر بر روی اهل روزگار،
خوان احسانی که آن شاه ملَک‌منظر کشید.
گاه اظهار کرم از خرمن احسان او،
مور جای جو به منزلگاه خود، جوهر کشید.
از عطایش دهر بُختی زمین را بار کرد.
وز گرانی تا نیاندازد بنه، چنبر کشید.
در حصول مقصد از دوران نمی‌خواهد مدد،
پادشاهی را چه باید منت از چاکر کشید؟
در تمنای دل از گردون نمی‌گیرد حساب،
بی‌نیازی را چه باید ناز فرمانبر کشید؟
ای فلک قدرِ ملَک رفعت که دست همتت،
پرده‌ی تخفیف بر تعظیم هر سرور کشید!
بیم تیغت رسم غفلت را ز عالم بر فکند،
پنبه از گوش جگر داران هر کشور کشید.
سرگران را بهر دفع خواب غفلت روزگار،
نقش شمشیر تو بر بالین و بر بستر کشید.
بس! که اقبال تو پی در پی سپه مانند ابر،

گه به سوی باختر، گه جانب خاور کشید.
از اثرهای سپه بر صفحه‌ی روی زمین،
بهر تحریر خط فتح ظفر، مسطر کشید.
گردی از درگاه قدرت سوی دریا برد باد،
سرمه کرد آن گرد را دریا به چشم تر کشید.
حرفی از خلق عظیمت خواند در گردون، ملک،
داغ شوقت بر دل برجیس و ماه و خور کشید.
تخت و تاج سلطنت نقش تو دارد کز ازل،
طرح این منصب به نامت، ایزد داور کشید.
۳۵ سرورا! حاجتگه خلق‌است در عالم درت،
زین سبب دولت **فضولی** را سوی این در کشید.
هست امیدم که احکام تو را اجرا دهد،
آن‌که بر رخسار خوبان خطّی از عنبر کشید.

– ۲۳ –

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن.

سپیده دم که شد از اختلاط لیل و نهار،
ره مخالطه‌ی میش، گرگ را دشوار،
میان سبزه‌ی تر بود در چرا رمه‌ای،
رسید گرگی و نگذشت زان رمه آثار.
ز مهد خاک گشوده به گرم مهری چرخ،

گرفت دایه صفت طفل مهر را به کنار.
نمود طلعت خورشید و شد ستاره نهان،
چنان‌که از اثر خان عرب نمود فرار.
به عزم صید عرب خان آسمان رفعت،
به باد پای بیابان نورد گشت سوار.
علم کشیده روان، سایه‌ی ظفر بر سر،
سپه کشید صف نصرت از یمین و یسار.
غبار راه سپاهش به لطف، چون صیقل،
زدود ز آینه‌ی طبع روزگار غبار.
رسید از قدم مرکبش شرف به زمین،
به خاک لطف چمن داد از گل رخسار.
ز راه مرحمت، ابواب عدل و انصافش،
گشوده بود پی رحمت صغار و کبار،
که ناگهان به ره آمد غریب جانوری،
چه جانور، بره‌ی خوب رنگ خوش رفتار.
همان بره که حمَل نام دارد و خورشید،
به او گهی که رسید، می‌رسد زمان بهار.
ز گوسفندی زاده که بهر اسماعیل،
به رسم هدیه فرستاد ایزد جبّار.
شبیه مشک لطافت گرفته از صحرا،
نمونه‌ی گل تازه شکفته در بن خار.
قضا که هست نتیجه رسان هر مخلوق،

در او نهفته به حکمت، نتیجه‌ی بسیار.
ز مغز و پوست به شاه و گدا پیام رسان،
ز پشم و گوشت به صوفی و باده‌کش، غمخوار.
کشیده تیغ همه بهر کشتن او لیک،
طبیعتش به همه فیض خسته لیل و نهار.
چو دلبران همه دل بسته‌ی محبت او،
چو عاشقان همه دم کرده خو به ناله‌ی زار.
زبان حال کشید و به ناله‌ی دلسوز،
چه گفت، گفت که:«ای جان آسمان مقدار!
من ضعیف که روزی بزادم از مادر،
به غیر غصه ندیدم ز چرخ کج رفتار.
فکند راعی حکمت مرا به جسم ضعیف،
میانه‌ی عربانِ درشت ناهموار.
جماعت نجسِ نحس ناپسند فعال،
گروه بد روش و بد مزاج و بد اطوار.
قرار داد همه بر تمرّد و عصیان،
نفاق در دل ناپاکشان گرفته قرار.
ز مدبری همه را در خطا و خبط شعور،
ز گمرهی همه را فتنه و فساد و شعار.
گرفته ذمتشان را حقوق بی‌پایان،
ولیک صعب بر ایشان ادای یک دینار.
گهی به جانب بصره گزیده راه گریز،

گهی به سوی جزایر کشیده رخت قرار.
ز ناامیدیشان گاو کرده ترک فدات،
پی گریز ستاده همیشه در ته بار.
ز فکر تفرقه‌شان گوسفند مانده ملول،
ز بار دنبه و آوردن بره بیزار.
همیشه در حذر آن‌که کی نماید خیل،
مدام از آن متوهم که کی رسد الغار.
در آن میانه کشیدم عذاب تا وقتی،
که یافتم اثر لشکر ظفر آثار.
کنون هم از اثر شومی همان مردم،
به من رسید ز خیل و حشم بسی آزار.
رسید غارت لشکر، فراغتم نگذاشت،
ز مادر و پدرم دور کرد و یار و دیار.
به هرکه روی نهادم، به قصد من برخاست،
شدند تشنه به خونم، سپاهی خونخوار.
به راه حضرت خان آمدم که شفقت او،
ز پوست کندن و کشتن مرا دهد زنهار.
اگرچه هست گنه، با مخالفان بودن،
ز آن گناه به صد عذر کردم استغفار!
ز اختلاط سگان حشم بریدم میل،
ز شکل بز قدمان عرب شدم بیزار.
اگرچه داشتم اقرار بر محبتشان،

چو رفت ترس من امروز کی کنم انکار؟»
هزار لعن به منصور باد و بر حافظ،
هزار لعن دگر بر ربیعه‌ی غدّار.
هزار لعن بر اهل مشعشع کافر،
که شد به فتوی ایشان ربیعه هم کفار.
هزار شکر که عفو و عطای حضرت خان،
مرا خلاصی داد از تغلب فجّار.
۴۰ ایا بلند نظر خان معدلت پیشه!
که می‌کند همه عالم به عدل تو اقرار!
بدان رسید که از پرتو عدالت تو،
به گوسفند شود گرگ بی‌مروت یار.
تویی ملاذ به هرکس که می‌شود عاجز،
تویی طبیب به هرکس که می‌شود بیمار.
برای فتح چه تشویش دارد آن لشکر،
که چون تو شاه‌سواری در او بود سردار.
به فتح‌های پیاپی گرفت بخت تو زیب،
به صورتی که ز گل‌های گونه گونه بهار.
۴۵ کسی که داشت به یک حبه صدهزار نزاع،
گرفت بخت تو یغما از او هزار – هزار.
کسی که قوت اقبال تو نمی‌داند،
درِ مخالفتت می‌زند در اول بار.
پس از مشقت بی‌نفع، سعی بیهوده،

ره متابعتت می‌گزیند آخر کار.
به بانگ طبل تو کز عرصه‌ی جوازر خاست،
جمیع اهل جزایر ز خواب شد بیدار.
چشید جرعه‌ای از جام مهر تو حافظ،
برون شد از سر او فکر فاسد اشرار.
۵۰ فکند شعشعه‌ی عکس مهجه‌ی علمت،
درون جان مشعشع هزار شعله‌ی نار.
چه جای خطه‌ی واسط، چه جای سرحد بر،
به شُشتر و به هویزه رسید این اخبار.
سپهر منزلتا! با جمیع خسته دلان،
تویی پناه، که باشی ز عمر برخوردار.
چو هست کار **فضولی** ثنای اهل کرم،
اگر ثنای تو گوید، از او غریب مدار.
مدام تا حشم و بادیه اثر دارد،
همیشه تا بود از گاو و گوسفند آثار.
۵۵ مباد دور ز فرق سر تو سایه‌ی حق،
ز فیض بخت رسد متصل تو را ادرار.

- ۲۴ -

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن.

سحر که عامل دین را فزود رونق کار،

فکند بیم هوا لرزه در تن اشجار.
مگو جمیله‌ی مهر است در کنار زمین،
مگو سفیدی برف‌است بر سر کهسار.
یکی کشیده همه شب مشقت سرما،
کنار منقل آتش گرفته روز، قرار.
یکی نشسته همه شب میانه‌ی باران،
بر آفتاب فکنده است صبحدم دستار.
ز فیض باد سحر درگذر به موسم دی،
که همچو نیت ظلم‌است در دل اشرار.
به آب جو مرسان دست در مه بهمن،
که بر مثابه‌ی زهر است در طبیعت مار.
چنان ز تندی دی بست در هوا باران،
که قطره بی‌صدفی گشت لؤلؤ شهوار.
زمانه داد رضا بارها که پنبه‌ی ابر،
بگیرد آتش و از برق گردد آتش بار.
نکرد فایده سنجابی سحاب به رعد،
هزار بار ز سرما کشیده ناله‌ی زار.
۱۰ میان مالک و رضوان ز بهر لطف مقام،
شبی فتاد در این فصل دعوی بسیار.
ز بهر آن‌که کند مدعای خود ثابت،
دلیل صدق سخن، کرد هر یکی اظهار.
یکی ز روضه گلی چند در میان آورد،

یکی ز آتش دوزخ نمود چند شرار.
جهان گرفت در این بحث جانب مالک،
که آتش از گل و دوزخ ز روضه به صدبار.
ز حال مردم صحرانشین در این موسم،
به است حال مقیمان حجره‌های مزار.
کنون در آی در آتش بسان ابراهیم،
گرت هواست که آتش تو را شود گلزار.
در این هوا نظری سوی نار کن چو کلیم،
که شخص نور تو را در نظر نماید نار.
ره مطالعه‌ی آفتاب بر ماهی،
ز بس که آب ز یخ بست بر یمین و یسار،
ز داغ آرزوی آفتاب و غصه خراب،
بر آتش‌است دل ماهیان قعر بحار.
نکرده فرق [برِ] نامیه در این موسم،
هوای بادیه را آب تیشه‌ی نجار.
ز بس که آب ز پای اوفتاد و آتش سوخت،
ز بس که آب فسرد و هوا گرفت غبار.
لباس لطف به مقراض اختلاف هوا،
به باد موسم گل دیده‌ی عناصر چار.
به گشت باغ ز سرما نمی‌توان رفتن،
مگر دمی که ز گل آتشی فتد در خار.
خوشا! کسی که در این فصل، گوشه‌ای گیرد،

دهد به کنج فراغت فرار را به قرار.
درون خانه درآید در ابتدای خزان،
رهی برون نبرد تا به ابتدای بهار.
صراحی است و کتابی و سازی و صنمی،
جز این چهار که گفتم نباشد او را یار.
گه از کتاب رساند به دیده نور سرور،
گه از مطالعه‌ی صفحه‌ی رخ دلدار.
گهی دهد به دماغ از بخار باده، بخور،
گهی کشد به مشام از بخور عود، بخار.
در او دریچه‌ی خلوتسرا فرو بندد،
بسان دیده‌ی احباب بر رخ اغیار.
در انتظار شد از بهر اعتدال هوا،
بریده گشت و ز هم ریخت دور را پرگار.
نیابد از الم دهر آفتی زانسان،
که ز اهل شرک محبّان حیدر کرار.
مه سپهر ولایت، شه ولایت دین،
امام انس و ملک، ملجأ صغار و کبار.
مدام در همه افعال مدرک احوال،
همیشه در همه احوال واقف اسرار.
کسی که واقف او از وجود فایده‌مند.
کسی که واقف او از حیات برخوردار.
میان به خدمت او هرکه هست، بست کمر،

کمر که هست همین است ماعدا زنار.
نبوده روز غزا از کمال فیض هنر،
جز او معین ز مهاجر، معاون انصار.
ز ذوالفقار چشانده به **ذوالخمار** میی،
که صبح روز جرایم همی شود هشیار.
قطار ناقه و بار گهر اگر بخشد،
به سائلی که ز احسان، از او عجب می‌دار.
که همتش دم تحریک می‌تواند داد،
به کمترین گدایان قطار، همره بار.
اگر بود به مثل آن قطار هفت اختر،
وگر بود ز صنادیق چرخ بار قطار.
قطار هفته‌ی ایام را همیشه قضا،
به دست سلسله‌ی آل او سپرده مهار.
مدار عالم کَوْن و فساد بی‌بنیاد،
نقیض روز قیامت شب است کوته بار.
در این شبند همه خلق مست خواب غرور،
همین علی‌است پی طاعت خدا بیدار.
به هم نیامدن چشم او به خواست چنین،
چو عین اسم عیان‌است بر **اولوالابصار**.
ز بغض اهل زمانه چه باک ذاتش را،
ز خواب کرده به بیدار کی رسد آزار.
امین گنج وفا، مقتدای راه نجات،

ملاذ و مرجع و امیدگاه استظهار.
ز فیض مرحمتش زنده صدهزار مسیح،
ز درگه کرمش صد خلیل راتبه خوار.
به خاک درگه او کرده عرض توبه‌ی عذر،
زمان – زمان به تضرع زمانه‌ی غدار.
قلم کشیده زبان لیک نی در اوصافش،
ز بهر آن‌که نماید به عجز خود اقرار.
قدم – قدم به ره سالکان طوف رهش،
طبق – طبق در انجم نموده چرخ، نثار.
ایا خجسته خصالی که منّت کرمت،
نهاد طوق غلامی به گردن احرار!
کسی که حب تو را نعمتی نداند نیست،
سزای نعمت الطاف ایزد جبار.
به بی‌کسانِ طریق وفا تویی ملجأ،
به رهروان رهِ التجا تویی غمخوار.
بلند منزلتا! آن منم که شام و سحر،
زبان کشیده ثنای تو می‌کنم تکرار.
ز بهر آن‌که به من فیض تو رسیده و بس،
ز بهر آن‌که تو را هست لطف عام شعار،
گرفته بهره ز خوان عنایت عامت،
هزار بی سر و پا کمترین **فضولی** زار.
امید هست که تا هست در زمین فلک،

همیشه بر نهج اعتبار یکیش مدار،
بهار جاه محبت بود بری ز خزان،
خزان عشرت اعدای تو بری ز بهار.

-۲۵ -

مفاعلاتن مفاعلاتن مفاعلاتن مفاعلاتن.

زهی دمادم به بوی زلفت مذاق من خوش، دماغ من تر،
مرا زمانی مباد بیرون، خیالت از دل، هوایت از سر.
زلال وصلت شراب کوثر، حریم کویت فضای جنت،
بلای هجرت عذاب دوزخ، شب فراقت صباح محشر.
تویی بتان را شکسته رونق، گل از تو برده هزار خجلت،
گلی تو اما گل سخنگو، بتی تو اما بت سمنبر.
به دور حسنت شده فسانه، به بت‌پرستی، هزار مؤمن،
به تیغ عشقت، بریده الفت، به طاعت بت، هزار کافر.
۵ دل‌از تو بیخود، تو فارغ از من، ز هجر مردم، چه چاره سازم؟
نه با من الفت، تو را مناسب، نه بی تو طاقت، مرا میسر.
نکرده رحمی به چشم پرخون، به جان محزون، ز ما نهفتی:
دو لعل خندان، دو زلف پیچان، دو چشم فتان، دو روی زیور.
بدان امیدی که بازآیی، بماند ما را در انتظارت:
دو دست در دل، دو پای در گل، دو چشم در ره، دو گوش بر در.
تویی ربوده ز عاشقانت به دلربایی نموده هردم:

لب دُرافشان، دُر درخشان، قد خرامان، خط معنبر.
منم گزیده ره ملامت، به دور حسنت شده فسانه:
به چشم گریان، به جسم عریان، به جان سوزان، به حال مضطر.
ز روی سرعت سرشک گلگون، به روی زردم بریده صد جو،
چو می‌نویسد بیان حالم، صحیفه‌ای را کشیده مسطر.
تویی کشیده به صید هر دل، به قصد هر سر به زجر هر تن،
به بی‌وفایی، ز غمزه تیری، ز عشوه تیغ و ز ناز خنجر.
مرا فتاده به فکر آن‌رخ، به یاد آن قد، به بوی آن خط،
به بی‌قراری، دلی پر آتش، سری به بالین، تنی به بستر.
بسوخت اختر ز آتشی کان، برآمد از دل، شب فراقت،
کنون فلک‌را شده‌است زینت، شراره‌ی آن به جای اختر.
چنین‌که درمن زشمع رویت، فتاد آتش، کشید شعله،
چنین که اشکم ز شدت غم، نمود طغیان، گذشت از سر.
اگر نیابد نم سرشکم، مدام نقصان، ز آتش دل،
وگر نریزد همیشه آبی، بر آتش دل، ز دیده‌ی تر،
ز سیل اشکم به نیم قطره، برآید ازجا، بسیط غبرا،
ز برق آهم به یک شراره، بریزد از هم، سپهر اخضر.
ز برق آه جهان‌فروزم، تو راست شامی، چو صبح روشن،
ز هجر زلف سیاه‌کارت، مراست روزی، به شب برابر.
ز درد عشقت ضعیف و زارم، به چاره‌سازی‌کسی ندارم.
امیدوارم که برگشاید، گره ز کارم، امام اظهر.
امام بر حق، ولی مطلق، امین قرآن، گزین انسان،

امیر مردان، شه خراسان، علی موسی رضای جعفر.
خجسته ذاتی که گر نبودی اساس هستی، بنای ذاتش،
نبودی الفت پی تناسل ز هفت آبا به چار مادر.
امانت دین ز بهر تمکین بدو سپرده شه ولایت،
ولایت حق به ارث شرعی، بدو رسیده ز شاه قنبر.
طریق علمش کشیده راهی ز هفت دریا به چار منبع،
نسیم خلقش گشوده عطری ز هشت گلشن به هفت کشور.
ز انتساب به ارتفاعش، عرب موفق به خط اوفی،
ز فیض طوف حریم کویش، عجم مشرف به حج اکبر.
به شاه انجم اگر ندادی قبول مهرش، لوای نصرت،
نگشتی او را خلاف عادت به بی‌سپاهی جهان مسخر.
هزار باره به قدر، برتر غلامی او ز پادشاهی،
کسی که یابد قبول‌گردد به درگه او کمینه چاکر.
نمی‌نشیند به خاک ذلت، نمی‌دهد دل به تخت خاقان،
نمی‌گزیند ره مذلت، نمی‌نهد سر به تاج قیصر.
ز معجزاتش غریب نقلی به یاد دارم ادا نمایم،
کز استماعش دل و دماغت، سرور یابد شود معطر.
چنین شنیدم که بود روزی کنار بحری پی معیشت،
ز مخلصان رضا جوانی فقیر حالی بسی محقر.
ارادت حق به چهره‌ی او درِ سعادت گشود ناگه،
ز خلق آبی یکی برون شد ز بحر آمد به جانب بر.
گرفت او را جوان مسکین به احتیاطش ببست محکم،

اسیر آبی درآن عقوبت، بکرد زاری که:«ای برادر!
ز بستن من چه نفع جویی، مرا رها کن روم به دریا،
برِ تو آرم ز قعر دریا به رسم تحفه هزار گوهر».
جواب دادش که:«حاش‌لله بدین فریبت کجا گذارم؟
وگر گذارم محال باشد که پیشم آیی تو بار دیگر».
اسیر، آبی قسم به نام شه خراسان بخورد و گفتا،
که:«نیست در من خلاف پیمان بدین یمینم بدار باور».
ز روی حیرت سؤال کردش که:«ای نبوده میان انسان،
چه می‌شناسی که کیست آن شه، تو را سوی او که گشت رهبر؟»
۳۵ بگفت:«حاشا که من ندانم شهنشهی را که داد تیغش،
در این سواحل، نجات ما را ز دام افعی زکام اژدر.
ز اقتضای شقاوت ما زمان چندی از این مقدّم،
در این حوالی‌گرفت مسکن، عظیم ماری، مهیب منکر.
همیشه کردی چو گردبادی کنار دریا به کام سیری،
به قدر صیدی ز ما ربودی، غذاش بودی چنین مقرر.
ز غصه‌ی اوکه بود مهلک، برآسمان شد تضرع ما،
شکفت ناگه گل تمنا ز غیب، شاهی نمود بنگر.
به دست تیغی چو برق رخشان، به زیر رخشی چو رعد غران،
به گاه جولان ز هیبت او دل هژبران طپیده در بر.
۴۰ فشاند آبی بر آتش ما، کشید تیغی به قصد افعی،
رسید افعی ز برق تیغش بدانچه خس را رسد ز آذر.
به یک اشارت دو نیم کردش، تبارک‌الله چه قدرت است این،

که می‌تواند به یک اشارت جماعتی را رهاندن از شر.
چو فیض او شد مشاهد ما، زدیم بوسه به خاک پایش،
شدیم سایل که:«ازکجایی؟» بگفت:«هستم ز نسل حیدر.
نقیب هفتم شه خراسان امام عالم رضای کاظم،
که اهل دل را ز خاک پایم رهی است روشن به آب کوثر».
اشارت او کشید ما را به طوق طاعت سر اطاعت،
کرامت او به ذکر شایع، ولایت ما گرفت یکسر.
۴۵ وسیله این شد که گشت ما را به خاک پایش عقیده حاصل،
بدین عقیده سزد که باشد مراتب ما ز چرخ برتر.
جوان مخلص چو این حکایت، چو دید یک- یک گشود بندش،
که:«سهو کردم، محب آن شه به بند محنت کجاست در خور؟»
ز بند رسته، اسیر آبی به بحر در شد پس از زمانی،
بکرد بیرون هزار گوهر، بهای هر یک خزانه‌ی زر.
امام باید چنین، که یابد ز معجز او مراد هرکس،
اسیر بیند نجات دردم، فقیر گردد روان توانگر.
ایا امامی‌که بحر و بر را گرفت صیت صلای جودت!
تویی که هستی نظام عالم، چراغ مسجد، رواج منبر.
۵۰ دو ماه رویت ز حسن طلعت، فکنده نوری به هر دو عالم،
چهار حدّ سرای قدرت، شده مسجّل به چار دفتر.
ز بحر علمت زلال رحمت همه زمانی دو دیده هرسو،
ز خوان لطفت نوال نعمت همه جهان را شده مقرر.
اگرچه هستی به روی، چون مه، چراغ مشرق ولی بگویم:

به هیچ صورت نمی‌نمایی به اهل مغرب رخ منور؟
فلک ز مشرق، مثال خور را همیشه آرد، از آن به مغرب،
که هرکه باشد رخ تو بیند، در آن صحیفه تویی مصور.
شها! **فضولی** ز روی رغبت سر طواف درِ تو دارد،
چنان که خواهد در این عزیمت، بسان مرغی بر آورد پر.
امیدوارم خلاف واقع، حجاب مانع ز راه خیزد،
مراد خاطر ز لطف ایزد به وجه احسن شود میسر.

- ۲۶ -

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن.

سپیده دم ز می لعل جوی جام بلور،
خواص کوثر کاس و مزاج‌ها کافور.
ز عقد سبحه مجو نشئه‌ی صفای درون،
که هست منشأ آن ذوق دانه‌ی انگور.
نیازمندی مستی که از سر عجز است،
به از نماز فقیهی که سر نهد به غرور.
ریاض‌میکده‌خوش روضه‌ای است یافته زیب،
به ساقیانِ چو غلمان و شاهدان چو حور.
چه باشد ار نکند میل میکده زاهد؟
ز روضه دوری کافر نمی‌نماید دور.
به دور ساغر می، نازنین خطی دیدم،

بدین عبارت رنگین و دلگشا مسطور،
که:«ای نیافته کیفیتی ز هشیاری،
فتاده شام و سحر، گاه مست و گه مخمور!
چه راه می‌سپری در طریق نامحمود؟
چه عمر می‌گذرانی به سعی نامشکور؟
مرو مرو! که از این ره نمی‌رسی به ثواب،
مکن مکن! که ندارد چنین عمل مأجور.
به بزم می دهی آرایشی ز ساغر و ساز،
که آن نهایت ذوق است، این کمال سرور.
ولی ز معرفت هر دو نیستی آگه،
ز بس که مستی ذوقت ربوده است شعور.
نه حد توست طبیعی که در مزاج می است،
نه نغمه آن‌که ز طنبور می‌رسد به ظهور.
دل شراب به محرومی تو می‌سوزد،
به بی نوایی تو نوحه می‌کند طنبور!
پر هما زده‌ای بر سر از پی زیور،
ز بهر حلیه به تن، حلّه داده‌ای ز سمور.
نشان مردمی از تو چگونه جوید کس،
که هست سیر تو در کسوت وحوش و طیور؟
تو را وحوش و طیورند تابع از سر عجز،
تو کرده‌ای همه را خصم جان خویش به زور.
ز بندگیت زده کِرم ناتوانی دم،

به خدمتت شده زنبور عاجزی، مأمور.
ز برگ ساده نموده یکی هزار الوان،
ز زهر ناب یکی ساخته شراب طهور.
کمال آن دو هنر از تو می‌پذیرد نقص،
به صورتی که از آن‌ها رسد به طبع نفور.
چگونه کِرِم به خونخواریت نبندد دل؟
ز نیش خویش، معافت چه سان کند زنبور؟
قدم به مقبره نه! گوش کن که نکته سراست،
زبان لوح مزار از دهان حجره‌ی گور.
مزن به اهل قبور از غرور استغنا،
که طالبان وصال تو اند اهل قبور.
رهی‌است طول امل از وجود تا به عدم،
منازلند صباح و مسا در این ره دور.
تردد تو در این راه اگر بود صد سال،
مگو که قطع منازل نمی‌شود به مرور.
شبیه نوع بشر دانه‌های تسبیح است،
که نظم یافته در رشته‌ی سنین و شهور.
روا مبین که بود گردش . . . سبحه،
خلاف قاعده بی ذکر کردگار شکور.
دل از تخیل دوزخ دمی مکن فارغ،
که شمع از اثر نار دارد آن همه نور.
نشاط شاهد و میخانه هرکه دید امروز،

به روز حشر ندارد قبول، حور و قصور.
می مغان مخور امشب که تا خوری فردا،
سپیده دم ز کف ساقیان شراب طهور.
۳۰ شنیده‌ام که: چو حکم خدا کسی نشنید،
اگر خلاف کند نیست در گنه معذور!
فریب نفس مده در خطا که راه هوا،
بگیر و باک مدار **انّ ربنا لغفور.**
گرفتم آن‌که مؤاخذ به فعل بد نشوی،
به باغ روضه در آیی مطهر و مغفور.
چنین که نیست خیالی تو را به غیر از شر،
چنین که نیست هوایی تو را به غیر از شور،
عجب گر از تو نیابد ملال، رضوان هم!
عجب گر از تو نبیند قصور روضه، قصور!
۳۵ همیشه کارکنان تو اند بهر معاش،
اگر جنوب و شمال‌است، گر صبا و دبور.
ولی ز نقد حیات تو می‌رسد دائم،
به قدر آنچه کنند اجرتی به هر مزدور.
چو جمع فائده جز مصرف خسارت نیست،
چو نیست حاصل مزدور بیشتر ز اجور،
به باد رفته شمر چون حباب خانه‌ی باد،
خراب ساخته کز آنچه می‌کنی معمور!
به هرکسی پی حسن معاش روی منه!

فولّ وجه لمن ترجعُ الیه امور.
علی عالی اعلی که در تمامی عمر،
گرفته است به استادی از همه منشور.
شهی که نام خوشش ورد بود و دور نبود،
هنوز معجز داود و گفت و گوی زبور.
میان مجمع ارواح داشت ذکر، نداشت،
خبر هنوز ز اشباح مجمع مذکور.
مکارم ملکی در صفات او موجود،
مناقب بشری در وجود او محصور.
حصول هرچه ز امکان کس، از او ممکن،
قضای هرچه ز مقدور کس، به او مقدور.
به پیش مور، سلیمان سزد کمر بندد،
اگر میان به کمر بستگیش بندد دور.
اگر سیاست شرعش رسد به خطه‌ی چین،
عجب اگر نشود بت ز برهمن مستور!
وگر به چین گذرد ذکر دست پر شکنش،
ز هوش می‌رود از بیم، همچو بت، فغفور.
زهی فکنده نهیب عقاب فرمانت،
به باز چرخ مهابت چو باز بر عصفور.
دو کَوْن را چو نقط کرده پایمال تو حق،
چو کرده نام تو بر صفحه‌ی ازل مسطور.
شکست می‌رسد از نام دلگشات به خصم،

علی به هرچه رسد جبر می‌کند مکسور.
دو چیز هست که هست از دلیل مستغنی،
به این دلیل که هم روشن‌است هم مشهور:
یکی: طلوع خور از بهر روشنایی دهر،
دوم: تسلسل آلت برای دور دهور.
پی نمودن آثار مهر کنیه‌ی توست،
که دور بعد فنا می‌کند بنای نشور.
ز صور می‌رسد اموات را حیات مگر،
به مرده مژده‌ی فیض تو می‌دهد دم، صور.
کسی که شرع تو دید، از طریق کفر گذشت،
به اقتدای تو کرد از پل صراط عبور.
قضا جمیله‌ی این کَوْن را به مهر تو داد،
حریم قدسی از آن عقد شد سراچه‌ی سور.
اگرنه مهر تو بودی سبب، نبودی مهر،
ذکور را به اناث و اناث را به ذکور.
به دوستی تو بر پاست پیکر هستی،
زمانه را تویی از عین دوستی منظور.
به دوستان تو جور از زمانه، نیست عجب،
چه عیب، قصد رقیبان ز عاشقان غیور؟
خطر نیافته مطلق ز آتش دوزخ،
دلی که کرده در او فکر رحمت تو ظهور.
کتابه‌ای است به طاق خورنق از بهرام،

که در فضای نجف مرده‌ای که دارد گور.
ز فیض شاه نجف عفو می‌شود گنهش،
نجات می‌دهدش ایزد از ظلوم کفور.
اگر [که] هست ز کفار [و] نیست قابل حشر،
میان زمره‌ی اسلام می‌شود محشور.
بلند قدر شها! چاره‌ای کن و مگذار،
به دست محنت ایامم این چنین مقهور.
۶۵ منم ز محنت ایام با دل محزون،
منم ز کثرت آلام با دل مهجور.
گهی دویده به هر گوشه واله و حیران،
گهی نشسته به کنجی مکدّر و مهجور.
نیافته مزه‌ی جام وصل و بزم نشاط،
ندیده امنیت ملک امن و گنج حضور.
میان قومیم افتاده، کز نهایت نقص،
ره کمال در ایشان بود دلیل قصور.
نی‌اند طالب سوز درون [و] ذوق سخن،
چنان همین پی نان بسته‌اند دل به تنور.
۷۰ نماید از قلم تیره نظم دلسوزم، به خلق،
کار عصای کلیم و آتش طور.
یکی به خنده زند طعن شاعر مجنون!»
یکی به عیب کند طعن آن‌که:«شد مسحور!»
ز بس که آب دهانم زدند از هر سو،

نشسته شعله‌ی ذوقم ز سینه‌ی محرور.
به مزرع دل تیره چو خاک هند کنون،
ز فلفل ار فکنم تخم، می‌دهد کافور.
گهی رهی سوی بحر سخن اگر جویم،
که بهر نظم بر آرم لآلی منثور.
هزار بار سرشکم ز دیده می‌ریزد،
ز غصه‌ی فلک بحرگون پر شر و شور.
دری که لایق نظم‌است و قابل مدحت،
نمی‌توان به کف آورد ز اختلاف بحور.
شها! **فضولی** درمانده را ز راه کرم،
به ساحلی کش از این ورطه‌ی فساد [و] فطور،
به روزِ چون شب او، آفتاب رفته بر آر!
فروغ صبح رسان در دلِ شب دیجور!
گرفتم آن‌که تو را صبر هست بر بیداد،
تدارک غم ما کن که نیستیم صبور.
امید هست که: تا بحر غیرت کرمت،
احاطه‌ی همه خلق جهان کند جمهور،
ز لطف بی‌عدد و التفات بی‌حد تو،
رسد همیشه‌ی دل را مسرّت موفور.

- ۲۷ -

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع‌لن.

بسان چنگ به صد پرده می‌نهفتم راز،
فغان! که ناله‌ی بی‌اختیار شد غماز.
مرا چو نی غم غربت به ناله می‌آرد،
کجاست همدم و غمخواری غریب نواز؟
مراست سینه چو قانون پر از هوای بتان،
دلی نهفته ز بیداد مردم ناساز.
سزد که گر به نوازش کنند پرسش حال،
به شرح راز برآید ز هر رگم آواز.
به یاد بزم بتان در مقام بی‌صبری،
مراست دیده ز گرداب اشک دایره‌ساز.
ز بهر آن‌که جهان را کند سیه بر من،
سواد چشمم مرا داد سوز گریه گداز،
بلا و درد گرفتند در میانه مرا،
نهاد حادثه بر رشته‌ی حیاتم گاز.
بدان رسید که از های و هوی گریه‌ی من،
ز آشیانه‌ی تن، مرغ جان کند پرواز.
به گوشمال جفای فلک چو عود خوشم،
بدان امید که شاید مرا نوازد باز.
نیازمندم و هرگز نمی‌خورم غم آن،

که در رعایت من روزگار دارد ناز.
نیازمندی من مایه‌ی نشاط من است،
چو هست آصف دوران، محب اهل نیاز.
خجسته رای عزیزی که در طریق ادب،
از اوست وضع بنای مراسم اعزاز.
بیان طاعت او شرط در نوال نعم،
نوال نعمت او حکم بر ازاله‌ی آز.
قضای حاجت او ختم چون ادای دیون،
ادای خدمت او فرض چون ادای نماز.
ثنای رفعت او از حد قیاس افزون،
لباس نعمت او بر قد زمانه دراز.
مه سپهر لطافت، جناب جعفر بیگ،
که کرده بر همه لطفش درِ ترحم باز،
چنان گرفته به آوازه آفرینش را،
که در دهور نه انجام مانده نه آغاز.
چنان شکسته عُقاب عِقاب را پر و بال،
که جلوه‌گاه کبوتر شده نشیمن باز.
ز سعی خامه‌ی او گشته کار عالم راست،
ز نقش نامه‌ی او دیده لوح ملک طراز.
ز پرتو نظرش ملک غیرت جنّت،
ز فیض درگه قدرش عراق رشک طراز.
کشیده پنجه‌ی انصاف، دست معدلتش،

فراز را به نشیب و نشیب را به فراز.
اگر مهابت او الفت عناصر را،
برد علاقه، مزاج از عمل بماند باز.
وگر اراده‌ی او را رضا بود به خلیل،
فساد کَون طبایع کند قبول جواز.
زهی! همیشه در احیای ملک چون عیسا،
زده صریر نی خامه‌ات دم از اعجاز.
عدالت تو جهان پرور است، ملک پناه،
سیاست تو عدو افکن است، خصم انداز.
حصار عدل تو دارد اساس حرس بقا،
کشیده جاه تو را در احاطه‌ی احراز.
ثنای قدرت تو، کار حشمت محمود،
صفای طبع تو آئینه‌دار حلم ایاز.
تویی که نیست نظیر تو در خردمندی،
تو راست مُلک خرد بی‌شریک و بی‌انباز.
چو راست بازی کلک تو دید در عالم،
بساط حیله فرو چید چرخ شعبده باز.
سپهر خوانمت اما ز استعاره بری،
فرشته گویمت اما به شرط نفی مجاز.
شها! **فضولی** زارم که در طریق وفا،
ز سایر فقرای در توام ممتاز.
نمی‌برم ز تو عقد علاقه تا هستم،

کجا روم؟ تو سخن فهم و من سخن‌پرداز.
امید هست که تا آفتاب بر عالم،
مثال روز، پی دفع شب کند آغاز.
دبیر حکم قضا، ملک اعتبار تو را،
کند ز جمع ولایات منقلب افراز.

- ۲۸ -

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن.

هزار شکر! که تقدیر شد زمانه نواز،
زمانه را به صلاح، خلل نماند باز.
نماند آن‌که زند مقصد از تعلل دم،
نماند آن‌که کند کام بر توقع باز.
گذشت دامن اقبال را کف حرمان،
به سیل نیل امانی نشست آتش آز.
گذشت آن‌که گشاید زمان - زمان ز حیل،
هزار شعبده را در سپهر شعبده باز.
۵ چنان نگشت در انقلاب مستحکم،
که با کلید تقاضای دور گردد باز.
چنان نبست سر حلقه‌ی حیل را چرخ،
که با مبالغه‌ی حادثه گشاید باز.
غبار فتنه ز آئینه‌ی جهان بر خاست.

در فساد به روی زمانه گشت فراز.
بدان رسید که پوشد لباس خلد جنان،
بدان رسید که یابد بقای دهر جواز.
سؤال صورت حال از زمانه کردم دوش،
به رفع شبهه گشودم گره ز رشته‌ی راز.
که:«ای زمانه تو را پیش از این نبود رواج،
نداشت نای نظام تو نغمه‌ی این ساز.
نظام دور بدین دور مشکل است بسی،
به فیض کیست رجوع ظهور این اعجاز؟
ز نور رای که دارد چراغ عدل، فروغ؟
ز نقش عدل که دارد بساط ملک، طراز؟»
جواب داد که:«این مقتضای عدل کسی‌است،
که هست از همه در هر فضیلتی ممتاز.
خدا وجود شریف ایاس پاشا را،
بقا دهد که، جهانپرور است و خلق نواز.
جمال دولت او داده ملک را رونق،
چنان‌که دولت محمود را جمال ایاز.
بلند قدر جنابی که خاکبوس درش،
نموده راه اقامت به رهروان حجاز.
عبادتی‌است زمین [بوس] آستانه‌ی او،
که هست نامی آن مستحل ترک نماز.
مزین‌است گریبان درگه قدرش،

به تِکمه های زرش بر اهالی اعزاز.
منزه‌است بیان حقیقت حالش،
ز رای‌های پریشان سالکان مجاز.
کفیل رزق چنان گشت لطف او که نماند،
ز بهر کسب، کسی را به دست خویش نیاز.
مگر ز بهر دعا صبح و شام بر دارند،
برای او طلبند از خدای، عمر دراز».
زهی! ملازم عزم تو فتح بی‌انجام،
زهی! موافق حکم تو لطف بی‌آغاز.
تویی که دیده‌ی دل خصم ز آتش همت،
درون سینه چو در بوته، نقد قلب گداز.
شکسته حالی دشمن ز چین جوشن توست.
خط هلاک تذرو است نقش سینه‌ی باز.
به هر دیار که رأیت کشیده رایت عزم،
زمانه کرده ز ملک مخالفش افراز.
سپهر کیست که کرده معارض مضمون،
مثال حکم تو بر هر چه می‌شود ابراز؟
تو بر سمند سفر، زین عزم بربستی،
فلک رساند به مجموع دشمنان آواز.
که:«ای گروه سراسیمه هر کجا هستید،
به کام دل، چو وحوش و طیور در تک و تاز،
نهان شوید که سیمرغ می‌گشاید بال!

حذر کنید که شهباز می‌کند پرواز!
عدوت مرغ پراکنده بال سوخته پر،
تو شاهباز شکار افکنی و صید انداز».
بلند منزلتا! آن **فضولی** زارم،
که در ثنای توام روز و شب سخن پرداز.
غم نهان مرا نیست احتیاج بیان،
بس است اشک به مضمون حال من غماز.
دریغ نیست ز من شفقت تو، لیک چه سود؟
مراست بخت پریشان و طالع ناساز.
امید هست که: تا ارتباط لیل و نهار،
به قطع رشته‌ی ایام عمر گردد گاز،
بود ز صبح کمال تو دور شام زوال،
بقای عمر تو با دولت ابد دمساز.

-۲۹-

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن.

یا من علّت بتربته رتبة النجف،
تو درّ شاهواری و خاک نجف صدف.
بدرُالدّجی تویی ز طلوع و غروب تو،
بطحا گرفته نور، نجف یافته شرف.
گردید بهر خاطرت از دیده آفتاب،

وز صدق گشته تیر دعای تو را هدف.
قندیل نیست گرد حریم تو بهر طوف،
دل‌های روشن است به هر سو کشیده صف.
ز ادراک [جمع] سفله رموز تو هست دور.
دُر از کجا و رتبه‌ی غواصی کشف!
گر آب کوثر است و گر سبزه‌ی بهشت،
آمد طفیل دُلدلت این آب و آن علف.
از نوبهار شفقت و نیران قهر توست،
جنت به آب و تاب، جهنم به تاب و تف.
بهر بهار نصرت از آن به شکوفه نیست،
کآرد گه عزا، یدِ من دلدل تو کف.
گر مه به درگه تو نهد رو چو آفتاب،
خاک درت ز چهره‌ی او می‌برد کلف.
آدم ز نسل خویش تو را اختیار کرد،
معلوم شد ز مهر پدر نطفه‌ی خلف.
کی می‌رسد به معرفت سرّ ذات تو،
هرکس که نیست عارف مضمون **من عرف**؟
خواهم رسم به طوف تو روزی هزار بار،
هربار از آن چو بار گنه می‌شود اخف.
مغزم در استخوان به هوایت سرشته است،
در سینه‌ام دل است به یاد تو پر شعف.
حاشا! که این هوا رود از استخوان برون،

حاشا! که این شغف شود از سینه برطرف.
گر بند بند من چو نی از هم جدا کنند،
ور پوستم ز سینه شکافند همچو دف،
از تاب آفتاب حوادث مرا چه غم،
چون داردم لوای ولای تو در کنف؟
هرگه که یافت ره، سوی من بیم معصیت،
آمد ندا ز منهی عفوت که **لا تخف**!
شکر خدا که نقد حیات من از نخست،
صرف ره تو شد، به زخارف نشد تلف.
چون دیگران نی‌ام که کشم روز واپسین،
بی‌فایده تأسف تقصیر **ما سلف**.
از من سوای شکر نخواهد شنید کس،
روزی که خیزد از همه فریاد وا**اسف**!
از آب چشم و چاک گریبان چه فایده،
تا دامن رضای تو نارد کسی به کف؟
دریا دلا! چو نظم **فضولی** است نذر تو،
امید کز تو قدر گهر گیرد این خزف.
تا روح راست رفق بدن **کیف ما اتفق**؟
تا شام راست خلف سحر **کیف ما اخلف**؟
شام و سحر مداومت جسم و روح من،
بادا همین مجاورت روضه‌ی نجف!

-۳۰ -

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن.

سرم فدای تو ای خامه‌ی خجسته خصال!
غزال مشک فشان طایر معنبر بال.
کلید گنج سعادت، ستون خانه‌ی علم،
عصای موسی فکرت، زبان طوطی حال.
سرای دولت و اقبال را فروزان شمع،
ریاض معرفت و فضل را خجسته خصال.
تویی! مقدم اسباب آفرینش کَون.
تویی! مقدمه‌ی صنع ایزد متعال.
تویی! محرر احکام کارخانه‌ی عقل،
تویی! مصور اشکال کارگاه خیال.
تو راست رابطه‌ای با تصرف ادراک،
تو راست ضابطه‌ای در تصور اشکال.
نگین حکم ز یاقوت توست با قیمت،
ریاض ملک ز ریحان توست مالامال.
اسیر[های] سخن متصل تو می‌آری،
ز حبس خانه‌ی خاطر به جلوه‌گاه خیال.
ولیک تا نگریزد مدام می‌داری،
ز سطرهای خطش در سلاسل و اغلال.
عروس حسن عبارت، همیشه عاشق توست،

به هر طرف که خرامی، فتاده در دنبال.
تو داده‌ای پی زیور به پای و گردن او،
ز حرف‌های مقوّس، قِلاده و خلخال.
صدای صیت تو فیضی است، لیک فیض عمیم،
ادای کار تو سحری‌است، لیک سحر حلال.
عذار بکر عبارت ز تو معنبر خط،
رخ مخدّره‌ی معنی از تو مشکین خال.
به لطف طبع تو منسوب، حفظ هر قانون،
به حسن سعی تو مربوط، حل هر اشکال.
تویی! که می‌بری از لوح دل غبار الم،
تویی! که می‌کنی از اهل درد، دفع ملال.
بدین سبب که تو از واسطی، من از بغداد،
من و توئیم ز یک ملک، در حقیقت حال.
در این بساط به هم گشته‌ایم چندین دور،
در این دیار به هم بوده‌ایم چندین سال.
تو بوده‌ای همه دم دستگیر من در هجر،
تو کرده‌ای همه جا محرمم به بزم و وصال.
اراك لست كما كنت مشفق بحقی،
ودادك المتعارف برای ذنب و وبال.
چنین هم از من بیدل مباش بی‌پروا!
چنین هم از من بی‌کس مگرد فارغ بال!
مبر علاقه ز همصحبتان بدین اسلوب!

مَوَرز نفرت همشهریان بدین منوال!
شنیده‌ام که ز بابل سر سفر داری،
به عزم روم، پی اکتساب فضل و کمال.
چو هم‌دیار منی، حال من تو می‌دانی،
نیازمندی خود با تو می‌کنم ارسال.
خدای‌را! چون بدان بقعه‌ی شریف رسی،
شوی مقرب ارباب دولت و اقبال،
در آن محال که خوان سخن کشی به میان،
گهی میانه سخن گر فتد به قدر مجال،
سیاه بختی من شرح ده مشو غافل!
شکسته حالی من عرض کن، مکن اهمال!
به خاک پای فلک رفعتی، ملک قدری،
که در فلک، مَلک او را ندیده‌است مثال.
به محفل ملک از ذکر اوست ذوق سماع،
به گردن فلک از طوع اوست طوق هلال.
ملک به خدمتش از سالکان راه رضاست،
فلک به درگهش از ساکنان صفّ نعال.
کمال بندگی درگهش بعید ز نقص،
ستاره‌ی شرف خدمتش بری ز زوال.
قدر به فیض رسانی، بدو سپرده عمل،
قضا به کار گذاری، از او گرفته مثال.
زلال فیض عمیمش، روان صباح و مسا،

نسیم خلق عظیمش، روان یمین و شمال.
وز آن زلال گرفته لعاب، فیض سحاب،
وز آن نسیم ربوده عبیر، عطر شمال.
سمی احمد مختار، مصطفا چلپی،
گل ریاض هنر، سرو باغ جاه و جلال،
به دست یاری کلک تو بر همه عالم،
کشیده مائده‌ی وسعت نوا و نوال.
در اعتلای تو تا آفتاب، این فرق است،
که هست در تو کمال و در آفتاب، زوال.
تویی! به تاج سخن، گوهری به استعداد،
تویی! به ملک هنر، والی‌یی به استقلال.
سخن ز فیض توکرد آن چنان عروج که ماند،
زبان ناطقه در وصف آن ز حیرت، لال.
به رنگ وحی، سخن ز آسمان فرود آمد،
دمی که پرده برافکند و کرد عرض جمال.
ز تو به رنگ دگر باز اگر رود به فلک،
به هر نزول صعودی‌است، نیست امر محال.
ز بس‌که هست تو را غایت لطافت خلق،
ز بس‌که هست تو را منتهای حسن فعال،
فکند نام تو در خلق، شبهه‌ای اما،
خط تو باز بدان شبهه زد خط ابطال.
صفای طبع تو را رتبه‌ای است در دانش،

که بسته‌است به هر احتیاج راه سؤال.
شها! **فضولی** زارم در این دیار تو را،
همیشه داعی حسن عواقب آمال.
ثنای تو سخنم **بالعشی و الابکار**،
دعای تو عملم **بالغدوّ و الآصال.**
امید هست که تأثیر این دعا و ثنا،
تو را نصیب شود از دم محمد و آل.

-۳۱-

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

روشن‌است از سرخی روی شفق بر اهل حال،
این‌که او را هست در دل، ذره‌ای از مهر حال.
هرکه مهر چارده معصوم دارد، کامل است،
هست ماه چارده را هم از آن مهر، این کمال.
نیست دور چرخ جز بر منهج اثنا عشر،
ظاهر است این معنی از وفق حساب ماه و سال.
هر شهنشاهی که دارد صدق با آل علی،
در نظام ملک او راهی ندارد اختلال.
هر سرافرازی که باشد بنده‌ی این خاندان،
آفتاب دولت او را نمی‌باشد زوال.
زین سعادت بر جمیع سروران دارد شرف،

خسرو عادل دلِ فرخ رخِ فرخنده فال.
آن شهنشاه بلنداختر که در اوج شرف،
اختر اقبال او عاری‌است از عیب وبال.
آن‌که از رأفت سواد هند در ایام او،
آن صفا دارد که در رخساره‌ی محبوب، خال.
آن‌که کرده پرتو جاه و جلالش هند را،
خوش‌نماتر از سواد نقطه‌ی جاه و جلال.
آن‌که در هند است تأیید بصیرت در سواد.
ملتفت بر حال هرکس از یمین و از شمال.
آن‌که طاووس صفای رایش از هندوستان،
بر سر سکّان صحن کربلا گسترد بال.
آن‌که طوطی طراز نامه‌اش آمد ز هند،
شد به دلداری سکّان نجف شیرین مقال.
آن‌که هم در کربلا، هم در نجف خدام را،
گر نبودی لطف او، بودی رفاهیت محال.
آن‌که صیت جود عالم‌گیر او چون خاک هند،
بر سلاطین گیر عالم را سیاه از انفعال.
آن‌که در تعظیم اهل البیت، دست همتش،
داد شاهان همه روی زمین را گوشمال.
آن‌که مشکل کرد اخراج تصرف بر ملوک،
در عراق احسان او نگذاشت ارباب سؤال.
قطب‌دین، سلطان نظام‌الملک دریا دل که چرخ،

هست او را بنده‌ای در گردنش طوق هلال.
آن‌که با خاک در شاه ولایت متصل،
از صفای صدق او خانی است او را اتصال.
آن‌که او را قبه[ی] پر نور شاه کربلاست،
در شبستان سعادت، شمع فانوس خیال.
۲۰ تابعان را داده فیض رأفت او سروری،
سرکشان را کرده دست صولت او پایمال.
شد زر افشان آفتاب همّتش در خاک هند،
داد رنگ زعفران بر صحفه‌ی عنبر مثال.
گشت خاک هند زر حالا نمی‌یابد کسی،
ذره‌ای خاک سیه در هند بهر اکتحال.
زر ز هند آورد هرکس، برد خاک از کربلا،
خلق را لطفش نمود این راه دارد احتمال.
کز پی تعظیم قدر او به هندستان کند،
اندک اندک کربلا را ارض بابل انتقال.
۲۵ ای دلت آئینه‌دار صورت فیض ازل!
وی ضمیرت مظهر آثار لطف لایزال!
بس که از دریا گرفتی گوهر و پر ساختی،
رفت از دست کرم دامان حفظ اعتدال.
تلخ کامی نیست جز دریا کنون در ملک هند،
کز تو در آئینه‌ی طبعش بود گرد ملال.
گر شود هر قطره‌ای از آب دریا گوهری،

نیست کافی بر عطای آن کف دریا نوال.
سرورا! مداح شاه اولیایم، مدتی است،
در مناقب کرده‌ام صرف سخن، پنجاه سال.
بر ثبات من در این درگاه عالی همچو طاق،
گر نباشد شاهدی قد دوتا کافی‌است دال.
داشتم عهد از ثنای خسروان روزگار،
عهد من بشکست اقدام تو بر حسن خصال.
فرض شد بر من ثنایت لیک بی‌بهر طمع،
بهر کان افتاده اظهار تکلم را مجال.
لطف داری بر محبان علی، وه! چون کنم؟
گر نمی‌گویم ثنایت، می‌شوم البته لال.
نقد گفتار **فضولی**، نقد مدح چون تویی‌است.
گر نگوید، نیست ذوق گفت [و] گو بر وی حلال.
تا بود هر ماه یک نوبت در ایوان افق،
آسمان خورشید و مه را عقد پیوند وصال،
از حجاب غیب در خلوت‌سرای سلطنت،
بر تو هردم شاهد فتحی کند عرض جمال.
چشم‌آن‌دارم که چون خوانی کشد بر اهل فقر،
خادم لطف تو بشمارد مرا هم از عیال.

-۳۲ -

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

مرحبا! ای قلم شمع شبستان خیال،
نامی نامیه، پیغمبر معراج خیال.
دستگیر فقرای ادب آموز ملوک،
مرجع اهل دل و ملجأ ارباب کمال.
حسن معشوقه‌ی صورت ز تو عنبر گیسوست،
چهره‌ی شاهد زیبا ز تو مشکین خط و خال.
قد، برافراخته‌ی ساخته‌ی زیور حسن،
طرّه بر تافته‌ی یافته‌ی زیب جمال.
ای ز ریحانِ تو گلزار صحایف مملو!
وی ز یاقوتِ تو دامان نسخ مالامال!
ضاعف الله لك القدر لنا فی الایام،
فتح الله بك الباب لنا فی الامال.
یار هرکس که شدی مژده‌ی دولت دادی،
ای صریر نی تو رونق بزم اقبال!
چه سبک روح کسی کز پی انجام امور،
می‌دوی پای ز سر کرده به سرعت مه و سال.
لازم طبع تو فیضی‌است، ولی فیض عمیم،
روش کار تو سحری‌است، ولی سحر حلال.
بس بود شاهد اقبال تو این حسن قبول،

که شدی محرم سرو چمن جاه و جلال.
یوسف مصر وفا خضر ره اهل صفا،
آصف پاک گهر، سرور پاکیزه خصال.
وقت آن است که در مجلس آن عالی قدر،
کنی از راه کرم یاد من شیفته حال.
راز پنهان منِ نامه سیه بر ورقی،
بنویسی و بر او عرض کنی بی‌اهمال.
دیده‌بودی‌که‌چه سان [بود] سلوکم زین پیش؟
چه روش داشت فلک با من و چون بود احوال؟
زلف محبوب به کف داشتم و جام طرب،
نشئه‌ی جام طرب داشتم و ذوق وصال.
بنگر بر من و بر صورت حالم حالا،
که رسیده است بر آئینه‌ی من گرد زوال.
از که پرسم ره این بادیه که گردانم؟
به که گویم غم دل؟ مانده‌ام از حیرت لال.
نیست امیدگهم بهر مرادی جز خوان،
نیست هم مشورتم از پی فتحی جز فال.
هست زین واقعه آزار معبّر کارم،
هست زین واسطه‌ی شیوه جفای رمّال.
من ندانم به چنین درد و بلا استحقاق،
من ندارم به چنین محنت و غم استهمال.
همه‌ی خلق بر ایند که جز آصف عهد،

هیچ کس نیست که طی گردد از او این اشکال.
بسته‌ام دل چو **فضولی** به نهانی قلمش،
چشم دارم که شود بار، در آن طرفه خیال.
آه! اگر بخت کند سستی آن طایر قدس،
گردد از حال [دل] خسته به من فارغ بال.
دارم امید که آن کام‌ده هر سائل،
سوی غیری ندهد راه به من بهر سؤال.

– ۳۳–

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن.

که یارب این روش آموخت در شفق به هلال؟
که کرد یک جهتی و گرفت دامن آل؟
در این طریقه‌ی احسن به اندک ایامی،
بسان دولت آل علی گرفت کمال.
زهی امام مبین! مقتدای انس و ملک،
که درگهش همه را هست قبله‌ی آمال.
کسی که سایه‌ی آل علی پناهش نیست،
گر آفتاب بود، روی می‌نهد به زوال.
۵ شهی که طوق غلامیش می‌دهد همه را،
امان به روز جزا از سلاسل و اغلال.
به ظل عالی او هرکه التجا نبرد،

چو سایه می‌شود از پست همتی پامال.
حمایتش ز ره عدل می‌تواند بست،
ره مزاحمت شمع بر نسیم شمال.
مهابتش ز سر قهر می‌تواند کرد،
رسن به گردن رستم ز تار معجر زال.
شها! تویی که در این جلوه‌گه جمیله‌ی کَون،
به قصد عقد ولای تو کرد عرض جمال.
جمال شاهد اقبال را پی زیور،
ز داغ بندگی تو نهاد گردون خال.
ز باطن تو هر آئینه کس نیافت وقوف،
به ظاهر تو جز آئینه کس ندید مثال.
تویی که گر مدد از همت تو خواهد کس،
به رای رونق هرکار، حل هر اشکال،
گره گشایی هر کار می‌تواند کرد،
بسان غنچه‌ی گلزار دولت اقبال.
امیرزاده علی ولی شعار که هست،
وقوف او همه‌ی مشکلات را احلال.
مه سپهر اصالت، سپهر فضل و هنر،
سرآمد همه‌ی مردم فرشته خصال.
یگانه‌ای که به کار دو کَون داده رواج،
به اهتمام صفای ضمیر و حسن فعال.
سلوک او شده احکام شرع را قانون،

مشخص‌است ز اطوار او حرام و حلال.
ز روی رای به کاری که می‌کند رغبت،
زمانه کیست در انجام آن کند اهمال؟
به نزد رای منیرش که واقف حال است،
در احتیاج، کسی را چه احتیاجِ سؤال؟
۲۰ زبان خامه‌ی حاضر جواب او کرده،
به فهم حال دل، اهل سؤال را همه لال.
ایا سپهر سخاوت، همای اوج شرف!
که ذکر نام شریفت مبارک است به فال.
ز بوستان هنر تا بنای آب و گل‌است،
نخواسته چو تو گلبن، نرسته چون تو نهال.
دُری نداده به لطف تو بحر اصل نسب،
گلی ندیده به رنگ تو باغ جاه و جلال.
چنین که از اثر لطف طبع حسن مزاج،
خطور نیت بد بر ضمیر توست محال.
۲۵ تو هرچه می‌گذرانی به دل سزد که ملک،
ثواب، ثبت کند بر جریده‌ی اعمال.
به هر دعا که کنی می‌کند ز نیت پاک،
بر آسمان نرسیده، اجابت استقبال.
رضای خالق و مخلوق داردت دائم،
پی تواضع و طاعت خمیده قد، چو هلال.
بدین سبب که تویی، کم کسی‌است در عالم،

بدین روش که تویی، زود می‌رسی به کمال.
رفیع منزلتا! آن تویی که شاه نجف،
گزید ذات تو را از نظایر و امثال.
تمیز اهل فضیلت به عهده‌ی تو فکند،
که هرکه هست کند بر تو عرض استهلال.
منم! که بلبل بستان مدح منقبتم،
خزانه‌ی دلم از نقد مدح مالامال.
جز این شعار ندارم که درمناقب شاه،
کنم نثار، دُر نظم و صرف، نقد مقال.
بدین وسیله مرا نیز می‌تواند بود،
که گاه - گاه فتد بهر عرض حال مجال.
امیدوار بر آنم که بهر مدح علی،
دهی به لطف، فراغم ز سایر اشغال.
یمین به شاه نجف یاد کرده‌ام صدبار،
که از نجف نشوم مایل یمین و شمال.
بدان امید که بعد مرور مدت عمر،
رسد چو مرگ، دهم خاک را به خاک وصال.
اگر نه لطف تو یاری کند در این منزل،
اقامت منِ آواره هست امر محال.
روا مدار! که مرغ روان من زین ملک،
به عزم سیر دیار دگر گشاید بال.
در آن دیار کشد آرزو مرا و کِشد-

مشقت از پی نقلم ملائک نقّال.
۴۰ امید هست که از شرح خاکساری ما،
نیابد آینه‌ی خاطر تو گرد ملال.
امید هست که تا هست در فضای وجود،
مدار دایره‌ی گفت و گو بدین منوال،
فضولی از تو همه مژده‌ی عطا شنود،
تو هم از او همه مدح ثنای حیدر و آل.

- ۳۴ -

فعولن فعولن فعولن فعولن.

بر آنم که از دلبران برکنم دل،
نه سهل‌است کار[ی] چنین، **ربّ سهّل.**
تو توفیق ترک هوا بخش، یارب!
که این شیوه آسان نمایی‌است مشکل.
دلا! تا به کی سازد از ساده لوحی،
تو را صورت از معنی خویش غافل؟
کند همچو آئینه صورت پرستت،
بدین شکل نظّاره‌ی هر شمایل،
۵ چو بتخانه‌ها کعبه‌ی خاطرت را،
دمی زیور فانی از نقش زایل.
شوی بسته‌ی آب و گل چون ریاحین،

سراسیمه‌ی رنگ و بو چون عنادل.
به خورشیدرویان بد مهر، راغب،
به سیمین‌بران جفاپیشه، مایل.
شکار بتان مقوس حواجب،
اسیر غزالان مشکین سلاسل.
ز طغیان حیرتگهی دست بر سر،
ز اشک ندامتگهی پای در گل.
شب و روز آماج تیر ملامت،
گه از طعن نادان، گه از پند عاقل.
تو را در ره عشق این سست عهدان،
به جز محنت دایمی چیست حاصل؟
حسابی دگر نیست در دفتر عشق،
به جز رنج باقی و اندوه فاضل.
مکن نقش بر لوح دل، عشق فانی،
مشو حجت باطلی را مسجّل.
مخور می به امّید نفعی کز او یافت،
پس از تلخی دردسر طبع جاهل.
فریبی مخور زان که نسبت به افعی،
ممد حیات است زهر هلاهل.
تصور مکن عین معنی‌است صورت،
صور نیست جز بر معانی دلایل.
مجو ره به کشف رموز حقایق،

ز بحث مسائل، ز جمع رسائل.
که گمراهی رهروان حقیقت،
بود بی‌شک از اختلاف مسائل.
تو هر مذهبی را که بر حق شناسی،
نقیض تو گوید:«زهی دین باطل!»
تو را هرکه بد نفس و ظالم نماید،
بر دشمنت نیک نفس‌است و عادل.
چو از نیک و بد هیچ کس نیست واقف،
که داند که مُدبر که و کیست مقبل؟
منه اعتمادی به عزّ اعالی!
مکن اعتباری به ذلّ اراذل!
بود شرط انصاف ترک **فضولی**،
نه لاف کمالات و بحث افاضل.
ز نخوت چه حاصل خبر چون نداری،
که تسکین و تحریک را کیست عامل؟
چو صرفت هوایی‌است مشکل که یابی،
وقوفی به تحقیق افعال فاعل؟
مبند افترا بر عناصر چو رمّال!
مگو نکته‌ی خارج از حکم داخل!
منه تهمت هندسی بر کواکب!
که آن از چه بازغ شد، این از چه آفل؟
مکن دأب تقویم را آلت کذب،

خلاف از حساب بروج و منازل!
زبان منطق نکته‌ی معنوی کن،
شو از نوع ناطق، نه از جنس صاهل.
اگر بایدت راحت پنج روزه،
ز نُه چنبر چرخ، پیوند بگسل.
وگرنه تو را اضطراب است و افغان،
در این دایره متصل چون جلاجل.
مکش همچو خورشید بیم زوالی،
به کنجی فکن بستر امن چون ظل.
که نتواندت یافت هرچند گردد،
فلک گرد عالم به چندین مشاعل.
چو عنقا ز عالم گزین قاف عزلت،
به اسباب ملک سلیمان منه دل.
چه ارواح قدسی نهان از نظر شو،
مجرد ز اجرام اجسام هائل.
چه به زان که مانند آن هر دو باشی،
به اقبال تنزیه و تجرید قابل.
تو مخفی و عالم ز آوازه‌ات پر،
تو پنهان و فیض تو بر خلق شامل.
اگر نیت کعبه‌ی وصل داری،
چه بندی به عزم ره دور محمل؟
چه خیزد ز تشویش طی بَوادی؟

چه آید ز سودای قطع مراحل؟
قدم بر سر کام خود نه، کز این ره،
به کامی توانی رسیدن به منزل.
به جز یک قدم راه تا کعبه از تو،
تو در قطع این یک قدم راه، کاهل.
وفا کن جفاکار را وز برابر،
نکو خواه بدخواه را در مقابل.
به قتل ار کسی از تو خشنود گردد،
رضا جوی و منّت به جان نِه ز قاتل.
مکن در سؤال کس اندیشه‌ی بد،
سؤال ار بود جان و بدخواه سائل.
به خیرالعمل کوش! یاد آر از آن دم،
که بخشد جزا حق به اعمال عامل.
زهی ضایع آنکس که پیوسته او را،
بود دعوی عالی از طبع سافل.
ز افلاک در شأن جنت نشانش،
فرود آمده آیت قدر، نازل.
نه دانش ز احوال آغاز، واقف،
نه رایش به تصدیق انجام، قایل.
الهی! به بحر عطای عمیمت،
که آن بحر را کس ندیده است ساحل،
الهی! به نور نبی شمع کَوْنین،

که از آن چراغ است روشن دو محفل،
در این عرصه چندآن‌که بهر تردد،
بود روح را مرکبِ جسم حامل،
چنان کن نصیبم که گردم به یادت،
زمانی مسبّح، زمانی مُهلِّل.
چو این عزت عاجل آید به آخر،
مکن ناامیدم ز مأمول آجل.
امیدم چنان‌است کآخر برآید،
امیدی که دارم ز فضل مُفضِّل.
۵۵ سرور قبول از روانم بر غم،
لوای عطا بر سرم افکند ظل.
فضولی در این نظم گفتی سخن‌ها،
خلاف مسمی ز حسن خصایل.
همانا که بهر تو گفته است جامی،
ایا خیر قولی فیاشر قائل.

-۳۵ -

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع‌لن.

شد از شکوفه چمن را لطافتی حاصل،
نماند نامیه را از خزان، گره در دل.
به روزگار خزان چشم زخم دهر رسید،

طلسم سلطنت زمهریر شد باطل.
نهفت از نظر دهر چهره‌ی اندوه،
صحیفه‌ی گلِ تر در میانه شد حائل.
فشاند سیم شکوفه به آب جوی، درخت،
درخت گشت غنی، آب جوی شد سائل.
نهاد روی به مصر حدیقه یوسف گل،
کشیده ابر سوی گوشه‌ی چمن محمل.
اگرچه هست کدورت ز رنگ، آینه را،
کدورت دل عالم ز سبزه شد زایل.
کمال سحر هوا بین که از تصرف او،
به دیده رنگ زمرد نموده مهره‌ی گل.
کشید سرو قدان را هوای گل سویی،
که هرچه هست به همجنس خود بود مایل.
گرفت صحن چمن رونق از لطافت گل،
چنان‌که ملک به تدبیر سرور کامل.
گل ریاض عدالت بهار گلشن ملک،
کفیل نظم ممالک به جوهری قابل.
محیط دایره‌ی معدلت، محمد بیگ،
که لطف بی‌حد او هست بحر بی‌ساحل.
ز جزم غالب او جسته روزگار مدد،
به عزم صایب او گشته حل هر مشکل.
سموم نایبه را ارتباط او مانع،

سکون حادثه را التفات او کافل.
حذاقتش همه‌ی کلّ و جزء را حاوی،
حمایتش همه‌ی خاص و عام را شامل.
زهی! وجود تو چون آفتاب عالم‌تاب،
رسانده پرتو رأفت به عالی و سافل.
رسوم عرف تو احکام شرع را محیی،
هجوم رشک تو اعدای ملک را قاتل.
به لطف تو متضمّن اعانت عالم،
به قهر تو متحتّم اهانت جاهل.
مدام، دشمن جانت ز فیض راحت دور،
همیشه سالک راهت به کام دل واصل.
کسی که از ره طوع و رضای تو خارج،
احاطه‌ی غضب کردگار را داخل.
کسی که گشته ز نزدیک و دور بنده‌ی تو،
گرفته کام ز مأمول عاجل و آجل.
ز فیض عدل تو البته می‌برد بهره،
به بهترینِ عمل هرکه می‌شود عامل.
غنیمت‌است وجود تو در ریاست ملک،
نشان لطف الهی‌است حاکم عادل.
شها! **فضولی** بیچاره خاک درگه توست،
به او گهی نظری کن، از او مشو غافل.
محب توست اگر حاضر است، اگر غایب،

غلام توست اگر مدبر است و گر مقبل.
امید هست که تا هست دور گردون را،
به گرد مرکز ثابت مدار مستعجل،
سعادت ابدی خاک آستان تو را،
کند چو سایر خدّام درگهت منزل.

-۳۶ -

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

ای دل از غم مفکن رخنه به دیوار امل،
صبر کن، کآخر هر کار به است از اول.
ناامیدی مکن از بد شدن کار، که هست،
عقل را قاعده‌ی حسن امل، حسن عمل.
گرچه مشکل شدن کار ز دور است مدام،
مشکلی نیست که از دور نمی‌گردد حل.
تو همانی که دم از فیض قناعت زده‌ای،
تو همانی که نداری گذر از حکم ازل.
چه شد آیا که خلاف ره و رسم معهود،
با قضا هست تو را دم به دم آهنگ جدل؟
با فلک دست و گریبان شده دعوی داری،
که چرا نیست مرا همچو تو پُر سیم بغل؟
چیست این رای سراسیمه که انداخته‌ای،

به بنای ورع از دغدغه‌ی سیل خلل؟
گر تو را نیست نصیبی ز نهانخانه‌ی غیب،
چه شود حاصل تزویر چه خیزد ز حیل؟
ور ز گنجینه‌ی تقدیر نصیب است تو را،
می‌رساند سببی حضرت حق عزوجل.
راست زانگونه در مهلکه‌ی ناکامی،
سبب کام تو شد آصف دوران محل.
دُرّ دریای کرم، حضرت قاضی چلبی،
ناظم سلسله‌ی رابطه‌ی دین و دول.
نیک بختی که زحل گر شود از خدّامش،
مشتری می‌طلبد فیض سعادت ز زحل.
می‌تواند که دهد نظم به حسن تدبیر،
گر جهان را شود اجزای تناسب مختل.
آیتی آمده در شأن رفاهیت ملک،
رحمتی بر همه‌ی خلق ز خالق مُنزل.
نسق دانش او آمده از ما در غیب،
توأمان با روش شرع نبی مُرسل.
قلم اوست پی روشنی ظلمت ملک،
آخرین شمع که افروخته عقل اول.
ای ز آئینه‌ی صدق سخنانت دیده،
عکس خود را همه ارباب خطا اهل زلل.
گرچه در شربت لطف تو خواصی‌است مفید،

می‌کند طبع به آن میل جبلّی چو عسل.
زهر قهر تو هم از فایده‌ای خالی نیست،
محض فیض‌است چو خاصیت تخم حنظل.
همه اسفل شده از فیض نوالت اعلا،
همه اعلا شده در جنب جلالت اسفل.
بود در جسم ولایت ز جفا کسر تمام،
کرد جبّاریش ادراک تو مفصل - مفصل.
هرچه تدبیر تو را نیست موافق، مشکل،
که شمارد خرد از قاعده‌ی مستعمل.
هرکه پرسد ز من از هستی عرش اعظم،
جای دارد که تو را گویم و آرم به مثل.
سرورا! نیست چنان سهل مرا محنت دل،
که در این نسخه دهم شرح به وجه اسهل.
هست امید که تفصیل الم‌های مرا،
متأمل شده، تحقیق کنی زین مجمل.
تا اجل را گذری هست سوی ملک وجود،
تا جهان را سبب نظم نمود است و علل،
باد عدل تو مواد و علل نظم جهان،
دور از دامن اندیشه‌ی تو دست اجل.

-۳۷-

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن.

منم! به بادیه‌ی نیستی نهاده قدم،
به حرف قید ز کلک فنا کشیده رقم.
حکیم عقل ز درک تشخّصم عاجز،
دبیر درک، در اثبات هستی‌ام ملزم.
جهان سست ندارد حد احاطه‌ی من،
به جزء لایتجزاست جوهرم توأم.
در آرزوی سر زلف مهوشان عمری‌است،
من شکسته به جسم ضعیف و قامت خم.
میان شدت ایام گشته‌ام ناچیز،
بسان دال که در او شده است آن مدغم.
نی‌ام مقید عالم، حکیم! بهر خدا،
به من مگوی حدیث حدوث و حرف قِدم.
تو حال عالم کون و فساد می‌پرسی؟
ز من مپرس که من نیستم از آن عالم.
مرا ز نشئه‌ی عشق‌است عالمی که در او،
نه راحتی‌است ز لذت، نه محنتی ز الم.
چه عشق؟عشق‌حقیقی که بر صحیفه‌ی کون،
طفیل او شده نقش مکونات رقم.
نبی امّی مکی، محمد قرشی،

صلاح ملک عرب، فتنه‌ی ملوک عجم.
مه سپهر وفا آفتاب اوج سخا،
شه خجسته سرِ سرور حمیده شیم.
سپاه دولت و دین را سوار خصم‌افکن،
سریر شرع مبین را شهنشه اعظم.
تمیز داده حرام و حلال را به سلوک،
نموده راه نعیم و سقر بلا و نعم.
سمنبری که چو بشکفته از ریاض حجاز،
سهی قدی که چو برخاسته ز خاک حرم،
به عزم دفع معارض برون زده خیمه،
پی شکستن اصنام برکشیده علم.
هزار کافر را از صنم برآورده، به زیب حسن،
شکسته صف هزار صنم.
چو او به کعبه درون آمده، برون شده بت،
به سعی او شده خالی حرم ز نامحرم.
شنیده‌ام بره‌ی زهر کرده، کرده سخن،
به معجزش پی اظهار مکر اهل ستم.
کمال فیض نگه کن که در تن مرده،
از او طبیعتِ آب حیات یافته، سم.
چو کوس عدل زده در حجاز و در بغداد،
نموده طایر دولت ز طاق کسری سم.
چو در یمن زده سرچشمه‌ای از انگشتش،

به فارس یافته آتشگه معارض نم.
میان موسی و او فرق ز ماه تا ماهی‌است،
کجا شکستن ماه و کجا بریدن یم؟
دمی که نشئه‌ی روزی گرفت هر قومی،
به قدر حوصله در بزم منشأ و مقسم.
نشاط دولت اسلام یافت امت را،
مذاق مستی می، قوم عیسی مریم.
همین بس‌است به تعظیم امت او مدح،
همین بس‌است به الزام قوم ذمی ذم.
جز او نیافته ز ابنای روزگار کسی،
چو جبرئیل برادر، چو مرتضا بن عم.
اگر به لوح و قلم دست بهر خط ننهد،
ز بحر فضل چنان کاملی نگردد کم.
چه حاجت‌است [که در] آرزوی صنعت خط،
کسی که پای تواند نهد به لوح و قلم.
زهی به حکم روان، راح روح پرور را،
حرام کرده به جمشید و تلخ کرده به جم.
قبول شرع تو و ردّ مذهب حکما،
عیان شده به همه، گشته چون زمانه حکم.
بنای دعوی باطل نهاده رو به زوال،
اساس بنیه‌ی حق مانده این‌چنین محکم.
حدیقه‌ای ز ریاض رضای توست بهشت،

کنایه‌ای ز گلستان کوی توست ارم.
دمی که کرده‌ای از لعل، گوهرافشانی،
گشوده‌ای در گنج معانی مبهم.
هزار قافله‌ی مرحمت به شهر وجود،
نهاده روی به حکم خدا ز ملک عدم.
۳۵ گهی که لب به تبسم گشوده‌ای و به خلق،
میان برگ گل تر نموده‌ای شبنم.
هزار روضه‌ی روح و ریاض دل‌شده است،
ز فیض شبنم و گلبرگ نازکت خرّم.
تو تاج اهل دلی، ترک کرده‌ای دنیا،
تو خاتم رسلی، سنگ بسته‌ای به شکم.
که برگ ترک بر آرنده‌است در گل تاج،
نگین سنگ پسندیده‌است در خاتم.
ملک به سجده‌ی آدم چگونه سر ننهد؟
ز خاک پای تو بوده است طینت آدم.
۴۰ حیات چون ندهد مرده را دم عیسا؟
ز فیض لعل لبت می‌زده است عیسا دم.
سر از متابعت خضر چون کشد موسا؟
به راه پیرویت می‌نهاده خضر قدم.
پی عروج تو بسته به بام عرش قضا،
ز چار عنصر و نه پایه‌ی فلک سلم.
ستاره نیست که وقت عزیمت معراج،

سپاه جاه تو کرده سپهر را مخیم.
فلک نداشت ستاره، زمین گل و سبزه،
ولیک در شب معراج از نثار قدم.
همین طبق- طبق انداخت لعل و فیروزه،
همان خزانه خزانه گهر رساند به هم.
حکایت کرم حاتم است غایت کفر،
به دور چون تو کریمی و در مجال کرم.
ز نیم شمّه‌ی لطف تو می‌تواند بود،
هزار چون کرم خود هزار چون حاتم.
شها! **فضولی** ما گرچه هست محض خطا،
خطاست گر به دل آریم با وجود تو غم.
امید هست که از لطف تو پذیرد عفو،
معاصی همه خلق و فضولی ما هم.
تویی که روز جزا چون شفیع خلق شوی،
جراحت همه را از تو می‌رسد مرهم.

-۳۸ -

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

دلا! تا کی چنین در قید آن زلف دو تا باشم؟
اسیر دام محنت، بسته بر دام بلا باشم؟
گهی بر یاد آن لب‌ها سرشک لاله‌گون ریزم؟

گه از بار غم آن ابروان خم، دو تا باشم؟
مران از کوی‌خویشم، ای پری! هردم به رسوایی،
چو من دیوانه‌ام، بگذار در دارالشّفا باشم.
ندارم تاب دوری، این قدر از بخت می‌خواهم،
نباشم بی‌تو یک‌دم، باتو باشم، هرکجا باشم.
به راهت در طلب عاجز نی‌ام کز ناتوانی‌ها،
در این ره می‌توانم همره باد صبا باشم.
هوایت را نخواهم کرد بیرون چون حباب از سر،
مگر روزی‌که سر برباد داده زین هوا باشم.
من از رنج و عنای عشق دارم نشئه‌ی راحت،
ندارم راحتی هرگه که بی‌رنج و عنا باشم.
مکش ای هجر در کنج غمم، بگذار تا زین‌سان،
به سوز و گریه شب‌ها شمع این ظلمت‌سرا باشم.
حرامم باد لذت‌های درد عافیت بخشت،
اگر با لذت درد تو مشتاق دوا باشم.
چنین تا کی من از تو بی‌خود و تو بی‌خبر باشی،
تو محجوب از من و من آرزومند لقا باشم.
من و عشق بتان تا زنده‌ام حاشا که بگذارم،
طریق عاشقان و زاهدان خودنما باشم.
نه‌رسم و راه زاهد، رنگ و بوی عقل و دین جویم،
ز قول و فعل واعظ، طالب صدق و صفا باشم.
به سجاده بساط آرای اطوار حیل گردم،

به سبحه سلسله‌جنبان آئین ریا باشم.
تعین خوش ندارم تا نیابد کس نشان از من،
همان بهتر که گم در وادی فقر و فنا باشم.
ملول از اختلاط ناکسانم، ای خوش آن روزی،
که نی با من‌کسی نی با کسی‌من آشنا باشم.
نمی‌گنجد مرا در سر، که از دون همتی چون مور،
برای دانه‌ای آزرده در هر زیر پا باشم.
بر آن می‌داردم همت که کام از حرص، کم جویم،
نهاده بر سر هر گنج پا، چون اژدها باشم.
کند همت مرا از جمله‌ی آفاق مستغنی،
فقیر محتشم سیرت، گدای پادشا باشم.
نگردانم سگ کوی و گدای خوان کس خود را،
سگ کوی و گدای خوان شاه اولیا باشم.
زبان بر بندم از ذکر ثنای غیر، هر ساعت،
گشایم نطق [و] مداح علی المرتضا باشم.
شهنشاهی که ممکن نیست پایان ثنای او،
اگر یابم دوام عمر و مشغول ثنا باشم.
به شرطی داده ایزد حسن گفتارم که تا هستم،
به بستان مناقب، بلبل دستان‌سرا باشم.
گهی دامان وصف پنجه‌ی عنترفکن گیرم،
گهی مفتاح باب معجز خیبرگشا باشم.
گهی پرده‌کش گل‌های باغ انّما گردم،

گهی رشته‌کش درهای درج **هل‌اتی** باشم.
گهی زنگ شک از آئینه‌ی **لاسیف** بزدایم،
گهی آئینه‌دار نور فیض **لافتی** باشم.
دم از اوصاف آن شه می‌زنم صد غنچه را در دم،
سزد گر چون صبا از نکهت آن دلگشا باشم.
به خاک پای او پی برده‌ام کو خضر فرخ‌پی،
که او را سوی آب زندگانی رهنما باشم.
منم جا کرده در سلک سگان آشیان او،
مرا می‌زیبد ار سر حلقه‌ی اهل وفا باشم.
نی‌ام در مهر او از مالک و عمّار و بوذر، کم،
چو صدقم از همه بیش است، کم از کس چرا باشم؟
شها! شفقت شعارا! چشم آن دارم که در راهت،
ز گمراهی نباشم اهل خوف، اهل رجا باشم.
مرا کافی است از عالم سر کوی تو سر منزل،
نمی‌خواهم که یک‌دم از سر کویت جدا باشم.
به هر نیک و بدی بخت از تو نومیدم نگرداند،
اگر نیکم اگر بد، قابل عفو و عطا باشم.
همین بس اعتقاد من که در معموره‌ی هستی،
همین‌حاکم تورا دانم، همین‌تابع تو را باشم.
به خیر کسر احکامت سر تسلیم پیش آرم،
به امر و نهی فرمانت سگ طوق رضا باشم.
ز لطفت گویم ار کیفیت ذوق و صفا یابم،

ز قهرت دانم ار شایسته‌ی جور و جفا باشم.
نه وقت انکسار عجز دل رنجانم از گردون،
نه در خیر و تدارک نیز ممنون قضا باشم.
اگر سلطانی عالم دهندم کی پسند افتد،
پسند است اینکه درگاه تو را کمتر گدا باشم.
چنان نبود که با خدّام درگاهت شوم همدم،
اگر با قدسیان در بارگاه کبریا باشم.
شها! این مقصد و این مدعا دارم که در عالم،
ز لطفت واصل هر مقصد و هر مدعا باشم.
ز بحر فیض دریای نجف موجی رسد بر من،
کنم غسل طریقت، پاک از رجس خطا باشم.
گهی از سایران جلوه‌گاه مصطفا گردم،
گهی از زائران روضه‌ی **خیرالنسا** باشم.
ز راه صدق باشم قاصد طوف حسن، یعنی:
بدان شه قاصد درگاه شاه کربلا باشم.
ز زین‌العابدین و باقر و صادق رسم جایی،
به ارشاد ائمه قابل قرب خدا باشم.
ز خاک خطه‌ی بغداد یابم، نکهت موسا،
ز اقلیم خراسان، طالب نور رضا باشم.
جواد از جود هادی از سخا بخشد مرا بهره،
ز لطف عسگری مستوجب جود و سخا باشم.
دمی کز ملک معنی سوی صورت، مهدی هادی،

بر افرازد لوای معدلت، زیر لوا باشم.
الهی چون **فضولی** روزی‌ام کرد آن که پیوسته،
ز الطاف علی و آل با برگ و نوا باشم.
چو من در ابتدا از شاه مردان برده‌ام فیضی،
چنان کن کاین چنین از ابتدا تا انتها باشم.

-۳۹ -

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

دلی دارم پر از خون چون صراحی از غم عالم،
حریفی کو که پیش او دلی خالی کنم یک‌دم.
غمی دارم که گر میرم ز خاکم سر زند سبزه،
به صد فیض بهاران سبزه مشکل گر شود خرم.
ملال خاطرم زایل نمی‌گردد اگر جمشید،
شود ساقی، دهد می بهر دفع آن ز جام جم.
مزاج شمع دارم، نیستم بی‌گریه و سوزی،
حیات من دلی پر آتش‌است و دیده‌ی پر نم.
نپرسد کس ز درد بی‌حد و حال بدم چون هست،
بیان حال و شرح درد من، بیرون ز کیف و کم.
ز سودای سر زلف بتان باشد سرم خالی،
مرا حالی‌است در قید خرد، آشفته و درهم.
صفا در عاشقان زنده دل می‌باشد ای عارف!

کسی کو مرده‌ای در خانه دارد، نیست بی‌ماتم.
دلی مجروح دارم لیک باکی نیست چون دارد،
جراحت‌های دل از ذکر شاه اولیا مرهم.
زهی! سلطان عالی قدر عادل دل‌که در خلقت،
به ذات اوست فخر فرقه‌ی نسل بنی‌آدم.
ظهور نور پاکش ناسخ دین مسیحا شد،
به دور فیض بخش او نزد کس از مسیحا دم.
دم‌جانبخش او جان می‌دهد صد چون مسیحا را،
بدین اقرار دارد زنده گر باشد مسیحا هم.
دو دم را تیغ خونریزش دمادم کار فرموده،
ولی از روی معجز کرده رنگی کار، در هر دم.
در افشای حقیقت ریخته خون منافق را،
در احیای شریعت کرده کار عیسی مریم.
پناه آورد بر قرب جوارش تا طفیل او،
به جنت بار یابد رانده‌ی چوب عصا آدم.
چو صندوق مزارش زورقی با نوح پیدا کرد،
ز طوفان حوادث بر دلش بنشست گرد غم.
امیرالمؤمنین حیدر علی ابن ابی طالب،
ز هر فاضل به فضل افضل، ز هر عالم به علم اعلم.
زهی! فیض وجودت مدعا از خلقت هستی،
بنای هستیش را رتبه‌ی تقدیم بر عالم.
اگر سر رشته‌ی مهرت نبودی در کف دوران،

فرو می‌ریخت نظم هستی این سلسله از هم.
تو بودی صاحب معراج را مونس، چه غم دارد،
کسی کو را چراغ ره تو باشی در شب مظلم.
تویی بر انس و جن از یمن قرب مصطفا حاکم،
تو را زیبد سلیمانی که داری آن‌چنان خاتم.
پیمبر پایه‌ی معراج فضل وحی قرب حق،
همه دارد چنان نبود که دارد چون تویی بن عم.
خدارا از ظهور خلقت اشیا تویی مقصد،
نبی را در حریم قرب او ادنی تویی محرم.
نشیمن طایر قدر تو را جایی‌است کز قربش،
ادب داده است مرغ روح جبریل امین خاتم.
به اعجاز نبوت می‌شکافد بحر را موسا،
ولی پیش تو حکم قطره دارد با وجود یم.
تویی کامل به دانش، هیچ نقصی نیست ذاتت را،
که در وصف کمالت می‌تواند گفت لفظ کم.
به میدان ولایت چون به جولان آوری دُلدل،
بگردت کی رسد صد همچو ابراهیم را ادهم؟
شها! شفقت شعارا! با وجود همتت حاشا!
که قد همتم گردد ز بار محنت کس خم.
تو را مداحم و کافی است بر من التفات از تو،
ثنای کس نمی‌گویم، عطای کس نمی‌جویم.
اگر از غیر تو رسم سخا جویم، نی‌ام مؤمن،

بود گر آن سخا اموال قارون، آن سخی حاتم.
الهی! آن قناعت بخش و طاقت ده که نزد کس،
فضولی را نگرداند در این دعوی هوا ملزم.
اساس بی‌نیازی و بنای همتش باشد،
چو بنیاد وفا از حب شاه اولیا محکم.

– ۴۰ –

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

باز در ملک جهان، عدل بر افراخت علم،
فلک افشاند ز دامانِ زمین گرد ستم.
آفتاب طرب از اوج امل کرد طلوع،
ظلمت شام غم از صبح سعادت زده دم.
وقت آن شد که امل خنده زند بر حرمان،
انتقامی کشد ایام به شادی از غم.
کار عالم که نظام و نسق فطرت داشت،
شده بود از ستم ظلم حوادث در هم.
عدل را زین حرکت‌ها رگ غیرت جنبید،
ملتفت گشت به تنظیم امور عالم.
کرد فکر نسق ملک و زد از بهر مدد،
دست در دامن سر دفتر اعیان امم.
منبع فیض هنر، مظهر آثار قبول،

آصف ثانی درگاه سلیمان دوم.
نقطه‌ی دایره‌ی دولت دین جعفر بیگ،
که بر این پایه چو او کس ننهاده است قدم.
آن خردمند که در مصلحت ملت و ملک،
نسق اوست به قانون شریعت توأم.
با وجود نسق معدلتش، ممکن نیست،
که دهد دور حدوثی به قوانین قدم.
ذات او در صدد حفظ بقای قانون،
دارد آن رتبه که در شرع، امام اعظم.
در مقامی که شود کار به قانونش راست،
چنگ را شرم بود از کجی قامت خم.
آدمی زاده ولی با ملکات ملکی،
بهترینِ همه‌ی فرقه‌ی نسل آدم.
پیش از این گرچه نمی‌یافت کس از کس مددی،
بود دیوان قضا رزق بشر را مقسم.
قدر بین کز جهت رزق به دیوان قضا،
همه از خامه‌ی او می‌برد امروز رقم.
ای به از تیغ در اجزای حکومت قلمت!
آفرین خوان تو در دأب شجاعت رستم!
تا تو را در شرف جود بر آمد نامی،
مرده‌است از حسد شهرت نامت، حاتم.
مرغ جاه تو که در عرش، نشیمن دارد،

هست صیاد غم حادثه را مرغ حرم.
خلق را چون قلم فیض دواتت روزی،
خصم را همچو دوات از قلمت پیچ شکم.
می‌دهد مادر ایام پی بردن فیض،
دم به دم در کف اقبال تو تحریک قلم.
راست زانگونه که در بی‌کسی از بهر غذا،
رطب از نخل به تحریک فشاند مریم.
تیغ در کار جهان با قلمت کرد نزاع،
که در انجام مصالح چو تو هستم من هم.
قلم آمد به زبان، گفت که:«خامُش خامُش!
کی بود آلت لذات، چو اسباب الم؟
تو بر آنی که به هرکس که رسی زخم زنی،
من برآنم که به زخم تو رسانم مرهم.»
ز خرد سر به حریر قلمت پرسیدم،
قال: من انشأه علم ما لم یعلم.
کردم از چرخ، سؤال سبب خدمت تو،
قال: ما اوجبه الله علینا و حکم.
تویی آن سرو خرامان که به گلزار وجود،
نخرامید نهالی چو تو از باغ عدم.
گر کند عهد تو زین‌سان چمن‌آرایی مُلک،
زود باشد که شود ملک، چو گلزار ارم.
بس که در هر لغتی حسن فصاحت داری،

هست بر خلق عبارات وقوف احکم.
نیستی فتنه ولی زین سبب انداخته است،
انتساب تو جدل در عرب و ترک و عجم.
سرورا! کی بود انصاف که در دور چنین،
نکند چرخ دلم را به مرادی خرم.
به عراق عرب از روم رسد دریایی،
نرسد بر لب خشک من از آن دریا نم.
از **فضولی** چه فضولی شده باشد صادر،
که نشد مستحق لطف و سزاوار کرم؟
هست امید که تا هست ز عالم اثری،
نشود از اثر فیض تو خالی عالم.

– ۴۱ –

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن.

بگشاده گوش تجربه و چشم امتحان،
کردم چو عزم سیر در این تیره خاکدان.
در ابتدای حال، به باغی رهم فتاد،
دیدم در او عجایب بی‌حد و بیکران!
از جمله دیدم این که یکی باغبان پیر،
پرورده بهر میوه درختی، بسی زمان.
می‌کرد سعی تا به زمانی که آن درخت،

بنمود شاخ و برگ و شکوفه، وز آن میان،
میوه که بود مقصد اصلی، ظهور کرد،
در ابتدا شکوفه به او شد غذا رسان.
چون شد بزرگتر، ز شکوفه جدا فتاد،
بر شاخ و برگ گشت مقرر، غذای آن.
چندان‌که نارسیده و بر طعم خام بود،
آب از درخت بود بر اعضای آن روان.
چندان‌که از کمال طبیعت ز تو نداشت،
بالای آن درخت همی بست کامران.
کامل چو گشت، گشت مخالف به آن درخت،
میوه لطیف‌تر ز درخت است بی‌گمان.
ناچار شد که هر دو ز هم دوریی کنند،
بر مقتضای عادت دوران بی‌امان.
گر از درخت، دور نسازند میوه را،
از دور چرخ می‌رسد آن هر دو را زیان.
هم میوه از گزند هوا می‌شود تباه،
هم می‌خورد درخت به سر، سنگ جاهلان.
چون میوه را نماند تمنای آن درخت،
بیهوده بر درخت چرا می‌کند مکان؟
بشنو کنون که چیست در این نکته مدعا،
این نطفه‌ی خبیر خردمند خرده‌دان؟
در عالم حقیقت اگر نیک بنگری،

میوه تویی، درخت منم، دهر بوستان.
در بوستان دهر به پروردن درخت،
با قامت دوتاست فلک، پیر باغبان.
واقف ز شاخ و برگ و شکوفه اگر نه‌ای،
ملک است و مال و زن که عزیزند در جهان.
روزی که آمدی ز عدم جانب وجود،
می‌کرد زن رعایت تو از درون جان.
از شیر چون برید تو را دایه‌ی سپهر،
دایم ز ملک و مال منت بود آب و نان.
۲۰ چندان که در معیشت خود عجز داشتی،
غیر منت نبود هوادار و مهربان.
صرف تو شد تمامی نقد حیات من،
حالا که سر ز کبر کشیده بر آسمان.
در من نماند طاقت بار بلای تو،
زان رو که من ضعیف شدم، بار تو گران.
زین کارها که لازم عهد شباب توست،
تا کی ملامتم رسد از پیر و از جوان؟
می‌ترسم از هلاک اگر غم فرو خورم،
بیم فضیحت‌است اگر برکشم فغان!
۲۵ ای منتهای کار تو فیض کمال قدر!
وی مقتضای ذات تو محض علوشان!
با آن‌که نیست غیر تو مقبول طبع من،

عضوی ز جسم خویش بریدن نمی‌توان.
از من قبول کن سخن میوه و درخت،
غافل مشو ز نکته‌ی چندین که شد بیان.
چون نیست با منت سر یاری و همدمی،
با من نه‌ای موافق و همراز و همزبان.
تا کی کشی تو از پی تعظیم من، الم؟
تا کی گشایم از پی ذم تو من دهان؟
من از کجا و قرب تو و عرصه‌ی وجود؟
هستی تو دسته‌ی گل و من مشتی استخوان.
همراهی من و تو کجا می‌رسد به هم؟
من پیر سست رو، تو جوان سبک عنان.
عالم گرفته است مراد تو همچو تیغ،
در پرده‌ی غلاف چرا مانده‌ای نهان؟
بی من بزی، که روی نهد در تو اعتبار،
تا با منی نه نام، تو را هست، نه نشان.
قدرت چو یافت بچه‌ی شاهین به صید خوش،
بهتر همان بود که بپرّد ز آشیان.
کامل چو گشت لعل درخشان به آب و رنگ،
حکم طبیعت‌است که بیرون فتد ز کان.
بهر نظام ملک جهان عین حکمت‌است،
هر نکته‌ای که گفت **فضولی** ناتوان.

- ۴۲ -

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن.

در آرزوی ناوک او مُردم ای کمان!
سستی مکن به سویم از او ناوکی رسان.
در جان من همیشه خیال خدنگ او،
مانند آن الف که بود در میان جان.
ای چشم و غمزه‌ات زده صد ناوک جفا،
گه آشکار بر دل و جانم، گهی نهان.
با طبع تیز تیر تو تعلیم‌ها گرفت،
زان قدّ دلربا و از آن چشم دلستان.
بستد به‌سان چشم تو جان هر کجا فتاد،
بربود دل چو قدّ تو هر سو که شد روان.
تیر تو قابل دل سخت رقیب نیست،
جایی که هست سنگ، مکن تیر خود زیان.
گاهی اگر هوای کمانداریت بود،
تیر تو را بس است تن خاکی‌ام نشان.
با قد دلربای تو الفت گرفت تیر،
در راستی چو جنسیتی بود در میان.
بنیاد کرد رسم رقابت کمان کج،
بر ذوق وصل تیر چو پی برد ناگهان.
بنهاد سر به گوش تو و کرد مو به مو،

از عشق بی‌قراری او نکته‌ها نهان.
انداخت از تو دور و به خاک سیه نشاند،
بالله که زور کرد بر آن زار و ناتوان.
برداشت التفات تو از خاک تیر را،
زین مرتبه چرا نکشد سر بر آسمان.
دارد به دستبوس تو هر لحظه دسترس،
از بهر شکر چون نگشاید چنین دهان؟
در خانه‌ی کمان چو مه من در آمدی،
شد روز عمر، کوته از این غم به عاشقان.
آری! دلیل کوتهی روز روشن است،
گاهی که آفتاب کند قوس را مکان.
در آرزوی یافتن دولت وصال،
چون من کمان کج شده قامت، بسی زمان،
در چله‌ها نشست ریاضت چنان کشد،
کز ضعف پوست مانده کشیده بر استخوان.
آخر به حسن سعی، چو اقبال قرب یافت،
کردی تو در تحمل بیدادش امتحان.
جذب محبت تو کشاکش برو فکند،
ناورد تاب آن و برآورد صد فغان.
جز من که راست طاقت جور و جفای تو،
مخصوص من کس آنچه ز بیداد می‌توان؟
ای سرو! از کدام چمن سر کشیده‌ای،

سروی چو نیست همچو تو در هیچ بوستان؟
گویا نهال نورس باغ سیادتی،
ز اولاد پاک شاه نجف، میر انس و جان.
آن سیدالبشر که طفیل وجود او،
تأسیس یافت بنیه‌ی معموره‌ی جهان.
آن مظهر سخا که به جمهور ممکنات،
الطاف مهربانی او گشته میزبان.
۲۵ در میهمانسرای وجود از کمال جود،
فیضش به خاص و عام رساند صلای خوان.
بنهاد پا به کتف رسول از کمال قدر،
بفراشت سر به ذروه‌ی عرش از علوشان.
آن صاحب کرامت و ساقی کوثر است،
کو را ز خلق، هر دو جهان را ز آب و نان،
در عالم فنا و بقا لطف عام او،
ضامن شده برآمده از عهدی ضمان.
آدم چو بر بهار تقرب ز جرم یافت،
در باغ بی‌خزان بهشت آفت خزان،
۳۰ آورد جانب نجف مرتضا پناه،
تبدیل بقعه داد ز هر محنتش امان.
ترک بهشت کرد و نجف را مقام ساخت،
چون دید کاین مقام مبارک‌تر است از آن.
نومید چون شود بنی‌آدم ز سروری،

کادم به خوان مرحمت اوست میهمان؟
ای دلدل تو از گره تنگنای دهر،
تا عرش با براق نبی رفته همعنان!
از بطن قدرت آمده دایم به مهد فعل،
حکم تو و رضای خدا هر دو توأمان.
۳۵ قول تو را اگر نکند فهم، خصم تو،
تیغ تو بس میان تو و خصم، ترجمان.
در حکمتی که کرد عیان، هستی تو را،
از کتم غیب مقصد اصلی غیبدان،
این بود کز رموز خفی پرده بر کشی،
بر جمله‌ی جهان، تو همان را کنی عیان.
عالم اگرچه داشت گمان در وجود حق،
حقا که شد یقین به وجود تو آن گمان.
تشبیه بحر و کان به دل و دست توست کفر،
آن هر دو گرچه آمده زربخش و دُرفشان.
۴۰ کی چون کف تو دُر به ارادت فشاند بحر؟
کی چون دل تو زر به رضا بخش کرد کان؟
بهر معامله سوی بازار آخرت،
گر کس برد متاع ولای تو زین دکان،
جنت بدان متاع بود قیمت حقیر،
راضی اگر شود دهد از دست رایگان.
از بهر نظم، گوهر انجم سپهر را،

داده قضا ز حبل ولای تو ریسمان.
دائم جزای دشمنیت محنت جحیم،
پیوسته وفق دوستیت روضه‌ی جنان.
۴۵ از باغ معجزت گل سلمان شکوفه بست،
ظاهر شده‌است کار تو بر پیر و بر جوان.
ادراک را ز باز و کبوتر نموده‌ای،
جاری است از تو ذکر ولایت به هر زبان.
هستی درِ مدینه‌ی علم نبی ولی،
آن در که هست نُه فلکش خاک آستان.
شاها! منم کمینه سگ آستان تو،
از چاکران آل و محبان خاندان.
از بیکرانی گنهم نیست هیچ باک،
دارم به لطف بی‌حدت امید بیکران.
۵۰ یارب امیدوار بر آنم که بیش از این،
بخشی مرا صفای دل و قوت زبان.
تا بیش از این سخن ز برای رضای تو،
راند به مدح آل **فضولی** مدح خوان.

- ۴۳ -

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

ای به قد و عارض و خط و لب، آشوب جهان!

سرو قدّ و لاله رخ، ریحان خط و غنچه دهان!
پر ز نقش خط و خال و نقد شوق ذوق توست،
لوح دیده، صفحه‌ی دل، درج تن، گنج دهان.
با جمال و حسن و زیب و زینتت ناید برون،
گل ز گلشن، دُر ز دریا، بت ز چین، مه ز آسمان.
می‌برد ناز و عتاب و شیوه و رفتار تو،
عقل از سر، صبر ازدل، جان ز تن، طاقت ز جان.
دارد از گیسو و زلف و رنگ و رویت عاریت،
بو بنفشه، تاب سنبل، آب گل، رنگ ارغوان.
رشک دارند از خط و رفتار و دندان و لبت،
مشک چین و سرو باغ و درّ بحر و لعل کان.
چون لب لعل و دهان و زلف و قدّت کس ندید،
لعل شیرین، درج خندان، مشک تر، سرو روان.
رحم کن کز درد و داغ و جور و بیداد تو نیست،
کار من جز ناله و فریاد و زاری و فغان.
جان برآمد لیک در جسم و سر و چشم و دلم،
غم‌همان، سودا همان، گریه همان، حسرت همان.
با که گویم؟ چون کنم؟ چاره چه سازم؟ چون زی‌ام؟
خلق بد، دل زار و تو غافل، فلک نامهربان.
کو ثبات و طاقت و تاب و توانم تا کشم،
از تو ناز، از چرخ جور، از خلق طعن، از دل فغان؟
از خط و خال و رخ و چشم تو می‌یابد مدام،

دیده نور و دل سرور و روح ذوق و تن توان.
غالباً خال و خط و چشم و رخ خود سوده‌ای،
بر ره بام و در و دیوار آن صاحب قران.
کز ظهورش گشت در چین و عراق و روم و فارس،
پَست، خاقان و قباد و قیصر و نوشیروان.
۱۵ احمد مرسل که هست از لطف و جود و علم و حلم،
رام ساز وحش و طیر، آرام بخش انس و جان.
سرو فرقان، ناسخ تورات و انجیل و زبور،
نسخه‌ی جمعیت جاه و جلال و قدر و شأن.
سرور سردار صدر و سید نوع بشر،
مرکز قطب و مدار نقطه‌ی دور زمان.
آن که‌شدذات‌وصفات و اسم و رسمش‌را طفیل،
اول و آخر نهان و آشکار و بی‌گمان.
سه موالید و دوکون و هشت خلد و ده عقول،
چار طبع و شش جهت، هفت اختر و نه آسمان.
۲۰ قبل عقل و عنصر و نفس فلک اورا وجود،
فوق عرش و کرسی و لوح و قلم او را مکان.
رفرف و جبریل و میکائیل و اسرافیل را،
کرده میل و مهر شوق و ذوق در راهش دوان.
عالم لاهوت و ناسوت و مثال و ملک را،
سیرکرده، دیده دانسته، نموده امتحان.
رعد و برق و ابر و باران را به حُکمش انقیاد،

آب و خاک و باد و آتش را ز بهرش اقتران.
شرقی و غربی، جنوبی و شمالی هرچه هست،
سال و ماه و روز و شب در خدمتش بسته میان.
خواهد از میل و مزاج و رای و طبعش اعتدال،
در تموز و در دی و در نو بهار و در خزان.
می‌توان با فیض لطف و خیر و خوبی جمع یافت،
گرمی و سردی و خشکی و تری در یک زمان.
گر رساند بهر دفع ظلم و جور و بغض و کین،
بر بهایم صیت عدل و رأفت و امن و امان.
می‌کند در چشم مار و پیل و شیر و شاهباز،
مور منزل، پشّه جا، آهو وطن، جغد آشیان.
در میان مسلم و گبر و مجوسی و جهود،
معجز او شهره‌ی مرد و زن و پیر و جوان.
اهل ایمان را خیال و ذکر و فکر و مدح او،
روح‌پرور، راحت‌افزا، کام‌ده، نشئه‌رسان.
منحصر در طلعت و خلق و ضمیر و نطق اوست،
حسن صورت، لطف‌سیرت، مهردل، عذب‌لسان.
بر سر خوان عطا و لطف و احسان و کرم،
موسی و عیسا و داود و خلیلش میهمان.
در ضیافتگاه قرب و قدر و عذر و اعتبار،
آدم و ادریس و نوح و خضر را گسترده خوان.
حب و رفق و الفت و تعظیم او دل را صفا،

بغض و نفی و نفرت و اکراه دین را [هم] زیان.
۳۵ ای منزه مدحت و ذات و صفات شأن تو،
از شمار و از قیاس و از حساب و از کران!
دیده خلق از عدل و داد و لطف و جودت آنچه دید،
مردمک از چشم، چشم از سر، سر از تن، تن ز جان.
بام قصر قدر و جاه و دولت و بخت تو را،
عقل و نفس و عنصر افلاک زیبد نردبان.
اهل کفر و شرک و مکر و غدر اگر در رزم تو،
خواست امداد از کمند و گرز و پیکان و کمان،
بهر دفع تیغ و رفع دشمنان، محکوم تو،
آفتاب است و مه نو، اختر است و کهکشان.
۴۰ **شکرلله** حب و شوق و ذوق و مهرت در دلم،
مستدام است و مخلّد، باقی‌است و جاودان.
دائم از یمن عطا و لطف و جود و شفقتت،
کام یابم، کامکارم، کام بینم، کامران.
تا **فضولی** را بود سال و مه و شام و سحر،
از زبان، رسم از دل، اسم از جان، اثر از تن، نشان.
باد او را شوق و سودا و خیال و مدح تو،
حرز جان، تعویذ سر، آرام جان، ورد زبان.

- ۴۴ -

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن.

زبان خوش‌است که توحید حق کند به بیان،
اگر چنان نبود، در دهان مباد زبان!
زهی مکوّن کامل که هست در کونین،
رقم کشیده‌ی او نقش کایناً ما کان.
کمال صنع قدیمش خجسته دهقانی‌است،
که در حدیقه‌ی تن کرده جاری آب روان.
فضای قدرت بی‌علتش چو دریایی است،
که چشم عقل در او، زورقی‌است سرگردان.
هزار تحفه‌ی صلوات بر روان کسی،
که برگزیده‌ی آن حضرت است از انسان،
نبی امّی مکّی، محمد قرشی،
ملاذ نوع بشر، مقتدای خلق جهان.
بس است در صفت ذات او همین تعریف،
که هست بن عم او حضرت شه مردان،
ولی والی والا، علی عادل دل،
نظام دور فلک، ناظم زمین و زمان.
شه سریر سَلونی، امام انس و ملک،
که وصف او چو صفات خداست بی برهان.
کنون روایتی از معجزات او بشنو،

که تازه می‌شود از استماع او دل و جان.
روایتی‌است که چون آن امام کافی رای،
شد از مدینه برون، کوفه را گرفت مکان.
ز هر دیار نهادند روی جانب او،
به درد خویش از او یافتند همه درمان.
میان مردم بصره در آن زمان بودند،
محب و معتقد شاه اولیا دل و جان،
دو نو رسیده‌ی کامل، دو نطفه‌ی طاهر،
دو مخلص متشرع، دو طالب ایمان.
۱۵ به اصل، هر دو برادر، دو گوهر از یک بحر،
به فصل، هر دو برآورده گل ز یک بستان.
به عزم دولت پابوس آن سرآمد دهر،
شدند جانب کوفه ز شهر بصره روان.
قضا رسید در اثنای ره ز رنج سفر،
تن برادر مِه را نماند تاب و توان.
بدان رسید که جان از تن فسرده‌ی او،
برون رود چو خدنگی که بگذرد ز مکان.
گشود لب، به برادر وصیتی فرمود،
که:«ای مراد دل و کام دیده‌ی نگران!
۲۰ دو غنچه بودیم از گلبن وفا زده سر،
امید بود که خواهیم شد گل خندان.
تو بهر تحفه‌ی درگاه شاه باقی باش،

که ناشکوفه بهار مرا رسیده خزان.
دو لعل بودیم در رنگ خود به مرتبه‌ای،
سوی خزانه‌ی شاهی نهاده روی از کان.
ز سنگ حادثه بر من چنین شکست رسید،
تو بهر هدیه‌ی آن گنج، مستدام بمان.
ولی وصیتم این‌است بر تو، ای همزاد!
که چون رسی تو به درگاه خواجه‌ی سلمان،
مرا ز گوشه‌ی خاطر بسی فرو مگذار،
نیاز من بگذار و سلام من برسان.
مشو ز لوح دل خویش، نقش نام مرا،
حکایت منِ گم گشته پیش او برخوان.
بگو که: «ای شه فرخنده رای فرّخ رخ!
به خاک آرزوی درگه تو بُرد فلان.
به یاد خاک درت داد زندگی بر باد،
چنان‌که بود به یاد تو زنده، مرده به آن.
بمرد و آرزوی دیدن تو در جانش،
برفت و جان و دلش سوی وصل تو نگران».
هنوز درد دل خود نکرده بود تمام،
که کرد مرغ روانش ز دام تن طیران.
همای اوج وفا بود، کرد پروازی،
ز دشت محنت غم سوی روضه‌ی رضوان.
چو شد برادر مهتر اسیر دام اجل،

دل برادر کهتر بسوخت در هجران.
بسی ز گردش ایام برفشاند سرشک،
بسی ز بی‌کسی هجر برکشیده فغان.
ز هول غربت و رنج ره و مهابت مرگ،
جوان سوخته، مانده بود بس حیران.
۳۵ که شرط دفن برادر چه سان به جای آرد؟
چگونه گنج جهان را کند به خاک نهان؟
که ناگه از طرفی طرفه راکبی چون خضر،
رسید تیزتر از آب چشمه‌ی حیوان.
خجسته ناقه سواری که پای ناقه‌ی او،
به قطع بادیه‌ی فیض داشت طی مکان.
هزار صالح و ویس قرن نهاده جبین،
ز پای ناقه‌ی او هر کجا که مانده نشان.
نقاب بسته به رخ لیک از مهابت او،
در آسمان شده خورشید، ذره‌سان لرزان.
۴۰ زبان گشوده به او لفظ خوب و لفظ فصیح،
چه گفت؟ گفت که:«ای رنج دیده‌ی دوران!
مرو! مرو! ز خود از غایت غم و اندوه،
بیا! بیا! ز من این لوح پاک را بستان.
دمی بدار به پیش دماغ مرده‌ی خود،
که از روایح آن، مرده‌ی تو یابد جان».
جوان به موجب فرموده، لوح را بستد،

بداشت پیش دماغ جوان مرده روان.
جوان مرده از آن لوح، یافت فیض حیات،
ز جای جست به نوعی که کس ز خواب گران.
چو در برادر مهتر برادر کهتر،
حیات دید، بشد غرق بحر ذوق، چنان،
که رفت از سر او هوش و بی‌خبر افتاد،
به روی خاک بسان سرشک خود غلطان.
غریب واقعه‌ای دست داده در یک‌دم،
که مرد زنده و از مرگ یافت مرده امان.
چو هر دو چشم گشودند بعد از آن احوال،
ز لوح و ناقه و ناقه نشین، نبود نشان.
جوان، حقیقت احوال با برادر گفت،
ز مردن از اثر لوح و شخص فیض رسان.
دمی به حیرت آن واقعه فرو رفتند،
که این نتیجه‌ی خواب است یا خیال [و] گمان؟
زدند باز، تحیر کنان قدم در ره،
به شهر کوفه رسیدند خرم و خندان.
قدم به مسجد کوفه نهاده با صد ذوق،
به روی شاه گشودند چشم اشک‌فشان.
خوشا! کسی که پی آرزوی بی‌غایت،
خوشا! کسی که پس از اشتیاق بی‌پایان،
به روی دوست گشاید به کام دل دیده،

کند مطالعه‌ی صفحه‌ی رخ جانان.
امام انس و ملایک علی بو طالب،
پس از نمودن رسم نوازش و احسان،
خبر ز کیفیت سرگذشت ره پرسید،
غرض که راه نهان را کند به خلق عیان.
رموز مردن و آن لوح و شخص ناقه نشین،
حدیث یافتن درد و دیدن درمان،
چو از برادر کهتر همه به عرض رسید،
امیر جمله‌ی مردان علی عالی شان،
میان خلق، بدان نوجوان چنین فرمود،
که:«ای نموده خدا مشکل تو را آسان!
گرت فتد به همان [مرد] چشم بار دگر،
شناختی بتوانی ز غایت عرفان؟»
جواب داد که:«بالله تصور آن لوح،
مراست نقش پذیرفته بر صحیفه‌ی جان.
بگو چه‌سان نشناسم خجسته لوحی را،
که داده است مرا از غم زمانه امان؟»
روان ز جیب، همان لوح را برون آورد،
امین تخت نجف، سرو سایه‌ی سبحان.
جوان چو دید، همان طرفه لوح را بشناخت،
به خاک پای شه افتاد اضطراب کنان.
که:«یا امام زمان! اعتقاد ماست درست،

تویی که هست صفات تو برتر از امکان.
به جز تو کیست که هم حاضر است و هم غایب؟
به جز تو کیست که هم سرور است و هم سلطان؟
تویی که روح رسول‌اللّهی [و] سرّ خدا!
تویی که اصل حدیثی و معنی قرآن!
معاون دم جان‌بخش عیسی مریم،
مقوی ید بیضای موسی عمران.
خداست مظهر علم تو و تو مظهر او،
تو را چگونه جدا از خدا کند نادان؟»
روایت است که بسیار کس به آن معجز،
ز جام صدق کشیدند شربت ایمان.
علی است آن‌که جهان را همه مسلمان ساخت،
به ضرب تیغ و به تأثیر حجت و برهان.
علی‌است آن‌که دل دیده‌ی محبانش،
منزه است ز خبث و شرارت شیطان.
دلا! ز سر بگذر در ره وفای علی،
که مردن‌است در این ره، حیات جاویدان.
هزار شکر که از جان و دل، **فضولی** زار،
همیشه هست علی را کمین مناقب خوان.
نهاده روی به درگاه آل پیغمبر،
گرفته خوی به نفرین آل بو مروان.
امید هست که تا هست گردش گردون،

امید هست که تا هست گنبد گردان،
همیشه از کرم مرتضا شود ممدود،
ظلال سلطنت و جاه پادشاه زمان.

-۴۵ -

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

خیز ای ناقه‌ی دورانْ روش گردونْ تن!
که چو بدرت کف پا هست، هلالت گردن.
ای چو دوران رَوشت لیک نه بی‌رحم چو او!
هر که را دید غریب است، رسانده به وطن.
تویی آن بادیه‌پیمای بیابان پرورد،
که ز تو هست بیابان همه دم رشک چمن.
هرکجا بوده دمی جای تو دندان و کَفت،
خارها را همه رُفته، شکفانیده سمن.
۵ حیرتی داده مرا دست که در خوردن خار،
بود کف آن‌که چو سیماب فشاندی ز دهن.
پا گرفتی ز زمین خار و برای حلّت،
دادی از درج به او دُرّ ثمین بهر ثمن.
از تو آید که کنی رهبری اهل طریق،
که قدم بر قدم صالحی و ویس قرن.
سزد از اطلس زربفت خورت جل چون کوه،

زیبدت همچو خور از شعشعه‌ی نور، رسن.
چند آیی به سر زانو و فریاد زنی،
دادخواهی مگر از جور سپهر پر فن؟
۱۰ نیستی ظالم و این طرفه که چون مظلومان،
دارد از دست تو زنگ تو دمادم شیون.
در جواب خبر راه به آهنگ حدی،
جرس آن دم که ز تحریک تو آید به سخن،
ز ره ذوق، دلی نیست که از جا نرود،
مگر آن دل که بود چون جرست از آهن.
نورسی لیک ز بار غم چرخ کج رو،
هست در سینه چو عشاق تو را داغ کهن.
بوی موی تو چنین چین شده همچون نافه،
خوشتر از رایحه‌ی نافه‌ی آهوی ختن.
۱۵ گاه فرد آمده چون جوهر فرد خردی،
منتظم گاه به سلکی شده چون درّ عدن.
گاه سر تافته از چرخ به‌سان رشته،
گاه پا بسته‌ی یک رشته شده چون سوزن.
می‌کشی از ره غمخواری و بی‌پروایی،
گاه بار همه، گاه از همه باری دامن.
همه افتاده چو برداشته‌ی توست ز خاک،
همه آواره چو از لطف تو دارد مسکن.
من هم افتاده[ام]، از لطف، سوی من بخرام،

من هم آواره‌ام، از ناز مکش سر از من.
دی شنیدم که ز آهنگ حجازی به عراق،
می‌بری قافله‌ای باز ز بابل به یمن.
تا شوی زائر یثرب به زمان اسعد،
تا کشی رخت به بطحا به طریق ایمن.
من چو در قید معاش و غم آنجا زارم،
قدمی بسته، دلی سوخته چون شمع لکن.
چون نهی پای در آن ملک به شکرانه‌ی آن،
که تو را داده قضا، قدرت آنجا رفتن،
چشم دارم که پیام من دل سوخته را،
بگذاری چو فرائض، نگذاری چو سنن.
گویی اندوه دل من به مقیمان بقیع،
ز من خسته نهی روی به درگاه حسن.
آن ولیعهد علی کز ره احسان، نطقش–
شهد داده عوض زهر، جفای دشمن.
هر دلی کان نه پر از دوستیش، دشمن جان،
هر سری کان نه فدای ره او، بار بدن.
قدسیان آرزوی طوف مزارش کردند،
که شود مکتسب آن فایده در سرّ و علن.
بهر آمد– شد آن طایفه بگشاد قضا،
هر طرف بام فلک را ز کواکب روزن.
خلوت قدس که بالاترِ آن روزن‌هاست،

همه شب می‌شود از شمع مزارش روشن.
ای مصفّا گهر معدن زهرا! که ز تو،
پیشتر نامده بیرون گهری زان معدن.
همه ابرام تو لازم چو قضای مبرم،
همه احکام تو محکم چو فعال متقن.
مرقدت گوهر دریای امل را صندوق،
قبّه‌ات مزرعه‌ی حسن عمل را خرمن.
آفتاب از پی تعظیم و تواضع برخاست،
هر کجا قبّه‌ی پر نور تو شد سایه فکن.
۳۵ بس که از فیض مزار تو شرف یافت بقیع،
گر دم مرگ کسی را شود آنجا مدفن،
ز پی دوختن حلّه‌ی حور از رضوان،
به تبرک طلبند هر دم از اوتار کفن.
کرمت سد سدید است به احداث فتور،
حرمت حصن حصین است ز آسیب فتن.
تن پاکیزه‌ی تو منزل آیات قبول،
دل بشکفته‌ی تو غنچه‌ی علوی گلشن.
سالک راه، رضای تو ندانسته که چیست،
در عمل توبه‌ده و توبه‌کن و توبه‌شکن.
۴۰ قابل خدمت درگاه تو در عین عمل،
اشرف روی زمین اجمل ارباب زمن.
ای ز توفیق ولایت به مددکاری حق،

کرده آزاد ز اغلال علایق، گردن.
بس که هرگز گنهی در تو نگشته است یقین،
بس‌که نگذشته تو را فکر خطایی در ظن،
توبه در ذمت تو هیچ ندارد منّت،
نیست جز منّت توفیق خدای **ذی‌المن**.
دهر را طعن‌زنی گفت:«زن عشوه‌گری است»،
تند شد دهر که:«بر من به زنی طعنه مزن!
آن‌که مرد است به من دست تعرض نرساند،
بکر را چون نرسد مرد چرا باشد زن؟»
ای کمر بسته‌ی احرام به طوف حرمش،
رو مگردان که همین‌است طریق احسن.
الامانت چو در این طرفه تجارت یابی،
گهر سود در او فایده مخزن مخزن.
یاد کن از الم فقر **فضولی** حزین،
که اسیر غم درد است و گرفتار محن.
همچو یوسف چو شوی پادشه مصر قبول،
که گهی یاد کن از معتکف بیت حزن.
هست امید که تا هست به ارباب نیاز،
بنیه‌ی کعبه ز آسیب معاصی مأمن،
یابی آسایش کَونین ز حج حرمین،
یابم از طوف حسن کام به وجه احسن.

- ۴۶ -

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن.

ای دل! کدام قوم به ملکی در آمده،
کان قوم را همیشه نتیجه سر آمده.
گه مرده، گاه زنده شده هر یکی از آن،
هر دم چو اهل سحر به رنگی در آمده.
فردی از آن میان کم و فردی زیاد نه،
در مرتبه قرینه‌ی یکدیگر آمده.
بعضی فتاده جانب خاور ز ملک هند،
بعض[ی] ز ملک هند سوی خاور آمده.
از روم و زنگبار رسیده دو فرقه‌اند،
هر فرقه‌ای به چار صف لشکر آمده.
وقت نبرد آن همه در بند دفع هم،
هنگام خواب آن همه همبستر آمده.
بعضی درون خانه‌ی خود کرده حبس خصم،
بعضی به حبس خانه‌ی دشمن در آمده.
از غایت ملاعبه و نقش‌های نغز،
مقبول طبع هر بت مه پیکر آمده.
دوزخ به هفت در شده مشهور در جهان،
این قوم بین که دوزخشان شش‌در آمده.
جاری حساب بر همه ابواب آن گروه،

بهر حساب، معرکه‌شان محشر آمده.
شهری‌است پر ز خانه مقام مصافشان،
هر خانه‌ای چو گنج به صد زیور آمده.
بر هر گروه گشته مقرر ده و دو برج،
در سیر هر یکی چو یکی اختر آمده.
حاکم سه تن همیشه بر ایشان ز غیر نوع،
سی‌تن بر آن سه‌تن همه فرمانبر آمده.
وآن هر سه تن نشسته به بالای هر یکی،
مرکب میان معرکه بازیگر آمده.
۱۵ هم راکب از تحرّک مرکب در اضطراب،
هم مرکب از دگر اثری مضطر آمده.
زان هر دو سر زده حرکت‌های مختلف،
تعریف انجم و فلکش در خور آمده.
این طرفه‌تر که هست ز خارج محرکی،
ذاتش فعال واقعه را مضطر آمده.
با آن‌که نیست حاصل این جمله جز فساد،
احوال کون را به مثال مظهر آمده.
هستند بت‌پرست همانا که در جهان،
غیر ره شریعت پیغمبر آمده.
۲۰ آن سیدی که سرور سر خیل انبیاست،
پاکیزه جوهری‌است ز اقران، سر آمده.
آن بحر دل که نقش کمال عدالتش،

تزئین هر ولایت و هر لشکر آمده.
با فیض جود، مشفق هر پاک دین شده،
با ضرب تیغ، قاتل هر کافر آمده.
هر سینه‌ای که نیست پر از نقش مهر او،
چون لوح نرد مستحق آذر آمده.
سعیش ز بهر قوت دین آمده مدام،
نه بازی چو نرد برای زر آمده.
در محضر نکو همه مغلوب او شده،
بر ده گرو ز هر که نکو محضر آمده.
ای فاش در زمانه که با دولت زیاد،
اندیشه‌ی تو ناظم بحر و بر آمده.
هر نقش کز سه تای موالید سر زده،
در مدت طویل به کامت بر آمده.
هرکس که گشته بر سر کوی تو خانه‌گیر،
با ده‌هزار زیب و تجمل بر آمده.
طبع تو هست مطرح منصوبه‌ی هنر،
هستی در این بساط هنرپرور آمده.
شاها! منم **فضولی** مسکین که حال من،
از مهره‌های نرد پریشان‌تر آمده.
جسته ز کعبتین قضا نقش کام لیک،
نقشی نداردم ز قضا اکثر آمده.
دارم ز خاک پای تو امید مرحمت،

هستم به درگه تو ثنا گستر آمده.
یارب مباد نقش تو خالی ز لوح دل،
کان نقش لوح، جان مرا زیور آمده!

- ۴۷ -

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

باز شد غالیه‌سا عطر نسیم سحری،
کرد در صحن چمن شاهد گل پرده‌دری.
ناله‌ی مرغ سحر می‌شنوم باز مگر،
پرده افکند بهار از رخ گلبرگ طری.
صوت بلبل سبب جلوه‌ی گل شد در باغ،
بر مثالی که عزایم کند احضار پری.
می‌رسانید ضرر دیده مکافات عمل،
نرسیده است کسی را ضرر از بی‌ضرری.
۵ خانه‌ای ساخت هوا بهر توطّن ز حباب،
در چمن بر لب جو تا رسد از در به دری.
ژاله را باش که دارد سر ویرانی آن،
سخت روی است که می‌بارد از او بر گهری.
آب اگر حبس هوا کرد به زندان حباب،
سبب آن بود که می‌کرد هوا پرده‌دری.
در چنین فصل که گل پرده به رخسار کشید،

هست قطع نظر از سیر چمن بی‌بصری.
وای بر من که ندارم خبر از سبزه و گل،
مانده‌ام معتکف زاویه‌ی بی‌خبری.
چند چون غنچه کشم سر به گریبان و ز غم،
بگذرانم همه اوقات به خونین جگری؟
به از آن نیست که خود را برسانم چو صبا،
به ریاحین که بهارش ز خزان‌است طری؟
روضه‌ی بزم کریمی که به توفیق هنر،
هست فخر همه‌ی فرقه‌ی نوع بشری.
آن زکی طبع که در معرض بینایی او،
همه احکام بدیهی‌است فنون نظری.
ملک آئین فلک مرتبه عبدالرحمان،
که نظیرش نتوان یافت به صاحب نظری.
ای شده پیش کمال هنرت در همه فن،
همه‌ی اهل هنر معترف بی‌هنری!
هست این بر همه روشن که ندیده است فلک،
آفتابی چو تو در عرصه‌ی دور قمری.
طاعتم بود ثنای تو، عجب نیست اگر،
یافت در طی کلامم صفت مختصری.
چون شدم عازم درگاه تو آن طاعت را،
فرض شد قصر کنم همچو نماز سفری.
سرورا! داشت **فضولی** هوس طوف درت،

شکرلله که قضا کرد به او راهبری.
هست امید که تا حشر نهال قلمت،
متصل در چمن لطف کند باروری.
تو ز حق فیض بری ما ز تو تا در عالم،
اثر فیض رسانی بود و فیض بری.

– ۴۸ –

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع‌لن.

منم افتاده چو پرگار به سرگردانی،
متصل از حرکات فلک چوگانی.
گاه در وادی ادبار ز بی‌اقبالی،
گاه در بادیه‌ی فقر ز بی‌سامانی.
گاه در کوی بلا با علم رسوایی،
گاه در گوشه‌ی محنت به غم تنهایی.
بخت را با الم سابقه‌ی بد، عهدی است،
چرخ را با دلم اندیشه‌ی نافرمانی.
دیده در گریه چو ابر است مرا، در غلطم،
ابر را نیست چو چشم تر من گریانی.
مردم دیده‌ی من خون جگر خورده بسی،
که سرآمد شده در عالم اشک افشانی.
مدتی بهر یقین در پی کسب عرفان،

عمر کردم تلف از غایت بی عرفانی.
چون گشودم به یقین دیده‌ی عرفان، دیدم،
کاین متاعی‌است که دارد همه جا ارزانی.
باقی عمر بر اینم که کنم بهر معاش،
عمر صرف تلف معرفت نادانی.
ذاتی قدس مرا مرتبه و منزل بود،
بیشتر از ملکی، پیشتر از انسانی.
حالیا از اثر تیره دلان رتبه‌ی من،
بست بستر ز جمادی شده‌ی حیوانی.
طوطی طبع مرا گرچه به هنگام سخن،
بود در طرز ادا کیفیت روحانی.
دور از فهم خسیسان شده نزدیک در آن،
که شود مضحکه چون لهجه‌ی هندوستانی.
آه! اگر باشدم از مبدأ تقدیر رقم،
خَسِرَالدنیا و الآخرة در پیشانی.
ترک دنیا جهت راحت عقبا کردم،
نیست پیدا که میسر شود آن هم یا نی؟
مدد از علم و عمل می‌طلبیدم عمری،
گر شوم مستحق مرحمت ربانی.
علمم افسوس که جز شیوه‌ی تزویر نشد،
عملم نیز سوا وسوسه‌ی شیطانی.
به امیدی عمل و علم نماند آن املم،

که کشم رخت به سرمنزل بی عصیانی.
دارم امید که بی‌علم و عمل حب علی،
گیردم دست در این وادی سرگردانی.
آن امام همه کز روی رضا طاعت او،
هم بر انسی متنحّم شده، هم بر جانی.
رای او رافع رایات جهان آرایی است،
شأن او منزل آیات **عظیم**الشانی.
نفرت از طاعتش، انکار به فرمان خداست،
انحراف از رهش اقرار به بی‌ایمانی.
حکمت از دوستیش کرده اساس خلقت،
که بدان بنیه دگر رو ننهد ویرانی.
اهل حکمت به همین واسطه دعوی دارند،
که جهان قابل آن نیست که گردد فانی.
گر نباشد جهت قوت ارکان وجود،
در کف رغبت او رشته‌ی عالم‌بانی،
هست ممکن که به یک حادثه از هم ریزد،
بنیه‌ی شش جهتی، طرح چهار ارکانی.
میزبان کرم او به سر خوان بهشت،
خلق را خوانده عموماً ز پی مهمانی.
عزم این عالمیان را سوی آن عالم نیست،
جز صلای سر خوان کرم او، بانی.
یافت از پرتو صیت صفتش در بغداد،

انطفا نایره‌ی شهره‌ی نوشروانی.
آری آنجا که بر آید سخن از شیر خدا،
چه سگ است آن‌که زند دم ز سگ سلمانی؟
ای شهنشاه قضا رای قدر قدر که هست،
درک را دانش تو دایره‌ی حیرانی!
در مجالی که کشد موکب اوصاف تو صف،
وهم را وسعت آن کو که کند میدانی؟
برتر از بندگیت مرتبه‌ای ممکن نیست،
به خدا بندگیت هست به از سلطانی.
گر به کیوان رسد از دور به تدریج خلل،
می‌رسد هندوی هندوی تو را کیوانی.
ور برد حکم قضا شیر فلک را از جا،
می‌توانی که به جایش سگ خود بنشانی.
کان کفا! بحر دلا! هست ز یمن مدحت،
سخنم به ز دُر بحری و لعل کانی.
خواهم از بخت که هم صرف نثار تو شود،
درّ و لعلی که به من داشته‌ای ارزانی.
در عراق عرب امروز منم سلمان را،
به صفای سخن و حسن فصاحت ثانی.
گرچه در لطف ادا رتبه‌ی سلمانم نیست،
قطره‌ای را نبود حوصله‌ی عمّانی.
لیک سلمان همه‌ی عمر تلف کرد حیات،

در ثنای نسب فرقه‌ی چنگیز خانی.
من کمین مادح و منسوب به **اهل‌البیتم**،
کار من نیست به جز مدح و مناقب خوانی.
به همین محرمی ارباب فراست دانند،
که که را می‌رسد ار دم زند از سلمانی؟
دارم امید که تا هست به گلزار سخن،
بلبل ناطقه را فرصت خوش الحانی،
فضل مدّاحی اولاد نبی را دائم،
دارد ایزد به **فضولی** حزین ارزانی.

۳. چکامه‌ی انیس القلب

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

دلم درجی است، اسرار سخن دُرهای غلطانش،
فضای علم، دریا فیض حق، باران نیسانش.
تعالی‌الله! چه دُرهای لطیف و آبدار است این،
که زیب گوش و گردن می‌کند ابکار عرفانش!
رهی دارد زبان گویا سوی این درج و آن دریا،
که بی‌امساک می‌بینیم هر ساعت دُر افشانش.
زبان است آن‌که انسانیش می‌خوانند اهل دل،
که حیوان تا نمی‌گوید، نمی‌گویند انسانش.
کسی قدر زبان خویش می‌دانم نمی‌داند،
همانا قیمتی چندان ندارد لعل دَر کانش.
سخن را رتبه تا حدّی است کز تعظیم می‌خواند،
معلم، گه دعا و گاه وحی و گاه قرآنش.
الا ای آن‌که زیب شاهد گفتار می‌بندی!
خدارا! از لباس معرفت مگذار عریانش.
مشو قانع به صوت و حرف! کسب فیضِ معنی کن،
که داود از نبوت می‌کند دعوی، نه ز الحانش.
ز تن مپسند جان بیرون رود بی‌کسب عرفانی،

که جان طفل است بهر کسب عرفان، تن دبستانش.
مگو:« تن ذره‌ی خاکی است»، پا در کُنه کارش نه!
که سرگردانی صد خضر بینی در بیابانش.
مگو جان نفخه‌ی بادی است، فکر عین ذاتش کن،
که بینی صورت و چشم اولو الاَبصار حیرانش.
به عرفان کوش تا داری حواس و عقل در فرمان،
چه کار آید ز استادی که برچینند دکانش؟
به هر علمی که داری اعترافی کن به نادانی،
که دانا چون شود مغرور، می‌خوانند نادانش.
ز زهد ار زرق‌خواهدخواست، نفرت بِه ز تقلیدش،
ز علم ار عُجب خیزد بهتر از حفظ است نِسیانش.
نه از بهر خدا تعمیر مسجد می‌کند زاهد،
برای خودفروشی‌هاست این تزیین دکّانش.
مگو تسبیح گردان است انگشت ریاپیشه،
پی دنیا خریدن می‌شمارد نقد ایمانش.
اگر پیوسته پر باشد ز می پیمانه‌ی رندی،
ز شیخی بِه‌که با معبود خود سست است پیمانش.
کسی گر از جهالت لاف دانش زد، مکن باور،
که دارد ره به اصل حکمت و اسرار پنهانش.
نه ز انسان‌است پنهان سرّ کار از دیده‌ی دانش،
که اهل عقل و حکمت پرده بردارد ز کتمانش.
نه پنداری که بر صاحبدلان هند روشن شد،

نه پنداری که دانستند دانایان یونانش.
همه‌ی آن را مدان حکمت که فهمیده است افلاطون،
همه‌ی آن را مخوان دانش که دانسته است لقمانش.
عصای موسوی بشکافت دریا را چه داند کس،
که بر فرعون ظاهر شد چرا ننشاند طغیانش؟
ز سعد و نحس هر شکلی که صورت بست در فطرت،
محال است آن که تغییری دهد تأثیر دورانش.
ز محض جاهلی رمّال را این است در خاطر،
که حکمی می‌کند هرجا نشست انگیس و لحیانش.
منجّم از کمال ناقصی این مدعا دارد،
که در هر سیر تأثیری است با برجیس و کیوانش.
ز زشت و خوب هرحکمی که رفت از مبدأ خلقت،
نمی‌افتد خلل از انقلاب چرخ گردانش.
حریص از ابلهی دارد گمان آن که می‌گردد،
فقیر از کاهلی‌ها، منعم از سعی فراوانش.
طبیب از بی‌وقوفی می‌کند دعوی اگر دردی،
ز ناپرهیزی است و صحّت از تعیین درمانش.
فراغی نیست اهل حرص را زیرا اگر شخصی،
شه ایران شود البته باید ملک تورانش.
دلی کزآتش‌حرص‌است‌سوزان‌هست محمومی،
دمادم اضطراب از بهر زر اوقات هجرانش.
چوکس را نیست بر تکمیل اسباب جهان قدرت،

ره حرص است آن راهی که پیدا نیست پایانش.
کسی‌کز مال‌مردم این گمان دارد که تا باشد،
دمادم قلیه و بریان شود آرایش خوانش،
کجا آرد ترحم بر جگرهای دوصد پاره؟
کجا سوزد دلی بی‌رحم بر دل‌های بریانش؟
خلایق را فراغی نیست در دور شه ظالم،
بلای گوسفند است اینکه باشد گرگ چوپانش.
۳۵ مزن ارّه پی ترتیب تخت، ای حاکم ظالم!
به نخلی کز پی نفع تو پرورده است دهقانش.
گل اندامی که از لب مرهم ریش دلت بخشد،
مروّت نیست آزردن لب از آسیب دندانش.
چه می‌سازی چنان تختی که خواهد رفت چون کشتی،
به آن آبی که می‌ریزد فقیر از نوک مژگانش؟
تو در اموال دهقان چون شریکان بهره‌ای داری،
به شرط آن‌که از هر آفتی باشی نگهبانش.
تو را باید کشیدن وقت فوت مال او تاوان،
تو چون آفت شدی بر مال او بر کیست تاوانش؟
۴۰ گل قرب سلاطین راست خار از چوب دربانان،
نمی‌ارزد امید گنج، بیم زهر ثعبانش.
چو دارد قرب سلطان بیم صد آفت، گدا آن بِه،
که سازد تخته‌ی تعلیم، ترک از چوب دربانش.
گدا را بوسه باید زد به چوب حاجبان زان‌رو،

که دایم می‌کند دور از بلای قرب سلطانش.
ره دیوان سلطان هر که بشناسد مخوان مردم،
که مردم را نه رسم است اینکه باشد رفق دیوانش.
تو کز حال سلاطین نیستی آگه، نپنداری،
که سلطان مکرم و مرسوم اعیان است احسانش.
به احسان ضروری کی توان گفتن کرم گویا،
که سلطان مجرم و تحصیلدارانند اعیانش.
کریم بی‌ریا آن اهل دل را می‌توان گفتن،
که فرق از دوستان دشمن نباشد پیش احسانش.
اگر تیری به دشمن می‌زند مردی کرم‌پیشه،
برای مرهم زخم از زر و سیم است پیکانش.
فقیری گر به استعداد دانش این قدر داند،
که تا دارد حیات از لطف ایزد، می‌رسد نانش.
چرا باید نهادن سر به تعظیم کِی و کسری؟
چرا باید کشیدن منّت از فغفور و خاقانش؟
به حکمت خالی از غیر خدا کن خانه‌ی دل را،
امین کعبه‌ات کردند، بتخانه مگردانش.
مجو از غافلی، ارشاد از هر غافلی چون خود،
چه آگاهی است بت را زان که آرد سجده رهبانش؟
مزن ای دوست دست صدق جز بر دامن شخصی،
که باشد دور دست هر تعلّق از گریبانش.
چو سوزن در گذر از هرچه پیش آید که عیسا را،

چو عزم آسمان شد سوزنی بگرفت دامانش.
ز عالم رغبت ار برداشت عارف جای آن دارد،
سمند همّتش تند و بسی تنگ است میدانش.
۵۵ چه‌سان ماند مقید در چنین پستی سبک سیری،
که هنگام نظر، بالای نُه چرخ است جولانش؟
اساس بنیه‌ی دهر است غفلت، ورنه کی سازد،
بنایی کس که خواهد ساخت سیر چرخ ویرانش.
سر ایوان به کیوان می‌کشد کسری نمی‌داند،
که‌خاک‌کسری‌عصری است هرخشتی در ایوانش.
مبند امید بر اسباب دنیایی که تشویش است،
اگر باشد زوالش، گرنه باشد داغِ حرمانش.
ز کثرت رو به عزلت نِه که گر ماند کسی بی‌کس،
ملایک در مهالک می‌شوند انصار و اعوانش.
۶۰ نرست از فتنه‌ی دور زمان، هر کس نشد فانی،
فنا ملکی است از هر آفتی آسوده سکّانش.
کسی کز بهر دنیایی ندارد غم چه غم دارد،
ز هول محشر و نصب صراط و وضع میزانش؟
اگر مالی‌که داری صرف کردی، کامل عصری،
بدان مالی که اسباب کمال توست نقصانش.
ز خود بگذر که یابی وصل جانان، کم مباش از مه،
که ناچیزی است وجه وصل با خورشید تابانش.
به فقر آموز و خندان زی که شمع از شعله‌ی آتش،

چو دارد زندگی، آتش به است از آب حیوانش.
۶۵ فنا چون هست، در عسرت بمیری بِه که در نعمت،
که چون مُعسِر ز عسرت رست نوعی نعمت است آنش.
به دردی هر که معتاد است از درمان نمی‌پرسد،
ز رضوان بیشتر حظّی‌است مالک را به نیرانش.
بهشت هر کسی ذوقی است زیرا جنت طفلان،
کنار مادر است و جوی شهد و شیر پستانش.
کسی را می‌رسد لاف از کمال عشق در عالم،
که تا جانش بود، نذر غم جانان بود جانش.
به جانان نیست عاشق، عاشق جان خود است آن‌کس،
که بهر راحت جان است شوق وصل جانانش.
۷۰ ز بهر آن‌که هر کس فرق سازد نیک را از بد،
نصیحت‌نامه‌ای آمد ز ایزد نام: فرقانش.
ولی تا خلق داند رتبه‌ی درد از دوا برتر،
دبیر حکمت از حرف الم بنوشت عنوانش.
کسی تا غم ندارد یادی از ایزد نمی‌آرد،
خداجوی ار بودکس، بهتر از شادی است احزانش.
چو نعمت بیش یابی یا کم، از خود کم تکبر کن،
که‌در اندک زمان با خویش خواهی دید یکسانش.
ببار از دیده آبی تا شود کام دلت حاصل،
که خاک آرد گل تر چون رساند فیض بارانش.
۷۵ به‌دنیا کارعقبی کن که شدت می کشد آن کس،

که تابستان نباشد غصه‌ی برگ زمستانش.
به ابنای زمان گر نیک هم باشی مشو ایمن،
که بر نیکویی یوسف حسد بردند اخوانش.
ز مکر ایمن مشو بر قوّت بازو مکن تکیه،
که صید صد چو رستم می‌کند زالی به دستانش.
مبادا با وجود عقل باشی غافل از حیلت،
که آدم گرچه کامل بود از ره برد شیطانش.
ملوّن ذره‌ی خاکی است هر دانه که می‌خواند،
مقوّم بر سر تاج شهان لعل بدخشانش.
۸۰ شهان را ذره ذره خاک بر سر می‌کند دوران،
فریبی می‌دهد چون طفل با اشکال و الوانش.
چو دیدی چرخ را کج‌رو، به نفع او مشو مایل،
چو باشد میزبان قاتل، نباید گشت مهمانش.
به سر گر نشئه‌ای داری مکن ضایع به هر ذوقی،
به کف گر جوهری داری مده از دست ارزانش.
منه هر لاله‌رخساری که می‌بینی به دل داغش،
مشو هر عنبرین خطی که می‌بینی پریشانش.
به هر خاک سیه تخم وفاداری مکن‌ضایع،
به تبدیل دو روزه گه مخوان گل، گاه ریحانش!
۸۵ بسا بیدل که زد هم‌چون تو لاف از عشق محبوبی،
پس از تغییر صورت زان هوس دیدم پشیمانش.
چو دارد زهر هجری در عقب هر شربت وصلی،

نمی‌ارزد وصال هر که می‌خواهی به هجرانش.
فقیه از ماسِوی‌الله راه می‌خواهد سوی ایزد،
زهی ناقص که رهبر می‌شوند امثال و اقرانش!
خدا را! اهل حق از حشمت فرعون می‌داند،
نه چون فرعون باید معجز موسی عمرانش.
اگر طالب به هستی خدا برهان طلب دارد،
در این دعوی به هستی خدا، هستی است برهانش.
۹۰ چو انسان بست صورت در رحم تا وقت دانایی،
میسر می‌شود بی‌سعی رزق از لطف سبحانش.
ز دانایی چو دم زد رزق را از محض دانایی،
ز سعی خویش می‌داند، زهی انسان و کفرانش!
نمی‌دانم چرا دارد تکبر نفس نمرودی،
چو شرّ پشّه‌ای را دفع کردن نیست امکانش؟
قیاس عجز غیر خالق از حکم سلیمان کن،
که آخر برد خاکش آنچه اول برد فرمانش.
گر انسان است کس او را ز یزدان است ترس و بس،
وگر دیو است باید داشت صد بیم از سلیمانش.
۹۵ صلاحی در فساد کفر دارد صاحب حکمت،
وگرنه هر چه باطل شد بر او سهل است بطلانش.
اگرچه هست گل مقصود دهقان بهر حفظ آن،
ز گل بِه می‌نماید خار دیوار گلستانش.
به ظالم دفع ظالم می‌کند دوران که گر چوبی،

درشت افتاد، می‌سازد درشتی‌های سوهانش.
بسا ایمان‌که آن از کفر می‌خیزد به یوسف بین،
که در عزم گنه بت گشت سد راه عصیانش.
تو ای غافل که فرمان خدا مطلق نمی‌گیری!
گرفتم نیستی شایسته‌ی فردوس رضوانش،
۱۰۰مشو چندان سیه‌رو هم که چون دوزخ شود جایت،
کند از تیره‌گی‌هایت تنفّر قیر و قطرانش.
ز کافر می‌ستانی مال و می‌گویی: حلال‌است این!
چه می‌گویی که حالا می‌ستانی از مسلمانش؟
جهان‌شوریده دریایی است کز امواج آن موجی،
به دور نوح پیدا شد لقب کردند طوفانش.
ز بیم غرقه هر سرگشته‌ای بر روی این دریا،
شنایی می‌کند چندآن‌که پر بادست انبانش.
چو واصل گشت طالب ز انقلاب دهر کی ترسد؟
چو بط از غرقه هست ایمن، چه باک از موج عمّانش؟
۱۰۵ مشو نومید در ایزدشناسی گر نه‌ای کاذب!
امیدی‌کان به عفو اوست، ممکن نیست حرمانش.
چو مُقبل، قابلِ فیضِ حق افتد هست امیدی،
که مُدبِر نیز گردد مَظهرِ آثار غفرانش.
خدا گر در خور اعمال خواهد دید در مردم،
نخواهد دید چشم کس جمال حور و غلمانش.
وگر هر کس که سهوی کرد محروم است از جنت،

نخواهد برد از جنت تمتّع غیر رضوانش.
رسان فیضی که یابی قدر، زنبور عسل را بین،
چو دارد نفع، برتر شد ز زنبور دگر شانش.
به کسوت‌های رنگین چند آرایش دهی تن را؟
چو مرگ آورد عریان، باز خواهد برد عریانش.
مراد از هر دو کَونت حاصل آید گر ورع داری،
ورع نخلی است کام هر دو کَون اوراق و اغصانش.
تویی بس عاجز و کار دو عالم بایدت کردن،
عجب کاری تو را افتاده، آسان نیست سامانش.
مگر خواهی مدد از فیض روح پاک پیغمبر،
که سامان مهم هر دوعالم هست آسانش.
نبی هاشمی ابطحی امّی مکّی،
که مفتاح در گنجینه‌ی دین کرده دیانش.
قد او شمع انور، صد چو ابراهیم، پروانه،
رخ او عید اکبر، صد چو اسماعیل قربانش.
امین خاتم ملک سلیمان، خواجه‌ی سلمان،
که می‌زیبد سلیمان خادم درگاه سلمانش.
نه موسا هست چون او نی چو بطحا وادی ایمن،
نه یوسف هست همچون او نه همچون کعبه کنعانش.
بحمد الله! بنایی ساختم از بهر آسایش،
ز سنگ صبر و آب حلم و خاک علم، بنیانش.
نه من تنها شدم بانی این خانه کز اول بود،

اساس از کاملان هند و شروان و خراسانش.
سه رکن از خانه بود از خسرو و خاقانی و جامی،
من از بغداد کردم سعی در تکمیل ارکانش.
فضولی را به سعی خود نشد توفیق این جرأت،
مدد کردند وقت کار هم ارواح ایشانش.
الهی! رحم بر بیهوده کاری کن که در عالم،
نه در کسب معارف عمر ضایع شد به هذیانش.
غلط گفتم نه هذیان است، شعرم قیمتی دارد،
چودربحری‌است منزل همچو مروارید و مرجانش.
به جرم شعر روز نصب میزان کی خطر دارم؟
نخواهد شد گران چیزی که بر باد است اوزانش.
ز هرعلمی‌دلم را بهره‌ده یارب! چو می‌دانی،
دل من پیر تعلیم است و من طفل سبق خوانش.
ز کان طبع، پولادی برون آورد خاقانی،
سوی دریای هند ارسال کرد از سوی شروانش.
به استادی از آن پولاد، خسرو ساخت مرآتی،
روان سوی خراسان کرد از دهلی و ملتانش.
جلایی داد آن را جامی آنگه جانب بغداد،
فرستاد از برای خادمان شاه مردانش.
مرا از کور طبعی نسبتی با آن نبود اما،
به گستاخی ربودم از کف روشن ضمیرانش.
بر آن آئینه زیبی بست بر خود بکر نظم من،

که هرکس دید حسن صورت او، ماند حیرانش.
«انیس القلب» کردم نام این محبوب و می‌خواهم،
که هر ساعت دهم در بزم اهل فهم، جولانش.
میسر کن که شمع محفل اهل نظر گردد،
ندارم بیش از این در پرده‌ی تضییع، پنهانش.
به دست پاکبازان امانت‌پیشه بسپارم،
فرستم سوی دارالعدل روم از ملک ایرانش.
به امیدی که در عالم‌ستانی و جهانگیری،
رسد تأثیر فتح از دولت سلطان سلیمانش.

۴. قطعه‌ها

-۱-

فاعلاتن مفاعلن فع لن.

حضرت مصطفا به سعی تمام،
خانه‌ی شرع را نهاد بنا.
در کمال ثبات و استحکام،
تا قیامت بری ز بیم فنا.
حفظ آن فرض بر وضیع و شریف،
ضبط آن حتم بر غنی و گدا.
تا اثر از بنای عالم هست،
یارب آن بنیه‌ی مبارک را،
دورساز و نگاه دار مدام،
از فساد دو فرقه‌ی سفها:
اول از قول و فعل طایفه‌ای،
که ندارند شمه‌ای ز حیا.
در دل سختشان نکرده گذر،

اثر علم و طاعت و تقوا.
خویش را کرده‌اند داخل آل،
با وجود هزار خبط و خطا.
رخنه‌ها می‌زنند بر اسلام،
ز خدا و ز خلق بی‌سر و پا.
دوم آن جاهلان بی‌معنی،
که نشینند بر سریر قضا.
خلق را مرجع امور شوند،
حکم رانند مقتضای هوا.
حکم‌های خلاف شرع کنند،
در هوای زخارف دنیا.
روز محشر که حق شود قاضی،
هر کسی حق خود کند دعوا.
این دو قوم سفیه بد افعال،
که به اسلام کرده‌اند جفا،
تا چه خواهند دید در دوزخ،
به فعالی که کرده‌اند جزا؟

- ۲ -

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع‌لن.

یاد دارم که چو آدم شرف خلقت یافت،

شد مشرف به قبول **وَلَقَد کَرَّمنا.**
گشت مسجود ملایک ز کمال عزت،
کرد در روضه‌ی جنّت به فراغت مأوا.
بی‌تعب بود میسر همه‌ی مقصودش،
ره نمی‌یافت ملالی به دل او قطعا.
تا به وقتی که ره تقوی او زد ابلیس،
شد به صد مکر سوی معصیتش راهنما.
دل آدم اثر حیله و تزویر نداشت،
بی‌گمان در نظرش صدق نمود آن اغوا.
اقتضای کرمش داد مراد دشمن،
شد به اغوای لعین مرتکب امر خطا.
خالقش کرد بدین جرم برون از جنت،
ساخت او را ز سر قهر گرفتار بلا.
اشک می‌ریخت به صد سوز، نمی‌یافت مراد،
ناله می‌کرد به صد درد، نمی‌دید دوا.
تا به وقتی که گره، توبه گشاد از کارش،
خواست عذر گنه خویش ز درگاه خدا.
یافت سرمایه‌ی اکرام ز اول بهتر،
گشت شایسته‌ی قدری ز نخستین اعلا.
نیست این واقعه مخصوص همین بر آدم،
هست تا روز ابد سرّ پدر در ابنا.
طفل کآمد به جهان، هست ز آغاز وجود،

تا به هنگام بلوغ از همه غم بی‌پروا.
کام او بی‌عمل اوست مهیا همه وقت،
رزق او بی‌تعب اوست میسر همه جا.
ساکن جنّت عدن است و چه جنّت به از این؟
که ز تکلیف ندارد دل او بار عنا.
می‌شود وقت بلوغش جهت محرومی،
ذوق دنیا شجر منهی و ابلیس هوا.
گر از این راز که گفتم نشد آگه دل او،
نیست آدم حیوان است، از آن هم اَدنا.
مرد باید که در آن وقت به خود پردازد،
آدم آن است در آن حال که داند خود را.
چون به تحریک هوا رغبت دنیاش کنند،
دور از آن عیش و طرب قابل بیداد و جفا.
گر از آن رغبت باطل دل خود ساخت تهی،
ز هوا رست شد از اهل صلاح و تقوا.
لاجرم منزل او خلد برین خواهد شد،
خلعتش سندس و خدّام حریمش حورا.

– ۳ –

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

حمد بی‌حد احدی را که کمال کرمش،

داد سرمایه‌ی توفیق خرد انسان را.
داد سررشته‌ی اقبال به دست خردش،
کرد تعلیم به او قاعده‌ی ایمان را.
تا به هنگام عمل فرق بد و نیک کند،
لطف کرد و بفرستاد به او قرآن را.
تا کند کام دل از معنی قرآن حاصل،
کرد مصباح طریق طلبش عرفان را.
ای خوش آن عاقبت‌اندیش که ضایع نکند،
این همه مرحمت و مکرمت و احسان را!
در همه کار شود تابع آثار نبی،
مقتدای عمل خود نکند شیطان را.
گرچه شک نیست در این قول که غفران آخر،
می‌کند رفع خطا و خلل عصیان را.
اول حال اگر میل معاصی نکند،
بِه از آن‌است که آخر طلبد غفران را.

– ۴ –

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

ای سخن‌پرور ز نظم خویشتن غافل مشو!
نیست فرزندی در این عالم از این بهتر تو را.
گر بود در وی فسادی قابل اصلاح هست،

سر نمی‌پیچد ز حکمت هست فرمانبر تو را.
نیست آن خودکام فرزندی که هر ساعت دهد،
با تقاضاهای رنگانگ دردسر تو را.
سال‌ها بس باشدش کسوت ز کاغذ پاره‌ای،
وز خَز و اطلس نباید کرد صرف زر تو را.
می‌خورد دایم غذای خود ز بستان دوات،
نیست مطلق غصه‌ی شیر و غم شکّر تو را.
می‌رود هرجا که باشد بی‌متاع و بی‌ملال،
رفته رفته می‌کند مشهور بحر و بر تو را.

– ۵ –

فاعلاتن مفاعلن فع لن.

ای ظریفان روم! شکر کنید،
که فلک داده است کام شما.
با شما نیست نسبتی ما را،
هست برتر ز ما مقام شما.
ما غلامان ماهرویانیم،
ماهرویان همه غلام شما.

– ۶ –

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

ای که رای روشنت آئینه‌ی گیتی نماست!

هیچ سرّی نیست کز رای تو باشد در حجاب.
در نقاب عنبرین هردم عروس خامه‌ات،
شاهد صد راز را از چهره می‌گیرد نقاب.
ملک دانش راست از طرز مثالت انتظام،
گنج معنی راست از مفتاح کلکت فتح باب.
سرورا! عمری است در تن جان بر لب آمده،
می‌کند در آرزوی پاییبوست اضطراب.
آرزوی دولت پابوس خدّام درت،
می‌رباید روز و شب از دل قرار، از دیده خواب.
در بلای دوریت معذورم از ضعف بدن،
چون کنم؟ ناچار می‌باید کشیدن این عذاب.
گرچه دورم غافل از عرض نیازی نیستم،
شد نیاز من به درگاه تو بیرون از حساب.
می‌نویسم حال دل اما نمی‌بخشد اثر،
می‌فرستم شرح غم اما نمی‌آید جواب.
چند از خاک درت بوی رعایت نشنوم؟
پیش تو تا کی دعای من نباشد مستجاب؟
وه! چه باشد گر کند نام مرا کلکت رقم،
وه! چه باشد گر کنی در ذکر من کسب ثواب؟
هست دریا را چنان عادت که از نزدیک و دور،
می‌کند ارباب حاجت را به فیضی کامیاب.
هرکه نزدیک است او را می‌دهد دُر از صدف،

بهر دوران نیز آبی می‌فرستد با سحاب.
چشمه‌ی خورشید هم در طبع دارد حالتی،
می‌دهد هم دور و هم نزدیک خود را آب و تاب.
نی همین در آسمان مه می‌ستاند نور از او،
در زمین هم می‌برد از آتش او لعل، آب؟
ای که هم از آفتاب افزون هم از دریا بِهی!
باش در احسان بِه از دریا، فزون از آفتاب.
به ز نزدیکان خود بر من که دورم رحم کن!
بر گناه دوریم منگر، مکن بر من عتاب.
گرچه دورم از تو دارم بیش‌تر چشم کرم،
مه ز مهر از دور بهتر می‌کند نور اکتساب.
از تو بر من گر رسد توقیع لطفی دور نیست،
بر زمین از آسمان رسم است تنزیل کتاب.
تا زمین را در جبلّت هست امکان ثواب،
تا فلک را هست عادت در طبیعت انقلاب،
روی دولت را ز درگاهت نباشد انحراف،
رای رفعت را ز فرمانت نباشد اجتناب.
جز دعایت نیست اوراد **فضولی** روز و شب،
کار او این است و بس **والله اعلم بالصواب.**

– ۷ –

مستفعلن مفاعل مستفعلن فعَل.

ای غرّه بر لطافت حسن و جمال خود!
آیا چرا جنون تو بر عقل غالب است؟
شأن تو مستعدّ کمالات معنوی،
ذات تو مستحقّ علوّ مراتب است.
در قید حسن صورت فانی چه فایده؟
کسب کمال کن که تو را آن مناسب است.
گیرم که صبح روز جوانی است حسن تو،
نور بقا مجوی ز صبحی که کاذب است.

– ۸ –

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

بر امید راحت دنیا مکش بسیار رنج،
زان که این مقصد برون از کارگاه خلقت است.
بر نبی شد عرض هر معنی که صورت بسته‌ای،
معنی راحت همانا معنی بی‌صورت است.
این مقرر شد که هرگز نیست راحت در جهان،
راحتی گر هست، در ترک امید راحت است.

-۹ -

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

گفت احمد:« حیدر است از من چو هارون از کلیم»،
این بیان شرکت امر و کمال عزت است.
ای که می‌گویی:«علی را در نبوّت نیست دخل.»
مشرک امر نبوت نیست، حفظ ملت است.
شهرتی دارد که چون می‌رفت از دنیا رسول،
گفت بهر حفظ دین مستخلف من عترت است.
عترت است آن فرقه‌ی اشرف که تا روز ابد،
موجب ابقای دین و مظهر هر حکمت است.
هرکه را می‌بینم از آل نبی، آل علی است،
آن دو عالی قدر را عترت، محل شرکت است.

-۱۰ -

مستفعلن مفاعل مستفعلن فعَل.

ای دل! ملال گوشه‌ی عزلت هزار بار،
بهتر ز همنشینی هر یار آشناست.
هر یار و آشنا که شود همدم کسی،
یا از جماعت فقرا یا ز اغنیاست.
گر منعم است و صاحب نعمت هر آینه،
دایم ز ملک و مال و تجمّل سخن سراست.
ور مبتلای فاقه و فقر است پیش تو،

کارش همه شکایت دنیای بی‌وفاست.
اوقات ضایع است در این هر دو ماجرا،
کو همدمی که خالی از این هردو ماجراست؟

– ۱۱ –

فاعلاتن مفاعلن فع لن.

ای که داری خرد! بدان که تو را،
با دو کس اختلاط دشوار است:
اول آن کس که نیست طالب تو،
از تو و دیدن تو بیزار است.
دوم آن کس که دیدن او نیست،
دل پسند تو لیک ناچار است.

– ۱۲ –

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

آفرین! بر منعمی کز بهر اظهار ثنا،
فیض توفیق سخن ما را میسر کرده است.
ملک‌های بی‌حد اصناف نظم و نثر را،
جمله بر تیغ زبان ما مسخر کرده است.
نیست از تکرار الفاظ سخن ما را ملال،
هر یکی را نعمت غیر مکرّر کرده است.

- ۱۳ -

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع‌لن.

ای که از جهل، مقید شده‌ای بر صورت!
این صفت در روش اهل خرد بی‌معنی است.
هرکه شد واله‌ی صورت به هوای دل خود،
هیچ گه ملتفت معرفت معنی نیست.
هست طفلی که به تعلیم معلم ز کتاب،
خواند خط لیک، ندانست که مضمونش چیست!

- ۱۴ -

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

اول عمرم که هنگام سرور و ذوق بود،
عاری از علم و عمل، در جهل و نادانی گذشت.
از طفولیت چو بگذشتم، اسیر غم شدم،
بعضی آن هم در خیال عالم فانی گذشت.
آخر عمرم که ایام صلاح است و ورع،
در ندامت صرف گشت و در پشیمانی گذشت.
آه! از این عمری کز او ذوقی ندیدم هیچ گه،
غافل از کیفیت لذّات روحانی گذشت.

-۱۵ -

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع‌لن.

دام درد است و بلا دایره‌ی قید جهان،
عارف آن است کز این دایره بیرون باشد.
همه‌ی عمر به راحت گذراند اوقات،
فارغ از دغدغه‌ی گردش گردون باشد.
نه در آن فکر که آیا چه کنم؟ چون سازم؟
نه در آن قید که یارب چه شود؟ چون باشد؟

-۱۶ -

فاعلاتن مفاعلن فع لن.

سخن من بسی است در عالم،
جز بد او عدو نمی‌بیند.
هر نکویی که هست در نظمم،
دوست می‌بیند او نمی‌بیند.
بی‌تکلّف عدوی من کور است،
دیده‌ی او نکو نمی‌بیند.

-۱۷ -

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

نوجوانان را خدا در اول نشو و نما،

چون ملک از هر خلل پاک و مطهر آفرید.
شدّت تکلیف طاعت را از ایشان رفع کرد،
بر دل احباب نقش طاعت ایشان کشید.
بی‌تردد نعمت جنت بر ایشان وقف شد،
بی‌تعب از خوان قسمت روزی ایشان رسید.
تا به تدریج زمان و امتداد روزگار،
عابدان متقی گردند و پیران رشید.
با زر و زور و حیل این فرقه‌ی معصوم را،
هرکه از عصمت بیاندازد، نخواهد خیر دید.

- ۱۸ -

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

صانعی کز آب و گل فیض کمال قدرتش،
دلبران لاله‌رخسار سمنبر آفرید.
تا نماید صنع او ضایع ز بهر عاشقی،
دل درون عاشقان دردپرور آفرید.
عاشقان را بر جفای ماهرویان صبر داد،
ماهرویان را جفاکار و ستمگر آفرید.
گر به جرم عشق، عاشق را نگیرد دور نیست،
چون ز بهر عاشقی دل داد و دلبر آفرید.

-۱۹ -

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

بهر دفع دشمن و فتح بلاد و حفظ نفس،
پادشه را منّت خیل و حشم باید کشید.
محرمان پادشه را از برای عزّ و جاه،
رنج باید دید در خدمت، الم باید کشید.
منعمان ملک را از محرمان پادشه،
متصل در کسب جمعیت ستم باید کشید.
مفلسان کم قناعت را ز بهر لقمه‌ای،
از سگانِ منعمان پیوسته غم باید کشید.
گوشه‌گیران قناعت‌ورز را در کنج فقر،
محنت سیرِ تن و قوتِ شکم باید کشید.
هر که را میل اقامت هست در دنیای دون،
بر خط جمعیت خاطر قلم باید کشید.
یا بباید ساخت با محنت به هر حالی که هست،
یا از این سرمنزل محنت قدم باید کشید.

-۲۰ -

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

آدمی را فضل صوری و کمال معنوی است،
نیست هر وقتی به هرحالی که باشد بی‌اثر.
گاه عرض حسن صورت می‌کند بر اهل حال،

می‌شود محبوب مه‌پیکر حبیب سیمبر.
می‌دهد نظاره‌ی رفتار او آرام دل،
می‌فزاید چهره‌ی زیبای او نور بصر.
گر فقیه و عابد و شیخ و معلم می‌شود،
می‌کند تعلیم علم و صنعت و فضل و هنر.
می‌رساند فیض او دل را به سرحد کمال،
می‌شود ارشاد او اهل طلب را راهبر.
عقل حیران است در کیفیت اطوار او،
هست گلزار طبیعت را نهال بارور.
هم سرور دیده می‌یابند از او، هم کام دل،
گه شکوفه می‌نماید، گاه می‌بخشد ثمر.

-۲۱ -

مستفعل مستفعل مستفعل فع لن.

درّ صدف صدق جناب متولّی،
کز رای منیرش عتبات است منور،
عمری است دماغ دل سکان مشاهد،
از رایحه‌ی مکرمت اوست معطر.
پاکیزه نهادی که مراد دو جهانش،
از خدمت اولاد رسول است میسر.
فرخنده مآلی که دلش راست همیشه،

اندیشه‌ی غمخواری اولاد پیمبر.
آرایش معموری هر مرقد عالی،
شد رتبه‌ی او را سبب رفعت دیگر.
ای باد! اگر فرصت گفتار بیابی،
در خدمت آن ذات مصفّای مطهر،
از ما برسان بندگی و عرض کن این حال،
کای در همه جا، در همه فن بر همه سرور!
هر چند که در فضل و هنر مثل نداری،
غافل مشو از نکته‌گذاران سخنور.
ما خاک نشینان سر کوی بلاییم،
ما را نتوان داشت به هر سفله برابر.
ما آینه‌داران بد و نیک جهانیم،
گر نیستی آگه بگشا دیده و بنگر:
خم یافته در خدمت ما قامت گردون،
پر گشته ز آوازه‌ی ما دهر سراسر.
ما راتبه‌خواران در آل رسولیم،
عمری است که این راتبه داریم مقرر.
مسدود نگشته درِ این راتبه بر ما،
زان روی که هستیم بدین راتبه در خور.
ماییم پسندیده‌ی دوران به قناعت،
پیران جوان بخت و فقیران توانگر.

-۲۲-

فاعلاتن مفاعلن فع لن.

عادت این است فیض فطرت را،
در بنای وجود نوع بشر،
که رسد تا زمان رشد و بلوغ،
طفل را مهربانی از مادر.
دهد او را کمال جسمانی،
مادر مهربان به خون جگر.
چون رسد وقت آن‌که در جسدش،
بدمد روح، جبرئیل هنر.
دختر از مادرش جدا نشود،
زان که هستند جنس همدیگر.
پسر از اقتضای جنسیت،
طلبد قرب و انتساب پدر.
تو همان طفلی، ای دل غافل!
که نداری ز حال خویش خبر.
عالم صورت است مادر تو،
که هواخواه توست شام و سحر.
پدرت فیض عالم علوی است،
که در ایجاد تو از اوست اثر.
چند مانی مقید صورت،

بطلب رتبه‌ای از این برتر.
چند گردی به گرد مادر خود؟
نیستی دختر، ای نکو محضر!
مرد شو، مرد! کز پدر یابی،
اثر التفات فیض نظر.

– ۲۳ –

فاعلاتن مفاعلن فع لن.

دوش طفلی پری رخی دیدم،
گفتم:«ای شوخ شکّرین گفتار!
تو چرا از کمال استغنا،
فارغی از مشقّت همه کار؟
پدر و مادرند در تک و دو،
تا تو را پرورند لیل و نهار.»
گفت:«ما کاملان دورانیم،
ناقصانند این گروه کبار.
زان که طفلیم ما و بر طفلان،
نیست واجب رعایت اطوار.
که شویم از خلاف آن عادت،
قابل ردّ ایزد جبار.
لیک این بالغان نابالغ،

که دم از عقل می‌زنند و وقار،
نیستند آن‌چنان که می‌باید،
ناقصانند و ناتمام عیار.
ناقصان گر کنند در عالم،
خدمت کاملان نباشد عار.»

-۲۴ -

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع‌لن.

میانه‌ی سگ و گربه شبی نزاع افتاد،
به گربه گفت سگ:«ای کاسه‌لیس لقمه شمار!
تویی که نیست تو را بویی از طریق ادب،
تویی که نیست تو را جز طریق دزدی، کار.
نمی‌شود که کسی لقمه‌ای برد به دهن،
که از طمع نبری راحتش به ناله‌ی زار.
چراست این همه عزت تو را به این همه عیب،
که می‌کشند تو را خلق متصل به کنار؟
شریکِ خوانی و همخواب بستر و بالین،
رفیق مجلس و مقبول هر پری‌رخسار.
منم که فایده‌ها می‌رسد ز من شب و روز،
حراست است مرا شب، شعار و روز شکار.
وفا شعار من است و ادب طریقه‌ی من،

بر آستانه مرا منزل است لیل و نهار.
وسیله چیست که تو داخلی و من خارج،
تو گوشت می‌خوری و استخوان، منِ افگار؟
گناه من چه شد و وز هنر چه هست تو را،
که گفته‌اند تو را طاهر و مرا مردار؟
به مجلس علما تو انیس و من از دور،
به محفل فضلا تو عزیزی و من خوار؟»
ز روی طعنه چنین گفت گربه‌ی خاموش،
که:«ای درنده‌ی بی‌زینهارِ بد کردار!
به میهمان و گدا متصل جدل داری،
به هر غریب مدام از تو می‌رسد آزار.
به خیر اهل سعادت تو می‌شوی مانع،
بدین روش که تویی کام دل امید مدار.
گمان مبر که به سر منزل مراد رسی،
مکن خیال که گردی ز عمر برخوردار.»

-۲۵ -

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

مرده‌ای دیدم پریشان گشته اجزای تنش،
کرده منزل استخوان کله‌اش از مار و مور.
طبع را از فکر اوصاف غم افزایش ملال،

دیده را از دیدن حال پریشانش نفور.
گفتم:« ای دوران چرا این نطفه‌ی پاکیزه را،
از سریر دولت آوردی به محنتگاه گور؟
چیست‌جرم، این،که در عالم سزای خویش یافت؟
فطرت او را چه شد واقع که واقع شد فتور؟»
گفت:«ای از حکمت احوال دوران بی‌خبر!
غرّه بود این بی‌ادب، این است انجام غرور.
قبل از این خلقت، وجودش را نبود این اعتبار،
ره نمودم هستی او را به صحرای ظهور.
من شدم مشّاطه‌ی حسنش به زلف و خط و خال،
من شدم استاد تعلیمش به ادراک و شعور.
یافت چون تمکین استقلال قدر و منزلت،
گشت چون سرمست جام عشرت عیش و سرور.
دید خاک و انجم و افلاک را محکوم خود،
کرد دعوای اَنانیت به تدریج و مرور.
شد چنان سرمست کز مستی ندانست از کجاست،
در طبیعت میل، در دل معرفت، در دیده نور.
با وجود آن‌که می‌کردند دایم خدمتش،
طعنه می‌زد بر مدار چرخ و دوران و دهور.
در جمیع عمر خود هرگز ز من راضی نشد،
گشت بر من نیز استرداد نعمت‌ها ضرور.
مستعار چند کز من داشت بگرفتم از او،

من از او چیزی که از وی بود، بگرفتم به زور.
حال او این است حالا تا چه بیند عاقبت،
از جزای این عمل در موقف عرض امور.

-۲۶ -

فعلاتن مفاعلن فع لن.

دو گروهند خلق این عالم،
علمایند و مردم جاهل.
جاهلان شعر را نمی‌دانند،
زان که هستند از هنر غافل.
پیش عالم خطاست گفتن شعر،
بلکه ناشرع هرزه و باطل.
آه! از این غم که هست در عالم،
امر من صعب، کار من مشکل.
کرده‌ام صرف عمر در کاری،
که به او نیست هیچ کس مایل.

-۲۷ -

فاعلاتن مفاعلن فعلن.

عاشق صاف طبع و پاک دلم،
واله‌ی حکمت جلال و جمال.
با خط حسن دلبران در عشق،

می‌کنم مشق تا رسم به کمال.
فارغم از حظوظ نفسانی،
حظّ نفسم نمی‌رسد به خیال.
لیک از مهوشان شهر، مرا،
هست قطعِ علاقه امر محال.
روش و رسم سایه دارم من،
مهوشان را فتاده در دنبال.
در زمانی که آن پری صفتان،
می‌گریزند از من بد حال،
می‌دوم بی‌قرار و صبر ز پی،
در تردد نمی‌کنم اهمال.
روی چون می‌نهند جانب من،
تا بر آرند کام من به وصال،
می‌گریزم ز صحبت ایشان،
خویشتن را نمی‌کنم پامال.
غیر از این نیست عادتم همه عمر،
به خدای مُهَیمن متعال.

- ۲۸ -

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن.

بسان صفحه‌ی رخسار لوح خاطر طفل،

لطیف و ساده و پاک است در بدایت حال.
ز کارهای عبث منع کن، مشو غافل!
طریق علم و ادب یاد ده، مکن اهمال!
که هرچه گشت رقم بر صحیفه‌ی دل او،
دگر تغیر آن هست پیش عقل محال.
گمان مبر که به نقشی دگر شود قابل،
صحیفه‌ای که ز نقشی شده است مالامال.

-۲۹ -

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

از سخن، خوانی کشیدم پیش اهل روزگار،
ذوق‌های گونه‌گون در وی ز انواع نعم.
نیستم شرمنده هر مهمان که آید سوی من،
خواه از ترک آید و خواه از عرب، خواه از عجم.
هرکه باشد گو بیا و هرچه باید گو ببر،
نعمت باقی است این قسمت نخواهد گشت کم.

-۳۰ -

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع‌لن.

تعرّضی به فلک دوش کردم و گفتم:
که «ای نیافته کس از تعرض تو امان!
کدام شیوه گزینم چه کار گیرم پیش،

که عاقبت نرسانی مرا زیانی از آن؟»
فلک ز روی غضب تند گشت و داد جواب،
که:«بی‌گناه تعرّض به حال من مرسان!
من آن نی‌ام که ز من بی‌جهت کسی رنجد،
تعرّضی که مرا هست بی‌وسیله مدان.
گر از میانه چو خط دایره کنار گرفت،
که از کنار به نقطه کشیدمش به میان.
گر از تعرض بیداد من حذر داری،
توکّلی کن و بردار دل ز کار جهان.
مشو مقید منصب، مبین ملالت عزل،
مخواه فایده‌ای در عمل، مکش نقصان.
تو را نظایر و اقران گروه پاکانند،
نگاهدار حدود نظایر و اقران.»

-۳۱ -

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن.

فضیلت نسب و اصل خارج ذات است،
به فضل غیر خود ای سفله، افتخار مکن!
به انتساب سلاطین و خدمت امرا،
که زایل است مزن تکیه، اعتبار مکن!
به صنعتی که در او هست شرط صحت دست،

مشو مقید و خود را امیدوار مکن!
به ملک و مال که هستند زایل و ذاهب،
اساس بنیه‌ی امید، استوار مکن!
اگر توراست هوای فضیلتِ باقی،
به علم کوش و ز تحصیل علم عار مکن!

– ۳۲ –

مستفعلن مفاعل مستفعلن فعَل.

وقت سحر سوی چمن انداختم گذر،
تا رفع گردد از گل و سبزه ملال من.
چون پا به روی سبزه نهادم به طعنه گفت:
«کای بی‌خبر نه‌ای مگر آگه ز حال من؟
گر پایمال تو شده‌ام کم مبین مرا،
بنگر که هست صد چو تویی پایمال من!»

– ۳۳ –

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن.

اگرچه داشت ز کیفیت جمیع لغت،
خبر ز غایت عرفان صفای طبع نبی،
شرف نگر که فرستاد حضرت ایزد،
ز بهر نسبت ذاتش کلام را عربی!
به علم اوست معاصی جهالت بوجهل،

به نور اوست مقارن شرار بولهبی.
کمال معجزش این بس که علم و حکمت او،
ز علم و حکمت انسان نبود مکتسبی.
ظهور کرد وجودش که بود محض ادب،
از آن گروه که بودند محض بی‌ادبی.

۵. ترکیب بند

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

ای خوش آن‌دم که به هر نیک و بدم کار نبود!
بیمم از طعنه‌ی اغیار و غم یار نبود.
روش عاشقی و عشق نمی‌دانستم،
دل بی‌درد من از درد خبردار نبود.
پرده‌ی دیده‌ام آلایش خونابه نداشت،
خار خارم ز گلی در دل افگار نبود.
در نظر جلوه نمی‌کرد مرا شاهد حسن،
صورت عشق در آئینه‌ی اظهار نبود.
غفلتم داشت ز دام غم هر قید برون،
به حریم حرم قید مرا بار نبود.
عاقبت رشک بر آسایش من برد فلک،
بهر دردم به وجود از عدم آورد فلک.

جان آشفته گرفتار دل شیدا شد،
تن سرگشته اسیر الم دنیا شد.
روح را وسوسه‌ی شوق بدن برد ز جا،

دیده را دغدغه‌ی ذوق نظر پیدا شد.
سینه‌ی خالیم آتشکده‌ی محنت گشت،
سر بی‌دردسرم جلوه‌گه سودا شد.
شاهد پرده نشین اثر فطرت من،
پرده انداخت ز راز و به جهان رسوا شد.
دل و جان و تن من مایل دنیا گشتند،
در میان من و جان و دل و تن غوغا شد.
عاجز و بی‌کس و مغلوب چو دیدند مرا،
هر سه در سلسله‌ی ضبط کشیدند مرا.

اقتدای تن و جان و دل شیدا کردم،
مدتی عاشقی شاهد دنیا کردم.
بودم آسوده، گرفتم ره تشویش و تعب،
داشتم راحت دل، دغدغه پیدا کردم.
بهر آرام تن و کام دل و راحت جان،
رنج‌ها بردم و اسباب مهیا کردم.
گشت اسباب پریشانی من در عالم،
بهر جمعیت خود هرچه تمنا کردم.
هیچ سودا گره از کار دل من نگشود،
چون شدم عاجز و ترک همه سودا کردم.
عشق پیدا شد و گفتا:«که رفیق تو منم»،
آتش افکند ز غیرت به دل و جان و تنم.

به غم عشق گلی کرد گرفتار مرا،
در عجب آتشی انداخت به یکبار مرا.
گاه در جلوه در آورد قد رعنا را،
گاه بنمود خم طرّه‌ی طرّار مرا.
گاه سویم نظر از نرگس شهلا افکند،
گاه با زلف سیه کرد گرفتار مرا.
سوخت بر سینه‌ام از آتش محنت صد داغ،
ریخت خون جگر از دیده‌ی خونبار مرا.
آه از آن سیمبر سرو قد لاله‌عذار!
که دمادم به جفا می‌دهد آزار مرا.
می‌شود شاد دلِ او به دل‌آزاری من،
هیچ گه رحم ندارد به گرفتاری من.

تا گرفتار نبودم سر آزار نداشت،
سر آزار من زار گرفتار نداشت.
نظر مردمی از نرگس او می‌دیدم،
غمزه‌ی خونی مردم‌کش خونخوار نداشت.
یاد می‌کرد ز من حال دلم می‌پرسید،
با خبر بود تغافل ز من زار نداشت.
روش جور ز اغیار نیاموخته بود،

فرح بزم وصالش غم اغیار نداشت.
هردم از صحبت او ذوق دلم می‌افزود،
می او رنج خمار و گل او خار نداشت.
لطف او عین ستم بود نمی‌دانستم،
قصد او صید دلم بود نمی‌دانستم.

تا گرفتار نبودم سر آزار نداشت،
سر آزار من زار گرفتار نداشت.
نظر مردمی از نرگس او می‌دیدم،
غمزه‌ی خونی مردم‌کش خونخوار نداشت.
یاد می‌کرد ز من حال دلم می‌پرسید،
با خبر بود تغافل ز من زار نداشت.
روش جور ز اغیار نیاموخته بود،
فرح بزم وصالش غم اغیار نداشت.
هردم از صحبت او ذوق دلم می‌افزود،
می او رنج خمار و گل او خار نداشت.
لطف او عین ستم بود نمی‌دانستم،
قصد او صید دلم بود نمی‌دانستم.

کای دل زار من آزرده‌ی آزار غمت!
قامتم خم شده‌ی بار بلای ستمت!
نیست یکدم که دلم از تو نبیند ستمی،

چند بینم من بیدل ستم دم به دمت؟
پیش از اینت نظر مرحمتی با من بود،
داشت چشم تر من سرمه ز خاک قدمت.
چیست جرمم؟ چه شد آیا که خلاف ره و رسم؟
دور شد از سر من سایه‌ی لطف و کرمت.
بیش از این بار الم بر من بی‌تاب منه!
که نمانده است مرا طاقت بار المت.

گفت:«ما سیمبرانیم ز ما مهر مجو،
سخنی را که بر ما نتوان گفت مگو.»

گفتم:«ای سیمبر سرو قد لاله‌عذار!
مایل ظلم مشو، جور مکن بر من زار».
اثر خوب ندارد روش بی‌رحمی،
رحم کن، رحم که از عمر شوی برخوردار.
مردم چشم مرا غرقه‌ی خوناب مکن،
مردمی کن، مشو از مردمِ مردم‌آزار!
سخن باطل اغیار مخالف مشنو،
جانب یاری یاران موافق مگذار.
غرّه بر خوبی صورت مشو از راه مرو،
زود باشد که ز حسن تو نماند آثار.

بدَمد سبزه‌ی تر گرد گل رخسارت،
آتشت دود کند سرد شود بازارت.

عزم سیر سر کوی تو نماند کس را،
میل نظاره‌ی روی تو نماند کس را.
نکند میل تو خاطر، نکشد سوی تو دل،
تاب بر تندی خوی تو نماند کس را.
هر سر موی تو خاری پی آزار شود،
سر مویی غم موی تو نماند کس را.
سوی هرکس که روی از تو بگرداند روی،
اثر میل به سوی تو نماند کس را.
رهد از قید تو جان در دل شیدا هوسی،
به خط غالیه موی تو نماند کس را.
آن‌چنان زی که در آن روز ملالی نکشی
الم طعنه‌ی هر شیفته حالی نکشی.

پند بی‌حاصل من در دل او کار نکرد،
کرد آزار دل، اندیشه ز آزار نکرد.
بر گرفتاری من رحم نیامد او را،
ترک آزار من زار گرفتار نکرد.
بهر محنت دل من چون دل او سخت نبود،
صبر بر محنت آن شوخ ستمکار نکرد.
کردم آهنگ سفر از سر کویش ناچار،

چه کنم؟ چاره‌ی درد من افگار نکرد.
چند روزی که شدم بسته‌ی دام غربت،
چه جفاها که به من حسرت دیدار نکرد!
دم به دم خون دل از دیده روان می‌کردم،
اشک می‌ریختم و آه و فغان می‌کردم.

گره از کار دل زار به غربت نگشاد،
بلکه هر لحظه ز یادش غم دل گشت زیاد.
اشک می‌راندم و می‌برد ثباتم را سیل،
آه می‌کردم و می‌رفت قرارم بر باد.
درد می‌گشت فزون، محنت دل می‌افزود،
لذت دولت دیدار نمی‌رفت ز یاد.
باز از غایت بی‌صبری و بی‌آرامی،
آرزوی وطنم در دل آواره فتاد.
چو رسیدم به وطن بهر تماشا رفتم،
سوی آن شمع که بر جان من این داغ نهاد.
دیدمش سبزه بر اطراف گلستان دارد،
صفحه‌ی مصحف رویش خط ریحان دارد.

سبزه‌اش پرده‌ی حسن گل رخسار شده،
خط آزادی دل‌های گرفتار شده.
عاشقان کرده همه ترک طلبکاری او،

همه را او ز سر شوق طلبکار شده.
همه‌ی منتظران قطع نظر کرده ز او،
همه‌ی معتقدان منکر اطوار شده.
نشئه‌ی باده‌ی غفلت ز سرش رفته برون،
مستیی داشت به خود آمده هشیار شده.
راست مانند گداپیشه که خود را در خواب،
پادشه دیده وز آن واقعه بیدار شده.
سوخته بر دل او آتش حسرت صد داغ،
ز پریشانی جمعیتش آشفته دماغ.

سوزش داغ دل من ز خط او کم شد،
بی‌تکلّف خط او داغ مرا مرهم شد.
اندک اندک غم عشقم به کمی روی نهاد،
رفته رفته دل غم‌پرور من خرم شد.
گرچه او شیفته دل گشت و پریشان خاطر،
دل من بی‌الم و خاطر من بی‌غم شد.
جان که از عیش و طرب محنت محرومی داشت،
به حریم حرم عیش و طرب محرم شد.
دل که غافل ز هوا و هوس عالم بود،
باز مشغول هوا و هوس عالم شد.
من که بی‌دردی خویش و غم آن را دیدم،
صبر ناکرده به آن حال سبب پرسیدم.

گفتم:«ای سرو! روان شیوه‌ی رفتار تو کو؟
خوبی طلعت و شیرینی گفتار تو کو؟
سالکان ره سودای تو آیا چه شدند؟
عشقبازان دل‌افگار گرفتار تو کو؟
چه شد آیا که اسیران تو دربند نی‌اند؟
اثر سلسله‌ی طرّه‌ی طرار تو کو؟»
گفت:«بر من چه زنی طعنه تو را نیز چه شد؟
دل سودا زده و دیده‌ی خونبار تو کو؟
سبب تفرقه‌ی مجمع احباب تو چیست؟
می کیفیت لب‌های شکربار تو کو؟
کار صورت همه فانی است از او دل بردار،
گر بقا می‌طلبی دامن معنی به کف آر.»

کرد ذوق می این پندِ موافق مستم،
همه بر هم زدم از قید علایق رستم.
غرقه‌ی بحر شدم وز نظرم رفت سراب،
بت من بود بت من، بت خود بشکستم.
یافتم راه به سرحد حقیقت ز مجاز،
مرده بودم، به حیات ابدی پیوستم.
دست بر دامن آن عشق زدم بهر بقا،

که ز دستم نرود گر رود از هم دستم.
شد یقینم که کدورت همه در ملک فناست،
طالب ملک بقایم پس از این تا هستم.

یارب از کار فضولی گره غم بگشا!
ز مجازش برهان، راه حقیقت بنما.

۶. مثنوی

– ۱ –

هفت جام

۱ سر از خواب غفلت چو برداشتم،
لوای فراست بر افراشتم.
فکندم به آثار حکمت نظر،
به معموره‌ی صُنع کردم گذر.
ندیدم به از میکده منزلی،
چو پیر مغان، مرشد کاملی.
به او دوش نالیدم از جور دور،
که: «بر من چرا می‌کند دور جور؟»
۵ خردمند پیر پسندیده رأی،
ز کارم چنین گشت مشکل‌گشای:
که:«در رشته‌ی روزگارت گره،
ز عقل است بر دور تهمت منه!
خرد را خیالات بیهوده هست،
خلاف قضا هر خیالی که بست.

به تغییر آن هست توام الم،
اگر رستی از عقل رستی ز غم.
به دارُالشّفای مغان آر روی،
مداوای این علّت از باده جوی.
مطیع است دوران به دور قدح،
ز دور قدح جوی دائم فرح.
منه بر دل از دیر دیرینه داغ،
مچین جز گل جام از این هفت باغ.
ز سیر کواکب مشو تلخ‌کام،
مخور جز می کام از این هفت جام.
طرب کن چو خورشید گیتی‌فروز،
به زرّین قدح هفته‌ای هفت روز.
***
چو یکشنبه آید چنان می بنوش،
که یکشنبه‌ی دیگر آیی به هوش.
وگر بهر صَرف می‌اَت نیست زر،
بگو بشکند مهر قرص کمر!
دوشنبه بخور تا دوشنبه شراب،
ز می ریز بر آتشِ غصه، آب.
گرت نقل باید ز گردون بخواه،
که از بهر تو بشکند قرص ماه.
چو نوشی سه‌شنبه می ارغوان،

به دیگر سه‌شنبه رسان ذوق آن.
وگر زاهد از منع گوید سخن،
حوالت به مریخ بد مست کن.
ز می چارشنبه چو یابی نشاط،
مچین تا دگر چارشنبه بساط.
طلب کن که گردد به بزمت ندیم،
عطارد به تاریخ‌های قدیم.
به کف پنج‌شنبه گرت جام هست،
منه تا دگر پنج‌شنبه ز دست.
به مستی تو را هرچه رفت از خیال،
به برجیس هشیار دل کن سؤال.
ز می جمعه تا جمعه بردار کام،
چنان کن که سرمست باشی مدام.
ورت ساز باید اشارت نمای،
که خنیاگری زهره آید به جای.
چو شنبه رسد بی‌خود از باده باش،
وز آن تا دگر شنبه افتاده باش!
وگر باید از هر بدت پاسبان،
زحل را به دربانی خود نشان!»
چنین گفت و گنج افادت گشود،
به ساقی گلرخ اشارت نمود.
که بردار بار از دل این فقیر،

فتاده است، او را به مِی دستگیر!
می‌ای ده که گیرد خرد نور از او،
نه آن می که گردد خرد دور از او.
می‌ای ده کز او شرع گیرد نظام،
نه آن می که در شرع باشد حرام.
ز ساقی به ارشاد پیر مغان،
چو جامی گرفتم من ناتوان.
از آن جام، دل نشئه‌ی شوق یافت،
فرح بر فرح ذوق بر ذوق یافت.
در معرفت بر رخم باز شد،
دل خالیم مخزن راز شد.
عَفَاکَ الله! ای ساقی تیزهوش،
که کردی نظر بر من دُردنوش!
به می بند بگشادیم از زبان،
که ظاهر کنم بر تو راز نهان.
کنون غافل از می مشو می بده،
لبالب بدار و پیاپی بده!
به سَبعِالْمَثانی که تا هفت جام،
پیاپی بده جام و پر کن تمام.

نشئه‌ی جام اول

بیا ساقی آن آب آتش مزاج

کز او جمله‌ی درد دارد علاج
به من ده مده بیش از این انتظار،
که دارم بسی دردسر از خمار.
بیا ساقی آن آتش آب‌وش،
که هست آرزوی من دُردکش،
بده تا برویم به توفیق او،
گشاید در گنج صد آرزو.
بیا ساقی آن راح راحت فزای،
که هست از همه کار مشکل‌گشای!
به من ده ز من ساز غافل مرا،
به غم کار مگذار مشکل مرا!
چو یک جام دادی من خسته را،
گشودی زبان فروبسته را،
به سر نشئه‌ی جام اول دوید،
زبان را زمان تکلم رسید.
کنون بشنو از من که از گنج راز،
به روی تو خواهم دری کرد باز.

مناظره با نی

شبی بود در سر مرا ذوق می،
مذاق می‌ام کرد دمساز نی.
به او گفتم:«ای همدم اهل درد!

چرا همچو من گشته‌ای زار و زرد؟
بگو وجه زردیِ رخسار چیست؟
تو را موجب ناله‌ی زار چیست؟»
مرا محرم راز خود ساخت نی،
ز راز نهان پرده انداخت نی.
که:«من پیش از این در فضای عدم،
دلی داشتم خالی از قید غم.
بر آسایشِ من قضا رشک برد،
به دست بلای حوادث سپرد.
که از باد شد جنبش خلقتم،
به آتش گهی گرم شد الفتم.
که از خاک نشو و نما یافتم،
که از آب ذوق و صفا یافتم.
بر افراختم رایت سرکشی،
به سرسبزی و خرمیّ و خوشی.
چو ممسک گره‌ها زدم بر درم،
چو تجّار بستم قصب‌ها به هم.
مرا کرد مغرور برگ و نوا،
شدم غافل از حادثات قضا.
به ناگه قضا چشم زخمی رساند،
زمانه به آن مهربانی نماند.
محبّانم اعدای جانم شدند،

همه دوستان، دشمنانم شدند.
نسیمی که بر پیکرم حُلّه بست،
مخالف وزید و قدم را شکست.
ز من آب دامان الفت کشید،
ز آتش مرا صد مضرّت رسید.
ز دل خاک بربود آرام من،
که ای رفتنی! باز ده وام من!
دلم زین الم‌ها پر از درد شد،
بدین‌گونه رخساره‌ام زرد شد.
ولی دوش دیدم در این بوستان،
عجب رمزی از تاک و از باغبان.
ز تاکی که بگرفت دهقان شراب،
همان‌دم به او در عوض داد آب.
همان تاک کز باغبان آب خورد،
به او در عوض شهد شیرین سپرد.
کس از انقلاب حوادث نرست،
فلک هرچه باشد به هرکس که هست.
اگر می‌ستاند، دگر می‌دهد،
دگر می‌ستاند، اگر می‌دهد.
چو وام همه می‌شود مسترد،
در ایام رسم است داد و ستد.
بر آنم که هنگام عرض نیاز،

دهند آنچه از من ستانند باز.
سرودی که در هر محل می‌کشم،
به شکرانه‌ی این امل می‌کشم.
وگر رو نماید خلاف قیاس،
از آن نیز چندان ندارم هراس.
من از آتش و آب و خاک و هوا،
گرفتم دو سه روز برگ و نوا.
ز من هر یکی داده‌ی خود ربود،
همان ماند با من که در اصل بود.
ز فوت علایق چرا غم خورم؟
چه آورده بودم که با خود برم؟»
مغنی ببین اقتضای زمان،
به نی باد ده وز نی آتش ستان.
چو خاشاکم اول به آتش بسوز،
وز آن پس چو شمعم روان بر فروز.
به کار *فضولی* میفکن گره،
قراری کز او برده‌ای باز ده!
خوش آن رند بی‌قید رسوایِ مست،
که وقف ره می کند هرچه هست.
ز غوغای داد و ستد وا رهد،
نه چیزی ستاند نه چیزی دهد.

نشئه‌ی جام دوم

بیا ساقی آن راحت‌افزای روح،
که طوفان غم راست کشتی *نوح*،
به من ده که از غم نجاتم دهد،
نجات از همه مشکلاتم دهد.
بیا ساقی آن مظهر سرّ ذات،
که خضر خرد راست آبِ حیات،
بده، زنده گردان منِ مرده را،
تر و تازه کن نخل پژمرده را!
بیا ساقی آن جام آئینه‌فام،
که عالم در او می‌نماید تمام،
به من ده که تشویش دل کم کنم،
زمانی تماشای عالم کنم.
چو کردی مرا آگه از فیض جام،
به جام دوم نشئه‌ام کن تمام.
که دل از دوم نشئه گردد دلیر،
کند بر تو اظهار ما فِی‌الضَّمِیْر.

مناظره با دف

معنبر شبی محفلی ساختم،
بنا بر طرب طرحی انداختم.

مزین بساطی به ساز و کتاب،
منوّر ریاضی به شمع و شراب.
در آن دایره رقص می‌کرد دف،
چو دیوانه‌ای بر لب آورده کف،
به او گفتم:«ای پیر خم گشته قد!
بسی دیده‌ای در جهان نیک و بد.
پر از دوستی‌ها تو را پوستی است،
که در زیر هر پوستی دوستی است.
تو آن برگی از گلشن وجد و حال،
که از صرصر غم نداری زوال.
ز دیوان حکمت تویی آن ورق،
که می‌خواند از تو محقق سبق.
مجال است طرفه ادایی کنی،
چو آئینه گیتی نمایی کنی.
به ما راز عالم به گفتار نغز،
بیان کن برون آر از پوست مغز.
ز بزم فریدون و اسفندیار،
در این دور حالا تویی یادگار.
تهی کن ز راز درون سینه را،
بگو حال شاهان دیرینه را.
که چون شد فریدون؟ چه شد حالِ کِی؟
چرا رفت جم را ز کف جام می؟

سواران میدان در آن جای تنگ،
کنون صلح دارند یا باز جنگ؟
میان چنان فرقه‌ی با نزاع،
هنوز افتراق است یا اجتماع؟
بگفتا که:«در بارگاه کمال،
به تغییر اشخاص و تبدیل حال،
همه ساکن مهد آسایش‌اند،
منزّه ز آلام آلایش‌اند.
نه بهر ممالک جفا می‌کشند،
نه تشویش فوت و فنا می‌کشند.
بریده دل از هر هوا و هوس،
همین انتظار تو دارند و بس.
که بگذاری این کاخ فرسوده را،
بنای خیالات بیهوده را.
زنی از لحد رخنه در این حصار،
برون آری آن جمع را ز انتظار.
سوی تو رهم بهر آن داده‌اند،
که از من فریبی خوری هر زمان،
برای همینم فرستاده‌اند.
مقید نمانی به ملک جهان.
زدند ارّه بر شاخ بار آوری،
بریدند از بهر من چنبری.

به آتش دل سنگ بگداختند،
جلاجل پی زیورم ساختند.
سر بی‌زبانی جدا شد ز تن،
که شد پوستی حاصل از بهر من.
سه نوع شریف و سه جنس رشید،
غم تیشه و ارّه و تیغ دید.
که ترکیب من حسن اتمام یافت،
دم از فیض هستی زد و نام یافت.
کنون من هم از دست هر بی‌ادب،
طپانچه به رو می‌خورم روز و شب.
که شاید سوی من تو مایل شوی،
دمی از غم دهر غافل شوی.»
چه ذاتی تو ای گوهر گنج ما!
که هست از پی راحتت رنج ما؟
دل از دهر برکن مده ز انقلاب،
از این بیش ما را و خود را عذاب.
مغنی زمانی به تقریر دف،
بیان ساز کیفیت **ما سَلَف.**
که دست فلک چون دف از صید چند،
به ضرب طپانچه چه سان پوست کند؟
فضولی که دارد به گیتی مآل،
خبرکن که دل برکند از محال!

خوش آن رند کز مستی جام می،
ندانسته شب کی شده، روز کی!
شب و روز در عالم افتاده مست،
ندانسته عالم چه سان عالم است!

نشئه‌ی جام سوم

بیا ساقی آن جوهر صاف و پاک،
که جمشید برد آرزویش به خاک،
به من ده که جمشیدیم آرزوست،
نه با ملک جمشیدیم من به اوست.
بیا ساقی آن ساغر سینه‌سوز،
که می‌سوزد از شوق آن جم هنوز،
به من ده که آتش به هستی زنم،
در دین آتش‌پرستی زنم.
بیا ساقی آن راح ریحان شمیم،
که کیفیت اوست خُلق کریم!
به من ده دلم را گره برگشای،
به رویم در راز دیگر گشای.
از این بیش فکر دل ریش کن،
به جام سِیم نشئه‌ام بیش کن!
که نطق از سِیم نشئه گویا کنم،
رموز دگر بر تو افشا کنم.

مناظره با چنگ

شبی محفلی داشتم پر سرور،
به بزم چراغ مِی افکنده نور.
سرم گرم بود از می لاله رنگ،
زمانی شدم همدم تار چنگ.
به او گفتم:«ای گشته زار و زبون،
چرا ناله‌ای داری از حد برون؟»
بپیچید بر خویش و بگشاد راز،
گره کرد از رشته‌ی راز باز.
که:«من منعمی داشتم در ازل،
به احسان او بسته طول امل.
زده دست، عمری به دامان او،
شده غرقه‌ی بحر احسان او.
در این ره مرا ذوق هستی نبود،
سوی هستی‌ام لطف او ره نمود.
از آن منعمم دور انداختند،
اسیر غم دوریم ساختند.
سرافراز بودم شدم پایمال،
به هجران بدل شد زمان وصال.
بسی داشت سرگشته‌ام کار چرخ،
بسی تاب دیدم ز آزار چرخ.
غم چرخ دولابی واژگون،

بدین صورتم کرد زار و زبون.
چنان کرد اندیشه‌ی انقلاب،
مرا غافل از خود چو ذوق شراب.
که جمعیت سابق از یاد رفت،
هواهای پیشینه بر باد رفت.
نمودم از آن حال قطع نظر،
که گیرم سر رشته بار دگر.
به مقصود اصلی شوم متصل،
کنم حاصل از دور مقصود دل.
پس از وفق حرمان و قطع رجا،
که دل داده بودم به فوت و فنا،
عزیزی به صد خواریم برد دوش،
که بندد به کاری، ز من رفت هوش،
که بازم برای جفا می‌برند،
نمی‌دانم آیا کجا می‌برند!
به منزلگه خود مرا بسته برد،
به تعلیم پیش دبیری سپرد.
جوان‌بخت پیر پسندیده‌ای،
خمیده قد و نیک و بد دیده‌ای،
سرافکنده ز اندیشه‌ی دهر پیش،
به حیرت در اندیشه‌ی کار خویش،
چو من دیده صد محنت از روزگار،

شده روزگارش چو شب‌های تار.
پس از پرسش حال ایام غم،
چو کردیم تحقیق احوال هم،
همان شخص بوده که روز نخست،
از او بنیه‌ی خلقتم شد درست.
پی من گرفته رهِ جست و جو،
دگرگون شده صورت حال او.
در این دور، غافل ز هم عمرها،
من او را طلب کرده‌ام، او مرا.
همان منعم پیش را یافتم،
ولی نعمتِ خویش را یافتم.
پس از محنت راه دور و دراز،
به هم شکرلله! رسیدیم باز.
مپندار بیهوده دم می‌زنیم،
دم از پرسش حال هم می‌زنیم.
چنین بوده آئین کون و فساد،
یکی بوده هم منشأ و هم معاد.
مقرر چنین گشته بر اهل حال،
که می‌خیزد از هم فراق و وصال.
دو کس را ز هم گر فلک با ستم،
جدا می‌کند می‌رساند به هم.
مغنی جدا چند مانی ز چنگ،

جدایی مکن! در بغل گیر تنگ.
به تنگم من از دوری وجد و حال،
در این دوری انداز طرح وصال.
فضولیّ ناکام را در فراق،
به یک مژده‌ی وصل، خوش کن مذاق.
خوشا آن خراباتی باده‌نوش،
که برباید از مغز او باده هوش!
نه از محنت وصل یابد اثر،
نه از راحت وصل پرسد خبر.

نشئه‌ی جام چهارم

بیا ساقی آن لاله‌ی باغ ذوق،
که دارم از او بر جگر داغ شوق،
بده پیشتر زان که از روزگار،
شود بقعه‌ی تربتم لاله‌زار.
بیا ساقی آن صیقل ژنگ غم،
کز آن می‌شود هر غم بیش کم،
به من ده که بسیار غم می‌کشم،
ز بسیاری غم ستم می‌کشم.
بیا ساقی آن مرهم ریش دل،
کز آن می‌شود رفع تشویش دل،
به من ده که تشویش دارم بسی،

ز تشویش من نیست آگه کسی.
چو کیفیت می مراد است داد،
به چارم قدح نشئه‌ام کن زیاد.
که در چارمین نشئه شیدا شوم،
به اظهار اسرار، گویا شوم.

مناظره با عود

شبی خواستم بزمی آراستم،
سرودی ز بهر طرب خواستم.
صدایی به گوشم رسانید عود،
به او گفتم:«ای خازن گنج راز،
که هم اهل سوزی و هم اهل ساز!
بگو این نوا از که آموختی،
که برگ نشاط مرا سوختی؟
چه سرّ است مضمون گفتار تو؟
چه رمز است در پرده‌ی کار تو؟
که سوزنده‌ای با نواهای تر،
تو را نیست جان داری از جان اثر.
تو یک مشت چوبی، نوای تو نار،
ز نار است کافی تو را یک شرار.
که چون عودم از سر برون رفت دود.
بر آنم که گر در تو می‌بود درد،

نمی‌ماند تا این زمان از تو گرد.
همانا تو از حال خود غافلی،
از آن رو بدین‌گونه فارغ دلی.
نداری به آواز خود آرزو،
نمی‌گویی ار کس نگوید بگو.»
به من گفت عود مسرت اثر،
که:«من زانچه گفتی ندارم خبر.
مرا روز اول که می‌ساختند،
درون دلم ذوقی انداختند.
که آن ذوق از من مرا در ربود،
چرا سعی کرد و برای چه ساخت؟
نمی‌دانم این پیکر من که ساخت؟
در بی‌خودی‌ها به رویم گشود.
ز من نیست این ناله‌ی زار من،
ز استاد دان جنبش کار من.
مدان از من این ناله‌های حزین،
نه بر من، بر استاد کن آفرین!
نه تنها مرا داده این حال دست،
در این محفل بی‌خودی هر که هست.
چو من غفلتی دارد از حال خویش،
نمی‌داند انجام اعمال خویش.
ولی هست سازنده‌ای در ازل،

که او نقشبند است در هر عمل.
من و تو در این کارگه آلتیم،
نه صنعتگری، آلت صنعتیم.»
مغنی بده عود را گوشمال،
که ظاهر کند بر تو تحقیق حال.
بزن تا بگوید به بانگ بلند،
که ذات است چون و صفات است چند؟
ظهور حقیقت نمای از مجاز،
مگو کز **فضولی** است افشای راز.
خوشا آن‌که سرمست افتاده است،
که ساقی کدام است و ساغر کدام؟
نمی‌داند از مستی می مدام،
ارادت به پیر مغان داده است!

نشئه‌ی جام پنجم

بیا ساقی آن آب کوثر سرشت،
که لب تشنه‌ی اوست حور بهشت،
به من ده که مدّاح پیغمبرم،
نصیب است البته در کوثرم.
بیا ساقی آن لعل عالی ثمن،
به من ده بها، عقل بستان ز من،
که دیوانه‌ام کرد رسوای عقل،

مرا بیش از این نیست پروای عقل.
بیا ساقی آن جام مخلص نواز،
که در نشئه‌ی اوست افشای راز،
به من ده مرا مست و مدهوش کن،
به قفل در گنج رازی که هست.
چو از باده کردی رخم لاله‌گون،
به پنجم قدح مستیم کن فزون.
که در نشئه‌ی پنجم آرم شکست،
به هر نشئه‌ای نکته‌ای گوش کن.

مناظره با تنبور

شبی رقّتی داشتم در نماز،
به معبود می‌کردم افشای راز.
گهی در قیام و گهی در قعود،
گهی در رکوع و گهی در سجود.
در اثنای طاعت من بی‌قرار،
شنیدم ز جایی صدایی سه‌بار.
ز دل رفت اندیشه‌ی طاعتم،
درید از هوا پرده‌ی عصمتم.
به او گفتم:«ای منشأ هر خطا،
مشو هیمه‌ی آتش کفر ما!
چرا رسم و راهت چنین گمرهی است،

سرت از خیال قیامت تهی است؟
کلید در گنج هر آفتی،
به ابلیس سرمایه‌ی حیلتی.
به دست تو هر رشته‌ای هست دام،
که صید دل خلق سازی مدام.
به صد جا میان بسته‌ای متصل،
که بربایی آثار طاعت ز دل.
اگر سینه‌ای را وطن ساختی،
از او رسم تقوا برانداختی.
ور انگشتی از تو به جنبش رسید،
ز تحریک، تسبیح رغبت برید.
بیا چون من از آتش اندیشه کن،
ره توبه گیر و ورع پیشه کن.»
چنین گفت طنبور صاحب خبر،
که:«بر پرده‌داری مشو پرده در!
مپندار بر خود هنر عیب من،
اگر عیب دارم به رویم مزن!
ز غیب آمده سوی ملک ظهور.
نخورده غم از اعتراض کسی.
منم کرده قطع بیابان دور،
در این ره شدم همنشین بسی،
تو بر سینه‌ام می‌زنی دست رد،

چنینم مکن گر نداری مدد.
چه آگاهی از کارگاه جهان،
که مقبل که و کیست مدبر در آن؟
به دریای احسان پروردگار،
ز چون من خسی کی نشیند غبار؟
در آنجا که دیوان عفو و عطاست،
غم معصیت، لاف طاعت خطاست.
مگر غافلی در بساط بسیط،
ز سرّ **عَلی کُلِ شَیءٍ مُحیط**.»
مغنی به طنبور رغبت نمای،
به مفتاح رغبت دری برگشای.
کز آن در رواحل رواحل نشاط،
برون آید و پر شود این بساط.
فضولی کند ترک بیم عذاب،
نماید به او قطره‌های شراب.
خوشا آن‌که او مست خیزد ز گور،
برندش به دوزخ ز خود بی‌شعور!
شررهای آتش به وقت عذاب،
نشاطی کند زین بساط اکتساب.

نشئه‌ی جام ششم

بیا ساقی آن جوهر بی بدل،

که در نشئه‌ی اوست فیض ازل،
به من ده که فیضی رساند مرا،
دهد ذوقی، از من ستاند مرا.
بیا ساقی آن ساغر پر شراب،
نگین مرصّع به یاقوت ناب.
به من ده که من هم به آن لعل تر،
مرصّع کنم چهره‌ی همچو زر.
بیا ساقی آن مایه‌ی عزّ و جاه،
که درویش را می‌کند پادشاه،
بده تا ندانم من بی‌نوا،
که فرق از گدا چیست تا پادشاه؟
چو ذوقی رساندی ز می بر دلم،
دلیری کند دل به اظهار حال.
که ذوق از ششم نشئه گیرد کمال،
به جام ششم گرم کن محفلم.

مناظره با قانون

شبی داشتم صحبتی چون ارم،
نه اندوه ره داشت آنجا نه غم.
پری چهره‌ای بود قانون به دست،
چو می نغمه‌اش خلق را کرده مست.
چه قانون؟ یکی طرفه صندوق راز،

درش خازن معرفت کرده باز.
چو کشتی که او را بود سیم بار،
ز دریاش موج افکند بر کنار.
۲۵۰ چو لوحی که نقاش گیرد به پیش،
کند ورزش نقشه تا کار خویش.
از او چون شنیدم نوای حزین،
به او گفتم:«ای لعبت نازنین!
شنیدم که چون من تو هم عاشقی،
در این شیوه بر عاشقان فائقی.
ولی حیرتی دارم از کار تو،
که از عشق دور است اطوار تو.
همه عاشقان راست شام و سحر،
پر از اشک چون سیمروی چو زر.
۲۵۵ همه بیدلان راست از دست غم،
به هر پهلویی صد خدنگ ستم.
همه خسته‌اند از شفا بی‌نصیب،
رگ جان سپرده به دست طبیب.
گذشته است در هجرشان ماه و سال،
به جانانه همراز و همخانه‌ای.
تو را رتبه از عاشقان برتر است،
مگر شیوه و شیمه‌ات دیگر است.
پسندیده‌ی طبع جانانه‌ای،

به جز نام نشنیده‌اند از وصال.
سرت راست بالین زانوی دوست،
تو را متصل روی بر روی دوست.
در آغوش یار است مأوای تو،
وز او گشته حاصل تمنای تو.
شب و روزت از غایت قرب هست،
به بوسیدن دست دلدار دست.
چه کردی؟ تو را این مقام از کجاست؟
بگو راز خود را به عشاق راست.
دلیل ره وصل جانانه باش!
به ما کاری آموز و مردانه باش!»
چنین گفت قانون که:«ای سست رای!
همه آنچه گفتی رساندم به جای.
نشد راضی از من بدان‌ها حبیب،
نخورد از چنین رنگ و زیور فریب.
گذشتم ز خود وز همه کار خود،
ندادم سر خود به آزار خود.
گزیدم طریق رضای همه،
زدم بوسه بر دست آنکس که زد.
سراپای جسمم همه گشت گوش،
که پندی کنم گوش از اهل هوش.
اگرچه مرا بود چندین دهن،

نگفتم ز خود پیش کس یک سخن.
به رویم کسی گر زد و کرد بد،
نهادم سر خود به پای همه.
رگی را ز جسمم کسی گر برید،
نه آهی برآمد نه خونی چکید.
زدم دست بر دامن اهل دل،
رضا جوی دل‌ها شدم متصل.
بدین شیوه مقبول جانان شدم،
سزاوار تشریف احسان شدم.
مشو خودنما تا شود دوست رام،
که رسواست محبوب رسوا مدام.»
مغنی به قانون گرفتی بگیر،
که سیمت چرا کرده زین‌سان اسیر؟
کجا عاشقی و کجا جمع سیم؟
بکش سر ز سیم و مکش هیچ بیم.
تو با سیم رازی بیاموز کار،
فضولی صفت باش بی سیم زار.
خوشا آن‌که رفت از طبیعت بدر،
به پای خم می چو دردی نشست.
به دردی همین شد چو می پای بست،
نشد هر طرف چون قدح جلوه‌گر.

نشئه‌ی جام هفتم

بیا ساقی آن شهد شیرین مذاق،
که ما را به او هست صد اشتیاق،
بده بیش از این تلخ کامم مدار،
بدین تلخ‌کامی چو جامم مدار.
بیا ساقی آن منشأ هر کمال،
که کامل از او می‌شود اهل حال،
به من ده که دفع ملالی کنم،
در این جهل کسب کمالی کنم.
بیا ساقی آن لعل یاقوت رنگ،
به من ده که بخشد صفای تمام،
کنم شمّه‌ای شرح حال خراب.
ببین مستیم، مست‌تر کن مرا،
به هفتم قدح بی‌خبر کن مرا.
که در نشئه‌ی هفتمین بی‌حجاب،
که سنگ است بر شیشه‌ی نام و ننگ.
دلم را ز اندیشه‌ی ننگ و نام.

مناظره با مطرب

شبی داشتم مطربی همنشین،
وز او بود بزمم چو خلد برین.
به او گفتم:«ای همدم دلپذیر!

نشاطی برانگیز و سازی بگیر.»
ادا کرد کاری به دست زبان.
نزد دست بر ساز و لیکن روان،
که با قوّت نطق و تحریک دست،
به تخته همه ساز را دست به دست.
به او گفتم:«این فیض را رتبه چیست،
بدین نسبت غیر نادانی است.
چنین گفت: کاین فیض روحانی است،
که در ذاتش آلایش غیر نیست؟»
مشو مایل غیر، کاسرار دوست،
همیشه خود از خود شنیدن نکوست.
به نی راز مگشا که آن سست رای،
گشاده دهان است و هرزه درای.
به دف مصلحت نیست اظهار درد،
که خواهد به یک ضرب اقرار کرد.
مکن چنگ را محرم هیچ راز
که می‌گوید آن را به هر گوش باز.
ز عود ار تو را هست رازی بپوش!
که خالی است او را سر از عقل و هوش.
نهان کن ز طنبور راز درون،
که از پرده رازت نیافتد برون.
به قانون مکن راز دل را عیان،

که دارد به اظهار آن صد زبان.
ملاقات این فرقه زان شد حرام،
که غمّاز رازند در هر مقام.
همانا نه‌ای واقف از مامضی،
به دست سپارنده بسپاریش.
نشد مستعد امانت جماد،
قضا آن امانت به دست تو داد.
که مخفی ز نامحرمان داریش،
که چون کرد عرض امانت قضا.

***

تو بر هر جمادی مکن آشکار،
بترس از خلاف قضا زینهار!
مشو غافل از نطق حکمت بیان،
که در جسم انسان جز او نیست جان.
چنین است ظاهر بر ارباب هوش،
که زنده است گویا و مرده خموش.
نمی‌ماند از هیچ کس غیر نام،
سخن گوی تا زنده باشی مدام.
ولی آن سخن گوی کانجام کار،
نباشی ز تکرار آن شرمسار.
چنان کن که گفتار تو سر بسر،
دهد از نکات شریعت خبر.
مگو سرّ باطن برِ هیچ کس،

به طاهر ز ظاهر سخن گوی و بس.»
مغنی چو با ضرب نطق و اصول،
شوی مجلس‌آرای اهل قبول،
مخوان وصف حال کسان دگر،
بگو حرفی از حال من، مختصر،

***

۳۱۵ که هستم *فضولی* صفت مانده لال،
ز دستم نمی‌آید اظهار حال.
خوشا آن‌که هرجا نشیند به من،
ز تقوا بگوید نه از مِی سخن!
از آن وصف باده نه کار من است،
که کیفیتش بر همه روشن است.

– ۲ –

ساقینامه

فاعلاتن مفاعلن فع لن.

خیز ساقی بساط می برچین!
می به مستان مده زیاده از این.
گرچه مِی دلگشا و روح‌فزاست،
گذرانیدنش ز حد نه رواست.
کار بی‌ذوق و بی‌ملال خوش است،

هرچه باشد به اعتدال خوش است.
ای دل! از خازن خزانه‌ی راز،
مستمع را ز خود ملول مساز.
زین دُر تر بس است این مقدار،
مکن ارزان و زین زیاده میار.
ور هنوزت هوای گفتار است،
گنج بی‌حد متاع بسیار است.
در گنجینه‌ی دگر بگشای،
بِه از این جوهری دگر بنمای.
تا شود در تفنّن تو پدید،
معنی **لذّتٌ لِکُلِّ جَدید.**
شکر کز رسم این جریده‌ی درد،
کلک سرگشته‌ی پریشان گرد.
کرد فارغ مرا به سرعت سیر،
ختم الله امرنا بالخیر.

۷. مسبّع

مستفعل مستفعل مستفعل فع لن.

وقت است که شام غم هجران به سر آید،
در باغ امل نخل تمنّا به بر آید.
ماه غرض از مطلع امید بر آید،
در ظلمت شب مژده‌ی فیض سحر آید.
از برج وبال، اختر طالع به در آید،
در آرزوی وصل، دعا کارگر آید.
دلدار سفر کرده‌ی ما از سفر آید.

ای درد و بلا دوریت ارباب وفا را!
نزدیک شو و دور کن این درد و بلا را.
داریم تمنّای لقای تو، خدا را!
بردار ز رخ پرده و بنمای لقا را.
ای کرده فراموش در این واقعه ما را!
رحمی کن و مگذار دگر پیک صبا را.
کآن بی‌خبر از تو به من بی‌خبر آید.

عمری است که شوق رخ نیکوی تو داریم،
در جان حزین آرزوی روی تو داریم.
در دل شکنِ سلسله‌ی موی تو داریم،
در سینه هوای قد دلجوی تو داریم.
در سر هوس خاک سر کوی تو داریم،
پیوسته خیال خم ابروی تو داریم.
ای خوبتر از هرچه به پیش نظر آید!

ماییم که در دوستیت یک جهتانیم!
در راه تو هر عهد که بستیم بر آنیم.
عمری است که تو غایبی و ما نگرانیم،
در آرزوی روی تو با آه و فغانیم.
دور از تو بسی خسته‌ی دل سوخته جانیم،
مپسند کز این بیش در این غصه بمانیم.
مگذار که جان از تن فرسوده بر آید.

در محنت هجران تو، ای سرو سمنبر!
داریم دل مضطرب و جان مکدر.
کو مژده‌ی وصلت؟ که دماغ دل مضطر،
گردد ز نسیم اثرش باز معطر.
زان‌سان که نوید ظفر از ایزد داور،

در دشت احد وقت هجوم صف کافر،
بهر مدد لشکر خَیرُالبَشَر آید.

شاهی که سر چرخِ برین خاک در اوست،
در تمشیت کار قضا کارگر اوست،
اوراق فلک دفتر فضل و هنر اوست،
ایجاد بشر پرتو فیض نظر اوست،
بحری است که ارواح ائمه گهر اوست،
نخلی است که توفیق ولایت ثمر اوست،
هیهات که از نخل دگر این ثمر آید!

ای ذره‌ای از خاک درت طینت آدم،
وز دولت پابوس تو آن خاک، مکرم!
تشریف امامت به وجود تو مسلّم،
ذات تو به مجموعه‌ی موجود مقدم.
ای بنیه‌ی عالم به تولای تو محکم،
تا هست ز عالم اثر بنیه به عالم!
مشکل که وجودی ز تو پاکیزه‌تر آید.

شاها! تو همانی که بر این صفحه‌ی ایام،

در اول حال از تو رقم شد خط اسلام.
پیش از تو ز اسلام نمی‌برد کسی نام،
حالا که جهان یافته با شرع تو آرام.
گر جمع پریشان سیه نامه‌ی بد نام،
خواهند که این صبح به تزویر شود شام،
مپسند که تزویر چنین معتبر آید.

با تیغ دو سر قصد سر اهل خطا کن!
سر متصل از تن به سر تیغ جدا کن!
درد دل شوریده‌ی ما بین و دوا کن!
از لطف تو هر کام که داریم روا کن!
در کار عدو قاعده‌ی صبر رها کن!
در رهگذر شرع خود اندیشه‌ی ما کن!
مگذار که خاری به سر رهگذر آید.

شاها! اثر دوستیت رونق دین است،
خوش آن‌که در این دوستی از اهل یقین است.
هر کس که درت را ز غلامانِ کمین است،
در انجمن اهل وفا صدر نشین است.
مداحی تو کار **فضولی** حزین است،
حقا! که چنین بوده و آغاز چنین است،

تا بلبل طبعش به فصاحت به سر آید.

۸. مسدّس

فعولن فعولن فعولن فعولن.

منم بلبل گلشن آشنایی!
به غربت گرفتار دام جدایی.
نوایم همه نغمه‌ی بی‌نوایی،
گرفتاری‌ام ناامید از رهایی.
چه عمر است عمرم؟ زهی سخت جانی!
چه کار است کارم؟ زهی سست رایی!

چو شمع از هوای بتان بی‌قرارم،
همیشه سحرخیز و شب زنده‌دارم.
سراسیمه حال و سیه روزگارم،
به سوز دل و دیده‌ی اشکبارم.
به آه جگرسوز در همزبانی،
ز سوز جگر طالب روشنایی.

گران آمده کار و بارم جهان را،

سبک اعتبار وجودم زمان را.
ندیده وفا عهد من آسمان را،
نموده من خسته‌ی ناتوان را.
سپهر سبک سیر صد سرگرانی،
که از سست عهدی و از بی‌وفایی.

جدا زان دو ابرو چه گویم که چونم؟
سیه روزگار و ضعیف و زبونم.
چو ماه نو اندر شفق غرق خونم،
خمیده قد و ناتوان همچو نونم.
تنم یافته غایت ناتوانی،
قدم را رسیده کمال دوتایی.

ز بسیاری درد دارم شکایت،
مرا هست دردی برون از حکایت.
ندانسته او را کسی حد و غایت،
مگر خامه‌ی کاتب این ولایت.
که امر خیالی و شغل گمانی،
نمی‌یابد از دقت او رهایی.

ملاذ امم زبده‌ی نسل آدم،

نسق بخشِ کیفیت ملک عالم.
همه جا به توفیق و دانش مسلم،
همه جا به تقدیم همت مقدم.
مهین گوهر رشته‌ی کاردانی،
بهین اختر اوج پاکیزه رایی.

به تعظیم سرمایه‌ی سربلندی،
به تأدیب پستی ده هر بلندی.
نهم آسمان را دهم در بلندی،
چنان آمده قدر او بر بلندی.
که در جنب او آسمان ز آسمانی،
دم ار می‌زند می‌کند بی‌حیایی.

زهی پایمال تو را سرفرازی،
امور قضا نزد رای تو بازی.
تویی اعلم عالم کارسازی،
به شمشیر اندیشه قاضی غازی.
که کلک تو را تیروَش خون فشانی،
طریق است با اهل عصیان خطایی.

شها! در دلم نیست جز آزرویت،

سری دارم و نشئه‌ی شوق رویت.
مرا بود قبل از همه میل سویت،
اگر تیزتر نآمدم سوی کویت.
سبب داشت ترک چنین کامرانی،
مکن حمل بر سستی و بی‌وفایی!

ز من تا درت متصل بود زائر،
ز هم بسته بود ازدحام مسافر.
چو شوق جمال تو غالب شد آخر،
نهادم قدم بر رئوس اکابر.
شرف بین که از فیض رحمت رسانی،
زده رهروانت دم از رهنمایی.

شها! با تو بود اعتبار وجودم،
همه روز در سایه‌ات می‌غنودم.
ز بیم فراق تو واقف نبودم،
ز افواه ناگاه حرفی شنودم.
که سایه ز فرق سرم می‌ستانی،
قرار از دل خسته‌ام می‌ربایی.

خدایا! بگو گر چنین عزم داری،

غریبان خود را به که می‌سپاری؟
کرا جای خود بهر ما می‌گذاری،
که بی تو گشاید درِ غمگساری؟
فضولی **که دارد ز تو زندگانی،**
همان تا پی‌اش زنده چون بازمانی.

الهی به آگاهی رهروانت!
که این راهرو باشد اندر امانت.
به فرقت چو افتد به حکم روانت،
به خوان مکارم شود میهمانت.
به او فیض‌های دمادم رسانی،
به او لطف‌های پیاپی نمایی.

۹. دوبیتی‌ها

-۱-

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

من از اقلیم عرب، حیرتی از ملک عجم،
هر دو کردیم به اظهار سخن کام طلب.
یافتیم از دو کرم پیشه مراد دل خویش،
او زر از شاه عجم، من نظر از شاه عرب.

-۲-

مستفعلن مفاعل مستفعلن فعَل.

پرسیدم از بیتی که:«تو را در جهان چرا،
شام و سحر تعرض عشاق عادت است؟»
گفتا که:«هست رغبت عشق بتان خطا،
آزار اهل عشق، بتان را عبادت است.»

-۳-

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع‌لن.

اگر به من نبود پادشاه را لطفی،

نمی‌کنم گله کان هم نشان شفقت اوست.
ز ضعف قالب من واقع است می‌داند،
که بار فاقه سبک‌تر ز بار منّت اوست.

–۴ –

فاعلاتن مفاعلن فع لن.

مردم این دیار را با من،
اثر شفقت و عنایت نیست.
یا در این قوم نیست معرفتی،
یا مرا هیچ قابلیت نیست.

–۵ –

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع‌لن.

گفتم:«ای چرخ! تو بر سینه‌ی من سوخته‌ای،
این همه داغ که حصر و حد و پایانش نیست.»
گفت:«بر سینه تو را گر ز من است این همه داغ،
این همه داغ که بر سینه‌ی من‌هست ز کیست؟»

–۶ –

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

به من گفت بدی لیک نمی‌رنجم از او،

لله الحمد! مرا خلق نکو می‌دانند.
در حق من سخن او چه اثر خواهد داد،
پیش قومی که مرا بهتر از او می‌دانند؟

– ۷ –

فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

در دیار ما ندارد هیچ قدر،
نظم جانبخش لطیف آبدار.
هست نظم من لطیف اما چه سود؟
هرزه می‌گویند اهل این دیار.

– ۸ –

مستفعلن مفاعل مستفعلن فعَل.

بر هرچه دل نهادم و گشتم اسیر آن،
چون اشتداد الفت من دید روزگار.
از من ربود و سوخت دلم را به داغ هجر،
گفت:«این سزای آن‌که نهد دل به مستعار.»

– ۹ –

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

در مقامی گر شود جان عزیزت منزجر،

رحم بر جان عزیزت کن برو جای دگر.
بر تو آسان است تغییر مکان کردن ولی،
نیست آسان بی تو جان را عزم مأوای دگر.

-۱۰ -

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع‌لن.

در این حدیقه‌ی حرمان ز کثرت اندوه،
اگر شود چه عجب عندلیبِ ناطقه، لال؟
کسی نمی‌شنود زین حدیقه بوی گلی،
گلی نمی‌شکفد از بهار فضل و کمال.

-۱۱ -

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

به عالم گفتم:«ای ظالم چرا مشغول خود کردی،
بزرگی را که من از مخلصان صادق اویم؟»
بگفتا:«ما رقیبان همیم از من مشو غافل،
مرا هم روی دل با اوست، من هم عاشق اویم.»

-۱۲ -

مستفعلن مفاعل مستفعلن فعَل.

دی کرد التماس ز من پاک گوهری،

کای رند بهر ما صفت زاهدان بگو.
گفتم:«مجوی معرفت زاهدان ز من،
زیرا که من ندیده‌ام آن قوم را نکو.»

- ۱۳ -

مستفعلن مفاعل مستفعلن فعَل.

فریاد از این سپهر ستمگر که در جهان،
هرگز نگشته شاد ز دوران او دلی.
از هر که هست برده فراغت مدار او،
نه عالمی از او شده راضی نه جاهلی.

۱۰. رباعیات

– ۱ –

ای کرده به لطف خود مکرّم ما را،
وز خاک سیه ساخته آدم ما را!
آموخته علم‌های مبهم ما را،
افراخته سر به هر دو عالم ما را.

– ۲ –

ای معرفتت وسیله‌ی خلقت ما،
لطف تو خمیرمایه‌ی طینت ما!
لازم شده طاعت تو بر ذمّت ما،
با آن‌که تو بی‌نیازی از طاعت ما.

– ۳ –

گر اهل دلی بده رضایت به قضا،
از دایره‌ی رضا منه بیرون پا.
دریاب که دارد عدد لفظ رضا،
یمن و شرف هزار و یک نام خدا.

- ۴ -

عشق تو که آزرد دل زار مرا،
پر ساخت ز خون، دیده‌ی خونبار مرا.
خواهم که بسوزد دل بیمار مرا،
آزاد کند جان گرفتار مرا.

- ۵ -

ای شیفته‌ی عشق تو جان و دل ما،
آمیخته‌ی شوق تو آب و گل ما.
خاک سر کویت همه جا منزل ما،
ذوق غم عشقت همه دم حاصل ما.

- ۶ -

ای زلف تو سرمایه‌ی رسوایی ما،
عشق تو بهار گل شیدایی ما!
رخسار تو شمعی است که می‌افروزد،
از پرتو او چراغ بینایی ما.

- ۷ -

ماییم که نیست هیچ کس همدم ما،
ما در غم کس نه‌ایم و کس در غم ما.
نی ما خبر از مردم عالم داریم،

نی مردم عالم خبر از عالم ما.

-۸ -

عمری است که باز عشق یار است مرا،
دل در غم عشق بی‌قرار است مرا.
گشته است گره‌گشای کارم غم عشق،
با غیر غم عشق چه کار است مرا؟

-۹ -

در جان غم عشق تو نهان است مرا،
آرام دل و راحت جان است مرا.
جا کرده بسان خون درون رگ و پی،
این زندگی که هست از آن است مرا.

-۱۰ -

تا گشت دل زار ز دلدار جدا،
شد طاقت و راحت از دل زار جدا.
از یار جدا نمی‌توان بود دمی،
چون زنده کسی بماند از یار جدا.

-۱۱ -

بخرام که بینم قد رعنای تو را،

نظاره کنم چهره‌ی زیبای تو را.
مستانه به پای تو نهم هر دم سر،
بر دیده کشم خاک کف پای تو را.

-۱۲ -

سودای سر زلف تو دارم همه شب،
این است که بی‌قرارم همه شب.
چون شمع به یاد مهر رویت تا صبح،
می‌سوزد دل در انتظارم همه شب.

-۱۳ -

کام دل زار ما روا کن یارب!
توفیق سخن، نصیب ما کن یارب!
ما را به از این سخن‌سرا کن یارب!
گویا به ثنای مصطفا کن یارب!

-۱۴ -

آن راهنمای عجم و ترک و عرب،
کز مشرب اوست دعوی هر مذهب،
قدر همه را گرچه ادب نیست سبب،
از رؤیت اوست رفعت قدر ادب.

- ۱۵ -

نگشاد به پرسش من آن دلبر لب،
کام دل من نداد آن شکّرلب.
مقصود نشد میسر از دولت وصل،
وز شوق رسید دل به جان، جان بر لب.

- ۱۶ -

آئین وفا ز ماهرویان مطلب،
آسودگی از عربده‌جویان مطلب.
رسم بدی از بدان طمع دار ولی،
آثار نکویی ز نکویان مطلب.

- ۱۷ -

ای دل! اگرت هوای این درگاه است،
بگذر ز وجود خود که سد راه است.
نفی خود و اثبات خدا باید کرد،
این معنی **لا اِلهَ اِلا الله** است.

- ۱۸ -

حسنت که ز کاکل علم افراشته است،
مویی ز کمال لطف نگذاشته است.
معلوم شد ای ماه! که در قسمت حسن،

قسّام ازل با تو نظر داشته است.

-۱۹ -

آن شوخ که دل، خرابِ نظّاره‌ی اوست،
چشمم حیران ماه رخساره‌ی اوست.
با مه مکنید نسبت ماهِ رخش،
مه نیز ز عاشقان آواره‌ی اوست.

-۲۰ -

مشتاق وصال تو کسی نیست که نیست،
حیران جمال تو کسی نیست که نیست.
بد حال ز حال تو کسی نیست که نیست،
خالی و خیال تو کسی نیست که نیست.

-۲۱ -

آسوده‌ی کربلا به هر فعل که هست،
گر خاک شود نمی‌شود قدرش پست.
بر می‌دارند و سبحه‌اش می‌سازند،
می‌گردانند از شرف دست به دست.

-۲۲ -

ای مشک اسیر گیسوی خم به خمت،

عنبر مسکین خط مشکین رقمت!
سر تا قدمت تمام حسن است و جمال،
سر تا قدمم فدای سر تا قدمت.

-۲۳ -

ای نخل ریاض کامرانی قلمت،
خضر ره روشنی سواد رقمت!
امید که دیده‌ای رمد دیده‌ی ما،
روشن شود از سرمه‌ی خاک قدمت.

-۲۴ -

عمرم به طلبکاری صانع بگذشت،
در حیرت آثار صنایع بگذشت.
گر عمر گذشت نیست افسوس مرا،
افسوس ز عمری است که ضایع بگذشت.

-۲۵ -

گر یار جفاکار و گر عربده جوست،
خوش باش که هرچه آید از یار نکوست.
گر درد دلی رسد به عاشق از دوست،
سهل است چو درمان دل آخر هم از اوست.

- ۲۶ -

هر دلبر پر جفا که در عالم هست،
از روی وفاست ناصح عاشق مست،
در منع هوا رسم جفا عاشق را،
کافی است ز دلبران نصیحت پیوست.

- ۲۷ -

تا سلسله‌ی عاشقی ما بر پاست،
دام دل ما مقید بند بلاست.
یکدم ز بلای عاشقی دور نه‌ایم،
گویا که بلای عاشقی عاشق ماست.

- ۲۸ -

انجام وجود اهل عالم عدم است،
پایان سرور و راحت و ذوق، غم است.
بسیار مکش در طلب راحت، رنج،
کاین جنس بسی عزیز و بسیار کم است.

- ۲۹ -

کار دلم از عشق تو انجام نیافت،
جانم به لب آمد از لبت کام نیافت.
در عشق تو نیست مبتلایی که چو من،

هرگز راحت ندید و آرام نیافت.

-۳۰ -

دنیا نه مقام ذوق و عیش و طرب است،
عیش و طرب و ذوق در او بس عجب است.
هرگز نرسیده‌است به مطلوب، کسی،
هر کس که در اوست، در مقام طلب است.

-۳۱ -

آن ماه که نور چشم اهل نظر است،
هر لحظه به صورت دگر جلوه‌گر است.
مشکل که به یک حال بماند عاشق،
معشوق که هر زمان به شکلی دگر است.

-۳۲ -

ای ملک تو فارغ از شریک و وارث،
وآن ملک همین قدیم و باقی حادث!
جز ذات قدیم تو ندارد مطلق،
تکوین مکوّنات عالم باعث.

-۳۳ -

ای امر تو عقدبند پیوند مزاج،

عالم به تو در فطرت و خلقت محتاج!
امراض مشاکل امور امکان،
از فیض وجوب تو طلبکار علاج.

-۳۴ -

هستی بوجود تو دلیلی است صریح،
هر ذرّه به ذکر تو زبانی است فصیح.
فعلی که نه بر رضای تو، نیست روا،
قولی که نه از کلام تو، نیست صحیح.

-۳۵ -

ای دل بگذر ز تنگنای این کاخ!
آهنگ فنا کن که فضایی است فراخ.
مگذار که در حدیقه‌ای تنگ چنین،
نخل املت هر طرف اندازد شاخ.

-۳۶ -

تا دل ز غم هجر پریشان نشود،
شایسته‌ی ذوق وصل جانان نشود.
در عالم نیست راحت بی‌محنت،
شرط است که تا این نشود آن نشود.

-۳۷ -

هردم به دلم فرخ بتی می‌آرد،
کارم ز بتان رواج و رونق دارد.
جز عاشقی بتان نخواهم ورزید،
فکرم این است گر خدا بگذارد.

-۳۸ -

یارم گره از کار به افغان نگشاد،
دلدار مراد من به فریاد نداد.
افغان! که به او نکرد افغان اثری،
فریاد! که کارگر نیامد فریاد.

-۳۹ -

حکم ازلم اسیر رفتار تو کرد،
حیران لب و واله گفتار تو کرد.
آیا چه دهد جواب من روز جزا،
آن کس که مرا چنین گرفتار تو کرد؟

-۴۰ -

روزی که ز هرچه هست آثار نبود،
وز خواب عدم زمانه بیدار نبود،
نورم شرر نار و گلم خار نداشت،

من بودم و یار بود و اغیار نبود.

-۴۱ -

چون لاله پریرم آتشی در دل بود،
دی داد نوید سنبلت باد درود.
امروز بر او آب زن ای گل! مگذار،
فردا چو بنفشه خیزد از خاکم دود.

-۴۲ -

عاشق همه دم زار و حزین می‌باشد،
سودا زده و بیدل و دین می‌باشد.
ای دل مکش اندوه ز بسیاری غم،
خوش باش که عاشقی چنین می‌باشد.

-۴۳ -

سادات که نور دیده و تاج سرند،
با فضل و نسب زبده‌ی نوع بشرند.
باید که ز راه راست بیرون نروند،
چون امّت جدّ خویش را راهبرند.

-۴۴ -

سید باید چنان که باید باشد،

در سیرت و صورتِ اَب و جد باشد.
هر بد فعلی که فعل او بد باشد،
حاشا که ز اولاد محمد باشد!

- ۴۵ -

جانانه به چشم ما در اطوار وجود،
هر لحظه به صورت دگر جلوه نمود.
در پرده‌ی اشکال و صور پرده‌نشین،
تحقیق چو کردیم یکی بیش نبود.

- ۴۶ -

نقّاش ازل که صورت یار کشید،
نقش خط و خال و زلف و رخسار کشید.
از بهر ظهور معنی آن صورت را،
بر دیده‌ی طالبان دیدار کشید.

- ۴۷ -

تا چند مرا آتش دل تاب دهد؟
رخت طربم به سیل خوناب دهد؟
ساقی چه شود بر آتشم ریزد آب،
یک جرعه مرا ز باده‌ی ناب دهد؟

- ۴۸ -

هرچند که خواستیم از دوست مراد،
بر وعده درِ امید بر ما نگشاد.
در دهر بسازیم به محنت امروز،
چون وعده‌ی راحت به قیامت افتاد.

- ۴۹ -

ای بر دل زارم از تو آزار، لذیذ،
وز لعل لبت تلخی گفتار لذیذ!
زهری است نگاه تو به غایت مهلک،
شهدی است تکلم تو بسیار لذیذ.

- ۵۰ -

آمد دم آن‌که جنبش باد بهار،
گل را فکند پرده‌ی سبز از رخسار.
در بزم چمن شمع بر افروزد گل،
پروانه‌ی شمع گل شود بلبل زار.

- ۵۱ -

گل خرگه سبز غنچه زد در گلزار،
شد سیم شکوفه بر سر سبزه نثار.
سر از لب جویبار زد سبزه‌ی تر،

ز آئینه‌ی آب بر طرف شد زنگار.

-۵۲ -

چون کلک ازل زد رقم نقش نگار،
بر پرده‌ی چشم من ز لوح رخ یار،
خال رخ یار و مردم چشم مرا،
انگیخت ز یک سیاهی و یک پرگار.

-۵۳ -

بنمود رخت، بنفشه باغی است مگر،
شد انجمن افروز، چراغی است مگر.
جا کرد خیال خال تو در دل و جان،
جان و دل من بسوخت، داغی است مگر.

-۵۴ -

پیوسته فلک به اِقتران اختر،
می‌سوزد داغ بر دل اهل نظر.
تا شام و سحر را به مدار آورده است،
شامی به مراد کس نکرده است سحر.

-۵۵ -

شمشاد که گشته است به قدّ تو اسیر،

می‌رفت پی‌ات چو سایه، ای ماه منیر!
خاک چمنش گر نشدی دامنگیر،
در آب به پایش ننهادی زنجیر.

-۵۶ -

جانانه طلب می‌کنی از جان بگذر،
وز صحبت جان ز وصل جانان بگذر.
تا لذت جمعیت خاطر یابی،
از قید تردد پریشان بگذر.

-۵۷ -

ای بر همه عالم درِ احسان تو باز،
اولی به تو عرض راز و اظهار نیاز!
گر تو ننوازی که نوازد ما را؟
ما بنده، تویی پادشه بنده نواز.

-۵۸ -

فریاد که دور فلک شعبده‌باز،
کرده است به روی ما درِ شعبده باز.
هر شعبده‌اش ز حیله‌ای خالی نیست،
تا چیست مراد او در این شعبده باز.

-۵۹ -

فریاد ز دست فلک سفله نواز،
شهزاده به منّت و گدازاده به ناز.
نرگس ز برهنگی سرافکنده به پیش،
صد پیرهن حریر پوشیده پیاز.

-۶۰ -

از سیمبران وفا ندیدم هرگز،
وز باغ وفا گلی نچیدم هرگز.
با آن‌که کشیده‌ام همه عمر جفا،
از کوی وفا پا نکشیدم هرگز.

-۶۱ -

ای ریخته خونم به دو چشم خونریز،
ناکرده ز خونِ ناحق من پرهیز!
تیز از دل سخت گشته تیغ مژه‌ات،
تیغی است؟ بلی! ز سنگ می‌گردد تیز.

-۶۲ -

تن سوخت، دلم مایل یار است هنوز،
بنیاد محبت استوار است هنوز.
در کار غم عاشقی آخر شد عمر،

این طرفه که ابتدای کار است هنوز.

- ۶۳ -

ز اشکم غم یار می‌توان کرد قیاس،
آتش ز شرار می‌توان کرد قیاس.
داغ دل پنهان جگرسوز مرا،
از ناله‌ی زار می‌توان کرد قیاس.

- ۶۴ -

ای حلم تو طالب رضای همه کس،
حاصل شده از تو مدعای همه کس!
شد بر همه کس فرض دعای تو که هست،
در ضمن دعای تو دعای همه کس.

- ۶۵ -

چون برگ گل است روی نیکوی تو خوش،
چون سنبل تر سلسله‌ی موی تو خوش.
چون خُلق فرشته و پری خوی تو خوش،
ای‌خوی‌تو خوش، موی تو خوش، روی تو خوش!

- ۶۶ -

سروی که شدم ربوده‌ی رفتارش،

آشفته‌ی خط و طرّه‌ی طرّارش،
نخلی است که سنبل است و ریحان برگش،
لعلی است گل و غنچه‌ی خندان بارش.

- ۶۷ -

از سخت دلی بر دل این محنت‌کش،
آتش زده با قول رقیب آن مهوش.
گویا که رقیب است پی سوختنم،
سنگی که برآورد ز آهن آتش.

- ۶۸ -

ای قصر وجودم به اساس اخلاص،
سلطان محبت تو را خلوت خاص!
نفی روشت راه ضلال است و ظلام،
تقلید رهت طریق خیر است و خلاص.

- ۶۹ -

ای بر همه اتباع فرمان تو فرض،
در ذمّت احسان تو رزق همه قرض!
کار همه خلق را میسر سامان،
تا گشته بر آستانه‌ی قدر تو عرض.

-۷۰ -

ای در دل ما ز ذوق قرب تو نشاط،
علم تو محیط، هستی ماست محاط!
فرمان تو کارخانه‌ی فطرت را،
هرلحظه به رنگی دگر افکند بساط.

-۷۱ -

ای سرّ محبت تو در جان محفوظ،
هم دل ز محبت تو هم جان محظوظ!
یک لحظه نمی‌شود که ما را نشود،
از تو نظر عین عنایت ملحوظ.

-۷۲ -

سوز دل خود می‌کنی اظهار، ای شمع!
زین جرم به کشتنی سزاوار، ای شمع!
می‌سوزی و می‌گدازی و می‌گریی،
گویا که چو من جدایی از یار، ای شمع!

- ۷۳ -

داری همه شب دیده‌ی بیدار، ای شمع!
وز سوز جگر چشم گهربار، ای شمع!
می‌سوزی و می‌گدازی و می‌گریی،

گویا که چو من جدایی از یار، ای شمع!

-۷۴ -

ای کرده به صد خون جگر جمع متاع!
آیا چه شود حال تو هنگام وداع؟
با خلق نزاع از پی دنیا کم کن،
دنیا نه متاعی است که ارزد به نزاع.

-۷۵ -

عمری است که از بنفشه و سنبل باغ،
داده است مرا دولت وصل تو فراغ.
روشن شده از نظاره‌ی چشم تو چشم،
تر گشته به بوی چین زلف تو دماغ.

-۷۶ -

دور از رخ او نمی‌کنم رغبت باغ،
دارم ز تماشای گل و لاله فراغ.
ترسم که خلد به سینه‌ام از گل خار،
آتش فکند بر جگرم لاله ز داغ.

-۷۷ -

صد شکر که خاک طینتم یافت شرف،

افتاد مرا دامن اقبال به کف.
هرکس نظری ز شاه اقلیمی یافت،
من فیض نظر یافتم از شاه نجف.

-۷۸ -

علم و ادب است مایه‌ی عزّ و شرف،
گوهر که نباشد چه گشاید ز صدف؟
تا فرصت کار هست بی‌کار مباش!
مپسند که بیهوده شود عمر تلف.

-۷۹ -

عمری است تو را عزیز طبعی است لطیف،
بر خود منما قید جهان را تکلیف!
آن کن که رضایی است در او ایزد را،
مگذار که ضایع شود اوقات شریف.

-۸۰ -

کار دو جهان ز عشق دارد رونق،
در عشق گرفته است این نظم نسق.
بی‌عشق نمی‌توان به مقصود رسید،
عشق است طریق مستقیم ره حق.

- ۸۱ -

با دیده‌ی اشکبار باید عاشق،
سرگشته‌ی روزگار باید عاشق.
آسوده دلی طریقه‌ی معشوق است،
آشفته و بی‌قرار باید عاشق.

- ۸۲ -

هر سبزه‌ی تر که سر زده است از دل خاک،
نوک مژه‌ای است از تحسّر نمناک.
گویا که شده خاک اسیران زمین،
گریان ز غمی که دیده‌اند از افلاک.

- ۸۳ -

ما را هدف تیر بلا کرد فلک،
با محنت و درد، مبتلا کرد فلک.
از یار و دیار خود جدا کرد فلک،
فریاد ز ظلمی که به ما کرد فلک.

- ۸۴ -

ای ماه رخت شمع شبستان خیال،
خالی شدن من ز خیال تو محال!
دی کرده خیال تو مرا در همه حال،

فارغ ز غم فراق و امید وصال.

-۸۵ -

چون دید مرا مایل زلف و خط و خال،
افکند نظر سوی من آن طرفه غزال.
جمعیت حال داشتم چشم رسید،
دیوانه شدم، مرا پریشان شد حال.

-۸۶ -

در پرده شدی پرده فتاد از کارم،
خون گشت روان ز چشم گوهر بارم.
بگداخت تنم، سوخت دلِ افگارم،
دریاب وگرنه می‌کشد غم زارم.

-۸۷ -

در صورت اگر طالب معشوق و مِی‌ایم،
در معنی از این طریق محظوظ که‌ایم؟
زهّاد چنان که می‌نمایند نی‌اند،
ما نیز چنان که می‌نماییم نی‌ایم.

-۸۸ -

صد شکر که زهّاد بداندیش نه‌ایم،

شیخان سفیه حیله‌اندیش نه‌ایم.
چون زاهدکان و شیخکان سالوس،
مداح خود و معتقد خویش نه‌ایم.

- ۸۹ -

در دل غم یاری است که من می‌دانم،
اندوه نگاری است که من می‌دانم.
عمری است که جز عشق ندارد کاری،
دل عاشق کاری است که من می‌دانم.

- ۹۰ -

داغ غم هجران تو در جان دارم،
صد ناله ز داغ غم هجران دارم.
ای عمر که بی تو زندگی دشوار است!
غم کشت مرا از تو چه پنهان دارم؟

- ۹۱ -

یارب دل تیره‌ام منور گردان!
هر کار که باشدم میسر گردان!
روی دلم از غیر درت برگردان!
تا هست مقیم خاک این در گردان!

-۹۲ -

چشمی بگشا حال دل زارم بین،
خون ریختن دیده‌ی خونبارم بین.
با خنجر غمزه سینه‌ام را بشکاف،
داغ غم خود بر دل افگارم بین.

-۹۳ -

خوش آن‌که دمی با تو کنم سیر چمن،
من پرکنم از اشک و تو از گل دامن.
ما را نبود رقیب در پیرامن،
من باشم و تو باشی و تو باشی و من.

-۹۴ -

ماهی که شدم واله‌ی رخساره‌ی او،
بربود دلم نرگس خونخواره‌ی او.
آن بِه که ز من مدام گردد پنهان،
چون نیست مرا طاقت نظّاره‌ی او.

-۹۵ -

دارد دل زارم آرزوی رخ او،
تا من به وصالش برسم طالع کو.
لطف سخن لعل لبش هست نکو،

عشقش یک سو، جمیع هستی یک سو.

-۹۶ -

هر دل که غم عشق نهان است در او،
لذت‌های همه جهان است در او.
جسمی که در او نیست دل غمزده‌ای،
قبری است که مرده‌ای نهان است در او.

-۹۷ -

گر طالب آرام دلی کام مجو،
ور کام طلب می‌کنی، آرام مجو.
دامی است جهان، تو مرغی افتاده به دام،
آرام دل و کام در این دام مجو.

-۹۸ -

ای فیض هدایتت مرا هادی راه!
دایم تو ز حال من بِه از من آگاه!
شادم که دم سؤال و تقریر گناه،
تو صاحب دعویی، تو قاضی، تو گواه.

-۹۹ -

ابنای زمان که در جهانند همه،

از جور زمانه در فغانند همه.
هر یک به هوس عاشق کاری شده است،
بی عشق نی‌اند عاشقانند همه.

-۱۰۰ -

جمعی که در این بساط هستند همه،
از باده‌ی جام جهل مستند همه.
هر یک غرضی را بت خود ساخته‌اند،
این است سخن که بت‌پرستند همه.

-۱۰۱ -

یارب چو مرا خلعت خلقت دادی،
بر کسب کمالم بده استعدادی.
یا خود استاد کارفرمایم باش،
یا راه نما مرا سوی استادی.

-۱۰۲ -

تا چند ای شمع عشق! بی‌قرارم سازی؟
سرگشته‌ی دور روزگارم سازی؟
هر لحظه به صورتی دلم بربایی،
هردم به بهانه‌ای نزارم سازی.

-۱۰۳ -

گفتم:«صنما بهر چه در هر نظری،
از غمزه خدنگ می‌زنی بر جگری؟»
گفتا:«که ز جای دگر است این تأثیر،
بالله! که مرا نیست ز خود هم اثری.»

-۱۰۴ -

گفتم:«صنما مرا پریشان کردی،
قصد دل و دین، غارت ایمان کردی.»
گفتا:«ز من است مستی، از ساغر نیست،
بر من به گمانِ ظلم، بهتان کردی.»

-۱۰۵ -

یارب! به رسالت رسول عربی،
یارب! به حریم روضه‌ی پاک نبی،
عفوی کن و درگذر ز هر جرم که کرد،
بیچاره **فضولی** از ره بی‌ادبی.

بخش دوم. دیوان ترکی

- دیباچه
- قصیده‌لر
- قطعه‌لر
- ترجیع‌بندلر
- ترکیب‌بندلر
- دؤردلوکلر
- بئشلیکلر
- مسدس ترکیب
- ملمع‌لر
- رباعی‌لر

جدول آسان‌خوانی متون ترکی

برای آسان‌خوانی متون ترکی، برخی تغییرات در نگارش کلمات ترکی در این کتاب اعمال کردیم که در جدول‌های زیر نشان می‌دهیم؛ و هم‌چنین سعی کردیم شکل نگارش کلمات دخیل عربی و فارسی را نیز حتی‌الامکان مطابق مبدأ و اصل آن‌ها حفظ کنیم.

۱. جدول واک‌نگاری

نشانه‌های‌واکه‌های‌ترکی	مثال	معادل حروف لاتین	
آ ، ـا	آلماق (گرفتن)	A , a	almaq
اَ ، ـَ ، ـه، ه	ال (دست)	Ə, ə	əl
ای، ـیـ ،ی	ایلان (مار)	İ, i	ilan
اِي، ـٍيـ ، ي	قیزیل (طلا)	I, ı	qızıl
اؤ، ـؤ، ؤ	سؤل (چپ)	O, o	sol
اؤ، ـؤ، ؤ	سؤز (سخن)	Ö, ö	söz
او، ـو، و	اولدوز (ستاره)	U, u	ulduz
اۆ، ـۆ، ۆ	دۆزمک (چیدن)	Ü, ü	düzmək
ائـ ، ـئـ ، ۀ	یئل (باد)	E, e	yel

۲. جدول آواک‌نگاری

نشانه‌های‌آواک‌های ترکی	مثال	معادل حروف لاتین	
گی/ گیـ/ ـگیـ/ ـگی	دیله‌گیم (آرزویم)	Y, y	diləyim

۱. دیباچه

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بی‌حَدّ و ثنای بی‌عدّ اول متکلّمِ نطق آفرینه کی سفینه‌ی امّید سکّانِ بحار بحورِ نظمی، تموّجِ استغراق **والشُّعراء یتَّبِعُهُمُ الغاووُنَ** مستغرق گرداب حرمان ائتمیش ایکن، سلسله‌ی استثنای **الاّ الَّذینَ امنُوا** بوراخیب، شعرای اسلامی صحیح و سالم، ساحل نجاته چکمیش. و سپاسِ بی‌قیاس اول ناظم آسمان و زمینه کی بسمله‌ی نظمین افسر فرق فرقان ائدیب، مزرعه‌ی قلوبِ اهلِ عرفان و ادراکه، نهال مودّتِ کلام موزون دیکمیش ومخزن اسرار قیلمیش.

[شعر]

زهی صانع کی لوح جانا کلکِ حُسن توفیقی،

ازلدن اقتضای نظم جان‌پرور رقم قیلمیش!

کمالِ شعر کسبی ممکن اولماز اولمادان اوندان،

اونا منت کی، طبعِ نظم لطف ائتمیش،کرم قیلمیش!

[فارسی]

مبدعی کز خامه‌ی توفیق او دارد رقم،

صفحه‌ی ادراک ارباب سخن نقش خیال!

طبع موزون از علامت‌های لطف خاص اوست،

نیست چون علم دگر مقدور کسب این کمال!

[عربی]

نُسبِّحُ مَن اَهْدی النُفوسَ اِلی المُنی
وَ قَدَّرَ اِشکالَ الاُمورِ و حَلَّها
نُقَدِّسُ مَن لَولا عنایه فَضلِه
لَما عَلَّمَ الاَسمآءَ آدَمَ کُلَّها

و درود نامعدود اوّل مخاطب کلام معجز نظامه کـی فنـون شـعری، مـضمون **مـا عَلَّمْناهُ الشِّعر**،ایله مردود طبایع قیلمیش ایکن، لسانِ حکمتْ بیـانی **اِنَّ مِـنَ الـشِعرِ لَحِکمَةٌ** تقریر دلپذیر ایله، مقبول قلوب اهلِ حال ائتمیش. ثنای بی‌پایان و بـی‌ریـا اوّل قافیه‌ی نظم انبیایا کی عـدم التفـاتلاری ایلـه، رتبـه‌ی شـعر پایـه‌ی اهانتـده قالمیش ایکن،سلسله‌ی سعادت انتساب شریفلری ایله، فی الجمله درجه‌ی اعتبـارا یئتمیش.

[شعر]

اول دُرِ دُرجِ انا افصح کی حکمت دایه‌سی،
شعر شهدیله لب جان پرورین تر قیلمامیش.
شعر بیر زیور دیر، اما بیز گیتی ناقصلره،
اوّل کی کامل‌دیر، اونو محتاج زیور قیلمامیش!

[فارسی]

احمد مرسل آن که در عالم،
هرچه باشد، طفیلِ خلقت اوست.

رُتبه‌ی شعر هم ازوست بلند،
محک جوهرِ نبوّت اوست.

[عربی]

اَثنی عَلی خَیرِ الاَنَامِ مُحمّدٍ
کَشَفَ الدُّجا بِضیاءِ بَدَرِ جمَاله
بَثناَئه رُفِعَت مَدارِجُ قَدرُنا
خُصَّتْ تَحِیّتُنا عَلَیه وَ آله.

اما بعد، راقم تسویدات صحایف عصیان، *فضولی* ناتوان، بو طرزیله بیان حال و بو نهج ایله شرح ما فی البال ائدرکی: چون زورق وجودوم بادبان طبیعت بیرله، دریای غفلت طفولیتدن ساحلِ ادراک و احساسه یئتدی؛ و تحریک هوا و هوس بیرله، آتشِ اشتعال بولوب، حرارتی جان و جنانه تأثیر ائتدی؛ رایض اقتضای کمال معنوی، عنان توسن اقبالیمي جانبِ اکتساب آدابه منعطف قیلیب؛ و آفتاب حکمت، جوهرِ طبعیمه اثر تحصیل معارف سالیب، رغبت کسب ادب قیلدیقدا؛ و گولِ بختیم، کسب هنر هواسیله آچیلدیقدا؛ معدن جواهر اکتساب کمالیم، بیر دبستانِ جنت نشان ایدی کی صحنِ لطیفی، صفوفِ غلمان ایله خُلدِ برینِدن خبر وئریردی. و مطلع اختر حُصول اقبالیم، بیر مکتب مهذّب ایدی کی، فضای شریفی، سرو قد صمنلر بیرله جانه جنان مژده‌سین یئتیریردی.

[شعر]

صحن لطیف، در وی خوبان نشسته صف صف،
دیدارشان مبارک همچون سطور مصحف.

خورشید لوح چون مه، هر یک نهاده در پیش،
برگِ کتاب چون گُل، هر یک گرفته در کف!

اما هنوز اوّل نورسلره، نزاکت طبعدن تاب اکتسابِ دقایق علـوم؛ و طاقـت مـشقت تعلیم حقایق حدود و رسوم اولماماغیݩ، محفل بهـشت آسـالاریݩدا همیـشه اشـعار عاشقانه‌دن غیری نسنه اوخونمـازدی. و مطالعـه ائتـدیکلری اوراقـدا، جگـر سـوز غزللردن غیری بیر خط بولونمازديܢ.

[بیت]

شعر، بیر معشوقدور، حُسنِ عبارت زیوری،
جان و دلدن نازنین محبوبلار، عاشقلری.

اوّل طایفه‌ی گرامی، مداومت صنایع اشعار ایله و مواظبت لطایف گفتار ایلـه، هـم حُـسنِ حالاتیݩـدان وقـوف بولموشـلاردي و هـم عـشق کلامیݩـدان خبـردار اولموشلاردي.

[شعر]

ای‌خوش‌اول‌کیم، طبع‌موزون‌ایله بحث شعر ائدیب،
خوبرولار، واقفِ مضمونِ اشعار اولالار.
دئمه‌دن فهم ائده‌لر کیفیت اسرار عشق،
عاشق بیچاره حالیݩدان خبردار اولالار!

بـن کـی صـحیفه‌ی جبلّتیمـده روز ازلـدن،کلک قـضا حـرف محبـت نظـم رقـم قیلمیـشدي؛ و حدیقـه‌ی خلقتیمـده، بـدایتِ فطرتـدن، تخـم مـودّت موزونیـت

اکیلمیشدی؛ اوٚل مجمعین سحاب امتزاجیٛندان نهالِ طبیعتیم نـم چکیـب، اظهـار ازهار استعداد نظم ائتدی. و اول محفلین هوای اختلاطیٛندان گوٚل‌بُن جبلّتیم، سـر سبز اولوب، مزرعه‌ی مزاجیٛمدا گوٚلِ مذاقِ شعر بیتدی.

[شعر]

شاهدِ نظم، سراپرده‌ی قوّتده ایکن،
قیٛلدیٛ اول بزمی گؤروٚب فعل فضاسیٛنا خرام!
غنچه‌لر کؤنلوٚنوٚ آچماغا لطافت بیرله،
بوٚلبوٚله وئردی صبا، رُخصتِ تقریر کلام!

لاجرم، عندلیب شیدا گیبی سرمست اوٚلدوم و اوٚل گـوٚللره قارشـیٛ تـرنّم ائتمگـه، استعدادِ فطرتدن رُخصت بولدوم. و اُفق طبعیمده هلال موزونیـت طلـوع ائـدیب و اوٚل خورشیدوشلردن اقتباسِ نور شوٚق ائتمگیم، گوٚن-گوٚنـدن بیـر غایتـده متزایـد اوٚلدو کی، آز مدتده اشعه‌ی انوار نظمیم ایله چوخ شهرلر و ولایتلر ولدو.

[شعر]

صیت فصاحت ایله سؤزوٚم توتدو عالمی،
بن مهدِ اعتباردا طفل زبون، هنوز!
بوی خوٚشوملا، اوٚلدو معطّر دماغلار،
نافه‌ی وُجوددا بیر قطره خون، هنوز!

زمان - زمان سودای شعر سایر افعالیٛما غالب دوٚشوٚب و گروه - گروه **لیلـی** وشـلر **مجنون** گیبی استماع شعر اوٚچوٚن باشیٛما اوٚشوٚب، شاعرلیگیم مقـرّر اولـدو و آوازه‌ی نظمیمله عالملر دوٚلدو و شهرت تام بولدو.

[بیت]

طبیعت شهره‌ی شهر اؤلماغا مِیل تمام ائتدی،
نه پنهان ائیله‌ییم، سودا منی رسوای عام ائتدی.

بو حاله مقارن، مشاّطه‌ی همت، روا گؤرمه‌دی کی مخدّره‌ی حُسن نظمیم پیرایه‌ی معارفدن خالی، منصه‌ی دهرده جلوه قیلا. و صرّاف استعداد علوّ رفعت، رضا وئرمه‌دی کی رشته‌ی سلک شعریم جواهر علمدن عاری، گردن‌بند عالم اؤلا. زیرا کیم علم‌سیز شعر اساسسیز دیوار گیبی اؤلور، و اساسسیز دیوار غایتده بی‌اعتبار اؤلور. پایه‌ی شعریمی حلیه‌ی علمدن معرّا قیلماغي موجب اهانت بیلیب و علمسیز شعردن قالب بی‌روح گیبی تنفر قیلیب، بیر مدت نقد حیاتیم صرف اکتساب فنون علوم عقلی و نقلی، و حاصل عمرؤم بذل اقتنای قواعد حکمی و هندسی قیلماغیں؛ مرور ایله لآلی اصنافِ هنردن شاهد نظمیمه پیرایه‌لر مرتّب قیلدیم و تدریج ایله تتبع تفاسیر و احادیث ائدیب، فضیلت شعره مذمّت اسنادی تهمت اولدوغونون حقیقتین بیلدیم.

[شعر]

شعر ذُوقوندان اؤلمایان واقف،
اهل نظمی، مذمّت ائیله‌مه‌سین!
کندی جهلینه اعتراف ائتسین،
هر کراماتا سِحر سؤیله‌مه‌سین!

القصه، اسباب اختراع فنونِ نظم، جمع اولوب، مقتضی ظهور آثار اولدوغو زمانلاردا کی، هر دم دستِ قدرتیم، مخترعات مصنوعه‌دن گردن کائناته بیر حمایل

آساردي، و هر ساعت، سیاح طبیعتیم حدائق مؤلّفات بدیعه‌دن بیر گلستانه قدم باساردی؛ بیر گون، بیر نگار مشکین خط کی دانه‌ی خالینا مشک ختن دئمک خطا ایدی و زُلفۆ مشکیندن نافه‌ی تاتارین روزگاری قارا ایدی، سرو ناز گیبی خرامان – خرامان، من افتاده‌سینه سایه‌ی مرحمت سالدي و شیرین – شیرین کلماتله خاطریم سوروب کؤنلۆم آلدي. اثناء محاورت و حین مصاحبتده دئدی کی: «ای شکوفه‌ی بوستانِ فصاحت و ای سبزه‌ی نوبهار حُسنِ عبارت! للّه الحمد؛ اراده‌ی توفیق سبحانی و مشیت تأیید ربّانی، ممالک فنون نظم و نثر تسخیرین سنه میسر ائتمیشدیر و نوبت ریاست اقالیم سخن، تدریجله سنه یئتمیشدیر. اگر چی عربده و عجمده و تۆرکده یگانه کامللر چوْخدور، امّا سن گیبی جمیع لسانه قادر، جامعِ جمیع نظم و نثر یوخدور. حالا کی مفتاحِ زبانین روی روزگاره ابواب فیض آچماقدادیر و غواصِ طبعین خواص و عوامه دریای فصاحتدن جواهر چیخاریب ساچماقدادیر؛ اهالی عالمدن، بعضی لألی منشآت و معمّیاتیندان بهره‌ی فیض آلمیشلاردیر، بعضی مثنوی و قصایدیندن تمتّع بولموشلار، و بعضی فارسی غزللرین نقشِ ضمیر ائتمیشلر، و بعضی عربی رجزلریندن ذوقه یئتمیشلر. حاشاکی تۆرک زاده محبوبلار فیض نظمیندن بهره‌مند اوْلمایالار و طایفه‌ی اتراک صاحب مذاقلاري، بوستان کلامیندان، شکوفه‌ی دیوان غزل بولمایالار. بو سببدن طرح بنای طبیعتین قابل قصور اوْلا؛ و بو واسطه‌دن، بنیه‌ی استعداد کمالین رخنه بولا.

[شعر]

غزلدیر صفابخش اهل نظر،

غزلدیر گۆلِ بوستان هنر!

غزالِ غزل صیدی، آسان دگیل،

غزل مُنکری اهل عرفان دگیل!
غزل، بیلدیریر شاعرین قدرتین،
غزل، آرتېرېر ناظمین شهرتین!
کؤنول! گر چی اشعاره چوخ رسم‌وار،
غزل رسمین ائت جمله‌دن اختیار!
کی هر محفلین زینتی‌دیر غزل،
خردمندلر صنعتی‌دیر، غزل!
غزل دۀ کی مشهورِ دوران اۏلا،
اۏخوماقدا، یازماقدا آسان اۏلا.

الحق، بو کلمات دلپذیری کی اوّل بی‌نظیردن ائشیتدیم، مضمون کلامېن، محض نصیحت گؤرۆب، ایجابِ التماسېنا اقدام ائتدیم. اما اقتضای زمان و کمال استغناسی رخصت وئرمه‌دی کی، صرّاف خِرَد، نقد اوقاتی صرف تصانیفِ معتبر ائتمکده ایکن، بو جزویاتا ضایع ائده. و شهباز طبیعت، معظم صیدلر گؤزه‌دیرکن، بیر مختصر شکار آردېنجا گئده. ناچار محمل اعتبارېمدا بو علاوه لازم دیر دئیو، زمان طفولیتیمده صادر اۏلوب متفرق اۏلان غزللردن، بیر مختصر دیوان جمع ائتمک صلاحېن گؤردۆم. و اوّل وقتده، مندن التماسلا آلانلاردان یئنه التماسلا آلېب صورت جمعیتین اختصار اۆزره اتمامه یئتیردیم.
امیدکی ارباب فصاحت و اصحاب بلاغت مشاهده و مطالعه قېلدېقدا، منشاء و مولدیم عراق عرب اولوب، تمامی عُمرۆده غیری مملکتلرده سیاحت قېلمادېغېمدان واقف اولدوقدا، بو علّتی موجب سقوط اعتبار بیلمه‌یه‌لر. و محل و مقامېما گؤره، رُتبه‌ی استعدادېما حقارتله نظر قېلماپالار. زیرا اعتبار وطن استعداد ذاته تأثیر ائتمز؛

و توپراقدا قالماقلا، طلادان جلا گئتمز. نه اهل بلاد اولماقلا نادان صاحب قبول اولور و نه بیابانلاردا دورماقلا دانا قبول وحشت قیلیر.

[فارسی]

اگر سال‌ها مردم بد سرشت،
بود همدم حوریان در بهشت،
در آن محفل پر صفا روز و شب،
ز جبریل خواند فنونِ ادب،
بدان اعتقادم که انجام کار،
نگردد از او جز بدی آشکار!
وگر سال‌ها گوهر تابناک،
فتد خوار و بی‌قدر بر روی خاک،
بر آنم که کمتر نشیند غبار،
ز خاکش بر آیینه‌ی اعتبار!
چو از خاک خیزد، همان گوهر است،
شهان را برازنده‌ی افسر است.

توقع بودور عموماً اهالی عزّ و اعتباردان، خصوصاً بُلغای روم و فُصحای تاتاردان کی، اگر شاهد حُسن عبارتیمده، اُول دیارین الفاظ و عبارتلریندن زیور اولماسا؛ و مخدره‌ی نظمیم، اُول مُلکلرین لطایف و ضرب‌المثل لریندن زینت بولماسا، بوداعی‌یی معذور بویورالار. زیرا هر مملکتین اهلینه عاریتدن عارگلیر، و هر طایفه‌ده هر کیم وار ایسه، تتبع اغیاری موجب غئیرت بیلیر. بو دیارین اصطلاحاتی غیره مقدور اولماق عذر خواهیمیز یئتر، بیهوده تعرضدن نه بیتر؟ للّه

الحمد و المنه، خاک کربلا سایر ممالک جواهریندن اشـرف اوْلـدوغو معلومـدور و رتبه‌ی شعریمی هر یئرده بلند ائدن حقیقتده بو مفهومدور.

الهی! بو محنت نامه‌ی نامی و بو فرزند دلبند گرامی کی زاده‌ی طبـع فسونـساز و نتیجه‌ی ادراک سحر پردازہمدہر، امتعـه‌ی عجـز و نیـاز، و بدرقـه‌ی سـوز و گُـداز بیرله، عزیمت غُربت ائتدی و جواهر معنی وئریب اقمشه‌ی تحسین آلماغا فـضای عالمه محمل تجارت یۆرۆتدۆ. نئتـه کـیم توفیـق عنایـت همـراه ائـدیب، مـضیق عدمدن نزهتگاهِ وجودا گتیردین، و تأییـد مرحمـت معـاون ائـدیب، وادی غیبـدن بادیه‌ی شهودا یئتیرین، نه دیارا گئتسه و نه ولایته یئتسه، مقدم شریفین مبارک و میمون، و مشاهده‌ی لطیفین خجسته و همایون ائده‌سن.

الهی! بو محبوب زیبایی و بو شاهد رعنایی کی مشاطه‌ی لطفون رخـسارہنا زینـت وئرمیشدیر و حلیه‌ی توفیقین پیرایه‌ی حسنون رتبه‌ی کماله یئتیرمیـشدیر، عمومـا جمیع اهلِ فساددان، خصوصا طایفه‌ی بد نهـاددان حـصنِ حمایتینـده محـروس و مصون ائده‌سن:

بیری اوّل کاتب ناقابل و مُملی جاهل کی خامه‌ی مخالف تحریری تیشه‌ی بنیـانِ معارفدیر و کلک کدورت تأثیری معمار بنای زخارفدیر. گاه بیر نقطه ایله محبتـی، محنت گؤستریر و گاه بیر حرف ایله، نعمتی نقمت اوخودور!

[عربی]

تَبَّت یدا کاتبِ لَولاهُ ما خَرِبَت

معمورةٌ اُسِسَّت بِالعلمِ و الاَدبِ

ارْدی مِنَ الخَمرِ فی‌الاِفسادِ نُسخَتهُ

تَستَظْهِرُ العَیبَ طایراً مِن العِنَب

[شعر]

قلم اۏلسون الی اُول کاتب بد تحریرین،

کی سواد رقمی سوروموزو شور ائیلر،

گاه بیر حرف سقوطیله قیلیر نادری نار،

گاه بیر نقطه قصوریله گۏزۏ کور ائیلر!

[فارسی]

باد سرگشته! بسان قلم، آن بی سر و پا،

که بود تیشه‌ی بنیاد معارف، قلمش.

زینت صورت لفظ است خطش، لیک چه سود،

پرده‌ی شاهد معناست سواد رقمش.

بیری اۏل ناقصِ بد سواد کی طبعِ ناموزونو ایله، مجالس و محافلده استدعای استعداد قیلیب، شعر اوخودوقدا، نظمی نثریندن سئچیلمه‌یه، و ادای سست ایله شاهدِ معنی جمالیندان نقاب آچیلمایا.

[عربی]

کَمْ مِنْ لِسانٍ سَقیمٍ مِنْ تَصَرُّفِهِ

و صارَت لألیٍ عُقُود النَّظمِ مَنْثوراً

اَعْوی القَضایا عَنِ الاِنتاجِ مَنطِقُه

تَصْریفُه قَلَّب المَضْموم مَکْسوراً

[فارسی]

بریده باد زبانی که در فضای سخن،
ازو مبانی افکار منهدم گردد.
ز انقلاب تصاریفِ لهجه‌ی بد او،
وجود حُسن عبارات منعدم گردد!
[شعر]
بی نصیب اولسون نعیم خُلددان اوْل زشت کیم،
ناملایم لهجه‌سی، موزونو ناموزون ائدر.
تیشه‌ی لفظی، بنای نظمی ویران ائیله‌ییب،
سُست گفتاری فصاحت اهلینی مغبون ائدر!

و بیری اوْل حاسد جفا پیشه و معاند خطا اندیشه کی، طبع ناموزونی ایلـه دعـوای شعر ائده، اما دقایق اشعاره صاحبِ وقوف اولمایا؛ و ادراک رکیکی ایلـه لاف نظـم اورا، اما حقایق گفتاره راه تصرف بولمایـا. لاجـرم، حـسد، دیـده‌ی انـصافین کـور ائدیب، ادراکینا اعتماد ائدن جاهللر حضوروندا بیهوده – بیهوده تعرّضلر ائده و هرزه – هرزه دخللر ائیله‌یه، تا کیم شعردن ذوق استماع گئده.
[عربی]
مأثِمُ حُسّادِ الَکلامِ عَظیمةُ،
بَصیرتُهُم مَحض الضَّلاله فی المَلا.
تصنیعُ مراعات الصَنایعِ بَینهُم،
تَسِدِ مِنهاجَ الوِصالِ اِلی العُلی.
[فارسی]

آه از آن بادیه پیمای بیابانِ حسد،
که ندارد دل ظلمانی‌اش از عرفان، نور.
چون عناکب به دو بیتی که به هم می‌بافد،
خویش را دیده به از بانی‌ی بیت المعمور
عیب باشد همه جا مطرح مدّ نظرش،
گردد از گرد حسد دیده‌ی انصافش کور!
[شعر]
خزاندیر گلشن عرفانه حاسد،
الهی! حاسدی خوار ائیله دائم!
ایشی‌دیر معرفت اهلینه آزار،
الهی! حاسدی زار ائیله دائم!

رحمت ایزد اول حلال‌زاده‌ی پاک اعتقادا کی بو نورس شاهدلری مشاهده قیلدیقجا، اعلاسی‌نین حلیه‌ی تحسین ایله جمال کمالینا زینت یئتیره، و ادناسی‌نین شانه‌ی مروّت بیرله، زُلف خطاسیندان عقد عیوبون چیخاریب، آیینه‌ی قُدرتدن صیقل احسان ایله نقصانِ غبارین گؤتؤره.

والله المستعان و علیه التّکلان.
بِمَنّه و کَرَمِه.

۲. قصیده‌لر

– ۱ –

مستفعلن مفاعل مستفعلن فعَل.

یَا مَنْبَعَ الْمَکارِمِ وَ یَا مَعْدَنَ الوَفَا!
یَا مَجْمَعَ المَحَاسِنِ وَ یَا مَظْهَرَ العَطا!
أنْتَ الذّی بُعِثْتَ إلَیْنَا مُبَشِّراً،
وَ إخْتَارکَ إلَهُ عَنِ الخَلْقِ وَ اصْطَفیٰ!
أنْتَ الّذی تَفَضَّلَهُ القُرْبُ وَ الْقَبُول،
وَ أنْتَ الّذی تَفَرَّدَهُ الْعِزُّ وَ الْعَلا.
مَنْ إرْتَجَا بِلُطْفِکَ مَا خَابَ وَ انْتَفَع،
مَنِ اقْتَدیَ بِشَرْعِکَ مَاضَاعَ وَ اهْتَدا.
یَا عَوْنَ مَنْ تَفَقَّدَهُ عِنْدَ شِدّهٔ!
یَا کَهْفَ مَنْ تَحَصَّنَ فِی الضَرِّ وَ التَجَا.

عیسی نمی‌رسد به تو در قدر و منزلت،
بر چرخ اگر نهد ز سر اقتدار پا.
معراج یافتی تو و بر طور شد کلیم،

فرق از تو تا کلیم ز ارض است تا سما.
آب تو بود کاتش نمرود را نشاند،
روزی که کرده بود در آتش خلیل جا.
اقرار کافری است ز شرع تو انحراف،
برهان گمرهی است به غیر تو اقتدا.
تا منقطع نگردد از آسیب اختلاف،
شد بسته بر تو سلسله‌ی سلک انبیاء.
با انبیا است نسبت ذات تو چون الف،
هم ابتدا تویی به حقیقت، هم انتها.
تقدیر جز رضای تو کاری نمی‌کند،
پیوسته طاعت تو ادا می‌کند قضا.

ای آفتاب ذاتېنا هر ذرّه بیر نبی!
بین شرع و دین دیارېنا هر ذرّه‌دن ضیا.
سن غایت وجودسان و اؤزگه‌لر طفیل،
سن پادشاه مُلک‌سن و اؤزگه‌لر گدا.
جاروب‌کردِ رهگذرین، بال جبرئیل،
طاق و رواق درگهین ایوان کبریا.
دارُ الشَّفای حشرده بیمار معصیت،
شهد شفاعتیندن اومار شربت شفا.
ای پیر یار کاملین اعیان مُلک دین،

ارباب صدق و معدلت و رأفت و حیا.
دُورۆن بو دؤرد فصل ایله بیر معتدل زمان،
شرعین بو دؤرد رُکن ایله بیر معتبر بنا.
یا مصطفی! **فضولی** محتاجه رحم قېل،
اظهار التفات ایله قېل حاجتېن روا.

- ۲ -

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن.

هوا، عرایسِ گلزاره اۏلدو چهره گشا،
بهار، گُلشنه گئیدیردی حلّه‌ی خضرا.
چمن ایالتینه اۏلدو نصب خسروِ گل،
هوایا ابر صفت حُکمۆن ائتمه‌گه اجرا.
یازېلدې سبزه‌ی نوخیزدن خط احکام،
چکیلدی سایه‌ی مطبوعِ سرودن طوغرا.
صریر آبِ روان و صفیر مرغِ چمن،
نکات تهنیه‌ی مقدم ائتدیلر انشا.
۵ زبان سوسنِ آزاد و سبزه‌ی نوخیز،
ثنای رفعت و اجلاله اۏلدولار گویا.
شقایق آلنې زمین بوسدان اۏلوب مجروح،
بنفشه قامتی اۏلدو تواضع ایله دوتا.
مرتب ائیله‌دی بیر بزم، گُلشن ایچره بهار،

کی وئردی ذُوق تماشاسې، نشئه‌ی صهبا.
عنادل ائتدی بیان مراتبِ نغمات،
قناری اوْلدو ترانه کش و سرود سرا.
صدای مرغ بوراخدې بزرگ و کوچکه شُوق،
سرود نای ایله عشّاقا حاصل اوْلدو نوا.
بیلیندی غنچه‌ده گۆل برگی ظاهر اوْلماق ایله،
کی غنچه باشېنا یاغدېردې ژاله، سنگ جفا.
جراحت اوْلماسا، اعضادا ظاهر اوْلماز قان،
ترشّح ائیله‌مز البته سېنمادان مینا.
هُمای‌وش ورق یاسمین و برگِ سمن،
اوچوب هوایا، گۆلۆستانا دۆشدۆ ظلِّ هما.
بهار تاجری، مصر چمن عزیمتینه،
بوراخدې یوسفِ گۆل، عرض ائیله‌ییب غوغا.
بو ذُوق سالدې زلیخای لاله‌یه بیر شُوق،
کی لعل و مشک تؤکۆب وئردی آغېرېنجا بها.
حدیقه، تخته‌ی تعلیم اوْلوب ریاحیندن،
یازېلدې مهمل و معجم اوْنا حروف هجا.
مزیّن ائیله‌دی اوراق لاله‌یی شبنم،
حروف لاله‌ده اوْلماز اگرچی نقطه، روا.
گؤتۆردۆ شبنمی، ازهاردان حرارت مهر،
شکوفه نقطه‌لرین گرچی کیم ائده‌ر املا.

دبیر باد، وئریب طفل عندلیبه سَبَق،
گؤتوّردوّ چهره‌ی ازهاردان نقابِ خفا.
قامیٖ درخت بولوب رفع استقامتِ حال،
شکوفه حملی ایله کسر بولدولار الاّ.
نهال بی‌بدل سرو کیم قالیٖب منصوب،
ثبات حال ایله اونلاردان اؤلدو مستثنا.
صدای سیل چکر مدّ متصل، یعنی،
کی مدِّ متصل ایله اؤلور قرائت ما.
گؤرؤندؤ هیئتِ آب رواندا شکلِ حباب،
ثبوتا یئتدی ثبات نجوم و سِیر سما.
خطوط مختلف و مستقیمی انهارین،
چمنده سالدیٖ زوایای گونه- گونه بنا.
رعایت طُرُقِ مستقیمدن نئجه کیم،
اؤلور حصول مقامات **جَنَّتُ المَأوا.**
هوای باغدان ائتدیم بو حکمتی معلوم،
کی اعتدالدادیٖر حجّت حواس و قوا.
بهار گُلشنی ازهار ایله قیٖلیٖب مملو،
یقینیم اؤلدو کی ممکن دگیل وجود خلا.
نظرده اؤلماق ایله صبح و شام غنچه و گوّل،
بدیهی اؤلدو کمال اهلینه حصول صفا.
نتیجه سالبه اؤلماق خلاف عادت‌دیر،

اۆلونجا موجب صغرایا متّفق کبرا.
ضمیر گۆلبۆنه گۆل‌رنگی سالدې آتش بیم،
کی حمره قانا اۆلور نفس ائوینده راهنما.
گۆل آتش اۆزره قېلېر عقد زهره‌ی شبنم،
تدارک قمر و شمس ائده‌ر صباح و مسا.
بو کیمیا سببیندن عجبمی‌دیر اۆلسا،
الینده دانه‌ی ارزن مثابه‌سینده طلا؟
شکوفه سیمینه فرض ائیله‌دی خروج زکات،
مدار حول و بلوغ نصاب و استغنا.
حقوق دفعی اۆچۆن اغنیای اشجاره،
صحایف چمن اۆلدو ایادیِ فقرا.
بهاردان تن گۆلبۆنده ائیله‌ییب هیجان،
حرارت دَمَوی قېلدې عقده‌لر پیدا.
بویاندې قانې ایله صفحه‌ی چمن گۆل- گۆل،
مگر کی فصدینه حُکم ائیله‌میش طبیب هوا.
حبال سحره دؤنۆب جنبش جداول آب،
کلیم سرو آنا عکسدن بوراخدې عصا.
اۆلوب ترنّم بۆلبۆل عزایم تسخیر،
چمن پریلرینه لازم اۆلدو عرضِ لقا.
بساط گُلشنه دۆن ائیله‌دیم گذر کی دمی،
قېلام نظاره‌ی آثار صنعت مولا،

عجب نزاعدا گؤردۆم چمن ظریفلرین،
تعجب ایله قامې سالک طریقِ خطا.
قامې گمان ایله مستدعیِ طریق نجات،
ولی قاموسونا باطل دلیلِ استدعا.
سانېب شکوفه مبادی صفوف اشجاری،
قېلېردې جهل کی جایز تعدّد قدما.
وئریب تسلسله قوّت طبیعت کجِ آب،
اۇلوردو نافیِ اثباتِ علّت اولی.
خیال محض سانېب کائناتی نرگس مست،
قېلېردې جهل ایله نفیِ حقایق اشیا.
ائدردی بۆلبۆل کافر نهاد سجده‌ی گۆل،
تعبّد صنم ایله توتوب نجاته رجا.
نسیم، واقف اۇلوب بو فسادی منع ائتدی،
کی ای گروه پریشان! توتون طریق هُدا.
بو کارخانه بیر اوستاددان دگیل خالی،
گره‌ک بو قدرته البته قادر و دانا.
قېلېر دلالت علّت، وجود هر موجود،
ولی نه سود کی صاحب نظر دگیل اعما.
مکوّناتا حدوث اۇل قدیمدن دیر کیم،
کمال ذاتېنا ممکن دگیل قبول فنا.
قدیر و مقتدر و قادر و مقدّر و حی،

علیم و عالم و علاّم و اعلم و اعلا.
زهی تکوّن کامل کی قدرتیندن‌دیر،
پری لقالارا لطف تناسب اعضا.
ملاحت لب میگون و لهجه‌ی شیرین،
نزاکتِ قدِ موزون و چهره‌ی زیبا.
صفای جسم لطیف و قبول جوهر پاک،
لطافت خط مشکین و زُلف عنبرسا.
کمال قدرت و عِلمینه‌دیر شواهد عدل،
عقود سلسله‌ی کارخانه‌ی دنیا.
بسائط شرف و محرمیّتِ وحدت،
مرکّباتا قبولِ ترکّب اجزا.
هوای مکرمتیندن قبولِ فیض قیلیب،
مربّی چمن اۆلموش بهارِ روح افزا.
نسیم مرحمتیندن آلیب افاضه وجود،
جهانی رشکِ جنان ائیله‌میش نسیم صبا.
صفای لطف عمیمی نفوذ ائدیب، قیلمیش،
مزاج نامیه‌نی مستعدّ نشو نما.
فضای گُلشن لطفی، مراعیِ احباب،
مضایق ره قهری مهالک اعدا.
سُهایا لطفی اگر قیلسا ذرّه‌پرورلیک،
یئتر مقام مساوات آفتابا سُها.

۶۰ گر اولسا قهرینه مظهر عناصر و افلاک،
نکاح عقدین اوْزەر امّهاتدان آبا.
حسابِ رزقینی قیلمیش تمامی بشرین،
هنوز پردەیه اعیانی چکمەدن اسما.
بیانِ حالینا یئتمیش جمیع مخلوقون،
هنوز آدمه پیوند قیلمادان، حوّا.
کمال تربیتی، نوک خاره وئرمیش رنگ،
لطیف ائدیب، لقبین ائیلەمیش گوْلِ رعنا.
گوْل، آتشین بیر آووج خاک رهگذاره سالیب،
کول ائیلەییب قوْموش آدینی بوْلبوْلِ شیدا.
۶۵ تُراب درگهینه اتّصال شُوقوْ ایله،
کف تضرّع دریادا، دامن صحرا.
زیارت حرمین قیلماماق جزاسی اوْچوْن،
حوال خنجر سیلابا سینەی دریا.
جمیعِ وقت، شفاخانەی عطاسیندان،
جمیع خلقه میسّر، جمیعِ دردە دوا.
رموز حکمتین ائیلەر بیان، مراتب ایله،
جمیعِ حال بشر، خواه فقر و خواه غنا.
مریض عارضەی نقص‌دیر نفوس تمام،
کیمینه فایده پرهیز ائدەر، کیمینه غدا.
۷۰ شریفْ ذاتلارا اوج امتحانیندان،

وسیله‌ی شرف قُرب، اۏلور نزول بلا.
خسیسْ نفسلره گنج التفاتېندان،
مزید علّتِ ادبار، اۏلور وفور عطا.
دلیل ذلّت و عصیان دیر، تعرّض حال،
طریق حُسن رضاسی، جمیعِ حاله رضا.
زهی کرم! کی نظر قېلماییب عداوتینه،
میسّر ائیله‌میش ابلیسه اعتبارِ بقا.
زهی کریم! کی افراطِ لطف و احسانی،
مسیحی ائیله‌دی محراب سجده‌ی ترسا،
۷۵ فقیر درگهینه لذت رضاسی ایله،
تعلّقات طریقِ فنادان استغنا.
اسیر محنت عشقینه ذُوق و شُوق ایله،
خلاف قاعده، مِیل طبیب، ذکر شفا.
زهی حقیقت ذاتېندا لاف عقل و جنون،
قاپېن، مقام مساواتِ پادشاه و گدا.
نعیم لَم یَزَلی، اۏندا کیم سنا واصل،
معذّب ابدی، اۏل کی سندن اۏلا جدا.
طواف کعبه‌ی وصلین تحسّریله مدام،
سرود سئیله صفیر و خروش رعده صدا.
۸۰ مُهیمنا، صمدا! بنده‌ی سیه‌رویم،
صحیفه‌ی عملیم، معصیت خطیله قارا!

ترحّم ائت کی بنی قامت شکسته ایله،
بنفشه‌ی چمن درد، قیلدې بارِ عنا.
نهالِ گُلشن دردم کی سو یئرینه وئریر،
بنا همیشه جگر قانې، باغبان قضا.
دریغ و درد کی انجاما یئتدی عُمر، هنوز،
خراب باده‌ی زرقم، اسیر دامِ ریا.
عذاب روز جزا وهمی ایله شام و سحر،
بیر اضطراب و عذاب ایچره‌یم، منِ رسوا.
۸۵ کیم اوّل عذابی مگر اقتضای عدل وئره،
عذاب روز جزا منکرینه روز جزا.
اگر چی غصّه توتار روز و شب گریبانیم،
الیمدن ائیله‌من اُمید دامنینی رها.
مقیم حجره‌ی شُوقم فضای قُربوندا،
همیشه سمع اُمیدیمده، اشتیاقِ صدا.
کی ای فقیر! حریم وصاله، **بسم الله!**
تعلّل ائتمه کی دمدیر امانت اولا ادا.
سحاب فیض اَمل گُلشنین قیلیب سیراب،
گۆل مُرادین آچیب، اوْلا مستجاب دعا.
۹۰ امید وار کی آیینه‌ی ضمیریمدن،
همیشه صیقلِ احسانین اوْلا زنگ‌زدا.
امید وار کی لطفۆندن اوْلمایا نومید،

دل فضولی آشفته حال و بی سر و پا.
میسّر اولا آنا شاهراه عشقینده،
دوام حُسن قبول و ثبات رسمِ وفا.

- ۳ -

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

آب لوحی اۆزره چکمیش موجدان مسطر صبا،
سبزه‌دن نقل ائتمه‌گه، وصف خطِ دلبر صبا.
آلماق اۆچۆن قیمتیله سبزه‌دن شبنم درون،
یاسمیندن سیم تؤکمۆش، یاسمندن زر صبا.
آغزېن اسراری دیلر فاش ائده آچېب غنچه‌نی،
گؤر نه رنگ ایله قېلېر اظهار هر مضمر صبا؟
انجمنلر سِیر ائدیب نسرین بیاضېن گزدیریر،
حُسن خلقونو درست ائتمک دیلر محضر صبا.
۵ انفعال ائتمیش مگر سرعتده رخشیندن سنین،
کیم گزر مخفی، گؤرۆنمز کیمسه‌یه مجهر صبا!
آختارېب بولماق دیلر وصف رُخون، کیم متصل،
نسخه‌ی گلبرگ اوراقین قېلېر از بر صبا.
آبگون تیغینجه اولماز بونجا کیم دائم وئریر،
تیغ آبِ جویبارا موجدان جوهر صبا.
آیاغېن توپراغېنې یئردن آلېر تعظیم ایله،

غالبا دۆزمک دیلر باشېنا بیر افسر صبا.
ائشیدیبدیر غالبا قدّینله شمعین بحثینی،
هر قاچان گؤردۆیسه ائیله‌ر شمعه قصد سر، صبا.
آستانېندا مقیم اۏلماغا بولسایدې قبول،
حق بیلیر اۏلمازدې سرگردان بحر و بر، صبا.
آسمانا قدر ایله چېخسا نه حاصېل، چون دگیل،
آنا قابل کیم اۏلا قاپېندا خاکِ در صبا.
آتش بیدادا کؤیمۆشدۆر، اۏلوبدور دادخواه،
گؤردۆگۆ یئرده ساچار باشېنا خاکستر صبا.
آب دریا اۏزره، گه الیاس‌وش سِیران ائدر،
گاه ائیله‌ر مسکن، **ابراهیم** تک آزر صبا.
اوددان آفت گؤرمز و سودان ضرر، گویا قېلېر،
قاندا اۏلسا اقتدای شرعِ پیغمبر، صبا.
احمد مُرسل کی فرمان‌بر **سلیمان** دیر اونا،
اۆیله کیم گؤردۆ **سلیمان**، اۏلدو فرمان‌بر صبا.
اۏول شهنشه کیم رضاسیله گزر هر قاندا وار،
گر شمال و گر جنوب و گر دبور و گر صبا.
ای گۆلِ باغ رسل! بیر تازه گُلشن دیر قاپېن،
کیم دم جبریله اۏول گُلشنده طعن ائیله‌ر صبا.
ایسته‌ییب بولماز قاپېن فیض آلماق اۆچۆن متّصل،
قانسې گُلشن سِیرینه گیرسه، چېخار مضطر، صبا.

ایله‌دیر خاک درینی ذره- ذره گُلشنه،
قېلماق اۆچۆن توتیای دیده‌ی عبهر، صبا.
۲۰ آتش بیداد ایله عالم یانار گر قېلماسا،
عدلینی شایع گزیب هر دم یئدی کشور صبا.
اۆلدوغی چین ذره تک، پنهان گیرر گُلشنلره،
بی‌سبب رختِ گۆل و نسرینه غارتگر صبا.
اۇز گناهینا شفاعت ایسته‌ییب، فریاد ائدیب،
چیزگینیر خاک مزارین اۆزره تا محشر، صبا.
ائتمرم ترک تمنّای طوافین، چېخسا جان،
خاک هم اۆلسام، غباریمی سنا ایلتر صبا.
آچمېش اُمید ره وصلین دل پُر خونیمی،
اۇیله کیم فصل بهار آچار گۆلِ احمر صبا.
۲۵ اۇیله اینجَلدیم، ضعیف اۆلدوم کی خاک کویونا،
قایلم خاشاکی تک اۆلسا بنا رهبر، صبا.
التماسیم بختدن اۆلدور کی حُکمۆن عالمه،
اۆلا جاری تا چمن مُلکۆنده‌دیر سرور صبا.
اۆلا نعتینده فضولی‌نین کلامی دلپذیر،
اۇیله کیم گۆلدن بولوب انفاس جان‌پرور صبا.

– ۴ –

مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن.

اَلحَمْدُ للهِ الَّذی خَلْق السَّماواتِ العُلی،
که آندان تاپار خاک زمین، فیض بهارِ دلگشا.
بُرهان حق دیر ای کؤنۆل! هر نسترن نسبتلی گۆل،
صانع اوْلان ممکن دگیل مصنوعدان اوْلماق جدا.
تا ختمِ احوال درون، عرض ائتدی عقل ذوفنون،
معبودا اوْلدو رهنمون، تاپدي طریق اهتدا.
ثابت حقی گۆلنار ائدر، خلقی کی یوْخدان وار ائدر،
بیر کاندان اظهار ائدر، مین طُرفه لعل خوش نما.
۵ جمع پریشان کیم ایتر، رهبرلری سۆنبۆل یئتر،
کیم تیره توْپراقدان بیتر، ائیلەر کؤنۆللر مبتلا.
حق مظهری‌دیر هر چیچک، گر توتسان ای نقاش شک!
بیر نارون شکلینی چک، وئرگیل اوْنا نشو و نما.
خط وئردی ریحان کیم یقین، بیر تانري وار، ای اهل دین!
عوذُوا بِرَبِّ العالَمین اِنْتَهُوا مِمّا نها.
توتموش حقه نرگس اۆزۆن، آچمېش حقیقت بین گؤزۆن،
قېلمېش نظر، گؤرمۆش اۆزۆن، سرّ حق ایلن آشنا.
ذات منزّه پرتوی قدّاحی ائتمیش حق ائوی،
هم صوری و هم معنوی گؤر اوْندا اسرار خدا.

بُستاندا گؤر نیلوفری، توتموش طریق برتری،
ازهارین اؤلموش رهبری، اسرارا اؤلموش آشنا.
راه طلب دیر بی‌عدد معبودا ای اهل خرد!
گر ایسته‌سن قُرب صمد، صد برگ اؤلور رهبر سنا.
زنهار محو اؤل حکمته، باخغیل کمال قدرته،
نیلوفر خوش صورته، گؤر کیم وئریر آب و هوا؟
سن اؤلماسان مدهوش تک، باخسان بیر اهل هوش تک،
حقّا کی برزنگوش تک تسبیح خوان دیر هر گیا.
شاخ اؤلدو منبر یکسره، چیخدی شکوفه منبره،
صلوات ائده‌ر پیغمبره **صَلّوُا عَلی خَیْرُ الوَری**.
صحن چمنده ارغوان هر برگی ائتمیش بیر زبان،
تکرار ائیله‌ر هر زمان، مدحِ **علی المرتضی**.
ضایع کئچیرمز یاسمین، عمر لطیف و نازنین،
اخلاص ایله ائیله‌ر اؤزؤن خاک ره **خَیرُ النِّسا**.
طُرفه ریاحین سر به سر، کسب ائتدی عطر مشکِ تر،
خُلق حسندن بیر اثر، گلزاره گؤسترگج صبا.
ظاهر قیلیر خونین کفن لاله قیلیر یؤز پاره تن،
توتار دؤنؤب تار چمن، **شاه شهید** اؤچؤن عزا.
عابد صفت چکمکده غم، اؤلموش بنفشه قدّی خم،
گویا قیلار اؤل پاک هم **زین العباده** اقتدا.

غم دفعی اۏچۆن هر طرف، گُلشنده چکمیش سبزه صف،
باقر ثناسیندا شعف بولموش قیلار ورد ثنا.
فیض حق ائتمیش آرزو، چیخمیش شقایق سرخ‌رو،
قیلمیش به امر حق **قُل** ـو، **صادق**‌نی قیلمیش پیشوا.
قهر ایله چرخ لاجورد، گر یاسمینی قیلسا زرد،
نه غم چو گؤرگچ اهل درد، ائیله‌ر اوْنا **کاظم** دوا.
کشف ائتمه‌گه اسرار حق، آچمیش سمن سیمین ورق،
وئرمیش اوْنا گویا سبق، علم ایچره شاه دین **رضا**.
لعبت صفت گؤر زنبقی، گلزار وئرمیش رونقی،
اوْلموش هواخواه **تقی**، کسب ائیله‌میش آندان صفا.
مداح تک سوسن دیلی اوْلموش مدایح ناقلی،
مدحی‌نین اوْلموش قائلی، سلطان **نقی**، بحر عطا.
نسرینین آچیق دفتری اوْلموش حقایق مظهری،
اوْندان صفات **عسکری** فهم ائتمیش ارباب ذکا.
وقت اوْلدو غنچه آچیلا، گۆل خرده‌سین ظاهر قیلا،
مهدی ظهورینی بیله، فاش ائده سرّینی قضا.
هر یئرده تا نوروز اوْلا، گۆل بوستان افروز اوْلا،
نوروز تک فیروز اوْلا، ایّام شاه اولیا.
یعنی گۆل گلزار جان **حیدر**، امام مؤمنان،
اول کیم اوْنادیر بی‌گمان مسکین **فضولی** بیر گدا.

-۵ -

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن.

صنع حق کیم یوخ ایکن عالمی ائتمیش پیدا،
آندان آلمېش اثرِ نظم نظامین، اشیا.
اقتضای نسق مُلک و نظام ملّت،
خاص و عامین کیمین اعلا، کیمین ائتمیش اَدْنا.
تا ضرر یئتمه‌یه ادنالارا اعلالاردان،
ائیله‌میش عالمه فرمان خلافت اجرا.
انبیا بیرله سلاطینی مفوّض قېلمېش،
اولماغا نیّت عدل ایله ممالک آرا.
حکم‌دور حکم کی دنیایا وئریر زیب و نظام،
حکم‌دور حکم کی دین رسمینی ائیله‌ر احیا.
حکم اگر اوْلماسا دنیایاسالار ظُلم فساد،
حکم اگر اوْلماسا بولماز نسق ملک بقا.
حاکم اوْلدور کی موافق اوْلا حکمینه قدر،
حاکم اوْلدور کی مطابق اوْلا امرینه قضا.
حاکم اوْل‌دور کی اوْنون اوْلمایا ذاتېندا طمع،
حاکم اوْل‌دور کی اوْنون اوْلمایا فعلینده ریا.
شمعدن گؤرسه کی پروانه‌یه بیر ظُلم یئتر،
کسه باشېن، دئمیه: «ضایع اوْلور نفع ضیا!»
بولمایان دولت و توفیق و عنایت حقدن،

نه روا کیم قپلا اجرای حکومت دعوا.
روشِ عدلده‌دیر مرتبه‌ی قرب و قبول،
عدلسیز حاکمه دعوای حکومت نه روا؟
بیر ورع اهلی اگر قپلسا عبادت یۆز ایل،
ساعتِ عدلجه وئرمز اثرِ قرب خدا.
حُکم دور واسطه‌ی موت و حیاتی خلقین،
وای اۏل حاکمه کیم ائیله‌یه حُکمۆنده خطا!
قپلا مظلوملارپ مرحمتیندن محروم،
وئره ظالملره اۋز نفعی اۆچۆن استیلا.
رحمت اۏل حاکمه کیم اۏلمایا ائلدن غافل،
نقد اوقاتپن ائده بذلِ نیاز فُقرا.
نیته کیم خطّه‌ی بغدادی مشرّف قپلمپش،
مظهر مرحمت و عدل، محمد پاشا.
اۏل سرافراز کی یُمنِ قدم محترمی،
اۏلیا بُرجونه اۏلموش سبب دفع بلا.
نیّتی خیر اۏلوب، افعالی صلاح اۏلماق ایله،
هیچ کس یوْخ کیم اۏنا ائیله‌مه‌یه خِیر دعا.
بۏیله حاکم، اثر رحمتی‌دیر یزدانپن،
قانسپ اقلیمه قدم باسسا، وئره‌ر ذُوق و صفا.
وار اُمیدیم کیم آنپ قپلمایا شرمنده عمل،
اۏل زمان کیم قورولور محکمه‌ی روز جزا.

وار اُمیدیم کی بولا فیض اجابت حقدن،
هر دعا کیم قیلا صدق ایله فضولیِّ گدا.

- ۶ -

فاعلاتن مفاعلن فعلن.

بن کیمم؟ بیر فقیر بی سر و پا،
کمترین بنده و کمینه گدا.
سایر کارگاه صبر و سکون،
سالکِ شاهراهِ فقر و فنا.
نه مزاجیمدا ارتکاب غرور،
نه فعالِیمدا احتمال ریا.
کُنج عزلتده فقر و فاقه ایله،
اولموشام اؤیله محو کیم مثلا.
۵ مرکز خاکی ائتسه زیر و زبر،
بولاماز گردیمی نسیم صبا.
عزل قیلمیش بنی عمللردن،
عامل کارخانه‌ی دنیا.
قیلمازام کار و بار عالمه مِیل،
چکمه‌زم عزل و نصب اۆچۆن غوغا.
بنه وئرمیش جهان قامیٖ فقرین،
نولا ائتسم جهانا استغنا؟

عالم عزلتین یگانه‌سی‌یم،
قافدان قافا یوْخ بنا همتا.
صورتیم فقر و سیرتیم منعم،
هیئتیم مور و همّتیم عنقا.
رفعت قدریم التفات ائتمز،
گر **سلیمان** قیلیرسا عرض عطا.
فانی مطلقم، قبول ائتمن،
منّت **خضر** ایله زلالِ بقا.
دئمه‌زم وحشی‌یم طبیعت ایله،
طالب ذُوق صحبتم امّا.
بیر دیار ایچره‌یم کی خلقیندن،
ائیله‌مز هیچ کیم بنا پروا.
کیمسه یوْخ دردیم ائیله‌یم اظهار،
ائیله‌یم آندان التماس دوا.
لعل‌وش داش ایچینده‌دیر وطنیم،
گۆل گیبی خاری قیلمیشام مأوا.
دۆن بو حال ایچره محو حیرت ایکن،
گلدی بیر قاصد و گتیردی بنا،
بیر عجب نامه‌ی فرح تأثیر،
محض حُسن عبارت و املا،
ظاهری دل‌پذیر و فیض رسان،

باطنی ذُوق‌بخش و روح‌فزا،
نقش خطّنیده الطفِ صورت،
طرز لفظینده اشرف معنا.
جلوه‌گاهِ نظرده هر لفظی،
بیر پری پیکر و ملَک سیما.
عشوه و شیوه و کرشمه ایله،
دل ائدەر صید و عقل ائدەر یغما.
فهم قیلدیقجا حُسن مضمونون،
قیلدیم آندا سُرورلار پیدا.
بنده‌یی لطف بیرله یاد ائتمیش،
حضرت سیّد خجسته لقا،
اوّل فلک قدر کیم آنا وئرمیش،
حضرت حق کمال صدق و صفا،
ذات پاکی جمیع عالمدن،
شرف رتبه ایله مستثنا،
غِیر علمِ افاده‌ی بشری،
آنا ارواح قُدسدن القا،
اصلی‌دیر نور پاک مصطفوی،
حُکموْدوْر رونق سریر قضا،
علمی‌دیر باعث رفاهت خلق،
فعلی‌دیر موجب رضای خدا.

آز اولور بیر آرادا جمع اولماق،
علم و حکم و سیادت و تقوا.
میر سیّد محمّد غازی،
منبع علم و حلم و جود و سخا.
عَظَّمَ اللهُ قَدْرَهُ العالی،
رَفَعَ اللهُ شَأنَهُ الاَعلی.
زیَّد الله عزّ و رَفْعَتَهُ،
نَفَّذ الله حُکْمُهُ اَبدا.
ای قضا حکم کیم میسّر دیر!
ذاتینا اقتدار عزّ و علا.
گل گلزار عترت نبوی،
چمن *افروز ملّت* زهرا.
نور چشم *تمامی سادات،*
مقتدای جمیع *اهل ذکا.*
بنه تقصیر حُکموْن ائتمیش سن،
دئمک اوْلماز بو حکمه، حکمِ خطا.
لیک بیر بندهٔی حقیرم بن،
عملیم اهل خِیره، خِیر دعا.
صاحب عُسرتم بنا نه دوْشر،
کیم اوْلام همنشین اهل غنا؟

محض جهلم، بنا نه نسبت دیر،
کی قیلام مِیل صحبت فضلا؟
گرچی افلاکه رغبت ائیله‌ر خاک،
یئتمز اعدایا رتبه‌ی ادنا.
لطف، سندن بنا مناسب ایکن،
بندن ائتمک مطالبه، نه روا؟
ای فضولی بو نوع دعوادا،
مصحلت دیر توتام طریق رضا.
حال مشکل‌دور آندا کیم بیر اوْلا،
صاحب حُکم و صاحب دعوا.
وار اُمیدیم کی تا مؤثر اوْلا،
ثابت و سایر ایله ارض و سما.
اوْلا حُکم قضا ایله باقی،
قاضی غازیِ خجسته لقا.

– ۷ –

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع‌لن.

ایریشدی وقت کی فصل خزان ناهموار،
قیلا سورتک حرکاتین مزاحم اشجار.
سپاهِ بهمن و دی، لاله و گۆل اسبابین،
هجوم ائیله‌ییبن، غارت ائیله‌یه نه کی وار.

چمن ظریفلرین رنجه خاطر ائیله‌مگیه،
نسیمدن اوْلا ظاهر، سلوک ناهموار.
هوا مخالفتیندن تاپیلمایا مطلق،
مزاج نامیه‌ده اعتدالدان آثار.
صبا لطافت ایله گُلشن ایچره سایر ایکن،
بولا زمانه صبا تک تغیّر اطوار.
آچیب تعرّض الین زمهریر گلزاره،
نه برگ قالا بو غارتده بوستاندا، نه بار.
خوش اول کی توتا بو موسمده گوشه‌ی عزلت،
تردد ائتمه‌یه مطلق، قرار وئره قرار.
حضور ایلن گیره بیر کوْنجه ابتدای خزان،
سرور ایلن چیخا بیر باغا ابتدای بهار.
آرادا بیلمه‌یه باران و برف و باد نه دیر،
یئتیرمه‌یه اثر دور خاطرینه غبار.
آنا رفیق همان بیر کتاب اوْلا، بیر ساز،
آنا ندیم همین بیر قدح اوْلا، بیر یار.
بنم بونون گیبی ایّامده سراسیمه،
اسیر دام بلا و ستم، غریب دیار.
نه سِیر قیلماغا پرگار تک تنیمده توان،
نه نقطه تک بیر آرادا اوْتورماغا یئر وار.
هزار غم متوجّه بنا، بو هم بیر غم،

کی یۉخدورور غم دل ظاهر ائتمه‌گه غم‌خوار.
نه بیر رفیق کی هم‌درد اۆلام من مسکین،
نه بیر طبیب کی درد دل ائیله‌یم اظهار.
خزان ایچینده قالان گۆل بوداغېیام، کی هوا،
بنا شکست وئریب قالمېشام برهنه و خوار.
کیمی کی دۆست دئدیم، چېخدې دشمن جانېم،
گیبی کی یار دئدیم، اۆلدو عاقبت اغیار.
بو فقر ایلن کی بنم، راحتیم دیریر مشکل،
بو حال ایلن کی بنم، دیرلیگیم دیریر دشوار.
مگر مدد قېلا اۆل پادشاه کشور علم،
کی‌علم دیر قامې اشیایه واقف اسرار.
شه سریر **نجف**، آفتاب اوج شرف،
علی عالی اعلا، قسیم جنّت و نار.
امید وار کی بیر شمّه‌ای عنایت ایلن،
مجدداً وئره لطفی تسلّی من زار.
رعایتیمی رجوع ائده پاک نطفه‌سینه،
یگانه سیّد عرش آستان و کوه وقار.
محمد نجفی و یگانه‌ی ثانی،
کی صورت حقه دیر ذات پاکی آیینه‌دار.
بلند مرتبه‌ای کیم علوّ قدریندن،
حریم درگهینه **جبرئیل** بولماز بار.

ایا بلند نظر ماه آفتاب اثر،
کی رأی پاکین ایلن‌دیر مرور دهره مدار.
صفای مشربینه اعتماد ائیله‌ییبن،
بیر ایکی نکته بیان ائیله‌یم بنِ افگار.
تنفّر ائیله‌مه کیم بی‌کسم بن و بی‌کس،
اؤزۆدۆر اؤز سؤزۆنۆ عرضه ائیله‌ین ناچار.
شها! من ایستر ایدیم بیر زوالسیز سایه،
کیم آندان اؤلمایا مطلق مضرّت اشرار.
سنا یئتیردی بنی هادی ره تحقیق،
دئدی بودور کی دیلرسن، ایتیرمه‌گیل زنهار!
بوگۆن اُمید ایله بیر عُمردۆر کی درگهینه،
بوراخمیشام سر اخلاص و صدق، لیل و نهار.
امید وار کی اُمید اؤلمایا حرمان،
امید وار کی اقبالیم اؤلمایا ادبار.
جمیع اهل جهانا بو نکته روشن‌دیر،
کی مسلم اهل سعادت اؤلور، شقی کفّار.
تمام زمره‌ی اسلاما هم مقرر دیر،
کی جمله‌دن یئی اؤلور آل **احمد مختار.**
بو هم محقق اؤلوبدور جمیع ساداته،
کی سنسن **احمد مختار** نسلینه سردار.
دلیل واضح ایلن، واضح اؤلدو کیم سنسن،

گزین اهل جهان، ملجأ صغار و کبار.
۳۵ گره‌ک کی سن اۏلاسان جمله‌ی جهانا پناه،
گره‌ک کی سن اۏلاسان اهل فقره استظهار.
اگر طریق مروّت سنا هم اۏلماسا رسم،
حقیقتینده وفادان بولونمایا آثار.
عجب یۏخ، ائیله‌سم اکراه اهل ایماندان،
جمیع زمره‌ی اسلامدان اۏلوب بیزار.
نجفده باغلمایام حقّ خدمتینه کمر،
گئدیب **فرنگ** دیارینا باغلایام زنّار.
بلالارېن چکیبن دؤنمه‌ییب طریقیندن،
توتوب طریق سلوکِ مهاجر و انصار.
۴۰ بنی طریقینه اخلاص پاک و صدق درست،
چکیبدیریر کی سنا جاندان ائتمیشم اقرار.
اگر گناه ایسه اخلاصېم، ائیله‌یم توبه،
وگر خطا ایسه صدقیم، قېلاییېم استغفار.
اگر قبول، وگر ناقبول خدمتینه،
اۏزۆمۆ من سانېرام بیر کمینه خدمتکار،
اگر طریقه‌ی خدمتده قېلمېشام تقصیر،
وگر قاپېندا تاپېب بهره، ائتمیشم انکار،
بنه حرام اۏلا راحت کی تاپمېشام سندن،
وگر نه خصمه موکّل مُهیمن جبّار.

۴۵ شها! **فضولی** دل‌خسته، خاک راهین دیر،
همیشه نقد حیاتی سنین یوْلوندا نثار.
دئمه کی مُلکه هوس ائده، یوْخسا مالا طمع،
نه مُلک و مالا باخار دیده‌ی اولوالابصار.
اسیر دام بلادیر وگر نه زیور اوْچوْن،
توجه ائتسه دگیل آنا دار دنیا دار.
مدام تا فلک تیزگرد دایردیر،
همیشه تا کی تاپا امر عالم استمرار،
سنی کی جمله‌ی عالمده فرد کاملسن،
پناه امن و امانېندا ساخلاسېن ستّار.

-۸-

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

منشی قدرت، کی چکمیش خامه‌ی حکمتْ نگار،
صفحه‌ی ایّامه قېلمېش ثبت، وصفِ هر دیار.
بقعه‌ی **بغدادین** ائتمیش وصفینی **دار السّلام**،
کیم آنا تسلیم و تحسین ائده هر کشور کی وار.
اوْلیا برجی دئمیش، زیرا کی خاک اشرفی،
بقعه- بقعه اولیاء الله ـه اوْلموشدور مزار.
حبّذا **بغداد** خیر انجام جمعیت اثر،
کیم اوْلوبدور مظهر آثار لطف کردگار.

٥ هم خلاف حُکمؤنۆ، هم سلطنت فرمانیٖنی،
بوندان ائتمیش عالمه جاری، مرور روزگار.
بوندا دیر باقی نشانِ معجز **خَیرُ البَشَر**،
طاق کسری نسخه‌ی مُلک ملوک کامگار.
بوندا اؤلموش حجّت حکم خلافت مُنطوی،
بوندادیر خاک خلافت‌خیز ختم **چاریار**.
بوندا باغلانمیٖش غزا شمشیرینی سلطان روم،
بوندا سالمیٖش سایه‌ی اقبال، شاه **ذوالفقار**.
بوندا قیٖلمیٖش سرِّ حق ظاهر شهید **کربلا**،
بوندا دیر تحقیق صدق و کذب اؤچۆن **دارُ العیار**.
١٠ بوندا اؤلموش منتشر فیضی **امام اعظمین**،
بوندا اؤلموش بهره‌ی علم شریعت انتشار.
بوندادیٖر **معروفا** سرمنزل، جُنیده جلوه‌گاه،
بوندا دیر **بُهلول**ـا زنجیر جنون، **منصور**ا دار.
دشتین ائتمیش سِیر مین **حاتم** گیبی صحرانشین،
شهرین ائتمیش تخت مین **نوشیروان** تک شهریار.
بوندا اؤلموش صیت احسان و کرم آفاق گیر،
بوندان آلمیٖش معدلت رسمین شیاع و اشتهار.
صحن صحراسیٖندا مین **لیلی** و **مجنون** جلوه‌گر،
کوهساری اؤزره مین **فرهاد** و **شیرین** باده‌خوار.

هر غریبه، نازنین شهر و ولایاتی وطن،
هر مزاجه، معتدل آب و هواسی سازگار.
تربت مقبول بِرّ و فاجره تأثیربخش،
خاک پاکی صورت هر نیّته آیینه‌دار.
بو مجرّب دیر کی بولماز ظُلم بوندا امتداد،
بو مقرّر دیر کی ظالم بوندا اوْلماز پایدار.
گرچی بیر قاچ گوْن فلک خیل بلا تعیین ائدیب،
قیلماق ایستردی بو مُلکوْن رخت عِیشین تار و مار،
کفر مستولی اوْلوب قیلمیشدی اسلامی زبون،
جهل استیلا بولوب ائتمیشدی علم اهلینی خوار.
توتدو دست ناله‌ی مظلوم دوران دامنین،
سالدی دود آه دل آیینه‌ی چرخه غبار.
چرخ فِی الحال اوْلدو اوْل رأیِ غلطدن منفعل،
دُور فِی الفور اوْلدو اوْل فکرِ خطادان شرمسار.
لطف ایزد شامل احوال اهل فقر اوْلوب،
قیلدی فیض عدل ایله تدبیر عجز و انکسار.
بایر اوْلموش مُلکه، تعیین ائتدی معمار خرد،
سوسامیش گلزاره، ارسال ائتدی ابر نوبهار.
بادپای عزم کشورگیرِ عالم گرد ایله،
کحل اعیان عجم قیلدیقدا خاک رهگذار،
قیلدی مشهور عرب فتح عجم تاریخینی،

گلدی برج اولیایا پادشاه نامدار.
روشن ائتدی عدلدن هر گوشه‌سینده مین چراغ،
جاری ائتدی فیضدن هر مُلکۆنه مین جویبار.
خَلِّد اللهُمَّ سُلطاناً سَقی الارضَ العراق،
حِینمَا اُضْطَرَّتْ بِاِرسالِ السَّحابِ کالبِحار.
مُقتدً لَولاه ما سِرنا اِلی صَحنِ السُّرور،
مُهْتَدٍ لَولاهُ ما نِمنا عَلی مهَدِ القَرار.
عدلُهُ عَن نائِباتِ الدَّهرِ کَهْفٌ لِلانام،
ما لَهُم اِلاّ بِهِ السّکّینُ عِندَ الاِضْطِرار.
سَیْفُهُ مِنْ حادِثاتِ الدَّورِ حِصْنٌ لِلعدا،
ما لَهُم اِلاّ قِراء فیهِ مِن هَولِ الفِرار.
صیتُهُ بِالعَدلِ لِلاِسْلامِ اَصلُ الانِتظار،
ذِکرُهُ بِالمَجدِ اَلاَسْلافِ وجْهُ الافْتِخار.
آن بلنداختر که فضل اوّلین و آخرین،
یافته در جوهر ذات شریفش انحصار.
نور ملک آرای ماه، از شمع جودش مستفاد،
تیغ عالم‌گیر مهر، از دست فتحش مستعار.
عرصه‌ی دیوانِ حکمش نسخه‌ی دیوان حشر،
کافر آن جا مضطر و مقهور، مُسلم رستگار.
کارگاه لطف و قهرش مظهر ناز و نعم،

مؤمن آن جا منعم و خوش‌وقت، منکر خوار و زار.
درگهش عرشی است در رفعت که از چرخ برین،
می‌نماید دور با سکّان آن قرب جوار.
حشمتش بحری است در وسعت که هست از وی محیط،
قطره‌ای افکنده تحریک تلاطم بر کنار.
گر کند از صدهزار افزون‌تر اوصافش رقم،
نیست ممکن دادن شرح یکی از صدهزار.
اوْل شهنشاه فلک تابع کی وئرمیش دولتی،
بحر و بر حُکمۆنده خورشیدِ لوای زرنگار.
۴۰ حدّ ذاتی ماورای اقتدار و وهم و عقل،
رسم فیض فطرتی، مافوق حدّ اقتدار.
فوز گلزارېندا بیر سرسبز نخل بارور،
فیض دریاسېندا بیر پاکیزه درّ شاهوار.
هر نه کیم عالم آنا محتاج، اوْل آندان غنی،
هر نه آنېنلا تفاخر خلقه، آندان آنا عار.
مُلک استغنادا فیض نعمتیندن لایزال،
خازن گردونا حُکم سدّ باب افتقار.
جلوه‌گاه اوج استعلادا وهمیندن مدام،
بادپای خوش خرام چرخه، بیمِ اعتبار.
۴۵ پادشاه بحر و بر، **سلطان سلیمان** ولی،
سرور صاحب‌نظر، شاهنشه شفقت شعار.

اوّل نهال گُلشن دولت کی شاخِ گۆل گیبی،
لطف و قهریندن وئره‌ر احبابا گۆل، اعدایه خار.
هر جهتدن ذات پاکی نقطه‌ی پرگار تک،
حاصل آندان هر طرف یمن یمین، یسر یسار.
بانیِ حکمت کی ارکان عناصردن مدام،
چار دیوارِ سرای صنعت ائیله‌ر استوار،
سالمادان کوه شکوهوندان آنېن سنگ اساس،
هر بنا ضمنینده استحکاما قېلماز اعتبار.
۵۰ هفت اختر کیم قضا امرین سرانجام ائتمه‌گه،
ناقه تک قدرت بیابانېندا چکمیشدیر قطار.
قطع راه کعبه‌ی مقصود ائدرلرسه نولا،
اوّل قضا حُکم و قدر فرمانا وئرمیشلر مهار.
منقطع دیر دهردن عصرینده تدبیرِ امور،
مرتفع دیر چرخدن دُورۆنده تکلیف مدار.
فاش سؤیله‌رلر کی بیز معزولوز امر و نهی‌دن،
حاکم اوّل دور، آندا دیر فرمان، آنېن‌دېر اختیار.
ایسته‌سه گردون گزیب روی جهانی سر به سر،
نصرت اسلام اۆچۆن بولماز آنېن تک شهریار.
۵۵ شرعْ حفظینده اَتمِّ معجزات مصطفی،
دین ظهوروندا شریک اجر اصحاب کبار.
اۆلماسا ممکن فضای عرصه‌ی عدلینده سِیر،

ظُلم ائدردی دار دنیا اهلینه دنیانيِ دار.
حق ایکن عادل **سلیمان** حاکم ائتمیش عالمه،
اوّل و آخر قیلیب سرّ عدالت آشکار.
اوّل **سلیمان**ین شکوهی دیوه سالمیش رستخیز،
بو **سلیمان** صولتی کفّاری ائتمیش تار و مار.
اوّل **سلیمان**ا مجال عزمده محمل هوا،
بو **سلیمان**ا زمان رزمده محکوم، نار.
۶۰ عالمین وصفین سلیمان مُلکی دئرلرسه نولا،
چون **سلیمان**دا **سلیمان** ـ قالیبدیر یادگار.
آلماغا قیمت وئریب یئردن غبار درگهین،
چرخ تدبیر تجارت ائیله‌میش لیل و نهار.
آی و گۆندن کیل ائدیب شاهد توتوب خلقه وئریر،
نورونو پیمانه – پیمانه آلیر آندان عیار.
بالله ای دولت کی درگاهیندا محرمسن آنین،
دۆشسه فرصت حالیم اول درگاها عرض ائت، زینهار!
قیلمیشام ترتیب صحن صدقه بین دُرّ ثنا،
بولمازام فرصت کی درگاها قیلام بیر– بیر نثار.
۶۵ بندن اۏل غافل، آنا بن روز و شب اهل دعا،
بندن اۏل فارغ، آنا بن متّصل اُمیدوار.
یارب! اۏلمازمي اۏلا آخر بو دردِ اشتیاق،

یارب اوْلمازمې اوْلا زایل بو رنج انتظار؟
بولدو عالم فیض عامېندان علاج درد دل،
حاش لله کیم قالا آنجاق **فضولی** دل‌فگار.
وار اُمیدیم کیم اوْلا هم شامل آنا مرحمت،
عام اوْلور البته فیض سایه‌ی پروردگار.
نامدارا گردش گردون بولوب امکان دور،
دفتر دوران ائده حفظ حساب هفت و چار.
هفت اختر ائده امر پادشاها انقیاد،
چار عنصر اوْلا طبع پادشاها سازگار.

– ۹ –

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن.

نه لطف دور یئنه کیم بولدو سبزه‌دن گلزار،
نه فیض دیر یئنه کیم، سالدې باغا باد بهار؟
مزیّن اوْلدو خط سبزه ایله روی زمین،
لطافت خط سبز ایله، اؤیله کیم رُخ یار.
حجاب غیبده هر فیض حق کی مخفی ایدی،
جهانا ائیله‌دی لطف نسیمِ گۆل، اظهار.
صفای عالم اۆچۆن شاهدِ عنایت حق،
ریاض دهرده عرض ائیله‌دی گۆلِ رُخسار.
صحیفه‌ی چمنه یازدې خامه‌ی سبزه،

خطِ دلایل اثبات ایزد جبّار.
مظاهر اثر رحمت ائتدی هر طرفی،
کمال قدرت حق، فَانْظُرُوا اولوالاَبصار!
گۏرۆنسه خلق رضای زمانه‌دن نه عجب؟
زمانه صورت اقباله اۏلدو آینه‌دار.
سپهر منّتی آلتېندا اۏلسا دهر، نولا؟
گۏتۆردۆ آینه‌ی دهردن سپهر، غبار.
چراغ برق قېلېب شمع لاله‌یی روشن،
صدای رعد قېلېب، چشم نرگس بیدار.
توتوشدو حیرت ایله سینه‌ی ذوی الافهام،
آچېلدي عبرت ایله دیده‌ی اوُلو الاَبصار.
دماغی ائتدی معطّر هوای غالیه بو،
هوایی قېلدي معنبر، سحاب گوهربار.
ضمیره ذُوق وئریب مژده‌ی تموّج گۆل،
جهانا سالدي صفا، مَقدمِ نسیم بهار.
اۏنون گیبی کی بو اقلیمه یُمن مقدم ایله،
بوراخدي ذُوق و صفا، سرور سپهر وقار.
گۆل حدیقه‌ی اقبال و سروِ باغ هنر،
مهِ سپهر ادب، شهریار نعت شعار.
محیط مرکز دولت **ایاس پاشا** کیم،
مدار مُلکه دیر اقبالی نقطه‌ی پرگار.

سپهر منزلتی کیم بوراخسا خاکه نظر،
قېلېر خواص ایله خاکی، زرِ تمام عیار.
محیط حوصله‌ای کیم گر ائتسه قطره‌یه مِیل،
توجه ایله قېلېر قطره‌یی دُر شهوار.
صداقتینده ثبات سعادت و اقبال،
سیاستینده ثواب مهاجر و انصار.
صلاح اهلینه حِلمیله والی مشفق،
فساد دفعینه عدلیله حاکم قهّار.
۲۰ وجود کاملینه پادشاه عالمدن،
سرایت ائیله‌میش آثار سلطنت، نه کی وار.
جهار فروزی گؤرن اوّل مهِ تمامی، بیلیر،
کی آفتاب جهانتابدان‌دېر اوّل انوار.
ایا بلند نظر آفتاب اوجِ هنر!
کی رسم دیر سنه حُسن خصایل و اطوار.
کمال معدلتین وئردی استقامت مُلک،
طبیب حاذقه سانکیم ایریشدی بیر بیمار.
منوّر ائیله‌دی اقبالین اولیا بُرجون،
لوای عدلین اؤلوب اولیایا شمع مزار.
۲۵ رواج بخش طریق **امام اعظم** اؤلوب،
بنای شرع ایله وئردین امور مُلکه قرار.
چراغ طلعت ایله، **کربلا**یه سالدېن نور،

رعایت نسب و شرعِ **احمد مختار.**
یئتر بو اجر سنا اوْل زمان کی عرض اوْلونور،
جزا اوْچوْن حقه بیر– بیر عبادت ابرار.
خلافِ غِیر نصیب اوْلدو حین حُکم سنا،
زیارتِ حرم پاکِ **حیدر کرّار.**
کیم اوْل خلیفه‌ی رابع‌دیر و مناسب دیر،
سنا کی حاکمِ رابعسن آنا قرب جوار.
شها! سعادت و اقبالینا دعاگو دور،
جمیع اهل جهان، کمترین **فضولی** زار.

– ۱۰ –

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

قیلدی دفعِ غم دل، عشّاقدان ذُوق بهار،
آه کیم گؤستردی عشق اهلینه دُوران، هجر یار.
ساکن خُمخانه پیدا قیلدي شُوق سِیر باغ،
گلدی اوْل دم کیم قیلا بیچاره‌لر ترکِ دیار.
سالدي گؤز گردابینا نظّاره‌ی گوْل موجِ خون،
قیلدي دل آیینه‌سین پُر ژنگ، ذُوق سبزه‌زار.
غنچه تک چاک اوْلدو جیب سرّ ارباب عفاف،
آلدي مِیل سِیر گلزار، اهل تمکیندن وقار.
توتدو جام لاله‌گون اربابِ عشرت گوْل گؤرۆب،

قان ایچیردی خلقه نیرنگ ایله چرخ حیله‌کار.
دۆستلار ایّام گۆل اوْلسایدیٖ ایّام سرور،
رعد نالان دم به دم قیٖلمازدیٖ ابری اشکبار.
فصلِ گۆل طبعینده امنیّتدن اوْلسایدیٖ اثر،
غرقِ خون لاله‌زار اوْلمازدیٖ تیغ کوهسار.
سینه‌ی صحرایا تیغ سیلدن دۆشمزدی چاک،
نوعروس غنچه‌نین دامانیٖنیٖ توتمازدیٖ خار.
ژاله داشیٖندان گؤیرمزدی تنی گۆلبۆنلرین،
گُلشنی زنجیره ائتمزدی مقیّد جویبار.
۱۰ بو علامتلردن آگاه اوْلمایان‌دیر بی‌خبر،
بی‌خبر دیر اوْل کی عیش ائیله‌ر بو موسم، اختیار.
نولا گر حیرت قیٖلیٖب سوسن زبانی اوْلسا لال،
نولا گر حسرت چکیب آغلارسا بۆلبۆل، زار- زار.
ای دلِ غافل دگیل بیهوده تشریف ربیع،
آندادیٖر مضمر کمالِ قدرت پروردگار.
غالباً تقدیرده سُکّان خلوتگاهِ خاک،
رخصت آلمیٖشدیٖر کیم ائدیب سرّ حکمت آشکار.
جمله‌ی ازهار خلوتده گئییب رنگین لباس،
ائیله‌ییب هر ایلده بو دنیایا بیر نوبت گُذار.
۱۵ ائده‌لر غافللره تکمیل اسباب غرور،
اوْلالار عارفلره منظور عین اعتبار.

توتالار بیر دم قرار امّا یئنه دل‌گیر اوْلوب،
ائده‌لر سرمنزلِ معهودا دنیادان فرار.
دارِ دنیا اؤیله سرمنزل دگیلدیر کیم اوْلا،
نازنینلر طبعینه آب و هواسی سازگار.
تنگنای عالمِ فانی دگیلدیر اوْل مقام،
کیم اوْلا بنیادی مستحکم، اساسی استوار.
ای قضا گر آرزومند ثبات دهر ایسن،
امرین ائت تسلیم خُدّام امیر نامدار.
۲۰ اوْل فلک رفعت کی رایینداندیر استحکام مُلک،
اوْل مَلک سیرت کیم آنداندیر رواج روزگار.
چشمه‌ی لطفۆندن ائتمیش بحر، تحصیل سخا،
ثابتِ قدریندن آلمیش چرخ، رفع اقتدار.
دور طورِ دل‌گشا کلکیندن ائتمیش اکتساب،
چرخ مهرِ بی‌ریا خُلقوندان ائتمیش مستعار.
نقش لوح اعتبارین سرخطِ احکامِ عدل،
صورت احکامی سرّ حکمته آیینه‌دار.
کار ساز مُلک: **جعفر بیگ**، اوْ روشن رای کیم،
نسخه‌ی حُکمۆنده دیر مضمون، رضای کردگار.
۲۵ اهل حُکمه تا ابد افعالی دستور **العمل**،
نظم مُلکه وضع قانونو، اساس پایدار.
ای ازلدن مسند رأفته ذات کاملین،

کام‌بخش و کامران و کامبین و کامگار.
نوبهار ذُوق وصلیندن جدا گلزار مُلک،
خار زارِ درددیر، زندان ذلّ و انکسار.
حق بیلیر کیم گُلشن وصلیندن آیریٖ مرغ دل،
پای‌بند رشته‌ی تشویش دیر لیل و نهار.
اوْلمازام بیر لحظه بی‌رعدِ فغان و برقِ آه،
قاندا کیم سِیر ائیله‌سم گریان و سوزان ابروار.
۳۰ عاقبت گلزارِ شُوقوْندان نهالِ محنتیم،
آب چشم و داغ دلدن قیلدیٖ ظاهر، برگ و بار.
مژده‌ی تشریف وصلین گلدی چرخ، اما نه سود،
سوز هجرانی زیاد ائیله‌ردی داغ انتظار.
سرورا! گلبرگ رُخسار لطیفین گؤرمه‌گه،
منتظر دیر زار و سرگردان فضولی تک، هزار.
نئجه مشتاق اوْلماسیٖنلار دولت دیداریٖنا،
مغتنم‌دیر بی‌تکلّف حاکمِ رأفت شعار.
وار اُمیدیم کیم بهار اوْلدوقجا بزم آرای مُلک،
گؤرمیه آیینه‌ی طبعین حوادثدن غبار.

-۱۱-

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

ای سنا اقبال روز افزون، عطای کردگار،

متصل تعظیمینه مأمور، دُور روزگار!
آفتاب آسمانِ عدلسن، اوْلماز عجب،
قیلسا اقبالین تقاضای علوّ اقتدار.
قُرب درگاه خلافت شُوقی جاذب‌دیر سنا،
ائیله‌ر ایسن نولا تغییر مکان، بی‌اختیار.
عدل بیر مقبول طاعت‌دیر کی قالماز اجرسیز،
عادلین البته قدرین آرتیریر پروردگار.
۵ گرچی تحریکین سنین حکمت تقاضاسیله‌دیر،
قاندا عزم ائتسه‌ن، اوْلور سندن منوّر اول دیار.
پرتو اقبال ایله، شمع جهان افروزسان،
ذُوق دیدارین‌دادیر خاصیت باد بهار.
قانغی خار خُشکه لطفۆن یئتسه ائیله‌ر بارور،
قانغی صحرایا گذار ائتسه‌ن، قیلارسان لاله‌زار.
ابر نیسانسان، دگیل بیهوده تحریکین سنین،
هرگۆن ائیله‌ر کسب سندن بحر دُرّ شاهوار.
قاندا اوْلسان اوْلدوغون کشورده اوْلماز انقلاب،
قانغی غم اهلینه کیم یئتسین، اوْلورسان غم‌گسار.
۱۰ لیک سندن آیریلان خلقین ایشی دشواردیر،
بیر شبستانین چیراغین آلسالار، اوْلمازمی تار؟
تیره اوْلمازمی جهان پنهان اوْلوجاق آفتاب؟
گئدیجک گۆل دُورۆ، باغین گۆلبۆنی اوْلمازمی خار؟

خسته کسمزمی حیاتېندان طمع، گئتسه طبیب؟
گئتسه جان، اوٛلمازمې جسم دردپرور خاکسار؟
ای فلک! بالله نه‌دیر موجب کی بو مُلک اهلینه،
جُور بی‌حد ائتدین و بیدادی قېلدېن بی‌شمار؟
نئشه قېلدېن عاقبت مُلکوٚنوٚ ویران ظُلم ایله؟
نئشه سالدېن ذُوق مرآتینه محنتدن غبار؟
۱۵ سن بیلیرسن کیم بو مُلک اهلینه اوٛلموشدور شفیق،
حضرت پاشای صاحب رفعت و گردون وقار.
اوٛل سالېبدېر بوندا آثار کرَم آوازه‌سین،
اوٛل قېلېبدېر بوندا جمعیت اساسېن استوار.
نئشه آلدېن باشېمېزدان سایه‌ی اقبالېنی،
نئشه ائتدین اهل ادراکه بو ظُلمی آشکار؟
ائتمه‌دینمی وهم آندان کیم قېلام بیر آه ایله،
هفت طاق و نُه رواقېن، تخت و بختین تار و مار؟
عذر ایله گردون دؤنوٚب وئردی جوابېن کی فقیر،
بی‌تکلّف اوٛلموشام بن هم بو ایشدن شرمسار.
۲۰ لیک معلوم ائیله کیم بو ماجرا بندن دگیل،
سن قېلېردېن التماسېن بو ایشین، لیل و نهار.
ائیله‌ییب عجز و نیاز ایله دعای بی‌ریا،
اوٛل سرافرازا سن ایستردین علوِّ اعتبار.
لاجَرم اوٛلماز تضاعف مسندی تغییرسیز،

یئتمه‌ییںجه منزله بولماز طلب اهلی، قرار.
نئشه قیلسین آرزوی اختلاطین اهل قرب،
نئشه چکسین اهل رفعت مقدمینه انتظار؟
نؤلا گر خورشیدوَش دُور ائتسه اوّل صاحب‌نظر،
گر ایراق دیر، گر یاخین، احسانینا اُمیدوار.
۲۵ قاندا اؤلسا گؤرمه‌سین تاب حوادثدن ضرر،
ذات پاکین ساخلاسین هر فتنه‌دن پروردگار.
ای کی هجرانین، دلِ افگارا سالمیش اضطراب،
فرقتین تأثیری ائتمیش جانیِ محزون، جسمی زار.
ایسته‌رم دائم گؤرم دیدارین، اما نئیله‌ییم،
اختیاریم یوخ بنیم، رأییمجه چرخ ائتمز مدار.
وار اُمیدیم قاندا اؤلسان دولت اقبال ایله،
اؤلا بختین کامیاب و کامران و کامگار.
اؤلا واصل قاندا اؤلسان دولت اقبالینا،
هر دعا کیم صدق ایله ائیله‌ر **فضولی** خاکسار.

– ۱۲ –

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

صفحه‌ی چهره‌ی آل اؤزره، سوادِ خطِ یار،
دل پُر خونومون آیینه‌سینه سالدیِ غبار.
ای عذار و خطینه عنبر و کافور غلام،

دم به دم صفحه‌ی کافورا خطین، عنبر بار.
خط سبز ایله، فزون اوْلدو لطافت رخونا،
کیم گؤرۆبدۆر وئره آیینه‌یه رونق، ژنگار؟
صفِ عشّاقه هجوم ائتدی مگر؟ کیم حُسنۆن،
لعل گنجینه‌سینه، غالیه‌دن چکدی حصار.
بین بلا اوْخونا سانجېلدې رخون عکسیندن،
اوْلالې ساده، کؤنۆل عارضینه آیینه‌دار.
آچدې کؤنلۆم چیچگین ذُوق خط رُخسارین،
دۆن و گۆن اوْلدو برابر، نه عجب اوْلسا بهار.
خط و گۆل ظاهر اوْلان آهوی چین‌دیر چشمیم،
هر طرف جُنبشه گلدیکجه قېلېر مشک، نثار.
ای بت سنگ‌دل و سیم‌تن و مشکین خال!
وی مهِ سرو قد و سبز خط و لاله‌عذار!
کؤنلۆم آلدېن کی بهاسین وئره‌سن نقد وفا،
ائتمه‌دین عهده وفا، قُولونا قېلدېن انکار.
نه روا اوْلمایا آثار مروّت سنده،
سن تغافل قېلاسان، من اوْلام آشفته و زار؟
توتالېم کیم سنه سلطان، بنه چاکر دئرلر،
اتصال ائیله بنیمله، وگر ائیله‌رسن عار،
کرَم ائت، کؤنلۆمۆ وئر، غِیر ایله بازار ائده‌رم،
سن سنه، بن بنه آزار ایله اوْلماز بازار.

بالله اینجیتمه بنی یوخسا شکایت قیلارام،
نئجه بیر صبر ائده‌ییم، قالمادی جانیمدا قرار.
واضعِ معدلت و رأفت و انصاف و ادب،
صاحب مرحمت و شفقت و تمکین و وقار.
اول نکو طبع کی تحقیق صفاتیندا آنین،
طلب معرفت، افکاری ائدیبدیر افگار.
ذاتی گوهر صدف حکمته، لیکن یکتا،
طبعی کوکب فلک دقّته، اما سیّار.
درکینه قسم بدیهیده تصوّر محصور،
علمینه حاجب اسرار وقوع اظهار.
بزمی، ارباب تمنّایا مقامِ مقصد،
کلکی اهل حقه مفتاحِ کنوز اسرار.
علم منهاجینا، اطواری اصول توضیح،
فیض مصباحینا، آثاری سلوکِ انوار.
فقها فرقه‌سینه، صورت فعلی فتوا،
جمله‌دن جمله‌یه اوّل صدر شریعت مختار.
ای وجودون، سبب توقیَت شرع شریف،
بنیه‌ی علّت زهرایا سِدادین معمار!
خدمتین اولماسا مقصود، نه ممکن کی وئره،
نظم اصنافِ ثلاثه اثر هفت و چهار؟
نقطه‌ی دایره گر اولماسا ذاتین، نه عجب!

اوْلسا نُه دایره‌ی چرخ معطّل پرگار.
خدمت بزمینه مأمور ملایک، صف- صف،
ظاهراً صورت انسانا گیریب لیل و نهار،
۲۵ ماه سیمالار ایله عرصه‌ی بزمین، گردون،
سرو بالالار ایله خاک حریمین گلزار.
سرورا! اجر عمل عاجل و آجل حقدن،
جنّت اوْلموش سنه بو معنی شاهد، آثار.
نولا گؤردۆکجه سنی اوْلسا **فضولی** گویا،
سن بیر آیینه‌سن، اوْل طوطیِ شیرین گفتار.
وار اُمیدیم نئجه کیم کارگهِ حکمتدن،
خاک و افلاکه مقدّر اوْلا مکث ایله مدار.
سِیر افلاک اوْلا خاک اۆزره سنین رأیینله،
کمر خدمتینی ائده دوایر اقطار.

- ۱۳ -

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

ای هلال عید غالب دیر سنا ابروی یار،
حُسن صورت سنده بیر وار ایسه، آندا ایکی وار!
یار ابروسونا بنزتمن سنی، ای ماه نو!
سن گۆنش بیرله گؤرۆنمزسن، سنا نه اعتبار؟
قاشلاربِندان دیر خجل گویا هلال عید، کیم،

گئجه اسگیک گؤرۆنۆر، گۆندۆز چۆخ اۆلماز آشکار.
جلوه ائیله‌ر ماه نو، ائل قارشېسېندا شام عید،
سن گیریب اۆرتایا قاشېن گؤستر، اۆل توتسون کنار،
ناتوان گؤردۆم هلال عیدی دۆن یاریم گیبی،
اۆل دخی گویا کی ضعف روزه‌دن اۆلموش نزار.
یئنی آیې، قاشلارېن سئوداسې رسوا ائیله‌میش،
گؤسته‌ریرلر بیری– بیرینه آنې اهل روزگار.
ماهِ نودور بیلمزم تابان شفقدن، یۆخسا کیم،
قانا باتمېش نوک شمشیر امیرِ نامدار؟
اۆل سرافراز فلک رفعت کی رأیِ روشنی،
ائیله‌میشدیر رفع، مرآتِ حقایقدن غبار.
جوهر پاکیزه‌ی ذات شریف کاملی،
عالمه لطف و مروّت معدنیندن یادگار.
شفقت و قهر ایله‌دیر بیر سایه گستر نخل کیم،
تاک‌دیر اصلی، وئریر هم غوره، هم انگور، بار.
قهری اۆل رنگ ایله کیم دریا مزاجېن خُشک ائده‌ر،
چالسا گر موسی صفت دریایا تیغ آبدار.
شفقتی اۆل رسمه کیم، آتش طبیعتدن چېخار،
سالسا ابراهیم‌وَش اۆد اۆزره لطف ایله گذار.
هم طریق معدلت، رأییندن آنېن مستقیم،
هم اساس عافیت، عدلیندن آنېن استوار.

ای صفای مشربین مُلک ازل تک بی‌کران!
وی محیط همّتین بحر ابد تک بی‌کنار!
گر سن اوْلسایدېن امیر شوکت اسکندری،
وادی حکمتده بولمازدې ارسطو اشتهار.
ور سن ائتسه‌یدین قبول منّتِ نوشیروان،
ائیله‌مزدی هیچ کیم بوذرجمهره اعتبار.
محضِ شرع اوْلموش، عَفاکَ الله، وجود کاملین،
فیضِ تفسیر و حدیث و فقهدن لیل و نهار.
صفحه‌ی مهر رُخون‌دور موضع نور نبی،
چار طبعِ کاملین مأوای مهرِ چاریار.

– ۱۴ –

مستفعلن مفاعل مستفعلن فعَل.

بیر گوْن کی دی علامتین ائتمیشدی آشکار،
توتموشدو اوْز فُسرده‌لیگه طبع روزگار.
باد خزان یئتیب، حرکات شنیع ایله،
هریان درخت رختینی ائتمیشدی تار و مار.
صرصر، هجوم غارت بُستانا عزم ائدیب،
اصلیله قوْیمامېشدې آغاجلاردا برگ و بار.
برگینی شاخِ گوْل بئله وئرمیشدی سر به سر،
یعنی: تجمّلینه جهانېن نه اعتبار؟

طی قیلمیش ایدی سبزه بساطینې بوستان،
یعنی کی: معتبر دگیل اسباب مُستعار.
ائل، بؤیله فصللرده تمنّای کنج ائلر،
بن ائیله‌دیم صبا کیمی گُلشن یانا گذار.
بیر باغا دۆشدۆ رهگذریم، گؤردۆم آندا جمع،
ترتیب عیش قیلماغا اسباب، هرنه وار.
دۆلموش قدح شراب ایله گلمیش آیاغا کیم،
گر لاله بیتدی ایسه، بنم شمع لاله‌زار.
مینای سبز، لطف ایله دورموش آیاغا کیم،
گر غنچه فانی اوْلدو، بنم عُمر پایدار.
گلمیش کباب دُوره و سؤیله‌ر کی: «ای قدح!
هرگز توتارمې خدمت یاران ائدن قرار؟»
هر طُرفه نخل برگ خزان ایله باغلامیش،
مِیل عمارت ائیله‌ییبن طاق زرنگار.
ییغمیش فضای باغا خزان برگی خشتلر،
گویا هوا هجومونا توتماق دیلر حصار.
القصّه! اوْل بساطدا من گرمِ شُوق اوْلوب،
آلدیم متاع ذُوق، وئریب نقد اختیار.
اوْلدوم تمام غرقه‌ی دریای شُوق و ذُوق.
توتدوم طریق رابطه‌ی عقلدن کنار.
هر دم بیر التفاتا فدا ائیله‌دیم خرد،

هر لحظه بیر هوسده نثار ائیله‌دیم وقار.
هر کیم آیاق سوندو بنا، بن آیاغېنا،
جنس حواس و نقدِ خرد ائیله‌دیم نثار.
ارواح قدس بزمی ایمیش، آنې بیلمه‌دیم،
من مست بی‌خود اۏلدوم، اۏلار قالدې هوشیار.
بی‌هوش دۆشمۆشم متغیّر مزاج ایله،
غافل کی لیل‌دیرمی کئچن دُور، یا نهار؟
اۏلموش هجوم حادثه‌دن هوش منهزم،
قېلمېش صفای عقل دلِ تیره‌دن، فرار.
۲۰ بیر لحظه‌ای کی صیقل ادراک مستقیم،
ناگه گؤتۆردۆ آیینه‌ی طبعدن غبار.
آچدېم گؤزۆمۆ، گؤرمه‌دیم اۏل بزمدن اثر،
حقّا بودور طبیعتِ دنیای بی‌مدار.
قېلماز قامې قضیه‌ده امرینی مستدام،
اۏلماز جمیع امرده بنیادی استوار.
گؤردۆم یئریم فضای بساط سرور ایکن،
اۏلموش مضیق مزبله‌ی عجز و انکسار.
هم صحبتیم جماعت اهل قبول ایکن،
اۏلموش ندیم و هم نفَسیم، نئچه مور و مار.
۲۵ جسمیم، جفایِ شدّت برد ایله ناتوان،
باشېم، بلای حادثه داشیله، سنگسار.

اهل جفا، تنیمده اوْلان کسوتیم آلیپ،
قوْیموش بنی برهنه و لرزان و خوار و زار.
نه بیر رفیق کیم، اوْلا اوْل دمده دستگیر،
نه بیر شفیق کیم، اوْلا اوْل غمده غمگسار.
ایزد اؤزؤمه باغلامیش ابوابِ رحمتین،
یعنی: «بودور نهایت عصیانِ باده‌خوار!»
چوْخ باده بزم دُورده نوش ائتمیشم، ولی،
من هیچ مِیده گؤرمه‌میشم بو صفت خُمار.
۳۰ هم ذلّت ایله درگهِ خالقده منفعل،
هم حیرت ایله خلق آراسیندا، شرمسار.
دُورانا ائیله‌دیم بو مصیبتده اعتراض،
کـِ :«ای چرخ بی‌مروّت و بد عهدِ نابکار!
بیر عُمردؤر کی مجمعِ اهل کمالدا،
عیش و نشاطیله ایچه‌رم جام خوش گوار،
هرگز اؤزؤمؤ گؤرمه‌میشم بؤیله بی‌شعور،
هرگز اؤزؤمؤ گؤرمه‌میشم بؤیله خاکسار.
مِیخواره‌لر مجالستیندن آلیپ سرور،
مِی، طبعیمه اوْلوردو فرح‌بخش و سازگار.
۳۵ حالا نه واقع اوْلدو کی ائتدین بوگؤن بنی،
بؤیله زبون و زار و شکسته تن و فگار؟»
دُوران جواب وئردی بنِ ناتوانا کیم:

«ای خسته! بو مصیبته صبر ائیله‌گیل شعار.
ایذای جسم و جان، نصیحت‌دیریر سنا،
ادراک اهلیسن، بو نصیحتدن ائتمه عار.
آلدانما مِی نشاطینا و دئمه دم به دم،
کیم آنې بؤیله ایله حرام ائتدی کردگار.
هر امر و نهیه عبرت ایله اعتبار قیل،
هر ایشده اعتباری شعار ائیله، زینهار!
۴۰ رفع اوْلدو بو مصیبت و اوْندان عیان اوْلان،
تحقیق سرّ حکمت حق قالدې آشکار.
ور گئتدی رخت هم غم ایلن، قیلما اضطراب،
صبر ائت کیم اوْل کدورته هم یوْخدور اعتبار.
بو رسم دیر برهنه اوْلوب قیشدا هر درخت،
تجدید کسوت ائیله‌مک ایّامِ نوبهار.
سن هم نهالِ نورسِ گلزار عشق‌سن،
گر گئتدی برگ، خاطرینه یئتمه‌سین غبار.
کسمه بهار لطف و کرَمدن اُمیدینی،
تجدید رخت تازه‌یه اوْلگیل اُمیدوار.
۴۵ جزیی خسارت ایله ملول اوْلما، شُکر قیل،
یئی خاک درگهینه فدا بؤیله، صدهزار!

- ۱۵ -

فعولن فعولن فعولن فعولن.

مگر بیر سحر کیم، دلِ زار و مضطر،
خس و خاري قېلمېشدي بالش، وَ بستر.
رگ دیده‌دن دَم روان ایدی دم- دم،
وجودومدا اؤلموشدو هر موی، نشتر.
قضا تیرین آتدېقدا قُوسِ قدَردن،
وجودوم ازلدن نشان ائتمک ایستر.
تنیم شرحه- شرحه چو کوه ملامت،
دیلیم پاره- پاره چو شکل صنوبر.
سوروشما، یاخېبدېر بنی نارِ حسرت،
گتیرمه‌یه طاقت بو ناره سمندر.
جهاندا بولونماز رفیق اؤلماق اؤچۆن،
نه بیر مردِ صادق، نه بیر یار و یاور.
جهان خلقی بد عهد و گردون ایسه دون،
زمانه دنیدیر، فلک سفله پرور.
ادانی - اراذل، معزّز جهاندا،
اعالی اهالی اؤلوبدور محقّر.
بیری نوعِ سافل مثالیدیر اسفل،
شو کیم جنس عالیدورور مثلِ جوهر.
لگدکوب دهرِ ستمکار اؤلوبان،

شکست اوْلمادېق، قانېِ عمّار یاسر.
بو حالېنېِ گؤردۆکده دل دهرِ دونون،
ائدینمیشدی بیر غار کۆنجۆن مقرّر.
جهاندا فنا اختیار ائیله‌ییبَن،
کهان و مهانید ماتمده یکسر.
ندا ایردی بیر صبحدم ناگهانی،
دئدی:«ای خسوف قمر گیبی بی‌فر!
عربدن سفر قېل یۆرۆ مُلک رومه،
شناور اوْلوب سال بو بحر ایچره لنگر.
زمانه غمیندن دیلرسن رهایی،
بیر اولو حریمه اۆزۆن سۆر سراسر.
غمومی– همومی یۆرۆ رفع قېل کیم،
دئییم سنه کیمدیر اوْ مرد هُنرور.
فریدون هیئت، **تهمتن** صلابت،
نریمان و **رستم** مثالی، دلاور.
صداقتله **بوبکر** و **عثمان** حیادېر،
محمد (ص) نسبدیر، سخاییله **حیدر**.
خدیوِ سعادت، **سلیمانِ** عادل،
آنا انس و جن‌لر، اوْلوبدور مسخّر.
جهان مُلکی تیغینله قایم اوْلوبدور،
عرضله نیته کیم، هیولای جوهر.

-۱۶-

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن.

صبر، هر درده مرور ایله مداوا ائیله‌ر،
صاحبِ صبر بولور هر نه تمنّا ائیله‌ر.
دُوردن، دهرده هر مقصده بیر موعد وار،
وقتسیز گرچی آنا طبع، تقاضا ائیله‌ر.
یئتمه‌دن وقت، مُرادېنا تقاضا قېلماز،
هر محقق کی:«خبیرم!» دئیۆ، دعوا ائیله‌ر.
رسم دُوران فلک دیر بو کی اهل طلبی،
نئچه گۆن حیرت حرمان ایله ایذا ائیله‌ر.
۵ صورت شاهدِ اقبالی قبول ائتمک اۆچۆن،
غالباً آیینه‌ی طبعی مجلاّ ائیله‌ر.
طالبین دُور سپهر ایله خلاف روشی،
عقده‌لر رشته‌ی احوالېنا پیدا ائیله‌ر.
ضایع اۏلماز، ایریشیر مقصدینه، صبر قېلېب،
کیم کی دهر ایله مَدارېنا مُدارا ائیله‌ر.
دُور بیهوده دگیل هر نه مقدّر اۏلسا،
آنا تدریج ایله اسباب، مهیّا ائیله‌ر.
هیچ مخلوقدا یوٚخ قدرت ایجادِ امور،
هر نه ائیله‌ر، اثر قدرت مولا ائیله‌ر.
۱۰ قېلماسا لطف حق و دولت توفیق مدد،

زهری زنبور قاچان شهدِ مصفّا ائیله‌ر.
بن گیبی زاره نه نسبت شرف نیلِ مُراد،
لطف حق دیر کی بنی مقصده اهدا ائیله‌ر.
ای کؤنۆل کسمه طلب بادیه‌سیندن قدمین،
کی طلب، رتبه‌ی اقبالی معلاّ ائیله‌ر.
لیک حال اهلینه اظهار ائده گؤر دردِ درون،
خسته احوالینی معلومِ اطبّا ائیله‌ر.
اکملِ خلقدن ایسته شرف و رفعت کیم،
قُرب اَدنا هوسی، رتبه‌یی ادنا ائیله‌ر.
گرچی صورتده شریک بشریت چوٚخ اوٚلور،
درک اسرار حقیقت، دلِ دانا ائیله‌ر.
آز اوٚلور قابل ادراکِ رموزِ معقول،
سانما هر خاکی قضا عالم اسما ائیله‌ر.
مستعدّ شرفِ رفعت اوٚلان نادر اوٚلور،
سانما هر آبی هوا، لؤلؤ لالا ائیله‌ر.
چوٚخ اوٚلور گرچی معادنده جواهر صنفی،
پادشه زیور افسر، دُر یکتا ائیله‌ر.
ساعد عدلده دیر قوّتِ ایجاد نظام،
عرض اعجاز نبوّت، ید بیضا ائیله‌ر.
نظم دنیا سببی سلطنت عادل‌دیر،
اعدل حُکموٚنوٚ حق، ناظم اشیا ائیله‌ر.

آرتېرېب صورت حالېنا کمال معنی،
صورت و معنی ایله جمله‌دن اعلا ائیله‌ر.
مجملاً حضرت پاشای فلک قدر گیبی،
عالم افروز قېلېب، مملکت آرا ائیله‌ر.
اۏل ذکی طبع کی دیوان خلافت حُکمۆن،
رُبع مَسکونه اۏنون دقّتی اجرا ائیله‌ر.
اۏل سخاپیشه کی بیر دمده قېلېر صرف گدا،
هر نه یۆز ایلده عیان معدن و دریا ائیله‌ر.
سایه‌ی رایت اقبالی یئتن یئرلرده،
روزگارېنې عدونون شب یلدا ائیله‌ر.
عرصه‌ی رزمده هردم کی قېلېب مِیل غزا،
جمله‌سی عُقده‌گشای صف هجا ائیله‌ر.
داغېدېر تیغ ایله ترکیب عدو اجزاسېن،
لیک هر جزئون آنېن لایَتَجَزّا ائیله‌ر.
شب هجادا کی سیّاره‌ی پیکانی ایله،
سر خصمینی قضا، اوج ثریّا ائیله‌ر.
زخم تندن آچېبان روح مخالف روزن،
چېخېب اۏل اوج ثریّایا تماشا ائیله‌ر.
مدد رأی ضمیریله گلیر فعله مدام،
لوح قدرتده قضا هر نه کی انشا ائیله‌ر.
لفظِ پاکېندان ائده‌ر حُسن عبادت کسبین،

فُلک احکام قدَردن نه کیم املا ائیله‌ر.
عالمی ائیله‌سه بیر ذات مشخّص تقدیر،
خاک پایینی آنىن دیده‌ی بنا ائیله‌ر.
شهرت اسمی یئتر شاهدِ حُسن عملی،
اهل حق، اسمدن ادراکِ مسمّا ائیله‌ر.
ای کی اهل نظره ناصیه‌ی اقبالىن،
سلطنت نورونو هر لحظه هویدا ائیله‌ر.
۳۵ سنده‌دیر سنده چو اسرار خلافت گنجی،
اهل ادراکی سئوه‌ر، واقف معنا ائیله‌ر.
ممکن اوْلماز کی اوْلا نظم جهان رایین سیز،
صوت کَونی کی قاچان ترک هیولا ائیله‌ر.
روضه‌ی خاک درین باغ گوْلِ جنّت‌دیر،
کیم کی جنّت دیلر، اوْل روضه‌ده مأوا ائیله‌ر.
متصل گرچی نیاز ایله توتار دامانىن،
تیغ سندن طلب کثرت اعدا ائیله‌ر.
جلوه‌گاه عملین مسند امنیت دیر،
اثر رأفتین، اعدایی احبّا ائیله‌ر.
۴۰ ماری، تهدید عذاب غضبین مور قىلار،
پشّه‌یی تربیتین عزّ ایله عنقا ائیله‌ر.
اولیا بُرجونا یئتدی قدمین شک یوْخ کیم،
خاک پاکىنداکی امواتىنی احیا ائیله‌ر.

ای خوش اوّل مقبره کیم بولماغا اَمواتی حیات،
آنې توفیق گذرگاهِ مسیحا ائیله‌ر.
سرورا! صامت ایکن لذّتِ مدحین ذُوقی،
طوطی نطق فضولی‌نی شکرخا ائیله‌ر.
اۆیله کیم فصل خزان بۆلبۆلۆ لال ائتمیش ایکن،
شُوق نظّاره‌ی گۆل ذُوق ایله گویا ائیله‌ر.
جان مهجورونا راحت یئتیریر دیدارېن،
چمن سبز بهاری فرح‌افزا ائیله‌ر.
زیب مدحیندن آلېب لهجه‌ی ناهمواری،
خاری مرغوب جمالِ گۆل رعنا ائیله‌ر.
گرچی ساخلاردې نهان، نظمینی بخت سیَهیم،
سنه یئتدیکده نه کیم وار ایسه، افشا ائیله‌ر.
توتالېم سرور اعیانا حجاب ظلمات،
خضردن آب حیاتی نئجه اخفا ائیله‌ر؟
داورا! بۆیله زمانلاردا کی عدلین اثری،
چاره‌ی دفع غمِ هر دل شیدا ائیله‌ر،
اهل عرفانا کمال کرمین هر ساعت،
لطف‌لر ظاهر ائدیب، میل محابا ائیله‌ر.
نه روادېر بو کی پیوسته سپاه غم و درد،
کۆنلۆمۆن مُلکۆنۆ بی‌واسطه یغما ائیله‌ر؟
بن نهان‌خانه‌ی عزلتده ایکن، فقر بنیم،

کشف اسرارېم ائدیب، عالمه رسوا ائیله‌ر.
هر زمان خلق بنا قېلماغا اطلاقِ جنون،
بنی اندوه، سراسیمه‌ی سئودا ائیله‌ر.
بو بلادان سنه اظهار شکایت قېلاییېم،
هر کیمه ظُلم کئچیبدیر، سنه شکوا ائیله‌ر.
۵۵ واقف سرّ سخن کیمسه‌نه یوخ سندن غِیر،
سن اگر ائیله‌مه‌سن کیم منه پروا ائیله‌ر؟
وار اُمیدیم نئجه کیم مُبدع آثار وجود،
صرف تقدیر قېلېب، خلقتِ اشیا ائیله‌ر،
اوْلا باقی اثرِ معدلتین کیم دائم،
اثر ظُلمدن آفاقی مبرّا ائیله‌ر.

– ۱۷ –

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

فلک هر دُورده، بیر فیضِ حکمت آشکار ائیله‌ر،
تقالیبِ زمان، اظهارِ صنع کردگار ائیله‌ر.
قارادان آغې فرق ائتمز بو رمزین بیلمه‌ین دهرین،
کی نئچۆن گه نهاری لیل و گه لیلی نهار ائیله‌ر؟
بیاض اۆزره سواد نسخه کیم اسرار حکمت دیر،
خرد هر حرفینی منظور عین اعتبار ائیله‌ر.
اسیر درد اوْلانلار روزگارېن انقلابېندان،

اگر صبر ائتسه‌لر، درمانلارېن هم روزگار ائیله‌ر!
فلک دُور ائتمه‌گی احوالېنا واقف اوْلان عارف،
طریق صبر و تسلیم و توکّل اختیار ائیله‌ر.
مقارن اوْلسا آثار سعادت تیره توْپراغا،
نسیم نوبهار اول تیره توْپراغا گُذار ائیله‌ر.
مجلاّ ائیله‌ییب آیینه‌ی طبعین کدورتدن،
قېلېب خرّم وئریب لطف طبیعت، لاله‌زار ائیله‌ر.
وئریر هر خسته‌یه البته دُوران فلک درمان،
ولی بیر قاچ زمان بیمار دردی انتظار ائیله‌ر.
قېلېر هر نامُرادی عاقبت مقصودونا واصل،
ولی بیر نئچه مدّت ذلِّ حرمان ایله زار ائیله‌ر.
زمانه هر دیارا ایسته‌سه آثار امنیّت،
آنا صاحب لوا بیر سرور رأفت شعار ائیله‌ر.
قضا هر کشورین اهلینه جمعیت مُراد ائتسه،
آنا البته بیر دانای کامل شهریار ائیله‌ر.
بِحَمدِ الله بوگۆن بو مُلکه سالمېش سایه بیر عادل،
کیم آنېن نسبتیله عزّ و رفعت افتخار ائیله‌ر.
سرافرازی کی فیض خاک‌بوس آستانېندان،
ائنیب هر دم گۆنش، کسب علوّ اقتدار ائیله‌ر.
صفای ذکر خاک پایی‌دیر اول صیقل رحمت،
کی مرآت دل احبابدان رفع غبار ائیله‌ر.

فلک مشّاطه‌سی وئردیکده زیبّ شاهد دولت،
آنین معموره‌ی اقبالینی حصن حصار ائیله‌ر.
سمیّ **احمد مرسل**، **محمد بیگ** او دریا دل،
کی عدلی، خلقه عرضِ رحمت پروردگار ائیله‌ر.
ایا سردار روشن رایِ مُلک آرای فرّخ رخ!
کی هر منصبده اسمین، اقتضای اشتهار ائیله‌ر.
کمال معرفت هر قاندا و هر دُورده اولسا،
سنی سردفتر ارباب تمکین و وقار ائیله‌ر.
بو مُلکه سایه‌ی دولت بوراخمیشسان **بِحَمدِ الله!**
یئری‌دیر گر سنا مُلک اهلی، جان نقدین نثار ائیله‌ر.
نئچۆن کیم ذات پاکین مظهر فیض عدالت دیر،
بو مُلکۆن هر گۆنۆن نوروز و هر فصلین بهار ائیله‌ر.
مشاهد رونقینه عزم قیلمیشسان، زهی همت!
بو همّتله، سنی خلاّق عالم کامگار ائیله‌ر.
شهید **کربلا**یه سو گتیرمک قصدین ائتمیشسن،
سنی البته عالمده بو نیّت پایدار ائیله‌ر.
سرافرازا! **فضولی** خسته‌یه بو مُلک غربتده،
سپهر ناموافق دُوری جور بی‌شمار ائیله‌ر.
اگر چی بی‌قرار ائتمیشدیر اول بی‌چاره‌یی محنت،
بولوب تمکین، سنین ذُوق وصالینلا قرار ائیله‌ر.
جمیع خلقدن قطع ائیله‌میش سررشته‌ی الفت،

اگر سن هم ترحّم قیلماسان، ترک دیار ائیله‌ر.
سن اوّل پاکیزه طلعت آفتابِ عالم آراسان،
کی لطفوْن کؤنلوْموْ یوْز مقصده اُمیدوار ائیله‌ر.
وئریر مدح شریفین جوهر گفتاریما رونق،
صدفدیر قطره‌ی بارانی دُرّ شاهوار ائیله‌ر.
قیلیر شمع جمالین نورو طبع تیره‌می روشن،
گوْنش‌دیر سنگ بی‌مقداری لعل آبدار ائیله‌ر.
امیدیم وار کیم وار اوْلاسان عالمده قدر ایله،
قضا هر نئجه کیم یوْخدان جهان اهلینی وار ائیله‌ر.

– ۱۸ –

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

بو بحر نیلگون، بین موج هر ساعت عیان ائیله‌ر،
اولوُ الاَبْصارا بیر– بیر کشف اسرار نهان ائیله‌ر.
نشان کثرت اشیا، دمادم اهلِ تقلیده،
رموز نکته‌ی توحیدِ حق خاطر نشان ائیله‌ر.
بیان ماجرای ماسَلَف حال اهلینه بیر– بیر،
زبان حال ایله کیفیت قدرت بیان ائیله‌ر.
تنعّمده غرور و فقرده حرمان شعار ائتمه،
کی حکمت بو ایکی حالتده، خلقی امتحان ائیله‌ر.
وئریر فقر ایچره شُکر اهلینه قدرِ موسی عمران،

تنعّم ایچره ترک اهلین، سلیمانِ زمان ائیله‌ر.
خوشا اوٚل کیم بیلیب فقرین، تنّعم، مُلک دنیانی‌ن،
یوٚخون ائیله‌ر تصوّر وار، وارینی یوٚخ گمان ائیله‌ر.
زیان و سودونو دهرین، فنا فهم ائیله‌ین عارف،
حیاتی‌ن سود سوداسیله صرف ائتسه، زیان ائیله‌ر.
یامانلیق یاخشیلیق کیفیتین معلوم ائدن عاقل،
یامانلیق ائده‌نه یاخشیلیق ائتمزسه، یامان ائیله‌ر.
فلک گویا دگیل اهلِ فراست کیم وفا اهلی،
جفاسیندان آنی‌ن پیوسته فریاد و فغان ائیله‌ر!
بن آندان ایسته‌رم تعظیم و تکریم و توانالیق،
منی گوٚن- گوٚندن اوٚل زار و ضعیف و ناتوان ائیله‌ر!
تنیمده ضعفدن بیر استخوان قالمیش‌دیر‌یر،گردون،
مُدام اوٚل استخوانی غم خدنگینه نشان ائیله‌ر.
نئچوٚن کیم، خاکدانِ عالم سُفلادا عادت دیر،
کماندار اوخ آتان ساعت، نشانی‌ن استخوان ائیله‌ر.
ایریشمز کیمسه‌دن احوالیما فیض نظر، بس کیم،
منی ضعف بدن، دائم نظرلردن نهان ائیله‌ر!
کؤنوٚل ویرانه‌سین معمور قیلماق قصدینه چشمیم،
عذاریم اوٚستوٚنه جدول چکیب، سولار روان ائیله‌ر!
بعینه اؤیله کیم جدول چکیب سو ائیله‌ییب جاری،
امیر کاروان ویرانه یئرلر آبدان ائیله‌ر.

سرافراز زمانه، **میر ویس** معدلت‌پیشه،
کی عدلی هر زمان روح رسولو شادمان ائیله‌ر.
زهی صالح کی دائم اقتدای امر معروفو،
اطاعت اهلینی آسیب دوزخدن رهان ائیله‌ر.
اوْنا قیلسین اطاعت، بویروق ایلن ائیله‌سین طاعت،
قیامت وقتی هر کیم میل گلزار جنان ائیله‌ر!
وئریر قرآن یئرینه صحّت طاعت اگر زاهد،
نماز ایچره دعای دولتین ورد زبان ائیله‌ر.
۲۰ اگر تعلیم وئرسه صورت دیوارا گر مانی،
قیلیب کامل قامې معنیده آنې نُکته‌دان ائیله‌ر!
ایا پاکیزه اخلاق و فلک قدر و مَلَک سیرت،
کی هر ناکاما یئتسه التفاتین، کامران ائیله‌ر!
بهار ایامینا گر فیض اخلاقین اثر قیلسا،
هواسینې قیلیر جان‌بخش ابرین، دُر فشان ائیله‌ر،
خزان فصلینی گر طبع لطیفین تربیت قیلسا،
تؤکر آلتین ورقلر، آدینې برگ خزان ائیله‌ر!
کمال همّتین چون مُلک تعمیرینه ساعی‌دیر،
قامې صحرالارې البته باغ و بوستان ائیله‌ر!
۲۵ بوگۆندن سوْنرا صحرالار اوْلور مردم‌نشین، یارب!
اگر وحشی گلیب رام اوْلماسا، قاندا مکان ائیله‌ر؟
وئریر تعمیر مُلکۆ بایره بارانِ احسانین،

نئجۆک کیم آبِ **خضر**، امواتی حیّ و جاودان ائیله‌ر!
بوگۆندن سۆنرا قالماز هیچ ویران مُلک، حیرانام،
کی جُغد، آباد یئردن قاچسا، قاندا آشیان ائیله‌ر؟
سنا طاعت یئتر آنجاق بو کیم دائم حوادثدن،
خلایق حفظینی محروسه‌ی امن و امان ائیله‌ر.
خداوندا سنا منسوب دور احکام شرعیه،
نئچۆن گردون بنا دُورۆنده جور بی‌کران ائیله‌ر؟
نه حیف ائتدیم آنا کیم دؤنه- دؤنه حیف آلیر بندن،
نه‌سین اؤلدۆرمۆشم کیم، لحظه- لحظه قصد جان ائیله‌ر؟
گناه سیز باغریمې قان ائیله‌دی جائزمی‌دیر بؤیله؟
رضای‌حق اۆچۆن بیر سورکی ناحق نئچه قان ائیله‌ر؟
فضولی‌دن گۆتۆرمه سایه‌ی الطاف و احسانین،
کمال عدلینی ذکر ایله مشهور جهان ائیله‌ر.
امیدیم وار کیم تا آسمان‌دیر دُور ایلن دایر،
سنین رأیینجه اولسون دُورلر کیم آسمان ائیله‌ر!

- ۱۹ -

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن.

باغ لوحونو خزان برگی زرافشان ائیله‌ر،
آب اول لوحدا مشکِ خط ریحان ائیله‌ر!
ای کؤنۆل! گلدی بهار، ائیله چمن سِیرانی،

گؤر کی حالا نه عمل عاملِ دُوران ائیله‌ر؟
یئنه پیر فلک، اطفال ریاحینی یېغېب،
فیضِ تعلیم ایله بُستانی دبستان ائیله‌ر!
سو، آیاغېنې کسیب بیهُده گزمکلردن،
سبزه‌یی هم سَبَق درسِ گۆلۆستان ائیله‌ر.
غنچه‌یی متن مطالِعده ائدیب عقده‌گشای،
لاله‌یی شرحِ طوالعده سَبق‌خوان ائیله‌ر.
سۆنبۆلۆ علم الاهیده قېلېب موی شکاف،
سوسنی بحث ریاضیده سخن‌دان ائیله‌ر.
درس منطق اوْخور ایکن دل ایلن مرغ سحر،
توتولوب اوْخودوغو گۆللری خندان ائیله‌ر.
بۆلبۆلۆ هر نئچه کیم حافظ خوش لهجه‌ی آب،
اؤیره‌دیب حُسن ادا، قاری قرآن ائیله‌ر.
گؤز، نزاکت کی گلیب صبح صحف‌خوانی آنا،
عیب تقریر قېلېب طعنه‌ی الحان ائیله‌ر.
فصل کیفیت قانون طب ائتمیش حاصل،
بحثِ تشخیص مرض، دعوی درمان ائیله‌ر!
شربت باده ایله چوْخ سېنادېم خسته‌لره،
ائیله‌ر آنې کی نه بُقراط و نه لقمان ائیله‌ر.
بیلمزم سحرمی، معجزمو نسیمین ایشی، کیم،
حرکاتی خردی خیره و حیران ائیله‌ر.

هر مزاجا کی دیلر اۆیله قېلېر مدخل کیم،
آنې ادراک نه ارواح، نه ابدان ائیله‌ر.
حبّذا دهر که پیوسته سحاب فیضی،
باعث تربیت باغ و بیابان ائیله‌ر.
غنچه‌نین گۆرسه آچار رشته‌ی طبعینده گره،
بۆلبۆلۆن بیلسه ایشین، مُشکلون آسان ائیله‌ر!
انتظار ایله داشې، لعل قېلېب رنگ وئریر،
روزگار ایله سویو، لؤلؤی غلطان ائیله‌ر!
قطره‌یی مدّت ایلن متصلِ بحر قېلار،
ذرّه‌یی واصل خورشیدِ درخشان ائیله‌ر!
لیک غایتده تعجّب قېلېرام کیم نه اۆچۆن،
بنِ محرومو همین خسته‌ی حرمان ائیله‌ر.
غِیره احسانی چۏخ و لطفۆ اۆکۆش، لیک بنا،
ستمی وافر و بیدادی فراوان ائیله‌ر!
کاش باغرېمې قضا سو ائده گۆز یاشې اۆچۆن،
چشمه تک دورماییبان چون بنی گریان ائیله‌ر.
کاش جسمیمی فلک داش ائده بیداده دۆزم،
معدنِ لعل گیبی، چون جگریم قان ائیله‌ر.
یئر اۆزۆندن گۆتۆرلمکده گمانېم دخی یۏخ،
بۆیله کیم تن چۆرۆیۆب، گۆز یاشې طغیان ائیله‌ر!
بی‌خبرلر بیله‌مز اشکِ روانیم نه اۆچۆن،

گرچی تنبیهینه دل ناله و افغان ائیله‌ر.
اهل طغیانا اثر ائیله‌یه‌مز گریه‌ی **نوح**،
گرچی هر دم اوْلاریٖ واقف توفان ائیله‌ر!
ای فلک بو نه روادیٖر کی سپاهِ ستمین،
دلِ معمورومو یغما ایله ویران ائیله‌ر؟
بیر دئمز سنمی کی ناگه ستمینده بو فقیر،
قاضی عسکره شرحِ غم پنهان ائیله‌ر؟
اوْل قضا حکم کی چوْخ ائتسه خلاف رهِ شرع،
قیٖلدیٖغیٖندان اوْنو زجر ایله پشیمان ائیله‌ر!
اوْل قَدَرنامه کی مور خطی‌نین مضمونو،
نه‌یه کیم ظاهر اوْلور، حُکم **سلیمان** ائیله‌ر.
عرشْ تمکین، فلکْ مرتبه، قادرْ چلبی،
کی فلک تابعی‌دیر، هر نه‌یه فرمان ائیله‌ر،
چرخ بیر تیغ چکیبدیر یئنی آیدان کی مدام،
کیمی گؤردؤیسه مخالف، آنا قربان ائیله‌ر.
بین ایلین برهمنین موعظه‌ی معرفتین،
قابل دین قیٖلار، مایلِ ایمان ائیله‌ر.
عرضِ ایمان بُته گر قیٖلسا دم جانبخشی،
جان وئریب مُعجز ایلن آنیٖ مُسلمان ائیله‌ر.
لفظ جان‌پرور ایلن رشحه‌ی کلک هُنری،
نه دم **عیسی** و نه چشمه‌ی حیوان ائیله‌ر.

ای ورع پیشه کی دائم قدمِ ثابتینی،
رسم اسلاما قضا قائمِ ارکان ائیله‌ر،
۳۵ رایضِ تُندرو طبع لطیفین دۏن و گۏن،
توسنِ فکرت ایلن چرخده جولان ائیله‌ر!
مِیل ائده‌ر خدمتینه دولت توفیق تاپیب،
کیم کی حقدن طلب رتبه‌ی عرفان ائیله‌ر!
سن مُقام ائتمه‌دیگین معبده عابدلردن،
کیم کی مأوای ملایک دئسه، بهتان ائیله‌ر!
سالماسا سُبحه اؤزۏن دایره‌ی مجلسینه،
رشته‌ی عِقدین اؤزۏب چرخ پریشان ائیله‌ر.
سنه گر دورماسا بیر لحظه مقابل محراب،
داشلارا باشین اوروب، چاک گریبان ائیله‌ر.
۴۰ سندن آیریلسا، مصلّایی آیاقلارا سالیب،
ضعفِ طالع قارا تورپراق ایله یکسان ائیله‌ر.
هر سیه‌دل کی قوماز باش خطینه خامه صفت،
قارا جاهل دیر اگر دعوی عرفان ائیله‌ر!
گرچی سلطانادیر اسلام قیامی منسوب،
سنه منسوبدور اوّل سعی کی سلطان ائیله‌ر!
سرورا! بنده فضولی‌نی کمانِ گردون،
متصل درد و بلا اوخونا قالخان ائیله‌ر!
ائشیدیب طعنه‌ی دم سردلری هر دم کیم،

شمع تک شرح غمِ کلبه‌ی احزان ائیله‌ر!
۴۵ اؤیله کیم جان و دلین فهم قیلان سنسن و بس،
سن اگر قیلماز ایسن، کیم آنا احسان ائیله‌ر؟

– ۲۰ –

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

وه نه دیر اوّل طایر فرخنده بال و تیز پر،
کیم اوْلور بیر طُرفه‌ی عین ایچره هر دم جلوه‌گر.
آغزیِ آچیق چیخماز آوازی، آیاغیِ یوخ یۆرۆر،
جان ایله‌دیر سِیری، امّا دئمک اوْلماز جانور!
بیر دمیردن داشلیِ دیوار ایله مستحکم حصار،
بیر اساسی قیر ایلن قائم بنای معتبر!
یئنگی آی دیر هیئتی، امّا یئنی آیلار گیبی،
بدر اوْلماز نئجه کیم گؤی اۆزره سرگردان گزر!
۵ عادتی اوچماق‌دیر، امّا قوشلارین عکسی مدام،
اوچا بیلمز متصل بال و پری اوْلماسا تر!
گه زکریا گیبی چکمیش جفالار بوچغودان،
گه بُت آزر گیبی اوْلموش گرفتارِ تَبَر!
بؤینو باغلیِ بیر قاراقولدور، هواسیِ قاچماغا،
بولدوغون آلیب قاچار ساخلاماسان شام و سحر.
بیر مبصّردیر کی دائم دیده‌ی حیرت آچیب،

آسمان تحقیق احوالېنا سالمېشدېر نظر.
سایېلېر پهلولارې‌نېن استخوانی ضعفدن،
بؤیله ضعف ایله آغېر یۆکلر چکر، ائیله‌ر هُنر!
یئرده گزمز وحش تک، امّا یۆرۆر آندان روان،
گؤیده اوچماز طَیر تک، امّا اوچار آندان بَتَر.
گر بۆکۆلمۆشدۆر قدی، عِیب ائیله‌من بیر پیردیر،
نوح دُورۆندن وئریر بیر - بیر سؤال ائتسه‌ن، خبر.
باش آچېب یاغمورلارا، سویا باتېرمېش کِسوتین،
یاش اوشاق‌دیر لوحی ساده، هیچ بیلمز خیر و شر.
جانې یوٚخ، لیکن رضای خلق حاصل قېلماغا،
گه آشاغې، گه یوخارې سَگریدیب جانلار چکر.
دیوه بنزه‌ر، گزدیریر باشدا **سلیمان** تختینی،
یوخسا کان دېر ساخلانېر کؤکسۆنده قیمتلی گُهر.
یوخسا زورق دیر اوٚنو قېلمېش مرتب سِیر اوٚچوٚن،
ویس بیگ حضرتلری، اوٚل شهریارِ نامور!
ای بقای عزّ و جاهین موجب تمکینِ مُلک،
وی ثنای لطف و قهرین منشأ نفع و ضرر!
خاک پایېندان اگر بیر ذرّه تاپسایدې صدف،
بسله‌مزدی ارتفاع قدر اوٚچوٚن مطلق دُرَر.
اؤیله امنیت دیر ایامّیندا کیم مؤمنلرین،
عشرت اسرافېندان اؤزگه مالېنا یوٚخدور خطر.

تیشه‌یی بنّایه وئردی ارّه‌یی نجارّه دون،
ظُلمۆمۆزدن هم حجر آسوده اۏلدو، هم شجر!
اۏیله کیم عدلین ضرر رسمین گۆتۆردۆ مُلکدن،
احتیاط اۆچۆن گرکمز کیمسه‌یه دیوار و در.
دشمنین مغلوب اۏلوب دائم، ظفر بیلمز نه دیر،
سن قاچان کیم عفو قیلسان اۏل سانیر آنې ظفر.
یۏل آپارسایدې سنین احسانینا بیر ذرّه‌جه،
آفتابین منّتین چکمزدی نور اۆچۆن قمر.
ذُوق اۆچۆن شُوقۆن تاپیب سرمست اۏلان عارفلره،
حاجت اۏلماز جام مِی ایچمک، سنین شُوقۆن یئتر!
شام بزمین اۏیله روشن دیر کی هر کیم شمع تک،
تاپسا آنین ذُوقونو، قیلماز تمنّای سحر!
وصف ذاتین حددن افزوندور، شها! معذور توت،
کیم قیلیر ابرام خوفوندان **فضولی**، مختصر.
وار اُمیدیم تا بو دریا اۆزره کشتی هلال،
گاه سِیر خاور ائیله‌ر، گاه گشتِ باختر،
باختردن خاوره اۏلسون صلای صولتین،
شُهرتیندن اۏلماسین خالی فضای بحر و بر.

-۲۱ -

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

چکر بی‌رحم‌لر یانیندا هر ساعت زبان خنجر،
گناهیم ثابت ائیله‌ر، اؤلمه‌گیم خاطر نشان خنجر.
زلال وصلینه لب تشنه‌یم بیر تۆرک بد خویون،
کیم آندان قطره‌ای آب ایسته‌سم دارتار روان خنجر.
وئرر پروانه اؤز جانین سنا چون اختیار ایله،
نه حاجت شعله‌دن ای شمع! چکمک هر زمان خنجز؟
حذر قیل گزمه چوٌخ پرواسیز، ای بۆلبۆل! کی قتلین‌چۆن،
تیکاندان دامنی آلتیندا قیلمیش گۆل، نهان خنجر.
مُژه‌ن قانیم تؤکۆب،غمزه‌ن آلیر جانیم، عجب سانما،
ایشی‌دیر تؤکسه قان اوخ، عادتی‌دیر آلسا جان خنجر.
قاشینلا گؤزلرین دیر هر طرف یاتار نزاع اۆزره،
چکیبدیر بیر- بیرینه ایکی سرخوش تۆرکمان، خنجر.
خیال غمزه‌ن ایله بس کی راحت گئتدی جسمیمدن،
سانارسان پهلوی جانیمدادیر هر استخوان خنجر.
ایلَتسم خنجرین شُوقونو قبره هر بهار، اولقاج،
اۆلور سبزه یئرینه خاکِ قبریمدن عیان خنجر.
قوجار زرین کمرله بئلینی، وه! بو نه طلعت دیر،
کی آلتین قوّت ایله بؤیله اۆلموش کامران خنجر.
خیالی گؤزده دیر کیپریکلرین تیرتمه، ای مردم!

ادب شرطی دگیل مهمانا چکمک میزبان خنجر!
گؤز آچیب بوستانه خطّ سبزینسیز نظر قیلسام،
گؤرۆنۆر گؤزلریمه سبزه‌ی هر بوستان خنجر،
دهانین یوخ دئمیشلر، سؤیله بو گفتار قاندانډیر؟
بئلین پیدا دگیلدی قاندا توتموشدور مکان خنجر؟
محال عقل دیر کیم اوْلا مژگانین گیبی خونی،
اگر اوستاد الیندن سو یئرینه ایچسه قان، خنجر.
رخِ زردیم سالیبدیر خنجرین گۆزگۆسۆنه عکسین،
و یا سیمین بیلکده توتدوغوندور زر نشانْ خنجر.
زبان تیز ایله اوْرتایا گیرمیش متصّل گویا،
اوْلام دئر، مادح پیغمبر آخر زمان خنجر.
شهنشاهی کی تیغ آبداری ظاهر اوْلدوقدا،
الیندن سالدی **خسرو** نیزه و **نوشیروان**، خنجر.
یمندن باش چکنده مهجه‌ی رایات اقبالی،
بوراخدی تیره توپراغا شه **هندوستان** خنجر.
صف آرای مصاف بدردیر اظهار معجزده،
شکاف پرنیان بدر اوْچۆن قیلمیش نشان، خنجر.
عدوی جاهیی‌نین قطع حیاتیچۆن چکر هر آی،
غلاف لاجوردیندن هلال آسمان خنجر.
سحر فیضی کی دۆن تک تیره قیلمازدی دل صافین،
گۆنش تک قصدینه چکسه‌یدی بین نامهربان، خنجر!

سخن‌طبعی کی رُخساری سپر تک چین بوراخمازدیٖ،
اگر قصدینه چکسه‌یدی قامیٖ اهل جهان خنجر.
اۆلوردو دیده‌ی بدبینه اظهار نبوّتده،
اونون گؤندردیگی هر نامه‌ی معجز بیان، خنجر.
غزالاردا دعای جوشنینه چاره قیٖلمازدیٖ،
اؤزۆن هر نئجه قیٖلسا تجربه تیر، امتحان خنجر.
ایا شاهی کی دائم خنجر شرعین نظامی چۆن،
چکیبدیر مین شهنشه تیغ و مین صاحبقران خنجر.
اگر ناموس شرعین اۆلماسایدیٖ خلقه مستولی،
نه بیر پر دل چکردی تیغ و نه بیر پهلوان، خنجر.
نقیض حُکمۆنۆن قطع فسادیچۆن الفلردن،
کَلامُ الله بی‌حد تیغ چکمیش، بی‌کران خنجر.
منافق ائده‌بیلمز شرعینه مدخل کی چئوره‌نده،
ملایک پرّ و بالین گؤرسه ائیله‌ردی کمان، خنجر.
بِحَمْدِ الله کی حالا دیده‌ی بدخواهه تیغیندن،
فضولی نظمی‌نین هر سطری‌دیر بیر جان‌ستان خنجر.
زبان خامه‌سی اثبات اعجازیٖندا کفّاره،
گهی دلدوز ناوک گؤسته‌ریر، گه خون‌فشان خنجر.
شَفیقُ المُذْنِبینــا! محشر ایّامی کی دوزخدن،
چکر هر شعله مجرم قصدینه بیر بی‌امان خنجر.
بودور اُمید کیم، محفوظ اۆلام حصن پناهیٖندا،

غلاف ایچره نئته کیم ساخلانېر گؤرمز زیان خنجر.

- ۲۲ -

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لن.

نه کیم صحیفه‌ی تدبیره عقل ائده‌ر مسطور،
ساغېنماق اونو اؤلور، اؤلماز اؤلمایان مقدور!
هوای دار وفا اومما هر هواییدن،
کیم اؤل مقامدادېر سربلند اؤلان، منصور!
حریف ارّه‌ی غم، سانما هر قورو آغاجې،
کی یازېلېر زکریّا آدېنا اؤل منشور!
دل پر آتش عاشق‌دیر آه سرد ایله خوش،
اؤلور برودته مایل طبایعِ محرور.
۵ فسرده زاهد، اگر عاشق جگر سوزه،
رفاقت ائتسه یؤز ایل، ظُلمتینه دؤشمز نور!
ساغېنما بیر آرادا اختلاط قېلماق ایلن،
توتار مزاجِ قرنفیل، طبیعت کافور.
خؤشام کی عشق ایله رسوای خاص و عامم من،
فلک بو شیوه ایله ائیله‌میش بنی مشهور.
مُدام، نقد هوا خاطریمده‌دیر مکنون،
همیشه فکر محبت دیلیمده‌دیر مذکور.
نئچؤن کی خوان محبت مودّت شاهی،

کی خلقه‌دیر سبب فیض کردگار غفور،
مه سپهر نبوّت: **محمّد قرشی** (ص)،
چراغ شام ابد، آفتاب صبح نشور.
شهنشهی کی **سلیمان** مُلک معنی اۏلوب،
مطیع اۏلدو آنا انس و جنّ و وحش و طیور.
جهانی آچماق اۆچۆن تاپشیریندیٖ حضرتینه،
کلید مخزن محروسه‌ی وقوف و شعور.
یئتیردی سلسله تارِ حساب هجرتینه،
اۆزۆلمه‌سین دئیبن رشته‌ی سنین و شُهور.
شکست نقره‌ی خالص عیاریما قۏیدو،
عیار نقره‌ی ذاتیندا احتمال کسور.
رخ و قدی‌دیر اۏلان خلوت جنان ایچره،
چراغ مجلس غلمان و شمع محفل حور.
نه شک کیم آخدیٖ بو وادیده بارماغیندان سو،
بو شرحه‌دیر متضمّن، خطوط موج بحور.
مخالف امرینه‌دیر باده کیم آیاغا دۆشر،
نقیض دیر آنا کیم گوشمال آلیر طنبور.
ایا شهی کی گروه پیمبر مرسل،
بهشته باسماز آیاق سندن آلمادان دستور!
اگرچی خامه‌یه ال اورمادین، الینده ایدی،
خط بطالت **انجیل** و نسخ حرفِ زبور.

۲۰ نه سؤز کی آندا سنین یوخ رضای خدّامین،
قالیر سرای طبیعتده تا ابد محصور.
بوراخ حجاب نقابین گؤزل جمالیندان،
کی تا گؤره سنی اوْرتادا گؤرمه‌ین نئچه کور.
بو مسند ایچره نئجه مست خواب ناز اوْلاسان،
ایریشدي صبح، گل آچ ایمدی نرگس مخمور!
فساد اهلی جهانا بوراخدیلار فترات،
قیامت اوْلدو نه یاتماق مجالی‌دیر، دور اوْتور!
زمانه منتظر اقتدای امرین‌دیر،
سؤزۆن نه ایسه یۆرۆت، بویروغون نه ایسه، بویور!
۲۵ فَتَحْتُ عَینَ رَجائی بِسَیفِکَ القاهِر،
قد اِسْتَعَنْتُ بِهِ مِنْ عَدُوِّکَ المقهور.
بکَ المَلاذُ و اَنتَ المَعاذُ فی‌الدّارینِ،
عَلی الصِّراطِ اِذا حانَ لِلأنامِ عُبور.
رَجَوتُ اَنّک تَقضی الاُمورَ فی یومٍ،
بِامرِ رَبِّکَ قَدْ تَرجَعُ اِلَیکَ امور.
لَزِمتُ ذَیلَک اَرجوُ رِضاکَ فی الدّارَین،
کفی وُثوقُ رجائی بِلُطفِک الموفور.
شها! فضولی دل‌خسته‌یم، بِحَمْدِ الله،
ره شریعتینه تابع، امرینه مأمور.

۳۰ اۏلوبدورور سؤزۆمۆن نظم و نثری نعتینده،
همیشه گوهر منظوم و لؤلؤی منثور.
فصاحت اهلی آراسیندا اعتباریم وار،
نه اعتبار گر اۏلدویسا هیأتیم محقور!
اؤزۆم حقیر بغایت، سؤزۆم مفید ولی،
نئچۆن کی حکم مثالینده سطر بینِ سطور.
امید وار کی توتدوقجا مُلک راه نظام،
امید وار کی تاپدیقجا عهد، عُمر مرور.
مرورِ عُمرۆ ثنای رسول ایله کئچیرم،
اؤلنده ائدم آنې ارمغان اهل قبور.

-۲۳-

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

غنچه باغرې دهر بیدادیله اوّل قان اۏلور،
سۏنرا یۆز لطف ایله کؤنلۆ آچیلیر، خندان اۏلور.
قطرهی باران کی بیر مدت صدف حبسین چکر،
یۏخ ایکن قدری، تاپیب قیمت، دُرِ غلطان اۏلور.
دانه تۏپراق ایچره شدت چکدیگیچون نئچه گۆن،
باش چکیب خرمنلهنیر، آرایشِ بستان اۏلور.
قهردن اکراه ائدنلر، لطفه اۏلماز مستحق،
مستعدِّ درد اۏلانلار، قابل درمان اۏلور.

محنته صبر ائیله‌ین راحت تاپار، چون **یوسف** ـه،
سلطنت تختی‌نین اوّل پایه‌سی زندان اؤلور.
گر رضا اؤلسا قضایا مشکل اؤلماز هیچ حال،
عارفه صبر ایله هر مشکل کی وار، آسان اؤلور.
فعل دیر اصل رضای حق نه کیم اصل و نسب،
خاک فرمان‌بر، بشر عاصی، ملَک **شیطان** اؤلور.
سایر مخلوقدان بیر کیمسه اؤلسا پاکدل،
اهل بیتین فرقه‌سیندن سایىلىر، **سلمان** اؤلور.
خواه سیّد، خواه عامی، کام بولماز بی‌ادب،
فعلی مستحسن اؤلان، مستوجب احسان اؤلور.
یؤز مشقت چکسه، کام دل تاپار انجام کار،
هر کیمین عالمده مولاسی **شه مردان** اؤلور.
تابع فرمان ائده‌ر حُکمؤنؤ جمله عالمی،
مرتضی حُکمؤنه هر کیم تابع فرمان اؤلور.
تیره اؤلماز راست‌رو گر چکسه بند آهنین،
راست‌رو تیر خدنگین زیوری پیکان اؤلور.
اول شهنشه کیم اگر بیر مورا قىلسا التفات،
مور حکم ائیله‌ر **سلیمان** اؤستؤنه، سلطان اؤلور.
اول امام دین و دنیا کیم آنىن دشمنلیگی،
مشرکین دینینه وُ دنیاسینا نقصان اؤلور.
داش اؤلور آسلان اگر قهر ایله قىلسا بیر نظر،

حکم قېلسا دشمنی قصدینه، داش آسلان اۏلور.
ذره‌ای مهر رخوندان تاپسا پرتو آسمان،
آسمان اۆزره تمام انجم، مه تابان اۏلور.
فیض لطفیلی اگر انسانا قېلسا تربیت،
قدر ایله انسان ملَک نسبت، **عظیم الشّان** اۏلور.
وَر ملَک هم تاپسا عین التفاتېندان نظر،
عقل کامل کسب ائدیب، البتّه بیر انسان اۏلور.
لطف و قهریندن تاپار مقبل عطا، مدبر جزا،
قطع و فصل حصر اۆچۆن اول لحظه کیم دیوان اۏلور.
۲۰ کوثر جنّت اونون حُکمۆنده‌دیر بو وجه ایله،
بونجا نسلیندن همین آدم آنا مهمان اۏلور.
نوح صندوقونا کشتی تک آپارمېشدېر پناه،
احتیاط ائیله‌ر کی ناگه بیر دخی توفان اۏلور.
گرچی **اسماعیل** ـه قربان گؤیدن ائنمیش قدر اۆچۆن،
حق بیلیر قدر اۆچۆن **اسماعیل** آنا قربان اۏلور.
معجزی بیر گُلشن پاکیزه دیر کیم ایسته‌سه،
عندلیب اۏل گُلشنه **داودِ** خوش‌الحان اۏلور.
هر کیم اخلاص ایله خاک مرقدیندن ذره‌ای،
آلسا، آنېنلا طبابت ائیله‌سه، **لقمان** اۏلور.
۲۵ دوستو گر معصیت قېلسا، اۏلور غفران‌پذیر،

دشمنی مین طاعت ائتسه، موجب عصیان اوْلور.
سایه‌ی لطف و کرم گر سالسا خاک تیره‌یه،
جِرمِ خاک تیره، رشک روضه‌ی رضوان اوْلور.
عقل کیم غوّاص دریای کمال علم دیر،
جوهر ذاتېن تصوّر ائیله‌سه، حیران اوْلور.
فهم کیم سیّاح اقلیم دیارِ درک دیر،
وادی ادراکېنې سیر ائتسه، سرگردان اوْلور.
دُوری آنېن آل و اصحابېندان آلماز روزگار،
دُور آنېندېر، دُور ایلن هر نئچه کیم دُوران اوْلور.
۳۰ قصر وصفی‌نین بناسېن قېلسا معمار خرد،
عزّ و جاه و دولت و اقبال، چار ارکان اوْلور.
اوّل سپهر دولت و اقبالدان اوْز دؤنده‌ریر،
دولت و اقبال هر کیمدن کی روگردان اوْلور.
وار اُمیدیم فیض لطفوْندن، **فضولی** کیم مدام،
تا دیلیمده قوّت نطق و تنیمده جان اوْلور،
دم اورام اوصافِ اولاد علی[ع] دن نئته‌کیم،
مادحِ آل علی[ع]، مستوجب غفران اوْلور.

– ۲۴ –

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

زهی‌کامل کی عقل نکته‌دان، درکینده حیران دیر،

وجود بی‌مثالی، انتخابِ نوع انسان دیر.
فلک بیر دُرج، آنېن ذات شریفی گوهر یکتا،
جهان بیر جسم، آنېن‌حُکم روانی **فی‌المثل** جان‌دیر.
اساس حکمتی معنیده بیر سدّ سکندردیر،
آنېن **یأجوج** دور بیر یانی وُ بیر یانی انسان دیر!
بنای قدری دیر معنیده بیر عالی عمارت کیم،
مُقَرنس طاق گردون اوّل عمارتدن بیر ایوان دیر.
مظفّر دائما **سلطان سلیمان** خان عادل دل،
کی هر کیم تابع فرمانی اۏلماز، نامسلمان دیر!
جهانگیری کی گۆن تک مُلک تسخیرینه عزم ائتسه،
محقّر جلوه‌گاهی عرصه‌ی **ایران** و **توران** دیر.
سخی طبع و مروّت پیشه‌دیر کیم بحر الطافی،
تموّج قېلسا، موجی فقر بُنیادینا توفان دیر.
کمینه مُفلسه، کمتر عطاسی حاصل دریا،
محقّر مجلسه، بذل حقیری بهره‌ی کان دیر.
وجود پاک ایله حق رحمتی دیر عالمه نازل،
اطاعت اهلینه گؤستردیگی عدل ایله احسان‌دیر.
سلیمان بارگاهی دیر یقین هیبتلی درگاهی،
کیم آندان دیولر تابع، پریلر، بنده فرمان‌دیر.
سَمندی سگریدنده لامع اۏلموش اختر ثابت،
سپاهی تپره‌دنده موجه گلمیش بحر عمان دیر.

سفرده چکمک اوْچوْن حشمت اقبال اسبابېن،
عزایم عرض لوحی سرور گردون گرداندیر.
زمانېندا یئتیب جمعیتِ اسبابا عارفلر،
اوْلوب درهم همین محبوبلار زُلفی پریشاندیر.
خلایق صبح تک خندان اوْلوب مهر جمالېندان،
دل سوزان ایله دُؤرۆنده آنجاق شمع، گریاندیر.
حوادثدن مزاج مُلکۆنه تغییره امکان یوْخ،
کمال عدل ایله بو مُلکه **عثمان** اوْغلو، سلطان دیر!
بِحَمْدِ الله بوگۆن خوفِ خطادان شرع ناموسون،
بولوب توفیقِ نصرت، ساخلایان **سلطان سلیمان** دیر.
نشان فیض دیر اوْل نصرت اقبال کیم حالا،
نه یان کیم عزم قېلسا، رهبری تأیید یزدان دیر.
دل و جاندان فضولی عزّ و اقبالېنا اوْل شاهد،
رضای حق ایله دائم دعا گوی و ثناخوان دیر.
چون اوْلدور حامی اسلام، واجب‌دیر آنېن مدحی،
نه کیم مدحیندن اؤزگه سؤیله‌میش، آندان پشیماندېر.
الهی باقی اوْلسون دائم انسان پرور اقبالی،
جهانِ فانی ایچره، تا بنای نوعِ انسان دیر.

- ۲۵ -

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

سوادِ بُقعه‌ی **بغداد**، چشمِ هفت کشوردیر،
چراغِ مردمی، نورِ عدالتدن منوّردیر!
قامیِ اطرافینا آب حیاتِ عدل‌دیر جاری،
جمیعِ اهلینه توفیقِ جمعیت میسّردیر.
سروری متصل، ذوقی دمادم، نعمتی بی‌حد،
فضاسیِ عافیت‌افزا، هواسیِ روح‌پروردیر!
سرور اهلینه زنجیر تعلّق هیئتِ جسری،
سر آفاقا باروری حصاری تاج و افسردیر.
بنای بقعه‌ی مقبولو اهل خِیره منزلگه،
بسیط خاکِ پاکی اولیاء اللهـه بستردیر.
روادیر اولیا بُرجی دئمک اوّل بقعه‌ی پاکه،
کی هر علامه‌یه منزلگه و هر علمه مظهردیر.
افاضل بقعه- بقعه خاک پاکین منزل ائتمیشلر،
نظر قیل صفحه- صفحه لوْحونا، گؤر کیم نه دفتردیر!
سواد آفرینش نسخه‌سیندن بیر ورق دیر کیم،
قوانین عدالت آندا مرقوم و محرّردیر.
نولا **فرهاد**وَش عشّاقی اوْلسا جمله **خسرو**لار،
مبارک صفحه‌سینده صورت شیرین مصوّردیر.

کتاب کائناتا صرصر فتنه گذر قیلمیش،
همان بو صفحه قالمیش، باقی اوراقی ابتردیر!
مکارِه‌دن حذر اقباله رغبت قیلماغا دائم،
مَلَک دیر هر طرفدن قاصدی، سانمان کبوتردیر!
زلال معدلت سرچشمه‌سی اوْلسا عجب اوْلماز،
حریم بارگاه رفعتی، ساقی کوثردیر!
بو مُلکوْن شاهد توفیق اقبالی، بودور حالا،
کی پاشای سعادتمند، اهل مُلکه سروردیر.
زهی سردار صائب رأی، صاحب عدل، دریا دل،
کی شأن و شوکتی اعدایه منصور و مظفردیر.
دگیل حدّ بشر حُسن عفاف و لطف افعالی،
ملایک فرقه‌سیندن نی‌عجب ذات مطهّردیر.
مجلّا دیر غبار ظُلمدن، مرآت اقبالی،
تَعالی الله نه خوش پاکیزه طبع و پاک جوْهردیر!
ضمیر بی‌ملالی اَصوَبِ افکاره جولانگه،
وجود بی‌مثالی، احسنِ افعاله مظهردیر!
ثبات مُلکونه بُرهان یئتر کیفیت عدلی،
عدالت قاندا اوْلسا، مستدام اوْلماق مقرردیر.
امیر اعدل و اکرم، **ایاس** پاک طینت کیم،
زلال عدل بیرله طینت پاکی مخمّردیر.
شها! سن مسند آرای سریر عزّ و رفعتسن،

طراز اعتبارېن صفحه‌ی دُورانا زیوردیر.
جمال انورین‌دیر آسمانِ معدلت ماهی،
ویا اوّل ماه کیم خورشید رخشانا برابردیر.
پناه مُلک و ملّتسن، سداد حُسن تدبیرین،
عدو یأجوجونون دفعینه بیر سدّ سکندردیر!
سنا تابع اوْلان چکمز ملال و محنت عالم،
نه غم ظُلمات وهمیندن، آنا کیم **خضر** رهبردیر.
وئریر جان تیغِ خونریزین خیالیله عدو، گویا،
خیال تیغ خونریزین اجل مرغینه شهپردیر.
پیام شوکتین یئتدیکجه، اعدایی زبون ائیله‌ر،
عزایم‌خوانه دیو البته محکوم و مسخّردیر!
سنین تیغیندن ایستر بیر جلا کسب ائیله‌یه حالا،
جهان آیینه‌سی کیم گرد محنتدن مکدّردیر.
سنین تحریک رخش اقتدارېندان اومار تسکین،
بوگۆنلر دهر، کیم تشویشدن غایتده مضطردیر.
مخالف ظُلمت حِیرتده قالمېش عزم رزم ائتگیل،
بو ظلمت دفعی، محتاج شعاعِ تیغ و خنجردیر.
جزایر اهلی طغیان اوزره‌دیر عزم ائت کی شمشیرین،
فساد خون فاسد دفعینه، خونریز نشتردیر.
عزیمت قېل کی دُوران منتظردیر فتح ذوقونا،
روان اوّل کیم زمانه تابع و دشمن محقّردیر.

جزایر مُلکۆنۆ قېل بصره اقلیمینه ملحق کیم،
پیاپی فتح و نصرت، نعمت غِیر مکرّردیر.
سر افرازا! **فضولی**، غِیردن قطع نظر قېلمېش،
سنین درگاهېنا بیر **صادقُ الاخْلاص** چاکردیر.
یئتر لطفۆن اونا دائم، دگیل حاجت طلب قېلماق،
تردّدسۆز اوْلور حاصل، نه کیم حقدن مقرّردیر.
امیدیم وار کیم رأیینجه اوْلا سِیری دُورانېن،
فضای آسمان تا جلوه‌گاه سِیر اختردیر.

- ۲۶ -

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن.

بو صُراحی مثلا بیر صنم رعنادېر،
کی دمادم طرب‌انگیز و نشاط افزادېر!
سرو تک قامتِ دل‌جوییله عشّاق فریب،
شمع تک پرتوِ رُخسار ایله بزم آرادېر!
گۆلبۆن باغ طرب، غنچه‌ی گلزار فرح،
گۆل کیم آندان آچېلېر، جام مِی صهبا دېر!
رنگ زردیم ایله سُرخون گۆرۆب ائیله‌ر حیرت،
کی خزان ایچره عجب بو نه گۆلِ حمرادېر؟
۵ گاه هم سلسله‌ی عاشق خونین جگری،
بۆینو زنجیرِ جنون قِیدی چکن شیدادېر.

گاه یۆز عاشق شیدانی قیلیب مست و خراب،
ائیله‌مز هیچ ترحّم، ایشی استغنادیر!
بزم اۆچۆن هر طرفین طُرفه ایگیدلر توتموش،
ساناسان خلعتِ زربفت ایله بیر میرزادیر!
باطن صاف ایله بیر صوفی‌یه بنزر کی مدام،
سجده‌سینده اثر صدق و صفا پیدادیر.
کهربایی دۏن ایلن بیر بُت سرکش دیر کیم،
جلوه‌ی ناز ایله شه مجلسینه زیبادیر.
اوّل شهنشاه کی فیضیندن اومار کام مدام،
بزم وحدتده اگر **خضر** و اگر **عیسی** دیر،
چاکرِ چاکری **فغفور** ایله **خاقان** اۏلوبان،
بنده‌ی بنده‌سی **اسکندر** ایله **دارا**دیر.
جم و **جمشید** دگیل بزمده همتاسی آنین،
سَرورِ بی‌بَدَل و **خسرو** بی‌همتادیر.
خان عادل هم آنین پرتو اقبالیندان،
بیر اثر تاپدی کی صاحب‌نظر و بینادیر.
نشئه‌ی ذُوق بولان جام رضاسیندان آنین،
بزم عشقینده قامی عُمر، قدح پیمادیر!
ای **فضولی** دۏن و گۆن ائیله دعا صدق ایله کیم،
اۏلا بو دولت و اقبال ایله تا دنیادیر.

- ۲۷ -

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

گلدی اۆل عیسی کیم آنداندېر حیات اهل حال،
یۏخدور آنسېز خلق جسمینده حیاتا احتمال.
گلدی اۆل **خِضر** مبارک پِی کی آنسېز بی‌دلیل،
مضطرب قالمېشدې اهل فضل و ارباب کمال.
گلدی اۆل **مهدی** کی سالمېشدې زمان غیبتی،
عقد نظم کشور اسلاما، بیم انحلال.
گلدی اۆل **آصف** کی قوندورموشدو جُند شوکتی،
دامن مُلک **سلیمان**ـا، غبار اختلال.
۵ سرفراز و نیک عهد و نیک رأی و نیک‌خو،
سرور پاکیزه اطوار و پسندیده خصال!
جوهر قابل، **ایاسِ** عاقبت **محمود** کیم،
خلقه گؤسترمیش آنې ایزد، فلکدن بیر مثال.
مرحبا، ای رونق‌افزای سریر عزّ و جاه!
مرحبا، ای زیب‌بخش مسند جاه و جلال!
سرورا! حقا کی خورشید جمالېندان جدا،
اختر اقبالېنا یئتمیشدی بغدادېن زوال!
اۏلموش ایکن اشک سیلابیله اعما، شُکر کیم،
بولدو چشمِ مُلک خاکِ مقدمیندن اکتحال.

قالمېشدې فیض، گویا کیم سنا امداد اۆچۆن،
اولیا قېلمېشدی بُرجِ اولیادان ارتحال.
ای خوش اۆل کیم خرمن اعدایی بر باد ائتمه‌گه،
جانبِ دریایا قېلدېن سِیر، مانند شمال.
خصم مُلکۆنه خرامان ائیله‌دین خضرا علم،
شرّ **شیطان** دفعینه آچدېن مَلَک‌وش پرّ و بال.
گیردین اۆل اقلیمه کیم بحر ایله بَرّینده آنېن،
یوخ سنا بیر مونس و غمخوار، غِیر ذوالجلال.
قېلمادېن امواجِ دریای عداوتدن حذر،
چکمه‌دین احوالِ آثار حوادثدن ملال.
کسدین اوّل فتنه باشېن، انتظام مُلک اۆچۆن،
ابتدای کارِ خیر ائتدین، مبارک اۆلدو فال!
فتح قېلدېن اۆل یئری کیم دُور آدمدن بری،
قېلمېشدې صاحبیندن غِیره هرگز انتقال!
آلدېن اۆل اقلیمی کیم عالمده یۆز بین پادشاه،
حسرتیلن وئردی جان، فتحین بیلیب امر محال!
آچدېن اۆل مُلکی کی یۆز بین سلطنت لافین اوران،
اۆلدو عجز ایله اۆنون دعوای تسخیرینده لال!
شاهد بصره پریشان‌حال ایکن وئردین آنا،
خط و خال لشکر اسلامدان زیب و جمال.
منبرین ذکر همایون ایله ائتدین سربلند،

کاوُل مقامی، حیف دیر قیلمیش اراذل پایمال.
سکّه‌سینه پادشاه اسمیله وئردین زیب و فر،
حِیف‌دیر کیم رام اوْلا اغیاره اوْل رعنا غزال.
کسدین اوْل اقلیمدن اهل فرنگین رغبتین،
آچا بیلمز اوْلدو کفّار، اوْل یانا چشم خیال.
خلقه اعلام ائتمه‌گه دین **محمّد** طاعتین،
ائیله‌دین اوْل مسجد اقصی‌یه تعیین **بلال**.
سرحدِ هندوستان آچدین، سنا یۆز آفرین،
روم رُخسارینه خیلی زینت آرتیردي بو حال.
۲۵ گر سنا دشمن مقابل دورمادیسا، وجهی وار،
اوْل دورور خفّاش، سنسن آفتاب بی‌زوال!
فتح اوْز توتموش سنا هر قاندا کیم عزم ائیله‌سین،
هیچ کیمدن صورته گلمز خلاف امتثال!
لشکرین عزم ائتسه بیر ساعتده ائیله‌ر تارمار،
هرنه تدبیر و تأمل قیلسا خصمین، ماه و سال.
سِیر قیلسان وصفی‌نین صرفینه دؤیمز بیر نظر،
قیلسا اعدا جمله عُمرۆن صرفِ ضبط مُلک و مال!
عرصه‌ی جنگ و جدالین قتلدن خالی دگیل،
متصل رأیینله تیغین‌دیر قیلان جنگ و جدال.
۳۰ تیغین ایستر رزم ائده، باشلار کسه، قانلار تؤکه،
رأیین ائتمز دشمنین فتحینی محتاج قتال.

بؤیله کیم توفیق حق، نصرت نصیب ائتمیش سنا،
اکتساب رفعت و اقباله دۆشمۆشدۆر محال.
توت جهان معموره‌سین سر عسکر اسلام اۏلوب،
نوجوانلار زور بازوسونا دۆزمز پیره زال.
جوهر ذاتېندا چون تدبیر نظمِ مُلک وار،
لطفۆ شاهنشاه اسلامین، سنا اۏلسون حلال!
اۏلدو روشن کیم سنا آغاز رفعت دیر بو فتح،
پرتو خورشیددن بدر اۏلاجاقدېر بو هلال!
۳۵ وار اُمیدیم کیم مخالفلر آراسېندا مُدام،
آسمان قېلدېقجا نیرانِ عداوت اشتعال،
متصل فتح اۏلا روزی جانب حقدن سنا،
فیض فتحینله **فضولی** خسته‌یه حُسن مقال.

– ۲۸ –

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن.

نه مشکل اۏلسا قېلېر چرخ روزگار ایله حل،
مرور ایله آچېلېر تابِ تارِ طول امل!
کؤنۆل مُرادینی تدریج ایله بولور طالب،
تحمل اۏلسا یئتر دامن مطالبه ال!
نظام عالم اۆچۆن اسگیک اۏلماز اهل صلاح،
قوماز امورونو عالم معطّل و مختل.

فراست اهلی کیم اوْلماز صلاح ملّت اوْچوْن،
بو نظم سلسله‌سی، ائیله‌مز قبولِ خلل!
جهانی چرخ مدبّردن ائیله‌مز خالی،
دگیل مصالح مستعمل جهان، مهمل.
نه لطف دور یئنه کیم خطّه‌ی عراق عرب،
کمال معرفت کردگارا اوْلدو محل؟
نشان رونق بغداد دیر بو کیم قیلمیش،
ظهور لطف مجدد، خدای عزّ و جلّ!
مصوّر ائیله‌دی نقش سعادت ابدی،
بساط بقعه‌ی بغدادا نقشبندِ ازل!
منوّر ائیله‌دی عدل ایله اولیا بُرجون،
همای اوج هنر، قطب اعدل و اکمل،
معینِ شرح شریف نبی، **محمد بیگ**،
کی ذکری‌دیر سبب ذکر **احمد** مرسل.
سمند قدری اگر سالسا میخ ریزه‌ی نعل،
اوْلار جواهر اکلیل، مشتری و زُحَل!
زهی بلند مقامی که پایه‌ی قدری،
عُلّوِ طارم اعلایی گؤسته‌ریر اسفل.
نه مُلکه کیم اثر التفاتی سالسا شرف،
اوْلور خزانی بهار و غمی نشاطا بدل.
وجود بی‌بدل آفتاب دیر، اما،

بیر آفتاب کی دائم مداری اۏلا حَمَل!
بُلند قدر شها! سنسن اۏل سعادتمند،
کی شأن قدرینه‌دیر آیت وفا مُنزل.
تفحص ائیله‌سه‌لر حسن عاقبت اهلین،
جمیع خاطره سنسن خطور ائدن اوّل.
میسّر اۏلسا طریقِ اطاعتین خلقه،
ممالک ایچره اۏلور رفع اختلاف مِلَل.
احاطه قیلسا جمیع اُمورا تدبیرین،
حدود مُلکده مرفوع اۏلور رسوم جَدَل.
موافقه شرف طلعتین، ممّدِ حیات،
مخالفه اثر مقدمین، حصول اجل.
دگیل زمانه‌ده مخفی دبیر رأییندن،
حساب دفتر دانش مفصّل و مجمل.
حکیم معرفتین صلحه ملتفت اۏلالی،
پۏزولدو معرکه‌ی فتنه و بساطِ حیل.
ساراردی شهدِ کلامیندان اهل درد اۏزۆ،
مزید علّت صفرا اۏلور شفای عسل.
گئده‌ردی حدّتِ حسّاد طعنه‌سین، قهرین،
قیلیر مضرّت بلغم ازاله‌سین حنظل!
شها! فضولی بیدل دعای دولتینی،
بیلیبدیر احسن اقوال خِیر حُسن عمل!

۲۵ همیشه جاه و جلالتده مستدام اول کیم،
مدار امن و امانسان، نظام دین و دُوَل.

– ۲۹ –

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

نه موجود اۏلماسا اسباب دنیادان، دگیل مشکل،
بو مشکل دورکی موجود اۏلمایا بیر حاکمِ عادل.
نه دردِ دل کی اۏز گۏسترسه دُوراندان، دگیل محنت،
بودور محنت کی شرحین قیلماغا اۏلمایا اهل دل!
مریضین اۏلسا بین دردی، بو درد آنلاردان افزون دور،
کی تشخیصینه اۏلمایا طبیب حاذق و کامل!
بلادیر کیم دلِ عاشق گیبی ویران اۏلا کشور،
اۏلا اۏل حالدان حاکم اۏلان محبوبوَش غافل.
۵ هوای نفسه تابع اۏلا اهل مُلکدن فارغ،
قیلیب عشّاقی‌نین ترکین، رقیبینه اۏلا مایل.
بنای خانه‌ی راحت مرور ایله اۏلا ویران،
طلسم نظم جمعیت اۏلا تدریج ایله باطل.
نه خوش دور اهل عالم رغبتی چۏن اۏلا حاکمده،
رُخِ رخشان، لبِ خندان، دلِ دانا، کفِ باذل!
مداوای قلوبِ منقبض بیر دَرددیر مُهلک،
مکافات ملوکِ تندخو بیر زهر دیر قاتل.

نه اُمید ایله صورت باغلاسېن اظهار شرح غم،
جواب تلخدن یئیرک بیلیر حرمانېنې، سائل.
نشان حُسن طالع بو یئتر بغدادا کیم هرگز،
آنا راحت ملاقاتېندا یوخ بیر مانع و حایل.
بِحَمْدِ الله صلاحِ دولت اوْچوْن مسند رفعت،
بوگوْن بیر قطب صاحب عدل و صائب رأیه دیر منزل.
سپهر دولت و اقبال ملک آرای **جعفر بیگ**،
کی یکسان دیر اونون عدلینه حُکم عالی و سافِل.
زهی عادل کی دُورانېندا دهقان تیره توپراغا،
بوراخسا دانه‌ی جو، خوشه‌ی پروین قېلار حاصل!
فلک تأثیر اقبالېندان آلمېش قوّت طالع،
کیم اوْلموش بحر محصولونا، کان ادوارینه عامل.
امور خیر و احسان بولدو ایامېندا بین رونق،
عدالت ملتزم‌دیر اوْل امورا، مرحمت کافل!
حساب مجمل اوصافی دیر بیر پاک دفتر کیم،
جهانېن خِیر محصولی اونون جمعینه دیر داخل.
زمانېندا زمان اهلینه هرگز چکمه‌میش کاتب،
حساب اوْلدوقدا غِیر عزّ و رفعت باقی و فاضل.
سرافراز نوال نعمت و ادرار احسانېن،
جمیع مُلکه‌دیر جاری، جمیع خلقه‌دیر شامل.
توجّه قېل: ملامت چکمه، اکراه ائتمه، کیم حقدن،

بیر آیت دیر، نظام مُلک و ملّت شانېنه نازل!
اگر حُکم ائتسه حُسن طالعین باران اۏلور لؤلؤ،
سنا منّت‌سیز ائیله‌ر ابر و دریا حاصل و واصل.
سنا نسبت بو رتبه، رتبه‌ی مذموم دور، امّا،
نه چاره زینتِ ایّاما سنسن جوهر قابل.
عدالت سنده قونموشدور، سنا محتاج‌دیر کشور،
گُهر اُمیدی بیرله دامن دریا توتار ساحل.
شها! گر اۏلماسایدې لطف و ادراکېن تقاضاسی،
فضولی‌نین قالېردې کارگاهِ صنعتی باطل.
ثنای عزّ و اقبالېن دیلر البته بیر مادح،
ظهورِ لطف و احسانېن دیلر البته بیر سائل.
امیدیم وار کیم تا نور و ظلمت اۏلا عالمده،
جهاندان سایه‌ی جاه و جلالېن اۏلمایا زایل!

- ۳۰ -

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

چېخدې یاشېل پرده‌دن عرض ائیله‌دی رُخسار گۆل،
سالدې مرآتِ ضمیر پاکدان ژنگار، گۆل.
جام توت ساقی کی گۆلبۆنلر گۆل اظهار ائتدیلر،
سن دخی بیر گۆلبۆن رعناسان، ائت اظهار گۆل!
گلدی اۏل دم کیم اۏلا اظهار حکمت قېلماغا،

انشراح صدر ایله صدر صف ازهار گۆل.
یئتدی اۆل موسم کی آچماغا کۏنۆللر مُلکۆنۆ،
اۆلا گُلشنده ریاحین خیلینه سردار، گۆل.
٥ آدم ایسن، باغی سِیران ائیله بو موسمده کیم،
باغی رنگ و بوییله قېلدې بهشت آثار، گۆل.
چارسوی باغ سِیرانی بوگۆن مرغوب دور،
کیم شکوفه آندا صرّاف اۏلدو و عطّار گۆل.
چېخمېش ایکن بزمِ گُلشندن یئنه عود ائیله‌ییب،
جام مِی آندېردې اهل توبه‌یه تکرار گۆل.
حبسدن یوسف چېخېب، سلطان مصر اۏلموش گیبی،
اۏلدو- آچېب غنچه‌سین- آرایش گلزار گۆل.
سان! **زلیخا** خلوتی‌دیر غنچه‌ی دربسته کیم،
چېخدې اۏندان دامن چاکیله **یوسف** وار گۆل.
١٠ چاک اۏلوب بولموش صفا باد سحردن ساناسان،
باددیر جبریل، قلب **احمد** مختار گۆل.
شبنم گلزار رخسار رَسول الله دیر،
نشر عطریله قېلېر هردم اونو اشعار گۆل.
دُرّ شبنم ساچدې رنگین برگ گۆلدن هر طرف،
لعل خندان ائتدی خوبلار گیبی گوهربار گۆل.
صورت حالېنا حیران ائیله‌دی غافللری،
آچدې عرفان اهلینه گنجینه‌ی اسرار گۆل.

سبزه اۆزره گزدیریر باد صبا گۆل برگینی،
سانکې سبزه آسمان‌دیر، کوکب سیّار، گۆل.
قېلدې پنهان غنچه‌نین لعب ایله گۆزدن حوققاسېن،
بولماق اۆلماز هیچ رنگ ایله، زهی عیّار گۆل!
اۆز چئویرمیش خاردان، آیرېلماق ایستر بی‌سبب،
مُنعمِ ناکسِ گیبی اصلیندن ائیله‌ر عار، گۆل!
خار غِیرت نولا گر سانجیلسا گۆلبۆن باغرېنا،
آیرېلېب اوندان، اۆلور هم‌صحبتِ اغیار گۆل.
یئریدیر اۆدلارا یانسا حسرت ایله خار کیم،
اوندان آلېر زیب و زینت، غِیره اۆلور یار گۆل.
بی‌وفالېق عادتین توتموش اونونچۆن دور بوکیم،
عُمردن اۆلماز جهان باغېندا برخوردار، گۆل.
قانغې بۆلبۆل قانې توتموش بیلمزم، کیم متصل،
گه اسیر خار اۆلور، گه مبتلای نار، گۆل.
سِیر باغ ائتدیم سحر، گۆردۆم آچېب مجموعه‌سین،
حفظ ائدیب بو مطلعی ائیله‌ردی استحضار گۆل:

- ۳۱ -

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

[تجدید مطلع]
عاشق اۆلموش حُسنونه ای سرو خوش رفتار، گۆل،

چاک- چاک ائتمیش سنینچۆن سینه‌ی افگار، گۆل.
گۆل نه نسبت دیر سنا، سندن آنا یۆز فرق‌وار،
سن بُت پرده‌نشین‌سن، شاهدِ بازار، گۆل.
اؤیله پنهان ائیله‌میش کؤکسۆنده سرّ عشقینی،
کیم آیاغېندان آسارلار، ائیله‌مز اظهار گۆل.
توتیای چشم اۆچۆن هر صبحدم یۆللار توتوب،
خاکِ درگاهین صبادان ائیله‌ر استفسار گۆل.
۵ سِیر گلزار ائتدیگین، بین کز صبادان فهم ائدیب،
گنج زر قېلمېش مهیّا قېلماغا ایثار گۆل.
برگ گۆل سانما کی زرّین خشتلر جمع ائیله‌میش،
چکمگه اؤل گنج زر حفظینه بیر دیوار گۆل.
تا سریر سبزه‌یی تپرتمه‌گه تحریک باد،
سایه‌سیندن اوردو هر لۆحونا بیر مسمار گۆل.
هر سحر گلزار لۆحونا چکر یۆز دایره،
غالباً منقار بۆلبۆلدن آلېر پرگار گۆل.
عیش اۆچۆن گُلشن شبستانی منوّر قېلمایا،
هر آغاجدان آسدې بیر قندیل پر انوار گۆل.
۱۰ بونجا قندیلی فروزان ائیله‌دی، امّا نه سود،
دود دلدن قېلدې بۆلبۆل روزگارېن تار گۆل.
دار دنیایې فضای جنّته دؤندردی لیک،
غنچه گیبی بۆلبۆله دنیایې قېلدې تار گۆل.

بیر زبانِ حال‌دیر هر یاپراغې، فهم ائتسه‌لر،
پرده‌دار خاک اۆلانلاردان وئرر اخبار گۆل.
بۆلبۆل زار ائتدیگی فریادلار تأثیری دیر،
بی‌سبب خواب عدمدن اۆلمامېش بیدار گۆل.
باغبان! سلطان عادل دُورۆدۆر، تنبیه قېل،
اورماسېن گلزاره آتش، ظُلم ائدیب زنهار گۆل.
جۆر ایله غنچه‌وش پیراهنېن چاک ائتمه‌سین،
جنبش نامعتدلدن قېلسېن استغفار گۆل.
یۆخسا ناگه صورت حالی اۆلور سلطانه عرض،
قهره اوغرار مقتضای وضعِ ناهموار گۆل.
اۆل گۆل باغ خلافت کیم بهار دولتی،
عالم افروز اۆلالې گۆرمز جفای خار گۆل.
اۆلدو دُورۆنده هوا محبوس زندان حباب،
غالباً گۆرمۆش هوادان شمّه‌ای آزار گۆل.
برگ گۆل گزدیرمز اۆلدو محمل باد صبا،
حدّی یۆخ کیم چکدیره باد صبایا بار گۆل.
صرصر قهر جهانسوزوندان آگاه اولالی،
آچماز اۆلدو بوستانِ فتنه‌ی اشرار گۆل.
خلوت لطفۆنه‌دیر نور دل مؤمن چراغ،
گُلشن قهرینه دیر داغ دل کفّار، گۆل.
شاه دین، **سلطان سلیمان** سعادتمند کیم،

کسب ائده‌ر خُلق خۆشونددان نزهتِ اطوار گۆل.
باشا چالمیش مِهرینی روز ازلدن چرخ پیر،
ائیله‌کیم گۆل‌رُخلار ایله زینت دستار گۆل.
انقلاب دُوردن بولمازدێ هرگز اختلال،
آلسا آندان حُکمۆنه فرمانِ استمرار گۆل.
ذُوق بازاریندا بولمازدێ بو رنگ ایله رواج،
ائتمه‌سه‌یدی نقش مُهرین سکّه‌ی دینار گۆل.
اۆلماق اۆچۆن مطرب بزمی توتوب بیر دایره،
اۆیره‌نیر هر صبح بۆلبۆلدن فنِ ادوار گۆل.
مطبخ جودینه کیم دودینه سۆنبۆل دور غلام،
خارکشلیک صنعتین توتموش، دگیل بی‌کار گۆل.
قورتولور فتح ائتدیگی کشور، بلای فتنه‌دن،
کیم آچیلدیقدا تیکاندان آیریلیر ناچار گۆل.
شرح ائدیب سوسنلره اوصاف خُلقون، نئجه کیم،
غنچه‌دن هر صبح آچیب گُلشنده یۆز طومار گۆل.
قطره‌ی شبنم‌میدیر یا ال آچیب سائل گیبی،
خازن لطفۆندن آلمیش لؤلؤی شهوار گۆل.
قویمایب دُورۆنده ویران کارگاه گۆلبۆنۆ،
بیر آیاق اۆزره دوروب اۆلموش آنا معمار گۆل.
عدلی ایامیندا شبنم سانمانیر کیم بۆلبۆلۆن،
آقچاسین قۆینوندا حفظ ائتمیش اۆلوب غم‌خوار گۆل.

دامن پاکیله اوٚل بهجت‌فزای مُلک دور،
گر جهان باغىندا جنّت گوٚللریندن وار گوٚل.
وضع عالمدن فلک مقصود اوٚلدور کیم اوٚلور،
بسله‌مکدن خاری منظورِ اولوالاَبصار گوٚل.
قدرینه وئرمز خلل خار ایله قىلماق التفات،
زیب و زینت وئردیگیچوٚن خاره، اوٚلماز خار گوٚل.
میوه اوٚل سلطان عادل‌دیر نهال دولته،
سابقا گلمیش سلاطینِ فلک مقدار گوٚل.
نولا گر سابقلر اوٚلدوسا فنا، اوٚلدور غرض،
میوه گؤستردیکده توٚکمک رسم دیر اشجار گوٚل.
قىل فضولی، مدحین اوٚل شاهىن کی باغ مدحی‌نین،
بوٚلبوٚلوٚ اوٚلوردو بولسا قدرت گفتار، گوٚل!
گرچی یوٚخدور اعتبارىن، مدحین ائت اظهار کیم،
عادتِ دُور زمان دیر خاره وئرمک بار گوٚل.
وار اُمیدیم نئجه کیم رسمِ مدار دهردیر،
ایلده بیر کز عالمه عرض ائیله‌مک دیدار گوٚل.
فتح باغىندان آنا هر دم خلاف باغ دهر،
تازه- تازه آچا لطف ایزد جبّار گوٚل.

- ۳۲ -

فعولن فعولن فعولن فعولن.

یئنه دشت هر سبزه‌دن فصل خرم،
جهان بی‌تکلّف، تکلّفده عالم.
نباتات امواتېنا وئرمیش احیا،
هوای خِضِر خصلت و عیسوی دم.
مسیح شکوفه شهورونا مطلق،
صبا عطسه‌ی آدم و شاخ مریم!
بساط بساتین و بسطِ ریاحین،
بیری فَارِجِالهَمْ، بیری کاشِفِ الغَمْ،
۵ گۆل اوراقی اشجاردا اۏلدو مُضمر،
کی معنیّ نادر عبارتده مبهم،
گۆل سرخ سوری عروس مقنّع،
درخت شکوفه نگار مغمّم،
عنادل خطیبینه، گۆلبۆن منابر،
شکوفه سپاهېنا گلزار مخیم.
بوگۆن زُلف اهل ملاحتدن اۏزگه،
دگیل هیچ‌کس مضطرب حال و درهم.
بوگۆن ابر و باد بهاریدن اۏزگه،
دگیل کیمسه سرگشته و دیده پُر نم.

بهارین دیر آیا بو تأثیر، بیلمن،
و یا دولت فیض خاقان اعظم!
فلک مرتبه قُطبِ خورشید سیرت،
کی نوروز آدیله دیر مُلک خرّم.
مثال اصالتده اسمیله جاری،
ازل تا ابد حکم طغرا و خاتم.
حساب سخاوتده امریله مجرا،
گدا آدینا حاصل معدن و یم.
آدیرلار زمانیندا ممکن دور ائتمک،
گدا گنج و دینار و درهم فراهم.
بولونماز بو معموره‌ده بیر خرابه،
دفین اؤلماغا گنجِ دینار و درهم.
نظر فیض روح صفاتیندا عاجز،
خرد جوهر جیسم درکینده ملزم.
کمالات کسبینه عقل مجرّد،
نه جسم مصوّر، نه روح مجسّم.
قدِ دلکشی رایتِ نصرت آیت،
رخِ مهوشی رایت فتحه پرچم.
عنان بر عنان فتح و نصرت رفیقی،
نه ساری کی قیلسا عزیمت مصمم.
سمّی **خلیل**، اخترِ بُرج حکمت،

کی رخشینه‌دیر غاشیه‌کش یۆز **ادهم**.
قضا تک ضمیرینه اظهار دائم،
هم افعالی متقن، هم اعمالی مبرم.
قَدَر تک وقوفونا انشا همیشه،
هم اشکالی مغلق، هم اسراری مبهم.
حکومت شعارا، ولایت پناها،
کی جاه حکومت سنادیر مسلّم!
اگر ماها مِهر رُخون سالسا پرتو،
مَه اوٚلماز دخی مِهردن ذرّه‌جه کم.
۲۵ اگر یئتسه پروانه‌یه حُکموٚن، ای شمع!
اوٚلور مِهر حاضر اوٚنا زاجِ مظلم.
شرابِ مذاقیندا کیفیت شهد،
مزاجِ سنانیندا خاصیت سم.
سنین پای‌بوسون تمنّاسی بیرله،
قدیم تک **فضولی** قدی متصّل خم.
زمین پای‌بوسونلا بیر قدر بولموش،
کیم اوٚل قدره قادر دگیل آسمان هم.
شها! سنسن اوٚل گوهر دُرجِ حکمت،
کی سندن دیر البته هر درده بیر ام.
۳۰ نه دل‌ریش کیم زخم تک آچدی آغزین،
سنا عرض حال ائتمه‌گه تاپدی مرهم.

-۳۳ -

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

یئنه آچېلدې گۆل و قېلدې جهانی خرّم،
چمن آرای وجود اولدو گۆل باغ عدم.
مژده‌ی لاله و گۆل وئردی مگر باد بهار،
کی نثار ائتدی شکوفه آنا دینار و دِرَم.
لاله بیر رنگ ایله کشف ائیله‌دی اسرارِ درون،
کی دل خاکدا قالمادې رموزِ مبهم.
شاخ گۆل وئردی چمن بزمینه بیر نور سُرور،
کی چراغ ایله بولونماز اثر ظلمت و غم.
۵ باددان غنچه‌لره حامله اولدو گۆلبۆن،
اؤیله کیم **عیسی**‌یه **جبریل** دمیندن مریم.
دم جان‌بخشینی گویا یئله وئرمیش **عیسی**،
کی بولور جان و تن، اشجار دمیندن هر دم.
سبزه‌خیز اولدو هوادان اؤلۆلر توپراغې،
سبزه هر لوحِ مزارا بو خطی قېلدې رقم.
دم بو دم دیر، بو دمی خوش گؤره گؤر ای عارف!
آنما **عیسی** دمینی، اورما کئچن دمدن دم.
خاک **جم** اوزره چېخېب لاله توتوب جامینی دئر-
کی: «کیمین وار ایسه بیر جامی بوگۆن، اول دور **جم**!»

کی: «نئچۆن غفلت ایله فوت اۆلا بیر موسم کیم،
اۆلا اۆندان دیریلر تک اۆلۆلر هم خرّم.»
آدمی ایسته‌سه توپراقدا البتّه بولور،
بوگۆن اول فیضی کی توپراغې قېلېبدېر آدم.
سبزه‌دن ژنگ عیان ائیله‌دی آیینه‌ی باغ،
بس کی کئچدی دۆن و گۆن، شبنم و باراندان نم.
طُرفه کیم سبزه ایله رونق باغ اۆلدو زیاد،
گرچی هر آیینه‌دن ژنگ صفا ائیله‌دی کم.
بۆلبۆله منّت ائدیب دۆن دئر ایدی باد بهار،
کیم: «بنم واسطه‌ی رونق مُلک عالم!»
دئدی بۆلبۆل آنا:« ای اهل خلاف! ائیله‌مه لاف!
بیر حیا قېل، بو سۆزۆ سۆیله‌مه، اَبْسَم اَبْسَم.
سن اگر بیلمز ایسن، جمله‌ی آفاق بیلیر،
کی کیمین دیر بو مبارک اثر فیض قدم؟
تازه گلزار وزارتده آچېلمېش بیر گۆل،
وئرمیش آفاقه نسیم اثری لطف اِرَم،
قېلمېش آندان بو صفا کسبینی گلزار وجود،
اۆلموش آنېنلا بو بنیادِ لطافت محکم.
اول سرافراز کیم آنېن گیبی بیر فرّخ رُخ،
پایه‌ی قدره قدم باسمادې آندان اقدم.
آندان آلدې عظمت امر وزارت گویا،

شیمدی نصب اۏلدو بو درگاها وزیر اعظم.
حُسن رأیینله بوگۆن حُکمه گیره‌ر دیو و پری،
ضربِ تیغیله بوگۆن فتح اۏلور اقلیم عجم.
کی **سلیمانِ** زمان آصفی ائتدی نایب،
اۏلدو سر عسکرِ **کیخسرو** دُوران، **رستم**.
اۏل جوان‌بخت کی اجرای عدالتده مُدام،
نسق شرع ایله‌دیر امرِشریفی توأم.
پرتوِ مرحمت اۏل حضرت **رستم پاشا**،
سرِ ارباب سخا، سرورِ پاکیزه شیم.
گر صبادان خبر عدلین ائشیتسه ائده‌مز،
شمع پروانه‌یه مطلق دیری اۏلدوقجا، ستم.
مُلک نظمینده اگر حُکمۆنه اۏلسا واقف،
زُلف محبوبو هوا ائیله‌یه بیلمز درهم!
اعتدال ایسته‌سه ارکان مزاجا عدلی،
ایریشیر صحّت عام ایله اطبّایا الم.
فیض نصرت بولور البته جهانگیرلیگه،
همّتی هر کیمه خورشید صفت وئرسه عَلَم.
صفحه‌ی نامه گیبی، جزم توتار هر یئره کیم،
کلک وش چکسه سطور سپه و خیل و حشم.
رفعت قدرینی خورشیده سؤال ائتدی زمین،
خاک درگاهینا یاد ائیله‌دی خورشید قسم.

کیم آنېن بولمایېب احوالېنا بیر ذرّه وقوف،
قالمېشام دایره‌ی حیرت ایچینده بن هم!
طاعت خالقه‌دیر حُسن رضاسی داعی،
رزق مخلوقا کف بحر نوالی مقسم.
بحر و کان ائیله‌سه‌لر دعوی احسان، امّا،
کَرَم و جودونو گؤردۆکده، اؤلورلار مُلزم.
قانې اؤل رتبه کی جودیله آنېن بحث ائده بحر،
قانې اؤل حوصله کیم کانِ کَرَمدن اورا دم؟
۳۵ هر نه تدریج ایله بین ایلده وئره بحر ایله کان،
هر نه یۆز ایلده مرور ایله قېلېر حاصل، یم!
بذل بیر دمده ائده‌ر مجلسینه خازن جود،
صرف بیر گۆنده قېلېر بزمینه قسّام کَرَم.
بالله ار گؤرمۆش اؤلایدې کرمِ بی‌بدلین،
آنې معجز سانېب ایمانا گلیردی حاتم.»
سرورا جمله‌ی آفاقا یئتیرمیش عدلین،
وسعت اؤزره اثر رابطه‌ی خوان نِعَم.
نولا گر دار شفای کرمیندن یئتسه،
بو فضولی دل افگارېنا هم بیر مرهم؟
۴۰ وار اُمیدیم کی جهان اؤلمایا خالی سندن،
نئجه کیم وار نجوم و فلک و لوح و قلم.
شغل عالم اؤلا تدبیرین ایله راست، مدام،

قدِّ گردون اوْلا پابوسون اوْچوْن دائم خم!

-۳۴-

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

ای صفای شیشه‌ی جولانیِ فیروزه فام،
معدن یاقوت صهبا، گلبن گلبرگ جام!
غنچه‌ی گلزار حکمت، حُقّه‌ی شهد غنا،
دُرج دُرّ معرفت، معیار ادراک تمام!
پرده‌دار دختر رز، دایه‌ی **بِنتُ العِنب**،
محرمِ سلطان مِی، مطبوعِ ابنای کرام!
ال توتوب دوْشموْشلری بیر - بیر آیاغا دورقوزوب،
صرف ائدن وارین کوْنوْللر آچماغا هر صبح و شام!
۵ نازنین دلبر گیبی احبابا قانلار اوددوران،
درد ایلن عاشق گیبی، قانلار توْکن گوْزدن مدام!
وه نه جوهر سن! کی بیلمز هیچ کیم خاصیتین،
عجزِ اوصافیندادیر تقصیره قابل، عقلِ تام.
گه گوْلوْب قه‌قه! تر ائیله‌رسن دماغین مجلسین،
گه اگیلیب خلقه عُذر ایله قیلارسان احترام.
نه دعادیر بیلمزم قیلغیل دئییب ذکر ائتدیگین،
کاول دعانین حرمتین واجب بیلیبدیر خاص و عام.
عقل آلیرسان؛ جان باغیشلیرسان کمالِ سحر ایله،

دئو سالېرسان شیشه‌یه، اودو قېلېرسان سویا رام.
گاه دورماق، گه اگیلمک، گه آیاغا دۆشمگین،
ظاهر ائیله‌ر گه رکوع و گه سجود و گه قیام.
بیر ریایی زاهده بنزر برونون کیم اوْلا،
دېشراسې تقوا ایله زیبا، ایچی دوْلو حرام!
یوْخ، یوْخ اطوارېن منزّه‌دیر ریادان شبهه‌سیز،
سنده مُضمردیر خواصِ شربت **یُحْیِی العِظام**.
قېلماسېنلار طعنه گر میخانه‌لر سِیر ائیله‌سن،
صوفی صافی درونسان، زائرِ **بَیت الحَرام**.
الامانت ای چراغِ اهل قدر و اعتبار،
المروّت ای نظامِ اهل عزّ و احتشام!
چون صفای نیّتین توفیق حُسن سیرتین،
قېلدې قُربیله سنی بیگ خدمتینده شادکام.
اومدوغون سر منزل مقصودونا باسدېن قدم،
کیمسه محروم اوْلمایان درگاهدا توتدون مقام.
خاطریندن چېخماسېن محروم اوْلان افتاده‌لر،
حق اۆچۆن یادېندا توت گر دۆشسه تقریب کلام.
عرضه قېل بندن دعا اوْل معدن انصافا کیم،
فیض عدلیله پریشان مُلک، تاپمېشدېر نظام.
حارس معموره‌ی بغداد، قطبِ اهل روم،

حامی مُلک حما، مستحفظ سر حدّ شام.
۲۰ **ویس بیگ** حضرتلری، خورشید اوج اقتدار،
شهریار نیک رای و نیکبخت و نیکنام،
امر اقبالین مرتّب قېلماغا اوْلموش آنا،
شام بیر هندی کنیزک، صبح بیر رومی غلام.
اوْل بیری تزئین خلوتگاهېنا اقدام ائدیب،
بو بیری ترتیب ایوانېنا ائیله‌ر اهتمام.
جاما قېلمېش جم سفارشلر کی یئتگج بزمینه،
اوْپ الین، اخلاصېمی عرض ائت، یئتیر مندن سلام،
باده‌یه **جمشید** امانت یوْکله‌میش کیم تانرېچوْن،
گؤروْجک دوْش آیاغېنا و یئتیر مندن پیام:
۲۵ «ای خرامان سرو کیم تا دُوره گلمیشدیر قدح،
گورمه‌ییبدیر سن کیمی بیر طُرفه سروِ خوش خرام.
ساغر خُلقون نسیمیندن مصفّا دېر دِماغ،
باده‌ی لطفوْن شمیمیندن معطردیر مشام.
قاندا کیم گیردیسه دشمن کام، چېخدې جامِ مِی،
شُکرللّه کیم سنین بزمینده اوْلدو دوست کام.
اوْزگه‌لر دُوروْنده چوْخ قان اوددوروب مین ساغره،
دُور ظالم وئرمه‌ییب ترغیب اوْلان بزمه دوام!
دولت جاوید امدادیله فرصت‌دیر بوگوْن،
ساغر، استعجال ائدیب دُوراندان آلسا انتقام!

۳۰ سرورا فارغ دگیل سندن فضولی بیر زمان،
اِنَّهُ مُستَدعی استبقائِکُم بَین الاَنام.
اَشرَقَت مِنکَ عَلی الظَّلماءِ اَنوارُ الهُدی،
خَلَّدَت آثارُ اَنوارٍ بِها زالَ الظُّلامُ.

- ۳۵ -

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

چهره‌ی خطّین خیالی، چشمیمی قېلمېش مقام،
آچماغا بحرینی، جمع اوْلموش سپاه روم و شام.
جلوه‌گاه ائتمیش غبار درگهین مژگانېنې،
ساحل دریایی توتموش عسکر دارُالسلام.
راهِ عشقینده، سرشکیم گؤسته‌ریر هر دم حباب،
عزم راه ائتدیکده لشکر، رسم‌دیر نصب خیام.
جنگ ائدرلر بیر - بیریله تیغین اوْچوْن خوبلار،
رسمدیر لشکرده سولار اوْزره قېلماق ازدحام.
۵ سرو لافِ حسن ائدر، گؤستر قیامېن منع قېل،
باش چکن سرلشکرین دفعینه واجب دیر قیام.
قوْیما زُلفوْن دوْشمگه ماه رخ رخشانېنا،
قېل مشعشع مُلکوْنوْن ساحرلره سِیرین حرام!
کؤنلوْموْ گؤر، دیده‌دن گه قان تؤکر، گه قان ایچر،
مدّ و جزرینی تماشا قېل بو دریانېن، مدام!

دل ائوینه روزن آچ، سینه‌م ده‌لیب تیغینله کیم،
منتظردیر فتح راه کعبه اوْچوْن خاص و عام.
ای کؤنۆل! دُوران چکیب گردونا کیوان محملین!
شمع‌وش مرّیخه وئرمیش توسن زرّین لگام.
چرخ قالخانېنې زرّین قبّه ائتمیش مِهردن،
ماهِ نو تیغین شفقدن ائیله‌میش گۆلگوْن نیام.
فتح اسبابېنی یوْکلتمیش قطار هفته‌یه،
احتیاط اوْزره اوْلوب، گؤرموْش سفر قیدین تمام.
غالباً سلطان دیوان قضا حکم ائیله‌میش،
کیم وئره دارُالسّلام ـا دشمن سرکش، سلام!
حاکم تقدیردن دُورانا اوْلموش امر کیم،
ائده مُلک بصره‌یی محروسه‌ی بغدادا رام!
باغلامېش همّت بو فرمانی سرانجام ائتمه‌گه،
حضرت پاشای کیوان قدر و گردون احتشام!
سرفرازِ عاقبت محمود، قطب راسترو،
عادلِ اقران، **ایاس** نیک رای و نیکنام!
اوْل مسیحا دم کی اموات الم احیاسېنا،
خاک درگاهېندادېر کیفیّتی **یُحیِی العِظام**.
خَلِّدْ اللّهُمَّ تَکریما لَنا اِقباله،
اَحْسِنِ اَللّهُمَّ اَیامِهِ اَحْوالِ الاَنامْ.

ای غبار درگهیندن قدر گردون عاریت،
وی فروغ مِهر رویوندان، صفای صبح وام.
دُوردن حاصل بنا دائم نشاط مستزاد،
بختدن روزی سنا پیوسته جاهِ مستدام.
جام بزم رزمین ایچمکدن دل دشمن کباب،
دفع نار قهرین ائتمکده خیال خصم خام.
هر شعاعِ خنجرین برق فنادان بیر شرر،
هر صدای ناوکین، مُلکِ عدمدن بیر پیام.
عُمرلردیر قتلِ اعدادان اجل چکمیش الین،
آنې دیوان قضادان تیغین ائتمیش التزام.
حق تعالی دان سنا فتح دمادم لطف خاص،
سندن اهل عالمه لطف پیاپی، فیض عام.
رزمگاهېندا مزاجِ تیغ و طبع رمحینی،
مختلف قېلمېش طریق افتراق و التیام.
چالېشېب هر بیر عدونو تیغین ائتدیکینجه ایکی،
هر ایکی بیر اۏلماغا رمحین قېلېر اقدام تام.
قصد فتحِ مُلک قېلمېشام، مبارک دیر بو رأی،
عزم دفع دشمن ائتمیشسن، میسّر دیر بوکام.
چۏخ زمانلاردېر کی صید مردم تجّار اۏچۏن،
رهگذار هنده قورموشدور حصار بصره دام.
اۏندا قانلار اوددوروبدورلار تجرّد اهلینه،

گلدی اوّل دم کیم چکه تیغین اوْلاردان انتقام.
تپره‌نن عسکرمی‌دیر یا دجله‌دیر بغداددان،
ائیله‌ییب طغیان جزایردن یانا قیلمیش خرام.
۳۰ توتماق اوْلماز بؤیله سیلابین اؤنؤن خاشاک ایله،
قیلماسینلار منعینه اهل جزایر اهتمام!
یئل بوراخدی هند دریاسینا عزمیندن خبر،
تیتره‌دی دریا مهابت هند صبحؤن قیلدی شام!
قیلدی قطب الملکی تحریکین یئریندن منحرف،
گئتدی خوفونلا نظام الملک مُلکؤندن نظام.
وهم تیغین ائیله‌دی اهل فرنگی زردرنگ،
قیلدی گرد لشکرین، صحرای هندی مشک‌فام!
مشک سؤیله‌رسم سپاهین گردینه، قیلمان خطا،
چون فضولی خسته‌یه آندان معطّردیر مشام،
۳۵ تا شب و روز اختلافیله مقرّر دیر مدار،
تا مه و خورشید دُورانیندا ممکن دور دوام،
وار اُمیدیم خواب غفلتدن حسودون دورماییب،
بختینی بیدار ائده توفیق حیّ لاینام.

- ۳۶ -

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن.

ایریشدی وقت کی گؤل باسا بوستانا قدم،

جهانی ائیله‌یه لطف بهار، رشکِ اِرَم.
وئره بنفشه ایله برگ ارغوان چمنه،
صفای زینت پیوند آبنوس و بقم.
هوادان ائیله‌یه اشجاری ابر گوهربار،
صحیفه‌ی چمن اۆزره لآلی شبنم.
گۆنشدن اولا سپهر کواکب و سیّار،
چنار سایه‌سی آلتېندا سبزه‌ی خرّم!
صحیفه‌ی چمن اۆزره تردّد ائده نسیم،
مسیح جلوه‌گهی اۆلا دامنِ مریم.
عقود شبنم ایله روز و شب حرارت مِهر،
خطوط سبزه‌یی گه مهمل ائده، گه معجم!
مساوی اۆلا لطافتده آسمان و زمین،
برابر اۆلا گۆرۆنمکده اشهب و ادهم.
چمنده اۆخونا حکمِ ایالت نوروز،
مثال حُکمه نثار ائیله‌یه شکوفه، دِرَم.
رواج بخش اۆلا گلزاره اعتدال هوا،
نئته کی خطّه‌ی بغدادا سرور اعظم.
گۆل بهار عدالت، نهال گُلشن جود،
شکوفه‌ی چمن لطف، سرو باغ کَرم.
مهِ سپهر ایالات، **ایاس پاشا** کیم،
اساس مُلک‌دۆر اندیشه‌سیله مستحکم.

بلند قدر جنابی کی رأی روشن ایله،
دگیل دقایق آداب سلطنت مبهم.
مشرّف ائیله‌مه‌میش بیر آنپن گیبی کامل،
سریر سلطنتی آندان اسبق و اقدم.
وجود کاملینه یوخ نظیر عالمده،
نه احتیاج کی بن سؤیله‌یم، بیلیر عالم!
ایا بلند نظر آفتاب اوج شرف!
کی خلق رزقینه دیر دست همّتین مقسم!
فقیر سفره‌ی انعامین، اغنیای زمان،
غریق نعمتِ احسانپن، اولیای نعم!
حریم درگهینه عزم ائدن فقیرلره،
نصاب نعمت ایله فرض اؤلور طواف حرم.
تقرّبون سنین اوّل رتبه‌ی سعادت‌دیر،
کیم آندا لازم اؤلور قُربِ **حق تعالی** هم.
امید ایله توتالپ دامن عدالتینی،
ایریشمز اؤلدو گریبان مُلکه دست ستم.
قضا یازاندا سنین اسمینه بقا مُلکؤن،
قپلپر عدولارپنپ نوک تیغین ایله قلم.
بو اؤلماسایدپ غرض صفحه‌ی وجودا قضا،
سنین عدولارپن اسمینی ائیله‌مزدی رقم.
فساد طعنه‌سین انسانا ائیله‌ین مُلکی،

گر ائتمه‌سه‌یدی سنین حُسن سیرتین مُلزم.
فسادا قابل اوْلوب انفعالدان باشېن،
یوخارې قالدېرا بیلمزدی بیر بنی آدم.
طهارت و ورع و زهد و طوعی ایله مدام،
بنای حُسن سُلوکون دور اوْل قَدَر محکم،
کی بحرِ حیله‌ی ابلیس آنا گر اوْلسا محیط،
تصوّر ائیله‌مک اوْلماز کیم بنا چکه نم!
گلیب حضورونا گؤرسه‌یدی پاک مشربینی،
چالاردې خجلت ایله جامی، توبه داشېنا جم.
گؤرۆب سپاهېنې اوْلسایدې واقف رزمین،
تفاخر ائتمز ایدی ضرب تیغ ایله رستم!
بو نوع ایله کی زمانېندا جسم مُلک مدام،
بولور حیاتِ مجدد زمان – زمان، دم – دم،
وجود حفظینی لطفوْن اگر ائدرسه مُراد،
بنای فیض ایله مسدود اوْلوردو راه عدم.
مقرر ائیله‌دی گردون کی دهر دوردوقجا،
نهالِ قامتینی بار غمدن ائتمه‌یه خم.
زمانه اوْزره گؤرن سایه‌ی عدالتینی،
روامی‌دیر کی ائده سایه‌ی عدالتی کم؟
شها! **فضولی** زارم کی چرخِ بیهُده گرد،
سالېبدېر آیینه‌ی طبعیمه غبارِ الم.

تنیمده زخم خدنگ بلا، ولی شادام،
کی لطفۆن اوْلسا، بولور جمله زخملر مرهم!
امیدوار کی تسخیر مُلک عالم اوْچۆن،
فضای چرخده چکدیکجه آفتاب عَلَم،
زمان – زمان اوْزۆنه باغلیٖ قاپیلار آچیلا،
نفس – نفس اوْلوب افزون قاپیندا خیل و حشم.
میسّر اوْلاکی توفیق فتح ایله تیغین،
اوْلا عراقِ عربده کلیدِ صلحِ **عجم!**

– ۳۷ –

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن.

مگر قیلیر رقم وصف خط یار، قلم،
کی خطِ یار گیبی اوْلدو مشکبار قلم!
مگر دیلر صفتِ لعلِ یار ائده تحریر،
کی لعل یار گیبی دیر گُهر نثار قلم؟
اگر جفا چکه صورت‌نگاردان یوْز ایل،
دئمن چکه صفت صورتِ نگار قلم.
یازاندا میم و الف اول قد و دهانا شبیه،
کمال و سحرینه چوْخ قیلدیٖ افتخار، قلم!
ولی خرام و تکلّم وئریرده عاجز اوْلوب،
خطینه چکدی خط و اوْلدو شرمسار قلم.

نه یئرده کیم یویورور، نافه – نافه مشک تؤکر،
توتوبدورور روشِ آهوی تاتار قلم.
خجسته خِضردیر آب حیات ایچمک اۆچۆن،
زمان– زمان ظُلماتا قیلیر گُذار قلم.
نه ایچدی محبره‌ده بیلمزم کی واله اۏلوب،
اؤزۆنه ائیله‌دی سرگشته‌لیک شعار، قلم!
قارا باشین گؤتۆرۆب دائم ائلدن – ائله گزر،
توتارلار ایسه دخی، ائیله‌مز قرار، قلم.
بیر اؤز باشینا اۏلالمیش قراری یوخ ده‌لی دیر،
چیخینجا توتماسالار، عالمی توتار قلم.
سیاه بختلیگی یازمیش آلنینا تقدیر،
نولا کئچیرسه قارا گۆنده روزگار، قلم؟
دیلیله اؤز باشینا متصل بلا گتیریر،
کی خلقه گیزلی سؤزۆ ائیله‌ر آشکار، قلم.
تجارت اهلینه بنزر مسافرت یۏلونا،
خطوط سطرلریندن چکر قطار، قلم.
قارادیریر اۆزۆ اۏل وجهدن کیم ائیله‌ر فاش،
اؤزۆیله یاری آراسیندا هر نه‌وار، قلم!
شکسته نامه‌لری یعنی اهل حُسنه ساتار،
متاع مملکتِ هند و زنگبار، قلم!
اؤپر صحیفه اۆزۆن، وه! گؤرۆن بو طالعی کیم،

بولور وصالِ نگار سمنْ عذار، قلم.
مداد طرّه‌سینه اۆز سوررَ، زهی دولت!
توتار همیشه سرِ زُلف تابدار، قلم!
آنېنچۆن الدن – اله گزدیریر اکابر کیم،
تاپېبدېر **آصفِ** دُوراندان اعتبار قلم.
گۆل حدیقه‌ی اقبال، **مصطفی چلبی**،
کیم اۆلدو دولت قُربیله کامگار قلم.
سمّی **احمد** مُرسل کی قېلدې آنا طُفیل،
دمی کی لوح ایله یاراتدې، کردگار، قلم!
نسیم خُلقونون اوصافېن ائتمه‌گه تحریر،
چمن الینه وئریر سبزه‌دن بهار، قلم!
ایا بُلند جنابی که مدحتینده اۆلوب،
همیشه معترف عجز و انکسار، قلم،
ریاضِ قدرده فضلین نهال رأفت دیر،
نهالِ فضلینه بیر طُرفه شاخسار، قلم!
نهالِ دولته قدرین ریاض حکمت‌دیر،
ریاض قدرینه بیر طُرفه جویبار، قلم.
اَلینه آلماز ایمیش **مصطفی** (ص) قلم، دئرلر:
بو ذلّت ایله بسی اۆلموش ایدی خوار، قلم!
سنا یئتیردی اۆزۆن نسبت ایله تاپماق اۆچۆن،
زمانه‌ده سنین آدېنلا اعتبار، قلم.

کلیم طور وفاسان کی اهل خِیر و شره،
الینده گاه عصا اۏلدو، گاه مار، قلم!
بوراخدې جانېنې دارُالشّفای درگهینه،
هجوم حادثه‌دن خسته و نزار، قلم.
الینده ایچدیگی شهد شفای حکمتدن،
مزاج نازکینه اۏلدو سازگار، قلم.
۳۰ بسی عزیزلرین خدمتینه باغلادې بئل،
قامېنې ترک و سنی قېلدې اختیار، قلم!
ثبات عهدینی ایّامدان قېلېب معلوم،
سنینله ائیله‌دی عهدینی استوار، قلم!
آرایېب اهل هُنر وارېنې یئتینجه سنا،
جهان ایچینده بسی چکدی انتظار، قلم.
وئریب نظام جهان **آصف** و **نظام الملک**،
گئدیب، جهاندا سنا قالدې یادگار قلم.
سنین مطیعین اگر اۏلماسایدې، اۏلمازدې،
سواد اعظم خط ایچره شهریار قلم.
۳۵ آلېنمېش آقچا ایله بیر قولون دورور مقبول،
باشېن اگر کسه‌لر ائیله‌مز فرار، قلم!
سؤزۆن یوروتمگه باشدان آیاق ائدیب یۆیۆرۆر،
کمالِ شفقتینه‌دیر اُمیدوار، قلم.
سپهر منزلتا! اۏل **فضولی** زارم،

کی حال زارېمې یازېنجا اۇلدو زار، قلم.
ثنای ذاتېنا چۏخ دور سۏزۏم، ولی نه دئسم،
کی سُستلوک قېلېبان وئردی اختصار قلم.
دئدی: ساقېن سۏزۏ چۏخ ائتمه، ساخلا شرطِ ادب،
کی چۏخ سۏزۏندن اۇلوبدور سیاهکار قلم.
۴۰ امید وار کی نظمِ نظام عالم اۏچۏن،
فلکده تا اۇلا لوح ایله، پایدار، قلم!
سن اۇلاسان قلمه اعتبار اۏچۏن حامی،
سنا حکومت اۏچۏن اۇلا دستیار قلم!

- ۳۸ -

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

ایِّد اللهُّمَ فی الافاقِ اَمْنَ المُسلِمینَ،
با دوامِ دولت پاینده‌ی سلطان دین.
نوِّر اللهُّمَ فی الاسلامِ مِصْباحَ البَقا،
با ثبات حشمتِ شاهنشه روی زمین.
خَلّد اللهُّمَ سُلطاناً بِهِ باهَا الزَّمان،
شد ز فیض او فضای ملک، فردوس برین.
اۇل کرم دریاسې، احسان و مروّت کانی کیم،
یۏخ آنا بنزر فلک دُرجونده بیر دُرّ ثمین.
۵ اقتداسې اعتلای شرعه استدلالِ صدق،

نصرتی جمعیت اسلامه بُرهانِ یقین.
بارگاه قدر او را چرخ، خاکِ آستان،
ساعد اقبال او را عدل، طرز آستین.
آن که صدر سلطنت او راست از دور نخست،
آن که صدر مملکت با اوست، تا روز پسین.
اَکْبرُ الانْصارِ لِلدّینَ القَویمِ المُستَقیم،
اَعْظَم الاَعوانِ لِلشَّرعِ المُعَلاّء المـَتین.
مبدأ الاحسانِ مِنْ آنٍ بَدافی کلِّ آن،
منشأ الاشقاقِ مِن حینٍ نشا فی کُلِّ حین.
اوّل کیم عدلین ائیله‌ییب اعلام حفظ شرع اوْچوْن،
مژده‌لر وئرمیش رسول الله ــه جبریلِ امین.
درگه قدرینه بین دارا و اسکندر گدا،
خرمن لطفوْنه دیر فغفور و خاقان خوشه‌چین.
نور عدلش کرده مستغنی ز بهر روشنی،
ربع مسکون را ز بزم‌آرای چرخ چارمین.
خسروان عصر را در آسمان دولتش،
وارثان ملک از بهر خراج او، رهین.
پادشاهان قدیم العهد را در ملک‌ها،
گنج–گنج از بهر مایحتاج درگاهش دفین.
بذل در حسن مزاجش، عطر در طبعِ گلاب،

عدل در طبعش، حلاوت در مزاج انگبین.
اۇلدو حُکموٚندن روان‌پرور، فضای بر و بحر،
قَدْ افادُ الرّوحُ جِسْمًا کانَ مِنْ ماءٍ و طین.
فرض دیر اۇل مالکِ مُلکوٚن ثنای رفعتی،
اِنَّه خَیْرٌ لَنا ذِکرٌ و قُرآنٌ مُبینً.
*سرور **جمشید** شان، دارای **اسکندر** نشان،*
*خسرو صاحبقران، **کیخسرو** نصرت قرین.*
*پادشاه بحر و بر **سلطان سلیمان** آن که هست،*
در خلافت جانشینان نبی را جانشین.
۲۰ هر ضرردن سایه‌ی عدلینده دیر آسوده خلق،
اِنّهُمْ اصْحابُ کَهْفٍ اِنَّهُ حِصْنٌ حَصین.
مهد مُلکی مأمن اهل زمان دیر فتنه‌دن،
اَحْسَنُ الاحْوالِ فی الاَرْحامِ احْوالُ الجَنین.
عزم او را هست پیک فتح در زیر رکاب،
جزم او را هست رخش عدل دائم زیر زین.
هر کجا روی آورد هستند زیر رایتش،
فوز و راحت بر یسار و فتح و نصرت بر یمین،
هر یانا عزم ائتسه غالب دیر صواب رأی ایله،
عَزمُهُ عَزمٌ عظیمٌ، رَأیهُ رأیٌ مَتین.
۲۵ **کلُّ عَزمٍ فیهِ مَقرونٌ بِتَوفیقِ الصَّواب،**

كُلُّ رَأیٍ فیهِ تَوفیقٌ مِنَ اللهِ المُعین.
لشکری نقصان اگر گؤررسه اعدادان، نۆلا؟
هست بهر نصرتش فوج ملایک درکمین!
آستانینا جبین سۆرسه فلکلر، یۆخ عجب!
هست وضع آستان او **عَلی وَضْعِ الجَبین.**
کُنگره‌ی ایوان قدرش راست دائم بر زبان،
هذهِ جَنّاتُ عَدْنٍ فَادْخُلُوها خالِدین.
در بهشت لطف و قهرش بر جزای نیک و بد،
قَهرهُ مِلحٌ اجاجٌ، لُطفهُ ماءٌ مَعین.
مقصدی فتح ممالکدن رواج دین همان،
کیمسه‌یه یۆخ محض مُلک و مال اۆچۆن کۆنلۆنده کین.
هر پری پیکر کی کافردن مسلمان ائیله‌میش،
اۆلاجاقدیر جنّت ایچره خدمتیچۆن حور عین.
ای زبردستان عالم زیر دست همتت،
دور چرخ، *انگشت فرمان تو را انگشترین!*
نیست دور از نسبتی کز خاتم فرمان تو،
*عرصه‌ی ملک*ـ**سلیمان** *را کُند زیر نگین.*
وقت دیر کیم خامه‌ی تقدیردن تصویر آلیب،
صورت دیوار دیوانین اۆلا **خاقان چین.**
وقت دیر کاۆلا سواد مسند صحرای چین،

شاهد مُلکۆن زنخدانېندا خالِ عنبرین.
گردن دوران دو تا گشته ز طوقِ حکمِ تو،
هر که بیند دور، او را نیست عقل دوربین!
آفرینش در پناه عدلِ ملک آرای توست،
آفرین ای پادشاه ملک پرور، آفرین!
نیست حدّ هر کسی تحدید نعت نعمتت،
بلکه ننماید فضولی *هم، فضولی بیش از این!*
وار اُمیدیم کیم همیشه ارتفاع قدر ایله،
اوْلا احسانېن نشاطانگیز هر زار و حزین.
گؤسته‌ره سود بقا پیرایه‌ی احسان سنا،
مقتضای **لا یُضیعُ اللهُ اَجرَالمُحْسَنینَ.**

- ۳۹ -

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

آفرین ای صانعِ تن‌پرور و جان آفرین!
خَالِقُ الأشْیَاء، اِلهُ الخَلْقِ رَبِّ العَالَمین.
مبدع آثار قدرت، عقد پیوند وجود،
ضابط ارکان فطرت، نقش بندِ ماء و طین.
ای سموم سَطوتین تاثیری، نیران جحیم،
وی سحاب رحمتین سیرابی، فردوس برین.

قدرتین گلزارینا بیر سبزه سدر منتهی،
حکمتین شمعینه بیر پروانه **جبرئیل** امین.
صُنعون ایوانیندا بیر قندیل، دُور آسمان،
صنعتین دیباچه سیندن بیر ورق، روی زمین.
عرصه‌ی ادراکِ فوز رأفتین **دارُ الامان**،
رشته‌ی امید فیض رحمتین **حَبْلُ المَتین**.
درگه تعظیم و تکرمینده عالم کام جوی،
خرمن احسان الطافیندا آدم خوشه‌چین.
خاکدان، هر ذرّه تأییدینله بیر جسم لطیف،
آبدان، هر قطره توفیقینله بیر درّ ثمین.
اول **عمیم الفیض** مُنعم سن کی فیض شاملین،
رزق تقسیمینده قیلماز امتیازِ کفر و دین.
وادی درکینده‌دیر سرگشته، فهمِ تند سِیر،
مُلک توحیدینده‌دیر محصور عقلِ دوربین.
علم و عرفانیندا هر کیم بیر یقین بولموش ولی،
هیچ شک یوٌخدور کیم اوٌل ادراکی حصر ائتمز یقین.
اقتضای حکمتین اظهار قدرت قیلماغا،
اختلاف طبعیله اضدادی ائتمیش هم‌نشین.
حادثات اختلاف دُوردان گؤرمز خلل،
کیمه کیم معموره‌ی حفظین اوٌلور حصن حصین.

هیچ کس جُرمیله درگاهیندان اوٚلماز ناامید،
سندن ایستیرکام، گر رسوا و گر خلوت‌نشین.
سنسن اظهار ائیله‌ین معشوقا عاشیق شُوقونو،
عاشقی سنسن قیلان معشوق شُوقیله حزین.
نشئه‌ی عشقینله‌دیر مجنون سرودی دردناک،
پرتو حُسنوٚنله‌دیر لیلی جمالي نازنین.
پادشاها! اقتضای حکمتین تنبیه ائدیب،
گرچی حور و روضه‌یی طاعاتا قویموشدور رهین.
طاعتین ائیله‌ر **فضولی** طاقت اوٚلدوقجا ولی،
حرصیله نه روضه‌ی رضوان دیله‌ر نه حور عین.
حور عین و روضه‌ی رضوان هوای نفسدیر،
نفسدن گئچمیشدیر اول، سندن رضا ایسته‌ر، همین!

– ۴۰ –

مستفعلن مفاعل مستفعلن فعَل.

بیر دون کی جُند شام ایله جنگ ائتدی آسمان،
اوٚلدو بُروج قلعه‌ی گردوندا چوٚخ قِران.
آلدي الینه تیغینی **بهرام** دادگر،
باروی چرخه چیخدي نبرد ائتمه‌گه همان.
حفظ ائتمه‌گه قلاعیني قات – قات فلکلرین،
اوٚل گئجه بام چرخه زُحل اوٚلدو پاسبان.

اطراف کائناتا خبر قیلماغا گۆنش،
اود یاخدې اوج قلعه‌ی گردونا ناگهان.
توپ آتمیش ایدی قلعه‌ی گردونا خیل شام،
اۏلدو لوای **خسرو** خاور همان عیان.
یئتدی تکاور فلگه عزم رزم ائدیب،
آلدې اشعه‌دن الینه تیغ زر نشان.
قیلیب جناح مِیمنه‌سین تار و مار ائدیب،
اۏلدو عدم ممالکینه شبروان روان.
سلطان صبح بؤیله اۆز آغلیق ائدرمیدی،
گر اۏلماسا پناهی وزیر شهِ جهان؟
فهرست کارنامه‌ی تکوینه‌ی سپهر،
مقصود کارخانه‌ی ابداع **کُنْ فَکان**.
آصف صف زمان، **سلیمان** شرق و غرب،
سر عسکر و مدبّر و پاشای کامران.
بو عزّ و شوکتی کی سنا وئردی حق، شها!
لایق اؤنۆنجه اۏلسا اگر **اردوان** دوان.
گؤرسه مهابتینی ایا **رستم** زمان،
قهریندن ایستر ایدی سنین قهرمان امان.
خصمین قفاسی قُلّه‌ی قاف اۏلسا **فی‌المثل**،
خُرد ائده ضرب دستین ایله ششپر گران.

هندوی مُقبل اوْلماغا قاپېندا دم به دم،
بیر کتخدادېرېرسنا اسکندر زمان.
آلدېِ قانادېِ آلتېنا گردونو بیضه‌سان،
شهباز همّتین آنا عرش اوْلدو آشیان.
بنزتدی وار ایسه اؤزۆنۆ ائشیگینه کیم،
گردون دون اۆستۆنه یوْل سۆردۆ کهکشان.
ابراهیم اوْلدو آدېن ایا کان معدلت!
بو فقر آتشینی، بنا ائیله گلستان!
گلزار مدحینه اوچار ایکن کؤنۆل قوشو،
جان بۆلبۆلۆ بو شعرتری اوْخودو همان:
آغزېن حدیثینه آچاماز ذرّه‌جه دهان،
اسرار طبعه واقف اوْلان طبع خُرده‌دان.
ای سرو خوش خرام! ساقېن یوْلونا گلیر،
هر سویا سو گیبی گل آخېتما یاشېم روان.
جام صفایی سون دوْلو ای پیر دِیر، کیم،
بیر لحظه دُورۆن آجېلېغېن اونودام همان.
مدّاح اوْلالېِ سنا ایا معتبر جناب،
اوْلدو فضولی عرصه‌ی نظم ایچره پهلوان.
قالدېم آیاقدا غصّه و محنت دیر آل الیم،
ای شهسوار معرکه‌ی آخر الزّمان!
رومون کمالی دیر، دئر ایدی بانا خسروا!

گؤرسه کمال قُدرتیمی اهل اصفهان.
ختم ائیله داستانی، شروع ائت دعاسینا،
اوزاتماغېل حکایتی مانند قصه‌خوان!
تا حلقه‌ی سپهره هجوم ائیله‌یه نجوم،
تا کیم نیام شبده اوْلا تیغِ زرنشان.
تاخېب کمند گردنینه حزب دست ایله،
دولت قاپېنا خصمی گتیره کشان – کشان.

– ۴۱ –

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن.

جهانی ائیله‌دی فیضِ بهار رشکِ جنان،
بوراخدې فرش لطافت، زمینه لطف زمان.
هوا صنوف ریاحینه وئردی زیب ظهور،
طراز حلّه‌ی خاک اوْلدو حلیه‌ی الوان.
تیکیب شکوفه و غنچه، چمنده چتر و اوْتاق،
مقام بزم سرور اوْلدو عرصه‌ی بُستان.
دگیل علامتِ فصل ربیع قوس و قزح،
ادای خدمت اوْچوْن باغلادې سپهر، میان.
مکمّل اوْلماغا اسباب عیش بی‌تنقیص،
میسّر اوْلماغا آلات بزم بی‌نقصان.
سحاب و سِیل ایله ارسال اوْلوندو گلزاره،

قامێ ذخیرەی بحر و قامێ دفینەی کان.
تمامی برکاتێن زمین قێلێب مبذول،
جمیع لطف نهانێن زمانه قێلدێ عیان.
بساط سبزەیه گۆلبۆن یاشێل سریر تیکیب،
یاخێب چێراقلارێنێ هر طرف گۆل خندان.
یێغێلدێ نسترن و سوسن و گۆل و لاله،
دریلدی نرگس و نسرین و سۆنبۆل و ریحان.
١٠ نفیرەسیله هم آوازدیر نقارەی رعد،
قێلێر نثار مقرّر، جواهرین باران.
چمنده ائیلەدیلر طفل غنچەیی مختون،
ساچێلدێ گُلشنه گۆل - گۆل جراحتیندن قان!
یئتیردی اؤیله صفا دُور روزگارا بو سور،
کی سور ختنەی نقد یگانەی دُوران!
گۆل بهار امارت جناب **جعفر بیگ**،
کی طوعِ رأیینەدیر چرخ بندەی فرمان.
نظام سلطنت و مُلکه اشرفِ اسباب،
بنای ملت اسلاما اعظم ارکان.
١٥ بهارِ رفعت و اقبالا الطفِ ازهار،
نهالِ شوکت و اجلالا، اعدل اغصان.
سپهر منزلتا! سنسن اول مکانِ حیا،
کی یوخ صفاتێنا حدِّ احاطەی امکان.

مبارک اۆلا بو سور و سرورِ بزمِ حضور،
کیم اۆلدو جملەی خلق جهانا فیض رسان.
نشاطِ عیشی‌نین اوصافی توتدو آفاقی،
صفا و ذوقونون آوازەسیله دۆلدو جهان.
سپهر قیلدێ بو بزم نشاطا بذل صفا،
ملایک اۆلدو بو سور و سرورە فاتحەخوان.
۲۰ کی اصلِ قاعدەی حفظ شرع دیر بو عمل،
بودور مقدّم انصاف طاعتِ رحمان.
شها! **فضولی** زارم کی دُور عدلینده،
بُقاعِ امن و امان دیر بنا مقام و مکان!
نثار بزمین اۆچۆن گر بولورسا حُسن قبول،
گتیرمیشم گُهرِ اعتقاد و جوهرِ جان!
امیدوار کی اۆلدوقجا روزگارا وجود،
میسّر اۆلا سنا ارتفاع شوکت و شان!

– ۴۲ –

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

گۆتۆردۆ باد، برقع چهرەی گلبرگ خنداندان،
گتیردی عالمی مرغ چمن افغانا افغاندان!
نەدیر یارب! چمندە عندلیبین رشتەی دامی،
مگر آچدێ گرە سۆنبۆل سر زُلف پریشاندان؟

اگر قوس قزحدن تیرباران ائتمه‌دی گردون،
نه‌دیر آیا سبب کیم دۆلدو گۆلبۆن جسمی، پیکاندان؟
وگر بیر داغ پنهان ایله باغرېن یاخمادې دُوران،
نه دیر مقصودو هر دم لاله‌نین چاک گریباندان؟
بهار ایّامی دېر قورتولدو عالم هر کدورتدن،
قېلېب کسب صفا جُلاّب فیض ابر نیساندان.
هوا فصّادی چکدی خاردان نشتر مگر بیلدی،
کی دۆشمۆشدۆر گره گۆلبۆنلرین اعضاسېنا، قاندان؟
گۆز آچدې عِقد شبنمدن طراوت کسب ائده‌ر نرگس،
عرق قورتاردې تدریج ایله اۆل بیماری هجراندان.
صفا کسب ائتدی، حُسن استقامت ائیله‌دی حاصل،
مزاجِ مُلک عالم اعتدالِ عهد دُوراندان.
صلاح و اعتدالی دهر منصوب ائتدی اضدادا،
فساد و اختلافی دور مرفوع ائتدی ارکاندان.
چمن بزمینه رونق وئرمگه، گۆل غنچه‌دن چېخدې،
مزیّن قېلماق اۆچۆن مصری، **یوسف** چېخدې زنداندان.
نولا چشم تر ایله چېخسا حبس خاکدان نرگس،
نولا گر چېخسا **یعقوب** بلاکش بیت الاحزاندان؟
بوراخدې ژنگ مرآت سرابا سبزه‌ی صحرا،
نم خاک ائتدی رخش گردبادی منع، جولاندان!
سراسر قېلدې اجزای زمین امواتېنې احیا،

مگر هر قطره آب خضر ایدی بیر قطره باراندان!
معالج صحّتِ بیمار اۆچۆن چوْخ چکمه‌سین زحمت،
بوگۆن کیم کسب اوْلور اوْل مدّعا سِیر گۆلۆستاندان.
فضیلت اوْل دگیل کیم صفحه‌ی گلزاری دوْلدوردو،
بهار عالم‌آرا سۆنبۆل و نسرین و ریحاندان.
بودور کیم روضه‌ی **دارُالسّلام** ــی ائیله‌دی مملو،
سرافراز سعادتمند لطف و عدل احساندان.
نظام مُلک، **ابراهیم بیگ** اوْل پاک سیرت کیم،
تقاضای توفّق ائیله‌میش افراد انساندان.
سرافرازی کی ادراکی فلک رای و ملک سیرت،
منزّه‌دیر کمال نسبتی امثال و اقراندان.
کمالِ فضل ذاتی، **آصف** اوصافیندا ختم اوْلموش،
گؤتۆرمۆش ژنگ نقص، آیینه‌ی مُلک **سلیمان**‌دان.
دل پُرنورونا قیلماز گذار افکار ناصائب،
کیم اوْل قندیل مملودور لباب، نورِ عرفاندان.
کؤنۆل گر مِیل گلزار ائتسه فصلِ گۆل آنینچۆندۆر،
کی تعلیم آلا مدحین لهجه‌ی مرغ خوش الحاندان.
وگر گؤز مردمو بوستان تماشاسینا مِیل ائتسه،
آنینچۆندۆر کی طرح بزمین آلا سِیر بُستاندان.
سرافرازا! **بِحَمْدِ الله** بهار رأفتِ عدلین،

درِ فیض آچدیٖ گلزار عراقا، باغ رضواندان.
عجب یوٗخ سبزه‌وش گر خاکدانِ باش چکسه امواتی،
عجب یوٗخ اوٗلسا بین گنج نهان ظاهر بو ویراندان.
۲۵ فضولی خامه‌وش سرگشته‌ی صحرای وصفین‌دیر،
قدم سرمنزلِ تقصیره باسماز اوٗل بیاباندان.
یئتر جانیٖنا مدحیندن دمادم ذوٗقلار، گویا،
کی تارِ گوهر مدحین، قیٖلیٖبدیٖر رشته‌ی جاندان.
الاهی! تا نسیمِ صُنع تحریکیله عالمده،
اوٗلور دامان گُلشن پُر گهر ابر دُر افشاندان،
ریاضِ قدرینه گوٚن-گوٚندن افزون اوٗلا جمعیت
امیدین گُلشنی محروس اوٗلا سِیلاب حرماندان!

– ۴۳ –

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

ظُلمتِ حیرتده ذکرین‌دیر بنا وردِ زبان،
طوطی‌ام گویا، یئمیم شکّر، یئریم هندوستان.
اختلاط حالدان چکدیم تعلّق دامنین،
قافِ عُزلتده بنا سیمرغ نسبت آشیان!
جیفه‌ی دنیایا چوٗخ مِیل ائتمه‌رم کرکس گیبی،
بیر هُما طبعم، غذا بس‌دیر منا بیر استخوان.
یوٚز فصاحت طوطی طبعیمده مُضمردیر، ولی،

کیم توتار آیینه کیم اظهار ائده‌م، راز نهان؟
ساکنم بیر یئرده کیم یوٚخ اعتبارېم ذرّه‌جه،
روشنی دائم هُمای همّتیم خورشید سان.
قصر قدر و رشته‌ی درکیم رفیع اوٚلماق نه سود،
چون مساوی‌دیر بو قوٚما آسمان و ریسمان!
شاهبازِ همّتیم هر صیده قېلماز التفات،
شهریارِ رفعتیم هر مسندی قېلماز مکان!
عالمِ صورتده گر یوٚخدور شکوه و شوکتیم،
عالمِ معنیده یوٚخ بیر بن گیبی صاحبقران.
مسند آرای سریرِ دولت باقی، بنم!
کیم سؤزؤم ضمنینده هر اقلیمه حُکمؤم دؤر روان!
دولت دنیا اوٚچوٚن چکمن سلاطین منّتین،
فقر سلطانی بنم کیم دولتیم دیر جاودان.
بی‌تردّد توتموشام بحرِ تعلّقدن کنار،
بی‌تکلّف بولموشام بیهوده غوغادان امان.
سربلندم، سرکشم ارباب عُجب و کبره، لیک،
معرفت اهلینه گرد راه و خاکِ آستان.
بنده‌یم اول ماهِ اوج رفعت و اقبالا کیم،
گؤرمه‌میشدیر بیر آنا مانند دُور آسمان.
مقتدای اهل دانش، حامی ارباب فضل،
کارفرمای ضمیر پاک طبع خُرده‌دان!

نظم بخش مُلک **جعفر بیگ**ِ روشن رای کیم،
فیضِ فطری‌دیر آنا جاه و جلال و عزّ و شان!
طبع گردون طوع فرمانینا ائتمیش افتخار،
رخش دُوران رایضِ رأیینه تاپشیرمیش عنان.
دقت افکاری اۇل غایتده کیم فکر ائیله‌سه،
حکمت اشیادا توتماز دامنِ علمین گُمان!
مدرکِ اوصافی، رأی صائب و طبعِ سلیم،
تابع فرمانی، عقل پیر و بختِ نوجوان.
صفوتِ اخلاصی اۇل مقدار کیم قهر ائیله‌سه،
خاطر بدخواها قهریندن خطور ائتمز زیان.
ای شکوه رفعتین پیرایه‌ی گلزار دهر،
وی نظام رأفتین آرایشِ مُلک جهان!
بیم قهرین خانمانِ خصمه برق خانه سوز،
لطف طبعین لاله‌زارِ مُلکه ابر دُرفشان.
سرورا سن چشمه‌ی احسان و بحر لطف‌سن،
تشنه‌ی شهدِ وصالین‌دیر **فضولی** ناتوان!
اۇل زماندان کیم بنی اخلاقین ائتمیش معتقد،
حق بیلیر وِرد دعای دولتین دیر هر زمان.
وار اُمیدیم تا مدارِ عدل‌دیر عالم پناه،
وار اُمیدیم تا لوای فتح‌دیر کشورستان،
اۇلاسان اقبال و عزّ و رفعت و اجلال ایله،

کامگیر و کامیاب و کامگار و کامران!

– ۴۴ –

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

ساچما ای گؤز اشکدن کؤنلۆمده کی اۏدلاره، سو،
کیم بو دنلی توتوشان اۏدلارا، قیلماز چارا سو.
آبگوندور گۆنبد دوّار رنگی، بیلمزم،
یا محیط اۏلموش گؤزۆمدن، گۆنبدِ دوّارا سو؟
ذُوق تیغیندن عجب یوخ اۏلسا کؤنلۆم چاک – چاک،
کیم مرور ایلن بوراخیر رخنه‌لر دیوارا سو.
وهم ایلن سؤیله‌ر دل مجروح پیکانین سؤزۆن،
احتیاط ایلن ایچر هر کیمده اۏلسا یارا، سو.
۵ سویا وئرسین باغبان گلزاری، زحمت چکمه‌سین،
بیر گۆل آچیلماز یۆزۆن تک، وئرسه مین گلزارا سو!
اۏخشادا بیلمز غباریني محرّر، خطّینه،
خامه تک باخماقدان ائنسه گؤزلرینه قارا سو.
عارضین یادیله نمناک اۏلسا مژگانیم، نولا؟
ضایع اۏلماز گۆل تمنّاسیله وئرمک خارا سو!
غم گۆنۆ ائتمه دل بیماردان تیغین دریغ،
خِیردیر وئرمک قارانقو گئجه‌ده بیمارا، سو.
ایسته پیکانین کؤنۆل، هجرینده شُوقوم ساکن ائت،

سوسوزام، بیرکز بو صحرادا بنیمچۆن آرا سو.
بن لبین مشتاقیپام، زهّاد کوثر طالبی،
نیته کیم مسته می ایچمک خوش‌گلیر، هشیارا سو!
روضه‌ی کۆیۆنا هردم دورماییب ائیله‌ر گذار،
عاشق اۏلموش غالبا، اۏل سرو خوش‌رفتارا سو.
سو یۏلون اۏل کویدان تۏپراق اۏلوب توتسام گره‌ک،
چۆن رقیبیم‌دیر داخيِ، اۏل کویه قۏیمان وارا سو!
دستبوسو آرزوسیله گر اۏلسم، دۏستلار!
کوزه ائیلین تۏپراغیم، سونون اۏنونلا یارا، سو.
سرو سرکشلیک قیلیر قُمری نیازبندان، مگر،
دامنین توتا آیاغینا دۆشه، یالوارا، سو!
ایچمک ایستر بۆلبۆلۆن قانین مگر بیر رنگ ایله،
گۆل بوداغي‌نین مزاجینا گیره قورتارا سو!
طینت پاکینی روشن قیلمیش اهلِ عالمه،
اقتدا قیلمیش طریق **احمد** مختارا سو.
سیّد نوع بشر، دریای دُرّ اصطفا،
کیم سپیبدیر معجزاتی، آتشِ اشرارا سو.
قیلماق اۆچۆن تازه، گلزار نبوّت رونقین،
معجزۆندن ائیله‌میش اظهار، سنگ خارا سو.
معجزی بیر بحر بی‌پایان ایمیش عالمده کیم،
یئتمیش آندان بین- بین آتشخانه‌ی کفّارا سو.

حیرت ایلن بارماغېن دیشلر کیم ائتسه استماع،
بارماغېندان وئردیگی شدت گۆنۆ انصارا سو.
دوستو گر زهرمار ایچسه، اۏلور آب حیات،
خصمی سو ایچسه، دؤنر البته زهرِ مارا سو.
ائیله‌میش هر قطره‌دن مین بحر رحمت موج‌خیز،
ال سونوب اورقاج وضو اۆچۆن گۆل رخسارا سو.
خاک پایینه یئتم دئر، عُمرلردیر متّصل،
باشېنې داشدان – داشا اوروب گزر آوارا سو.
ذره- ذره خاک درگاهېنا ایستر ساللانېر،
دؤنمز اۏل درگاهدان، گر اۏلسا پاره- پارا سو.
ذکر نعتین وِردینی، درمان بیلیر اهل خطا،
ائیله کیم دفع خمار اۆچۆن وئره میخوارا سو.
یا حبیب‌الله! یا خیر البشر! مشتاقېنام،
اؤیله کیم لب تشنه‌لر یانېب دیلر هموارا سو!
سنسن اۏل بحر کرامت، کیم شب معراجدا،
شبنم فیضین یئتیرمیش ثابت و سیّارا سو.
چشمه‌ی خورشیددن هردم زلال فیض ائنر،
حاجت اۏلسا مرقدین تجدید ائدن معمارا سو.
بیم دوزخ، نار غم سالمېش دل سوزانېما،
وار اُمیدیم ابر احسانېن سپه اۏل نارا سو.
یمن نعتیندن گُهر اۏلموش فضولی سؤزلری،

ابر نیساندان دؤنن تک لؤلؤی شهوارا سو.
خواب غفلتدن اؤلان، بیدار اؤلاندا روز حشر،
اشک حسرتدن تؤکنده دیده‌ی بیدارا سو.
اومدوغوم اؤلدور کی روز حشر محروم اؤلمایام،
چشمه‌ی وصلین وئره من تشنه‌ی دیدارا، سو.

– ۴۵ –

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

بِحَمْدِ الله والمنّه کی توفیقات ربّانی،
یئتیردی منزل مقصودا **ابراهیم سلطانی!**
طریق کربلا، راه نجف بیر رهبر ایستردی،
بو یؤلدا گؤردۆ حق **خضر** اؤلماغا **سلطانی** ارزانی!
ولایت دُرلری‌نین معدنی دیر اولیا بُرجو،
امینِ حق گؤرۆب، سلطانا تاپشېردې فلک آنې.
ایا سلطان عالی همّت و سردار عادل دل،
کی سنسن گوهر انصاف و دُرِّ معدلت کانی!
۵ مشرّف ائیله‌دی ذات شریفین مُلک بغدادی،
عمارت قېلدې رأی گنج بخشین خاک ویرانی.
صفا تاپدې وصول مقدمیندن تنله جان باغی،
اساس آلدې بنای همّتیندن عدل ایوانی.
قدم باسدېن دیار اشرف بغدادا سن یئر– یئر،

مزارات و **بقاع‌الخیر** سندن اوْلدو نورانی.

زیارتلرکی قیلدېن، آستانلار کیم طواف ائتدین،
قبول اوْلسون کی تاپدې هر بیریندن فیض روحانی.
مقام **قنبر** و اولاد فضل و بعضِ اهل بیت،
طواف ائتدی، جوانمردانه قیلدې چوْخ زر افشانی!
علی‌نین پنجه‌سین قیلدېن زیارت کیم مقرّر دیر،
یئنی گؤردۆکده مخدومون ال اؤپمک بنده دامانی.
ضیای رفعتیندن سایه بولدو سِیر وقتینده،
گهی **بهلول** دیوانه، گهی **منصور** حقانی.
همیشه خصمینی **شاه ولایت** داشه دؤنده‌رسین،
نئجه کیم گؤردۆن ائتمیش معجز ایلن داش آسلانی.
مقام منطقه طوفین قیلیب اوْلدون کمر بسته،
اؤپۆب عون و معین درگاهین، ائتدین تازه ایمانی.
جواد و **کاظم**ین عطّار بغداد اوْلدوغون بیلدین،
اوْز اوردون، تاپدېن اول عطّاردان هر درده درمانی.
تقی و **عسک**ری و مهدی‌یه انصار گؤندردین،
کی آلایشلی کافر لشکریندن ساخلایا آنې،
فرات پاک تک بابل دیارېنا قدم باسدېن،
بُروجِ زُهره‌سینده اوْلدو اول **هاروت** زندانی!
مثال مشهد شمس و مزار جمجمه یئر - یئر،

تماشاسیله گؤردۆن معجزاتِ شاه مردانی.
عقیل بن ابی طالبدن استمداد ائدیب همّت،
طریق کربلایا باشلادېن اقران و اعیانی.
چو دشت کربلایه لشکر اسلامی جمع ائتدین،
یقین اۏلدو کی شاه کربلانېن ایستەنیر قانې.
۲۰ ادای طاعت و عرض نیاز ائتدین، **بِحَمْدِ الله**،
کی مقبول اۏلدو بیت اللاها **ابراهیم** قربانی.
یئتیردین نیّت پاک ایله بیر – بیر جدّ و آبایا،
سلام روضەی پاکیزەی **شاهِ خُراسان**ـی.
بوگۆن سرمنزلِ مقصودا یئتدین راه وحدتده،
رفیق اۏلدو سنا توفیق، تاپدېن وصل جانانی.
نه جانان، جان مطلق بلکه جاندان افضل و اشرف،
کی درگاهېندا ائیلەر جان نثارین انسی و جانی.
خدانېن **اِنَّما** قولوندا خلق ایچره ولیعهدی،
رسولون **لَحْمُکَ لَحْمی** سر خوانېندا مهمانی.
۲۵ گَهی محتاجا وئرمیش **قنبر**ی طغیان ائدیب لطفۆ،
گَهی آسلاندان آلمېش مضطرب حالېندا **سلمان**ـی.
گهی وئرمیش رسولا عرشده آسلان ایله مُهرون،
گهی عرض ائتمیش الده خاتمِ حُکم سلیمانی.
طُفیل گوهر ذاتِ شریفی آدم و عالم،

فدای جوهر جسم لطیفی بحری و کانی!
امیر المؤمنین حیدر، علی بن ابی طالب، (ع)
کی **جبریلِ** امین‌دیر خلوت وحدتده دربانی،
نه‌دیر دنیا و عُقبی بی‌رضای **مرتضی، باﷲ!**
نه اوْل باقی گره‌ک صدق اهلینه مطلق، نه بو، فانی!
٣٠ مُدام اوْل کیم بو درگاهېن قامې سادات خدّامین،
سراسر جمع خاطر قېلدېن اوْل جمعِ پریشانی.
بنِ غافلدن آگاه اوْل کی بیر کمتر ثناخوانم،
گره‌ک سن تک سرافرازېن بنیم تک بیر ثناخوانی.
فضولی بو حرم ایچره شب و روز و گه و بی‌گه،
دعای خِیر قېل سلطانا، ترک ائت سِیر بُستانی.
الاهی تا بنای دهر باقی دیر، مُخلّد قېل،
بو سُلطان جوانبختی، بو سردار جهانبانی!
نه اوراد و دعا کیم قېلدې سلطان آستانلاردا،
قبول ائت کی، بودور دل‌شاد ائدن یۆزبین مسلمانی.

- ۴۶ -

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

یئنه قېلدې صبا گلزارا دعوت بۆلبۆل زاری،
یئنه قمری مقام ائتدی فضای صحن گلزاری.
یئنه دۆشدۆ هوادان سبزه‌زارا قطره‌ی شبنم،

یئنه گلزارا سالدې ظِلّ رحمت، ابر آذاری.
یئنه دیوانه‌ی عشق ائیله‌دی دارُالشفا مِیلی،
یئنه گلزارا چېخدې گوشه‌ی محنت گرفتاری.
یئریندن تپره‌دن بن مبتلایی شُوق غالب دیر،
هوا دیر گزدیرن یئردن - یئره ابر گرانباری.
۵ بو عشرتگاهین اتامېندا بیر داش اوْلماسا اسگیک،
بنی یئردن - یئره نقل ائیله‌مزدی دهر معماری.
قدِ خم بیرله تحریکیم یئریمدن عین حکمت‌دیر،
قضا صورتگری بیهوده گزدیرمز بو پرگاری.
مکان تغییری، صحّت موجبی دیر نولا نقل ائتسه،
طبیبِ حکمت حق مُلکدن مُلکه بو بیماری؟
بنا، بن اوْلدوغوم منزلده راحت مِیل ائدیب گلمز،
دۆشۆب زحمتلره ناچار بن اوْلدوم طلبکاری.
هوای سِیر قېلدېم ارتفاع قدر اوْچۆن، زیرا،
یئرینده هر متاعین پست اوْلور البته مقداری!
۱۰ رواج عشق وئرمک قصدینه چېخدېم دیارېمدان،
هُنر ضایع دیر اوْل کشورده کیم یوْخدور خریداری.
محبت قېلماغا اظهار غربت اختیار ائتدیم،
نه چاره یوْخ بو جنسین اوْلدوغوم یئرلرده بازاری!
مبارک دیر سواد دود آهېم قاندا عزم ائتسم،
یامان اوْلماز سحابېن گزدیگی یئرلرده آثاری.

مکرّم‌دیر سرشکیم قاندا یئر توتسام، بو اۆزدن هم،
بهارانگیز اۏلور هر قاندا کیم سیلاب اۏلور جاری.
یئنه ای بۆلبۆل بیچاره ایام بهار اۏلدو،
ایریشدی وقت کیم بخت اۏلا اهلِ درد غمخواری.
۱۵ گۆله گۆل، آچېلا نرگس لطافت بوستانېندا،
قوپا سیلاب ذُوق ایله الم خاشاکی، غم خاری.
سنا اۏلسا میسّر خلوت وحدتده گۆل وصلی،
نصیب اۏلا منا پاشای گۆل رُخسار دیداری.
زهی پاشای مُلک آرای دولتمند و روشندل،
کی مقبول جمیع خلق دیر مجموع اطواری.
سلوک دلکشی طیّ طریق استقامتده،
مخالف دُوردن قېلمېش پشیمان چرخ غدّاری.
حقیتده ایلاهین اکبر آیات تقدیری،
شریعتده رسولون اعظم اعوان و انصاری.
۲۰ زمانېندا زمانه ظُلمۆ یوخ، انصافی وار ائتمیش،
اۏنا منسوب دور ظُلم ایله انصافین یوْخو، واری.
فراغت خوابگاهین بکله‌ییب بیم حوادثدن،
اۏلوبدور پاسبان مُلک و ملّت بخت بیداری.
بهار گُلشن دولت، **آیاس** پاک دامن کیم،
وجودو هر خللدن پاکدیر، هر عیب‌دن عاری.
زهی شمع شبستان سخا و لطف، کیم اۏلموش،

قامیٖ احبابه و اعدایه روشن، نوری و ناری.
شها! شفقت شعارا! سنسن اوٖل پاکیزه سیرت کیم،
سنا حاجت دگیل احسان اوٚچوٚن درد دل اظهاری!
وجود بی‌مثالیٖن دولت اسلاما نصرت دیر،
مجرّد صیت رزمین ائیله‌میش مغلوب، کفّاری!
فریدِ عصر سن، امّا گزر هر قلبده مِهرین،
گوٚنش بیر دیر، ولی مقسوم دور هر یئرده انواری.
فلک‌دیر اؤیله محکومون کی خورشیدی قیٖلیٖر حاضر،
اگر یاری گئجه بزمینده لازم اوٖلسا احضاری!
روان‌دیر اؤیله فرمانیٖن‌کی گر خورشید حکم ائتسه،
خلاف طبع اسفلدن اوٖلور اعلایا رفتاری.
اگر قیٖلسان عنایت، ور اهانت اختیار ائتسه‌ن،
قیٖلیٖر تبدیله قابل لطف و قهرین موری و ماری!
زمانیٖن جمله‌ی اوقاتیٖنیٖ صبح ائیله‌میش گویا،
چراغ ایله بولونماز ظُلم دُوری‌نین شب تاری!
کمال حُسن اخلاقیٖن بیان ائیله‌ر آچیٖلدیٖقجا،
سمن مجموعه‌سی، نسرین کتابیٖ، غنچه طوماریٖ.
صفای طبیعینه ممکن اوٖلوردو ائیله‌مک نسبت،
بهار آیینه‌سینده اوٖلماسایدیٖ سبزه ژنگاری!
تصوّر ائیله‌مک اوٖلماز سنا مانند بیر کامل،
همانا سنده ختم اوٖلموش کمالِ قدرت باری.

صبا، وصف رخون قېلدېقدا گۆل وصفینی سؤیله‌ر کن،
توتولدو غنچه نطقی، بۆلبۆلۆن حصر اۏلدو گفتاری.
۳۵ ثبات عدل اۆچۆن رونق بوراخدېن مُلک بغدادا،
بقای گنج اۆچۆن ای **خضر!** یاپدېن کهنه دیواری.
بوگۆن بغدادا بیر کیمسه یوْخ کیم آندا رأفت یوْخ،
جمیع مردم بغدادا اۏلموش رأفتین ساری.
توتولموشدو دیلیم محنت گۆرۆب حُسن تکلّمدن،
گتیردی یادېما ذُوق صفاتېن شُوق اشعاری.
بنی اندیشه‌ی حرمان، طریق کُفره سالمېشدې،
امید لطف و احسانېن بئلیمدن آچدې زنّاری.
ممالک پرورا! یوْخ سندن اۏزگه بیر مدبّر کیم،
دمادم مطرح لطف ائده عشّاق دل افگاری.
۴۰ **فضولی** بۆلبۆل گلزار حُسن التفاتېن دیر.
بهار اۏلدو، یئنه گفتاره تحریک ائتدی منقاری.
دیلر تفصیل ایله حال دلین شرح ائیله‌یه، امّا،
نه شرح ائتسین، سنا معلوم‌دور مجموع اطواری.
قالېبدېر گوشه‌ی عزلتده، سۆرماز هیچ کیم حالېن،
نه اۏلا بیر فقیرین حالی کیم اۏلمایا بیر یاری.
جفاسېن هیچ بیر دل چکمز آندان غِیری اغیارېن،
آنېنچۆن غالبا خلق ائیله‌میشدیر تانرې اغیاری!
امیدیم وار کیم رسم مقرّر اۆزره اۏلدوقجا،

قرین شام زُلفیله عروس صبح رُخساری.

۴۵ سنا منسوب اوْلا خلوت‌سرای دهر تزئینی،

سنینله چیزگینه عشرتگه اقبال پرگاری.

۳. قطعه‌لر

– ۱ –

مستفعلن مفاعل مستفعلن فعَل.

یَومُ السُّؤال حضرته عرض ائیله‌ییم اگر،
الطاف و مرحمتله قولوندان جواب آلا.
دنیا ائوینده قوندوق – اوْتوردوق بیر – ایکی گۆن.
لایقمیدیر کریمه، قوْناقداق حساب آلا؟

– ۲ –

مستفعلن مفاعل مستفعلن فعَل.

اوْلدور غزل کی فیضی آنین عام اوْلوب مدام،
آرایش مجالس اهل قبول اوْلا.
ورد زبان اهل صفا و سرور اوْلوب،
مضمونو ذُوق بخش و سَریعُ الحُصول اوْلا.
آندان نه سود کیم اوْلا مبهم عبارتی،
هر یئرده استماعین ائدنلر، ملول اوْلا.

– ۳ –

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

سعد و نحس احوالینی قیلسان منجّمدن سؤال،
مقتدای معرفت **برجیس** و **کیوان**دیر آنا.
ائیله‌سن رمّالدان تفتیش حال نیک و بد،
مرشد راه یقین **انکیس** و **لیهان**دیر آنا.
نقطه‌ی اشکال رمل و سِیر انجام نجوم،
کیمه رهبر اوْلسا، فیضِ عقل بهتاندیر آنا.
بیلمیش اوّل کیم، هر نه صادر اوْلسا زشت و خوب و بد،
مظهری بیر عِلمدیر کیم عقل حیراندیر آنا.

– ۴ –

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

اوْلسا مقصودونجا دُوران فلک بیر نئچه گۆن،
اوْلما مغرور، ای که حال دهر روشندیر سنا.
قاتل آباء و اجدادین معاف ائتمز سنی،
اوما آندان دوستلوق رسمین کی دشمن‌دیر سنا.

– ۵ –

فاعلاتن مفاعلن فعلن.

مؤمن اوْلماز کیشی حقیقت ایله،

توتماییِنجا طریق ترک هوا.
هر نه اؤز نفسینه روا گؤرسه،
یار و قارداشا گؤرمه‌ییِنجه روا.

– ۶ –

مستفعلن مفاعل مستفعلن فعَل.

بن صبح و شام، درد دلِ سوزناک ایله،
باغرېن کباب ائدیب وئریرم چرخه انقلاب!
حوت و حمل مداری ایله آسمان داخې،
قان اوددوروب وئرر دل سوزانېما عذاب.
دنیادا یوْخ فراغته اُمید نیشه کیم،
قان اود دورور اوْدا نیته کیم چیزگیر کباب.

– ۷ –

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

پرده چک عیبینه ظُلمت گیبی خلقین دائم،
گر دیلرسن کی، نصیب اوْلا سنا آب حیات!
قېلما خورشید گیبی عیب نمالېق کی فلک،
یئره سالمایا سنی، بعد علوِّ درجات.
جهد قېل ذاتېن اوْلا مظهر آثار قبول،
قېلما اوْل جاهه تفاخر کیم اوْلا خارج ذات.

فضل اوٗلور سانما سنا منزلت اصل و نسب،
جاه اوٗلور سانما سنا کثرت اسباب جهات.
۵ عاریتدن اوٗزوٚنه قیلما قمر تک زینت،
غِیردن عاریتین نور ایسه گر، یازییا آت!

– ۸ –

مستفعلن مفاعل مستفعلن فعَل.

دوٗغرولوق ایله ایسته علوّ مقام کیم،
گلدیکجه حالینا وئره دُور فلک رواج.
دوٗغرولوق ایله حرفلره صدر دیر «الف»،
«یا» حرفینی آیاغا بوراخمیشدیر اِعوجاج!
دوٗغرولار ایله گز، کی سنی سربلند ائده،
اگریله ائیله‌مه، ساقین، البته امتزاج.
«یا» اختلاطی ایله سریر اوٗلدو پایمال،
باشدا مقام توتدو «الف» نصرتیله تاج.

– ۹ –

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

ائیله‌ییب نادانه عرض فضل و اظهار هنر،
شرمسار ائتمک عطا اومماق نه‌دیر؟ ظُلم صریح!
سن بیلیرسن مجملاً آندان نه آلیرسان ولی،

بیلمز اۏل کیم آلدیغي سندن حسن‌دیر یا قبیح.
ظاهرا «ساتماق هنر»، «آلماق عطا» بیر بیع‌دیر،
طفل ناداندیر، بویورماز شرع آنین بیعین صحیح.

– ۱۰ –

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

مُدّعی ائیله‌ر بنا تقلید، نظم و نثرده،
لیک نامربوط الفاظی و مکدّر ذاتي وار.
پهلوانلار بادپالالار سگریدنده هریانا،
طفل هم جولان ائدر، اما آغاجدان آتی وار.

– ۱۱ –

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

ای معلم! آلت تزویردیر اشراره علم،
قیلما اهل مکره تعلیم معارف، زینهار!
حیله اۏچۏن علم تعلیمین وئرن مفسدلره،
قتل عام اۏچۏن وئره‌ر جلاّدا تیغ آبدار،
هر نه تزویر ائتسه اهل جهل آنا اولماز ثبات.
مکر اهل علمدیر اصل فساد روزگار.

– ۱۲ –

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

حمد بی‌حدّ دم به دم اوّل مبدع اشیایا کیم،
خلقت امکان وجوب ذاتیٖنی ایجاب ائدر.
گه سواد گردبادِ قهری خاک تیره‌یی،
توتیای دیده‌ی خورشید عالمتاب ائدر.
گه نزول قطره‌ی بارانِ ابر رحمتی،
یئر اۆزۆنده سبزه‌ی پژمرده‌یی سیراب ائدر.
مِی‌ده مضمر ائیله‌ییب کیفیت تغییر حال،
سیمبرلر زُلفۆنۆ جان قیدینه قلاّب ائدر.
۵ جانا هم البته آندان‌دیر بو استعداد کیم،
رغبت محبوب و پروای شراب ناب ائدر.
اوّلا کیم مقبول اوّلا عذر گناهیٖم چون بیلیر،
کیم عمل تکلیفینی جمعیت اسباب ائدر!

– ۱۳ –

فاعلاتن مفاعلن فعلن.

سئوه‌رم اوّل نگار سیمبری،
کی جفاپیشه و ستمگردیر!
نیشه کیم رسم عشقبازلیٖغیٖم،
معصیت اوٖلدوغو مقرردیر!

جُور ایله اوْل مدام منعیم ائدیب،
ره زهد و صلاحه رهبردیر!
قابل اجر اوْلورسا زجر، نولا،
امرِ معروف و نهی منکردیر.

- ۱۴ -

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

خردمندی کی دائم عالم عشق ایچره سِیر ائیله‌ر،
اَسالیبِ فنون شعردن، البته غافلدیر!
مذاق شعر هم بیر اؤزگه عالمدیر حقیقتده،
ایکی عالم مسخّر ائیله‌مک غایتده مشکلدیر.

- ۱۵ -

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

اول سببدن فارسی لفظیله چوْخ‌دور نظم کیم،
نظم نازک، توْرک لفظیله ایکن، دشوار اوْلور.
لهجه‌ی توْرکی قبول نظمِ ترکیب ائتمه‌ییب،
اکثر الفاظی نامربوط و ناهموار اوْلور.
بنده توفیق اوْلسا بو دشواري آسان ائیله‌رم،
نوبهار اولقاج تیکاندان برگ گوْل اظهار اوْلور.

– ۱۶ –

فاعلاتن مفاعلن فعلن.

اوّل توانگر دگیل کی نقش هوا،
صفحه‌ی قلبینه مصوّر اوْلور.
غِیره لازم اوْلان تجمّلدن،
کسسن اُمّیدینی، توانگر اوْلور.

– ۱۷ –

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن.

هر کیمین وار ایسه ذاتېندا شرارت کُفری،
اصطلاحات علوم ایله مسلمان اوْلماز!
گر قارا داشې قېزېل قان ایله رنگین ائتسه‌ن،
طبعه تغییر وئریب، لعل بدخشان اوْلماز!
ائیله‌سن طوطی‌یه تعلیمِ ادای کلمات،
نطقی انسان اوْلور، اما اؤزۆ انسان اوْلماز.
هر اوزون بوْیلو، شجاعت ائده بیلمز دعوی،
هر آغاج کیم بوْی آتا، سرو خرامان اوْلماز!

– ۱۸ –

فاعلاتن مفاعلن فعلن.

بخیل قېلماسا جمع ائتدیگی درم صرفین،

نهال مقصدی سرسبز اوْلوب ثمر وئرمز.
اَلینده کی گُهری بذل قیلماسا مُمسک،
شب غمینه امل مژده‌ی سحر وئرمز.
توْکنمه‌یینجه کواکب، گوْنش طلوع ائتمز،
تؤکوْلمه‌یینجه شکوفه، نهال بر وئرمز.

– ۱۹ –

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

دهر بیر سیلاب‌دیر، ملحق فنا دریاسینا،
بیزکی سرگردانیز اول سیلابه دوْشموْش خار و خس!
چیزگینیر خار و خس اول سیلاب اوْلدوقجا روان،
یئتمه‌دن دریایا، راحت ممکن اوْلماز بیر نفس!

– ۲۰ –

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

سن نه آفتسن بنا، ای عقل نافرجام! کیم،
بولماق اوْلماز صورت قُربونده آثار نشاط!
طفل‌لر، دیوانه‌لر سندن مبرّا اوْلماغین،
دُنیا و عقبادا بولموشلار کمال انبساط.
عزّت و ذلّتده بیلمزلر طریق اعتبار،
حلت و حرماندا چکمزلر عذاب احتیاط.

اول کی دائم همنشینیندیر معذّب‌دیر مدام،
نئته کیم تکلیفه حکم شرع ایله سنسن مناط.
۵ اول زماندان کیم سنه وئردیم عنانِ اختیار،
اول زماندان کائیله‌دیم محکم سنینله ارتباط،
اؤلمايىب خالی غم و اندوهدان فقریم ائوی،
خار بستردیر بنا، پیوسته، خاکستر بساط!
اؤلمایایدیم کاشکی هرگز سنینله همنشین،
قیلمایایدیم کاشکی مطلق سنینله اختلاط!

- ۲۱ -

فاعلاتن مفاعلن فع‌لن.

بین سن ایکن قدر و قیمتین بیر اؤلور،
مضطرب اؤلسا قلبین، ای عارف!
ائیله تسکین قلب حاصل، کیم،
«اَلْفی» تحریک قلب، ائیلر «اَلِف»!

- ۲۲ -

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

ای کؤنؤل مطلق عبادت قیلمايىب عُمرؤن تمام،
ائیله‌دین سودای زُلف هر پری رُخساره صرف!
ساچ آغاردي، گل یئتر، مرآت بختین تیره قیل،

عُمردن بیردم کی قالمیش ائیله استغفاره صرف!

- ۲۳ -

فاعلاتن مفاعلن فع‌لن.

علم کسبیله رتبه‌ی رفعت،
آرزوی محال ایمیش آنجاق!
عشق ایمیش هرنه وار عالمده،
علم بیر قیل و قال ایمیش آنجاق!

- ۲۴ -

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

کف حرص ایله دائم دامن دنیایِ دون توتسان،
زمانه شور بخت ائیله‌ر سنی، پیوسته دریا تک!
ملوّث اولمایب، تجرید ایله چیخسان بو عالمدن،
سنی زال فلک خورشیده جفت ائیله‌ر مسیحا تک!

- ۲۵ -

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

صرف نقد عمر ائدیب بن کسب عرفان ائتمیشم،
اهل دنیا هم کمال جهل ایله تحصیل مال!
دهر بیر بازاردیر هر کیم متاعین عرض ائدر،

اهل دنیا سیم و زر، اهل هنر فضل و کمال!
کیم کی بندن نفع بولماز ایسته‌من نفعین آنېن،
اول کی یوخ نفعیم آنا نفعی بنا اولماز حلال!
ایسته‌من نادان بنا گر وئرسه گنج سیم و زر،
کیم عوضسیز مالا ناداندان تصرف دور وبال!

- ۲۶ -

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن.

همیشه دۏستوم اۏلدور دئرم کی مال وئریب،
قېلار طبیعتیمی بسته‌ی علاقه‌ی مال!
عبادت حق و کسب علوم اۆچۆن مطلق،
قوماز ملاحظه‌ی ضبط مال، بنده مجال.
مدام دشمن آنا سؤیله‌رم که مالېم آلېب،
بنا میسر ائده‌ر نعمت فراغت بال.
حضور قلب وئرر رونق عبادت حق،
فراغ خاطر اۏلار موجب حصول کمال.
۵ فغان که دوستومو دشمنیمدن ائتمن فرق،
کمال جهل ایله اوقات صرف اۏلور مه و سال!
بو جهل ایله اۏزۆمۆ اهل معرفت سانېرام،
زهی تصوّر باطل، زهی خیال محال!

- ۲۷ -

مستفعلن مفاعل مستفعلن فعَل.

اهل کماله جاهل اگر قدر قیلماسا،
معذور توت، ملامتین ائتمک روا دگیل!
جاهل طبعتینده، مذاق کمال یوخ،
هر نفسه اقتدای طبیعت خطا دگیل.
الفت همیشه فرعی اوْلور آشنالیغین،
جاهل فضیلت اهلی ایله آشنا دگیل!

- ۲۸ -

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

یاخامی پنجه‌ی تخویف رهِ شرع توتار،
دامن معرفت اهل ریاضت توتسام.
ژنگ افلاس توتار آینه‌ی راحتیمی،
ترک حکّام قیلیب، کُنج قناعت توتسام.
هیچ حالتده بولونماز اثر راحت روح،
اوْلورام مُضطَربُ الحال، نه صنعت توتسام.

- ۲۹ -

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

گلین ای اهل حقیقت چیخالیم دنیادان،

غِیر یئرلر گزه‌لیم، اؤزگه صفالار گؤره‌لیم.
سیرگرمیت غوغای قیامت قیلالیم،
وضع جمعیت هنگامه‌ی محشر گؤره‌لیم.
روش سلسله‌ی دهر، ملول ائتدی بیزی،
نئجه بیر دهرده اوضاع مکرر گؤره‌لیم؟

– ۳۰ –

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

ای گؤزل! ذاتیِن معارف بیرله رنگین ائده گور،
خط مشکین پرده‌ی رُخسارِ گۆلگۆن اؤلمادان.
صحبت ارباب علم و معرفتدن کسب قیل،
حُسن سیرت، صورت حالیِن دگرگون اؤلمادان.
جهد قیل کیم، گؤرمه‌یه خورشید رُخسارین زوال،
نور فیضیندن هلال قدرین افزون اؤلمادان.

– ۳۱ –

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

ای خطای لفظ ایله قرآن شکوهون سیندیران،
معجز آیات قرآندان حذر قیلمازمیسان؟
هر اَلف بیر خنجرِ خونریز برّان‌دیر سنا،
خنجر خونریز بُرّاندان حذر قیلمازمیسان؟

بیر حکیم کاملین دارالشّفای حکمتین،
ائتمک ایسترسن خراب، آندان حذر قیلمازمیسان؟

- ۳۲ -

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

الیندن دادلار ای اختر بخت سیاهیم! کیم،
بنی خلق ایچره عالی‌قدر ایکن، غایتده خوار ائتدین!
قیلیب خورشید حرمان مطلع اُمید گردونون،
وجودومدان مثال سایه، سلبِ اعتبار ائتدین.
سواد دیده‌می مطلق بیاضِ عِینه دؤندردین،
بیاضِ حُسنِ حالیم، خال روی روزگار ائتدین!

- ۳۳ -

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

ای صفای صورتین قیدین چکن! بیلکیم هنوز!
زنگدن آیینه‌ی ادراکینی پاک ائتمه‌دین!
زنگدیر آیینه‌ی ادراکه هر صورت کی وار،
سن هنوز، ای ساده! بو مضمونو ادراک ائتمه‌دین؟

– ۳۴ –

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

ای وجود کاملین آئینه‌دار فیض حق،
آستانین قبله‌ی حاجات ارباب یقین!
ای کمال رأفتین سرمایه‌ی امن و امان،
وی جمال شوکتین پیرایه‌ی دنیا و دین!
حُسن رأیین آفتابِ عالم صدق و صفا،
خاک پایین منشأ جمعیت روی زمین!
گلمه‌میش بیر سن گیبی پاکیزه طینت عالمه،
تا بنای عالم ائتمیش نقشبند ماء و طین.
مسند نوشیرواندیر بقعه‌ی دارُالسّلام،
سنسن استحقاق ایله نوشیروانا جانشین!
جسمدیر معنیده بُرج اولیا، سن روح پاک،
بیر نگیندیر خطّه‌ی بغداد، سن نقش نگین!
سرورا! یۆز شُکر کیم فیض کمال رأفتین،
اولیا بُرجینی ائتمیش رشکِ فردوس برین!
خاص و عام اۆلموش نوال نعمتیندن بهره‌مند،
آفرین ای شهریار مُلک‌پرور، آفرین!
بن کی بیر کمتر دعاگویم، نظر سالدین بنا،
قویمادین خاک مذلتده قالام زار و حزین.
ضایع ایکن، قدریمی بیلدیردین اهل عالمه،

تیره ایکن، ائیله‌دین خاک وجودوم عنبرین!
ابر لطفۆن قیلدې خار خشکیمی گلبرگ تر،
فیض جودون قیلدې اشک چشمیمی دُر ثمین.
نعمتین شکری بنا فرض ائتدی اظهار ثنا،
شفقتین طوقی بنی قیلدې غلام کمترین.
غم دگیل اهل غرض ائیله‌رسه بندن منعِ خیر،
غم دگیل اهل حسد باغلارسا بن مسکینه کین!
روزگار اؤیله بنیم مقصودیمی حاصل قیلیب،
اوّل کی منع ائیله‌ر، اوْلور بدخواه رَبّ **العالمین**.
۱۵ هیچ شک یوْخ کیم، یئتر مقصودا، قالماز ناامید،
خرمن الطافین اطرافیندا اوْلان خوشه‌چین.
وار اُمیدیم مهر و ماه ائتدیکجه دُوران، اوْلاسان،
کامیاب و کامران و کام‌بخش و کام‌بین!

- ۳۵ -

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن.

ای کی اندیشه‌ی مال ایله سراسیمه اوْلوب،
دۆن و گۆن دهرده آشفته کئچر احوالین!
جمع مال ائیله‌دیگین، راحت اۆچۆندۆر، امّا،
راحتین اسگیک اوْلور هر نئجه آرتار مالین!
مال، چوْخ ائتمه، حذر ائیله عذابیندان کیم،

رنجی آرتار، آغیر اۏلدوقجا یۏکۏ حمّالین.

– ۳۶ –

فاعلاتن فعلاتن فع‌لن.

نئجه بیر نَفْس تمنّاسیله،
یئمک و ایچمک اۏلا دلخواهین؟
ائیله‌ییب زهد و ورعدن نفرت،
طاعتِ حقدن اۏلا اکراهین؟
معبدین مطبخ اۏلا شام و سحر،
مستراح اۏلا زیارتگاهین؟
بونون اۏچۏنمۏ اۏلوبسان مخلوق،
بومودور امری سنا آللاهین؟

– ۳۷ –

فاعلاتن مفاعلن فعلن.

زینهار اۏلما اهل عالم ایله،
منقبض طبعلی، یامان سۏزلۏ.
تانریٖ اۏل بنده‌سین سئوه‌ر کی مدام،
اۏلا خوش خُلقلو، گۏلر اۏزلۏ.

– ۳۸ –

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

«صدای نِی حرام اؤلماز!» دئدین، ای صوفی سالوس!
یئله وئردین خلاف شرع ایله ناموسون اسلامین.
بو اندام ایله وجد یاتدان دم اورماق ایسترسن،
الهی نِی گیبی سوراخ– سوراخ اؤلسون اندامېن!

– ۳۹ –

فاعلاتن مفاعلن فعلن.

ظلم ایله آقچالار آلېب ظالِم،
ائیله‌ر انعام، خلقه منّت ایله.
بیلمز آنې کی ائتدیگی ظُلمه،
گؤره‌جکدیر جزا مذلّت ایله.
مدّعاسی بو کیم رضای ایلاه،
آنا حاصل اؤلا بو عادت ایله.
جنّتی آلماق اؤلماز آقچا ایله،
گیرمک اؤلماز بهشته، رشوت ایله!

– ۴۰ –

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

پادشاه مُلک دینار و درم رشوت وئریب،

فتح کشور قیلماغا ائیله‌ر مُهیا لشکری!
یۆز فساد و فتنه تحریکیله بیر کشور آلیر،
اول دخی آثار امن و استقامتدن بری!
گؤستره‌ن ساعتده دُوران فلک بیر انقلاب،
هم اؤزۆ فانی اولور، هم لشکری، هم کشوری.
گؤر نه سلطانام منِ درویش، کیم فیض سخن،
ائیله‌میش اقبالیمې آثار نصرت مظهری.
۵ هر سؤزۆم بیر پهلواندیر کیم بولور تأیید حق،
عزم قیلدیقدا توتار تدریج ایله بحر و بری.
قاندا کیم عزم ائتسه مرسوم و مواجب ایسته‌مز،
قانغې مُلکی توتسا ده‌گمز کیمسه‌یه شور و شری.
پایمال ائتمز آنې آسیبِ دُور روزگار،
ائیله‌مز تأثیر اۏنا دُوران چرخ چنبری.
قیلماسین دنیادا سلطانلار منا تکلیف جود،
بس‌دیریر باشیمدا توفیق قناعت افسری.
هر جهتدن فارغم عالمده، حاشا کیم اوْلا،
رزق اۆچۆن اهل بقا، اهل فنانین چاکری.

– ۴۱ –

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن.

متصل معرفت اهلینی آیاقلارا سالیب،

فلک سُفله قیلیر محنت و غم پامالی.
اوّل کی جاهلدیر ائدیب جمله مُرادین حاصل،
اعتبار ایله قیلیر مسند قدرین عالی.
بو سبب‌دن بیلیرم کیم، بو جهان عورت دیر،
عورتین بؤیله‌دیر اولادی ایله افعالی.
اولو اولادیِ کسر سؤددن و تأدیب وئرر،
سؤد وئریب لطف ایله باغلار بئشیگه اطفالی.

- ۴۲ -

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

ای کی عالمده محبت آدینیِ مذموم ائدیب،
هر زمان بیر ماه رُخسارین اوْلورسان مایلی!
کئچدی عُمرۆن، شاهد مقصد جمالین گؤرمه‌دین،
شاهد مقصد ساغینمیش، سن آرادا حایلی!
عارف ایسن، توتا گؤر سررشته‌ی فیضِ بقا،
ترک قیل بو صورت فانی و نقش زایلی!

- ۴۳ -

مستفعلن مفاعل مستفعلن فعَل.

ای خواجه! گر قولوندان اوغوللوق مُراد ایسه،

شفقت گؤزۆیله باخ آنا دائم اوغول گیبی.
وَر اۆغلونو اومورسان اۆلا صاحبِ ادب،
البته ائیله ذلّته معتاد قول گیبی.

– ۴۴ –

مستفعلن مفاعل مستفعلن فعَل.

ای قاضی خجسته لقا! کیم حق ائیله‌میش،
صاحبْ سریر مسندِ حُکم قضا، سنی.
جهد ائیله کیم ملاحظه‌ی نفع دنیوی،
حکم قضادا ائتمه‌یه اهل خطا سنی!
مقبول خلق قیلمیش ایکن علم و معرفت،
مردود خالق ائیله‌میه ارتشا سنی!

– ۴۵ –

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

چوٚخ تفاخر قیلما جمع مال ایله، ای خواجه! کیم،
سیم و زر جمعیتی، اهل غرور ائیله‌ر سنی!
بارگاه قُربدان جمعیت مال و منال،
هر نه مقدار اوٚلسا، اوٚل مقدار دور ائیله‌ر سنی!
گرچه نعمت چوٚخ، کفایت‌دن تجاوز قیلما کیم،
امتلا بار بدندیر، بی‌حضور ائیله‌ر سنی!

– ۴۶ –

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

ای وزیر مُلک‌پرور، کیم نظام مُلک اۆچۆن،
انتخاب ائتمیش جمیع خلقدن سلطان سنی!
حلّ و عقدین عالمین قېلمېش مفوّض رایینه،
نایب حُکم خلافت ائیله‌ییب دُوران سنی.
قېل حذر کیم اۏلمایا ناگه مزاجېن منقلب،
قېلمایا سرمست، جام شوکت دیوان سنی!
اۏلاسان انصاف اۆچۆن منصوب ایکن، اهلِ فساد،
ائده دین اهلینه آفت، قلّت ایمان سنی.
ائتمه‌گه معموره‌ی اسلامی ویران، کندویه،
اعظم اعوان و انصار ائیله‌یه شیطان سنی.
ائتمیش ایکن افضل خلق جهان اقبال ایله،
ارذَلِ اهل جهنم ائیله‌یه سبحان سنی!

– ۴۷ –

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

پادشاه بحر و بر، سلطان **سلیمان** ولی،
اول کی محض عدل‌دیر ذات ولایت پروری.
خالی آندان اۏلماسېن، یارب! ولایت تا ابد،
کیم ولایت‌دن دگیل خالی، صفای جوهری.

۴. ترجیع‌بندلر

– ۱ –

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

بن کیمم بیر بی‌کس و بیچاره و بی‌خانمان،
طالعیم آشفته، اقبالیم نگون، بختیم یامان!
نملی اشکیمدن زمین مملوّ، اۆنۆمدن آسمان،
آه و نالهٔم ناوکی پیوسته، خم قدّیم کمان.
تیر آهېم بی‌خطا، تأثیر نالهٔم بی‌گمان،
متصل غمخانه‌ی سینَمده یۆز غم میهمان.
قاندا بیر غم ایتسه، مندن ایسته‌سینلر، بن ضمان،
یوخ بنا قید بلا و دام محنتدن امان.
چېخدي جان، کؤنلۆمده اندوه و غم و محنت همان،
ای بنیم جانېم سن و کؤنلۆم سنینله شادمان،
سنسیز اۆلمان آیري محنتدن، بلادان بیر زمان،
الامان! هجران، بلا و محنتیندن، الامان!

فارغ ایدیم جمله عالمدن، بیلیر عالم بنی،
عیب ائدردی بی‌خبر سانیب بنی آدم بنی.
قویمادیِ دُوران چرخ اؤز حالیما خرّم بنی،
شاد ایکن عالمده، چرخ ائتدی اسیر غم بنی.
عشق ناگه اوْلدو پیدا، توتدو مستحکم بنی،
سالدیِ یوْز سئودایا اوْل گیسوی خم در خم بنی.
۱۰ شیمدی مجنون‌دان غم عشق ایچره سانمان کم بنی،
یار خود قیلماز حریم وصلینه محرم بنی.
سن کی محرمسن، صبا! بالله آنیب هر دم بنی،
سؤیله ای گوْل! کیم سنا بخت ائیله‌مز همدم بنی،
سنسیز اوْلمان آیریِ محنتدن، بلادان بیر زمان،
الامان! هجران، بلا و محنتیندن، الامان!

بوْلبوْل زارام، گوْل رُخسارِ آلیندان جدا،
طوطی لالام، شکر نسبت مقالیندان جدا.
دئر ایدیم صبر ائیله‌یم اوْلسام جمالیندان جدا،
بیلمه‌دیم دشوار ایمیش اوْلماق وصالیندان جدا!
۱۵ تیره اوْلدو روزگاریم زُلف و خالیندان جدا،
اوْلدو صحرامنزلیم ، وحشی غزالیندان جدا،
مو تک اینجلدی تنیم نازک نهالیندان جدا،

خم گتیردی قامتیم، مشکین هلالیندان جدا.
چیخدي جان ناتوان شیرین زلالیندان جدا،
اوْلدوم، القصّه! رُخِ فرخنده فالیندان جدا،
سنسیز اوْلمان آیريِ محنتدن، بلادان بیر زمان،
الامان! هجران، بلا و محنتیندن، الامان!

سینه چاک و دیده نمناک و بدن افگاردیر،
جان حزین، خاطر غمین، شیدا کؤنؤل بیماردیر.
بن بو غم ایچره کی دفعین ائیله‌مک ناچاردیر،
مصحلت سؤردوم، دئدیلر:« مصلحت اظهاردیر!»
سؤیله‌دیم درد دلیمنی، بیلدی اوْل کیم یاردیر،
قیلمادي بیر رحم بس کیم ظالم و خونخواردیر.
داخي اظهار ائیله‌من، نه حاجتِ تکرار دیر،
ائیله‌ییم صبر و تحمّل تا حیاتیم واردیر.
جانا یئتگج بنده تا کیم قوّت گفتار دیر،
سؤیله‌رم:« ای گؤل! کی سندن آیریلیق دشواردیر.
سنسیز اوْلمان آیريِ محنتدن، بلادان بیر زمان،
الامان! هجران، بلا و محنتیندن، الامان!»

یار بیلگج حالیمی بیر رحم پیدا ائیله‌یه،
آنلاییب درد دلیمنی، بیر مداوا ائیله‌یه.

اوْلمایا غافل بنا من، بعد پروا ائیله‌یه،
رحم ائدیب، آنجاق بنی عالمده رسوا ائیله‌یه.
تا اوْزوْن کوْنلوْم اوْنون عشقینده شیدا ائیله‌یه،
توتا دامانېن اوْنون، وصلین تمنّا ائیله‌یه.
قېلمایا اکراه جُوروندان مدارا ائیله‌یه،
دوْشمه‌یه اوْندان جدا، کویوندا مأوا ائیله‌یه.
ور اوْزوْندن یار اوْنو آیېرسا، غوغا ائیله‌یه،
دم به دم یوْز شُوق ایله بو بیتی انشا ائیله‌یه:
۳۰ سنسیز اوْلمان آیرېِ محنتدن، بلادان بیر زمان،
الامان! هجران، بلا و محنتیندن، الامان!

عاقبت آهېم بنیم اوْل ماها تأثیر ائتمه‌سه،
بونجا افسونوم پریوش یارېِ تسخیر ائتمه‌سه،
یار، حالِ زارېما بیر فکر و تدبیر ائتمه‌سه،
بی‌وفالېق رسمینی گلدیکجه تغییر ائتمه‌سه،
اوْل جوانِ نازنین مِیل من پیر ائتمه‌سه،
توتارام بیر یار بن ، گر عُمر تقصیر ائتمه‌سه.
یار، یار اوْلماز، کوْنوْل، عشاق ایله بیر ائتمه‌سه،
زُلفوْنوْ عاشقلرین بوْینونا زنجیر ائتمه‌سه.
۳۵ عاشقین قیدینه یوْز نیرنگ و تزویر ائتمه‌سه،
گوْرمه‌ین ساعتده یوْز عذر ایله تقریر ائتمه‌سه،

سنسیز اۆلمان آیرې محنتدن، بلادان بیر زمان،
الامان! هجران، بلا و محنتیندن، الامان!

فقر عشق ایچره، فضولی، عزّ و جاهېمدېر بنیم،
شیوه‌ی مهر و محبّت رسم و راهېمدېر بنیم.
دردیمی ثابت قېلان عشّاقه آهېمدېر بنیم،
آه، بو دعویده بیر عادل گواهېمدېر بنیم.
گرچی غم مقصودو قتلِ بی‌گناهېمدېر بنیم،
غم دگیل، چون کنجِ میخانه پناهېمدېر بنیم.
درگه پیر مغان اُمیدگاهېمدېر بنیم،
بن اۆنون بیر چاکری، اۆل پادشاهېمدېر بنیم.
ای کی هر جُرم اۆلسا، لطفۆن عذرخواهېمدېر بنیم،
آیېران سندن بنی بخت سیاهېمدېر بنیم.
سنسیز اۆلمان آیرې محنتدن، بلادان بیر زمان،
الامان! هجران، بلا و محنتیندن، الامان!

- ۲ -

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

گتیر ساقی قدح کیم نوبهار عالم آرادېر،
زمین سبز و هوا جان‌بخش و گُلشن راحت افزادېر!

پریشان اؤلما کیم، گلبرگ تک حالا بو گُلشنده،
نشاط و عیش اۆچۆن اسباب جمعیت مهیّادۑر.
آچۑلدۑ لاله، گۆلدۆ غنچه، گلدی عشرت ایامی،
زبان حال سبزه عشرت ایماسۑنا گویادۑر.
گؤر اؤز حالۑنۑ سن چکمه غم ماضی و مستقبل،
که حالا موسم گلگشت و دُور جامِ صهبادۑر.
سحر گلزارا گیر، بالله، بو موسملرده و هر دم،
تماشا قۑل کی دیوانۑندا وَردین خوش تماشادۑر.
آچۑلدۑ غنچه طوماری و معلوم اؤلدو مضمونو،
بودور کیم: فوت قۑلمان موسم گۆل، جام گۆلگونو.

گتیر ساقی قدح بیلکیم تعلل، فوتِ فرصتدیر،
بو فرصت‌وار ایکن فوت ائتمه کیم فرصت غنیمتدیر.
زمینه **کَیْفَ یُحْیِی الْاَرْضْ** یازمۑش خامه‌ی سبزه،
نظر قۑل کیم بو هم آثار رحمتدن بیر آیتدیر.
دئییرلر جنّت ایچره آتش اؤلماز، بو عجبدیر کیم،
گۆلۆستان آتشین گۆل بیرله رشک باغ جنّتدیر.
جهانی رشک گلزار **خلیل** ائتکن، بهار ائتمیش،
بو فیض عدلِ **ابراهیم‌خانِ** پاک سیرتدیر.
اونون یانۑندا کیم هر برگ، گلزار معانی‌دیر،
اونون بزمینده کیم، سرو روانی باغ بهجت‌دیر.

آچیلدي غنچه طوماری و معلوم اولدو مضمونو،
بودور کیم: فوت قیلمان موسم گول، جام گولگونو.

گتیر ساقی قدح، اولدونسا رازِ دهردن آگه،
کی‌دُوران اوزره‌دیر پیوسته صبح و شام و سال و مه!
خزاندان قورتولوب گلزار بزمینده آزان بولبول،
چراغ گول یاخیب خلوت‌سرای وصله بولموش ره.
گول آچمیش خوانِ وصلین بولبوله تکلیف ائدەر هر دم،
کی گر مهمان ایسن خوان **خلیل الله** ـه **بسم الله**.
جهاندا دون مکدر خاطر ایدیم فال فتحی چون،
بوگون گلزارا گیردیم گول کتابین آچماغا ناگه:
آچیلدي غنچه طوماری و معلوم اولدو مضمونو،
بودور کیم: فوت قیلمان موسم گول، جام گولگونو.

گتیر، ساقی! قدح کیم عیش خوشدور گول زمانیندا،
زمان فوت ائتمه، دهرین غصه‌ی سود و زیانیندا.
قُماری **تَحْتِها الْاَنْهارْ** اوخور گلزار وصفینده،
عنادل **هَذهِ جَنّات** اوخور گلزار شانیندا.
صبا غنچه دهانین پر زر ائتسه، هیچ عیب اولماز،
کی مدح خان بن خاقاندورور غنچه دهانیندا.
هوا سبزه زبانین تیز اگر قیلسا یئریدیر کیم،

ثنای خانِ خیر انجامدیر سبزه زبانیندا.
قدح توتماقدان اکراه ائتمه‌زم، تا کیم ائشیتدیم من،
سحر بۆلبۆل دیلینده، گۆل قاتیندا، غنچه یانیندا:
آچیلدی غنچه طوماری و معلوم اۆلدو مضمونو،
بودور کیم: فوت قیلمان موسم گۆل، جام گۆلگونو.

گتیر ساقی قدح کیم باغ صحرا لاله‌زار اۆلدو،
عجب فصل خجسته، موسمِ خوش روزگار اۆلدو.
۲۵ شکوفه برگی توپراق اۆزره سیمین خشتلردیر کیم،
اساس عیش خلق اول خشتلردن استوار اۆلدو.
جگر قانی گیبی گئتمیشدی گۆزدن تازه گۆل شکلی،
یئنه داغ دل اهل وفا تک آشکار اۆلدو.
چیخاردی سبزه و گۆل خاکدان چوخ لعل و فیروزه،
ولی یۆز شُکر کیم **خان** خاک پایینا نثار اۆلدو.
فضولی! گر خزان فصلینده اۆلدون متّقی حالا،
مِی ایچ کیم موسم گۆل گلدی، ایام بهار اۆلدو،
آچیلدی غنچه طوماری و معلوم اۆلدو مضمونو،
بودور کیم: فوت قیلمان موسم گۆل، جام گۆلگونو.

– ۳ –

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

شُکر کیم چرخ استقامت اۆزره دُوران ائیله‌دی،
جمع اهلی دولت اعداسېن پریشان ائیله‌دی!
دهره خلقِ بصره و اهل جزایر فتنه‌سی،
چۆخ زمانلار گرچی قان اوددوردو، پنهان ائیله‌دی.
عاقبت بیم ضرردن پادشاه عالمی،
بالضّرورة واقف آثار عصیان ائیله‌دی.
غِیرت حُکم خلافت اوّل دیارین فتحینی،
بیر مجاهد بنده‌ی مقبوله فرمان ائیله‌دی.
۵ مظهر رحمت **ایاس** مرحمت اندیشه کیم،
اونو اوج عدله حق، خورشید رخشان ائیله‌دی.
سایه‌وش توپراغا سالدې دشمن بدخواهېنې،
هر یئره کیم رایت عزمین خرامان ائیله‌دی.
بصره تسخیری، جزایر فتحی مشکل امر ایکن،
اسهل وجه ایله بو دشوارې آسان ائیله‌دی.
هیچ شک یوخ کیم، بو نصرت، نصرت اسلامدېر،
پادشاهین مُلکۆنه، اثباتِ استحکامدېر.

قبلدې بغداد اۆزره فتح اۆچۆن مرتب بیر سپاه،
کیم عَلَمدن باد تحریکیله مسدود اولدو راه.

کثرت، اۇل غایتده کیم انجم تؤکۆلسه چرخدن،
زینت اۆچۆن بیر گُهر بولمازدې آندا بیر کُلاه.
گر صبا ناگه آرایا دۆشسه مانند حباب،
آنلارا ایلتیردی لشکر ازدحامېندان پناه.
وحش ایله طیر و ، اۆز توتدو غربت عزمینه،
قالمایېب آنلارا لشکردن، وطنده جایگاه.
هر یانا قالدېردې رایت، بیر امیر نامدار،
هر یانا صف باغلادې بیر سرور **جمشید** جاه.
توتدو صف– صف یئر ، لشکر سطور خط گیبی،
اوّل خطین مضمونو استقلال حکم پادشاه!
ائتمک اۇلماز بؤیله لشکر جمعینی تدبیر ایله،
یار و یاور اۇلماسا توفیق و تأیید الاه.
هیچ شک یوٌخ کیم، بو نصرت، نصرت اسلامدېر،
پادشاهېن مُلکۆنه، اثبات استحکامدېر.

ماه نودان دجله‌ده گؤستردی زورقلر مثال،
کیم گؤرۆبدۆر کیم اۇلا بیر آسماندا بین هلال؟
هر بیری بیر طایرِ اوجِ بلادېر، تیز پر،
صید مُرغ روحِ خَصم ائیله‌ر قېلېب تحریک بال.
یوٌخسا سائلدیر دهانېندا قېزېل بایراق زبان،
حاکم تقدیردن، فتح بلاد ائتمیش سؤال.

۲۰ کؤنلۆ آچیلمیش مگر، بولموش بو رنگ ایله جواب،
چرخ اختردن کی:« مانع یوخ، توجه ائیله، آل!»
سودا بیر زورقمی یاخود آغزین آچمیش بیر نهنگ،
بایراق اوْل آتش کی بولموشدور دمیندن اشتعال.
سرورِ صاحب ظفر زورقلره زینت وئریب،
قیلدي دشمن مُلکۆنه ارسال اسباب قتال.
سالدي غوغای تۆفنگی مغز اعدایا غریو،
بولدو وهمیندن مزاج مُلک دشمن اختلال.
هیچ شک یوخ کیم، بو نصرت، نصرت اسلامدیر،
پادشاهین ملکۆنه، اثبات استحکامدیر.

۲۵ رایتین بیر جانبیندن ائیله‌ییب گردون خرام،
گرد لشکردن رُخون گردونو ائتدی مشک‌فام!
رخصت عزم غزا، شاه نجفدن ایسته‌ییب،
گلدی درگاهینا، گؤستردی طریق احترام.
بولدو اوْل سلطانِ عادلدن کمال التفات،
پیر ارشادیله خوْشدور هر عملده اهتمام.
بُقعه- بُقعه قیلدي طی معموره‌ی محروسه‌یی،
آلدي فیض مُلک اوْچۆن هر دم دعای خاص و عام.
یئتدی اوْل سرحدّه کیم آغازِ مُلک خصمدیر،
گیردی اوْل مِیدانه کیم حکم اوْندا اوْلموشدور تمام.

گلدی اوّل منزلده روزِ عید، خاکِ پایینا،
فتحدن وئردی بشارتلر کیم اوْلا شادکام.
یئددی اختردن فلک دوْزدوْ اوْنونچون بیر قطار،
کیم چکر صحرادا اسبابِ سپاهیٛن صبح و شام.
هیچ شک یوخ کیم، بو نصرت، نصرت اسلامدیٛر،
پادشاهیٛن ملکوْنه، اثباتِ استحکامدیٛر.

شیخی آل **قشعم** ــین شرّیله بیر شیطان ایدی،
مملکت ایچره فسادی، شهره‌ی دُوران ایدی.
گرچی صورتده اطاعت ظاهر ائیله‌ردی، ولی،
صورت آخشامیٛ خال چهره‌ی عصیان ایدی.
مقتداسی امر و نهییندن هوای نفس اوْلوب،
شرع حُکموْ وادی رأیینده سرگردان ایدی.
قانسیٛ خرمن سوخته زرعینه قیٛلسا بیر نظر،
بذر اوْچوْن هر نسنه کیم قوْیسایدیٛ بیر احسان ایدی.
باش چیٛخارماق ایسته‌مزدی زرع وهمیندن آنیٛن،
گرچی فلاّحین گوْزوْ یاشیٛ آنا باران ایدی.
هر ائوه بیر گئجه مهمان اوْلسا قوْموندان بیری،
آدیٛ مهمانلیٛق، ولی معنیده بیر تالان ایدی.
قیٛلدیٛ **پاشای** سعادتمند، رفع اوّل فتنه‌یی،
سانمانیٛز کیم دفع تدبیری آنیٛن آسان ایدی.

هیچ شک یوٚخ کیم، بو نصرت، نصرت اسلامدیر،
پادشاهین ملکوٚنه، اثباتِ استحکامدیر.

اوٚل غزادان کشورِ اعدایا تیرتدی علم،
دوٚشدوٚ بیر صحرایا ره، کیم آرتیریر ذکری الم.
بیر بیابان کیم، یوٚخ آندا نوع انساندان اثر،
آنا نسبت، وادی مردم نشین مُلک عدم.
نقش رنگی خط آفت، نوک خاری تیغ کین،
یئر مزاجیندا بلا مُضمر، هوا طبعینده سم.
فصل هم بیر فصل کیم سرد اوٚلماغین آب و هوا،
خلقدن قطعِ حیات ائیله‌ردی عیسی اورسا دم.
اؤیله مُهلک شدّتِ دی کیم حرارت بولماغا،
گؤردوٚگوٚ یئرده دوٚشردی اوٚدلارا خورشید هم.
اؤیله قاطع تیغِ سرما کیم لحددن چیخماغا،
روح اگر امواتا عود ائتسه‌یدی ائیله‌ردی ستم.
بؤیله موسم، بؤیله صحرایی دلیل خِیر ایله،
قطع ائدیب لشکر جزایر مُلکوٚنه باسدي قدم.
هیچ شک یوٚخ کیم، بو نصرت، نصرت اسلامدیر،
پادشاهین ملکوٚنه، اثباتِ استحکامدیر.

عرصه‌ی مُلکِ جزایر اۆلدو ناگه آشکار،
همّته عرض ائتدی گردون بی‌نهایت سبزه‌زار.
کثرت اشجاری اۆل غایتده کیم اۆل مُلکده،
بیلمه‌میش آب و زمین هرگز کی، بیر خورشید وار.
ساناسان هر نخلی بیر ژولیده مو دیوانه‌دیر،
کیم آنا زنجیر آب اۆلمازسا، توتمازدې قرار.
عرصه‌ی شطرنج تک صحنینده شطلردی خطوط،
قلعه‌لر، خط گیبی شطین اۆزره بی‌حدّ و شمار.
گرچی آنلار مقصد اصلی دگیلدی لشکره،
اۆلماغېن اۆل فرقه‌ی ناپاک خاک رهگذار.
اسهل امر ایله چۆخ سرلشکری پامال ائدیب،
بی‌نهایت قلعه‌ی محکم اۆلوندو تار و مار.
قلعه‌لر فتحین، کلید باب نصرت دیر دئیو،
صفحه‌ی ایّامه تحریر ائتدی کلک روزگار:
هیچ شک یوْخ کیم، بو نصرت، نصرت اسلامدېر،
پادشاهېن ملکۆنه، اثباتِ استحکامدېر.

اۆلدو آندان سۆنرا پیدا بصره اهلیندن نشان،
فتنه اۆدوندان شررلر قېلدې ظاهر آسمان.
گلدی استقبالا چۆخ سنگین دل و آهن قبا،
اۆلدو عالم سوز، سنگ و آهنِ آتش فشان.

هر دلاور نادرِ مُلک خراسان و عراق،
هر مبارز سر خط مجموعه‌ی هندوستان.
لشکر اسلام ایله آغاز اُلفت ائیله‌ییب،
آشنالیق دم به دم افزون اوْلوب قایناردې قان.
منهزم عسکردن امّا بیر المسیز هم دگیل،
زهری اوْل قوْمون، ذنبدن ساچېلېب زنبورسان.
اوْل فضای محنت افزادان یئتینجه بصره‌یه،
دهر باغې فتنه‌دن بیر گوْل آچاردې هر زمان.
لیک بیر فرد اوْلمادې ضایع سپاه رومدان،
سود سوداسېندا اوْل طرّاره دوْشموْشدوْ زیان.
هیچ شک یوْخ کیم، بو نصرت، نصرت اسلامدېر،
پادشاهېن ملکوْنه، اثباتِ استحکامدېر.

بیر سحر کیم تیغِ زرّین چکدی شاهِ باختر،
گوْی اوْزوْنده قوْیمادې انجم سپاهېندان اثر.
بصره‌یه قارشې سپاهِ رومدان عرض اوْلدو صف،
باغلادې روی زمین، بدخواه قتلینه کمر.
رأیت خضرا چکیلدی اوْل حصارېن فتحینه،
یوْخسا قلعِ قلعه‌ی کفّاره جبریل آچدې پر.
نهر اعشاری عبور لشکر اوْچوْن دوْلدوروب،
مار **ضحّاک** ـه **فریدون** زمان بولدو ظفر.

چشم خورشیدی سنان و رُمح خونخوار ائتدی کور،
گوشِ گردونو صدای نای رویین ائتدی کر.
۷۰ گلدی دشمندن مقابل بیر سپاهِ بی‌کران،
کیم سوادِ کثرتین حصر ائده بیلمزدی نظر.
لشکر اسلاما نصرت وئردی لطف کردگار،
شام اولونجا قالمادې اۊل شعله‌لردن بیر شرر.
هیچ شک یوْخ کیم، بو نصرت، نصرت اسلامدېر،
پادشاهېن ملکۊنه، اثباتِ استحکامدېر.

شام کیم، رُخساره چکدی خسرو انجم نقاب،
قېلدې شیخ بصره بختی، سلطنت تختینده خواب.
وئردی عقل و رأیینه دخلِ مَهابت انحراف،
سالدې جسم و جانېنا امرِ صلابت اضطراب.
۷۵ قاچدې اۊل دون سیه‌رو دولت و اقبالدان،
شؤیله کیم، شهباز وَهمیندن فرار ائیله‌ر غُراب.
سایه‌سین توْپراغا سالدې هر طرفدن اۊل حصار،
سالېجاق بیر جانبیندن شعله‌ی خورشید تاب.
صبحدم **پاشای** عادلدن منوّر اۊلدو مُلک،
اۊلدو زایل ظلمت شب، سالدې پرتو آفتاب.
وئردی مُلک و مال و جسم و جانېنا خلقین امان،
قېلدې جنّت اۊل یئری، جنّتده خود اۊلماز عذاب.

یئتمه‌دی عاجزلره غوغای لشکردن ضرر،
بی‌تکلّف خوش کرامتدیر ضررسیز انقلاب.
هیچ شک یوٚخ کیم، بو نصرت، نصرت اسلامدیر،
پادشاهین ملکوٚنه، اثباتِ استحکامدیر.

سرورا! بدخواه، خاکِ رهگذار اوْلسون سنا!
قاندا کیم عزم ائیله‌سن، توفیق یار اوْلسون سنا!
اوْلماسین باشیندان اسگیک پادشاهین سایه‌سی،
حِرزِ دولت، سایه‌ی پروردگار اوْلسون سنا!
قیلماسین لطفوٚن نهان رای مُنیریندن فلک،
هر نهانی لطفوٚ کیم وار، آشکار اوْلسون سنا!
چکمه‌سین شمشیردن منّت صلاح دولتین،
مُصطلح احوال دُور روزگار اوْلسون سنا!
فتح اوٚچوٚن هر قاندا کیم تپرنسه عزمین رایتی،
دشمن، بدخوار و خاکسار اوْلسون سنا.
اوْلماسین خاموش باغِ مدحی‌نین بوٚلبوٚللری،
داعی دولت **فضولی** تک، هزار اوْلسون سنا!
اوّلِ عزمینده فتح مُلکه نصرت بولدوغون،
موجبِ تکمیل عزّ و اعتبار اوْلسون سنا.
هیچ شک یوٚخ کیم، بو نصرت، نصرت اسلامدیر،
پادشاهین مُلکوٚنه، اثباتِ استحکام دیر.

– ۴ –

مخمس ترجیع

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

وای یۆز بین وای کیم، دلداردان آیرېلمېشام،
فتنه چشم و ساحرِ خونخواردان آیرېلمېشام.
بۆلبۆلِ شوریده‌یم گلزاردن آیرېلمېشام،
کیمسه بیلمز کیم نه نسبت یاردان آیرېلمېشام.
بیر قدی شمشاد گۆل رُخساردن آیرېلمېشام.

قدی طوبی، لعلی فردوسون شراب کوثری،
خُلق و خویی چون مَلَک، صورتده امثال پری.
بُرج افلاکېن سعادتلی، شرفلی اختری،
حُسن آرا مجموعِ خوبانېن سراسر سَروری.
بیر قدی شمشاد گۆل رُخساردان آیرېلمېشام.

دۆستلار من ناله و فریاد قېلسام، عیب ایمس،
چرخِ بد مهرین اَلین‌دن داد قېلسام، عیب ایمس.
غم دیارېن، دل‌آرا آباد قېلسام، عیب ایمس،
بو بنا بیرله جهاندا آد قېلسام، عیب ایمس.
بیر قدی شمشاد گۆل رُخساردان آیرېلمېشام.

اشتیاقِ وصل‌دن جان و دلیم آلوده‌دیر،
شامِ غم فرزانه‌ی بختیم بنیم اویقوده دیر.
آغلاماق‌دان چشم و جسم ناتوانېم سوده‌دیر،
سانما ای همدم کی، فریادېم بنیم بیهوده‌دیر.
بیر قدی شمشاد گۆل رخساردان آیرېلمېشام.

دۆشمۆشم غمخانه‌ی هجرانا زار و دردناک،
پنجه‌ی حسرت ائدیب هر دَم گریبانیمی چاک.
گۆن‌ده یۆز گز، هجر تیغیله اۆلورام من هلاک،
گردشِ دوّار جُورۆندن منِ دل‌غصه‌ناک.
بیر قدی شمشاد گۆل رخساردان آیرېلمېشام.

وصل اوموب جور و جفاسینی چکه‌رکن جان هنوز،
مهر اوموب شُوقوندا نارکن دلِ سوزان هنوز،
جسم غمناکېم‌دا وار ایکن غمِ هجران هنوز،
یئتمه‌دی پایانا آه و ناله و افغان هنوز.
بیر قدی شمشاد گۆل رُخساردان آیرېلمېشام.

مُلک وصلی دلبرین، کؤنلۆمده معمور اۆلمادان،
عشق جامېن‌دان دل و جان مست و مخمور اۆلمادان.

دردَ بی درمانِ هجران‌دان تنیم دور اۏلمادان،
هم فضولی عشق و عاشقلیگی مشهور اۏلمادان

٣۵ بیر قدی شمشاد گۆل رُخساردان آیرېلمېشام.

۵. ترکیب‌بندلر

(سکگیز بندلی اؤلان بو ترکیب‌بندین سون بندی دؤققوز بیتـدیر. قـالان بنـدلرین هامیسینداا اسگیک‌لیک وار. ترکیب‌بند یالنیز تصویر افکـار نـشری‌نـین ۲۲ و ۲۳-نجو صحیفه‌لرینده گلیبـدیر. ناشـرلر اؤز نـشرلرینه یـا آلامیـشلار و یـا قاریـشیق فورمالاردا وئرمیشلر.)

– ۱ –

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

نه خوش‌دور الده گؤلگؤن جام، باشدا عشق سئوداسی،
کؤنؤلده وصل ذوقی، جاندا جانانلار تمنّاسی.
کؤنؤل بیر قاچ زمان اندوهِ هجران ایله زار ائتمک،
یئنه آهنگ ایله آهنگِ بزم وصل یار ائتمک.

نه‌خوش‌دور اول مُسافر کیم، سفر عزمینی، جزم‌ائیله‌ر،
توتوب راهِ توکّل منزل مقصودا عزم ائیله‌ر.
بولوب سودون، سفردن کسب ائدیب سرمایه‌ی عشرت،

دؤنۆب مُلکۆنه هر منزلده بیر تدبیر بزم ائیله‌ر.
فرحناک اؤیله کیم هر نازنین شهبازِ صید افکن،
آلېر میدان، اۇلور خوش وقت و خُرّم مایلِ مسکن.

نه خوش‌دور آشیان‌دان دَم به دَم شهباز پروازی،
شکار اۆزره هوا توتماقدا اۇلماق چرخ همرازی،
اوروب منقار، آچېب چنگال، تؤکمک صیدلر قانېن،
یئتیرمک کبک و دُرّاج و تذروین شهره آوازی،
آلاندان سۇنرا صیدین، مِیل سوی آشیان ائتمک،
نئجه کیم فتح ائدیب مُلکِ فرنگی سرورِ غازی،
صفا و ذُوق‌له مِیل نگارستانِ روم ائتمیش،
خلافت تختینی مستقدمِ فیضِ قدوم ائتمیش.

زهی سلطانِ روشن رای مُلک آرای دریا دل،
کی توفیقِ ظفر اقباله قېلمېش جوهرین قابل.
بنای اهتمامېندان دمادم اۇلماسا محکم،
طلسم دینِ حق، طغیانِ کُفر ایله اۇلور باطل.
عُلُوّ اقتدارېندان پیاپی بولماسا رونق،
اۇلور نقشِ سعادت صفحه‌ی ایامدان زایل.
شهِ دنیا و دین، سلطان **سلیمان**، شاهِ عادل دل،
رضاسین ساخلایان هم‌دین و هم‌دنیا قېلار حاصل.

حوادث دفعینه عالمده قادر پادشاه اۆلدور،
پناه ایسترسه عالم، خُسروِ عالم پناه اۆلدور.

حریمِ حق چراغی، سلطنت شمعِ شبستانی،
ریاضِ عدل سروی، اوج رحمت ماهِ تابانی.
خلافتده، ولایت اهلی‌نین همّتلی سرداری،
ولایتده، خلافت تختی‌نین دولتلی سلطانی.
سکندر تختی‌نین اقبال ایله مقبول **دارا**سی،
سلیمان مُلکۆنۆن اثبات ایله وارث **سلیمانی**.
ملاذِ مملکت، ممدوح ملّت، مظهر رحمت،
هر آفت دفعی، هر غم چاره‌سی، هر درد درمانی.
شریعت زیوری، دین رونقی، اسلام آیینی،
مروّت منبعی، انصاف دریاسی، کرم کانی.
کی هر کیم، هر دیل ایله، هر نه وصفین قیلسا افزوندور،
آنا بنزر شهنشه گؤرمه‌میش تا دورِ گردون‌دور.

شهنشاهی کی گردون درگهِ قدرینه چاکردیر،
جمیع مدّعاسی فیض دولتدن میسّردیر.
نه فرمان کیم قیلارسا حق رضاسینا مطابق‌دیر،
نه یان کیم عزم قیلسا بختینه توفیق رهبردیر.
فضای بارگاهِ عدلی‌نین اعیانِ مقبولو،

سراسر هر بیری عدلینه بیر پاکیزه مظهردیر.
مقدّم جمله‌دن اوْل سرور صاحب سعادت‌دیر،
ازلدن طینتی انصاف و عدل ایله مخمّردیر.
۲۵ **نظام العزّ و الاقبال**، **سلطان ویس** روشندل،
کی **دارالملک** روم، انوارِ آدیله منوّردیر.
کؤنۆل! وقت اوْلدو اوْل قُطبِ زمان دُورۆنده اظهار ائت!
نه مقصد کیم زمانلار باطن پاکینده مضمردیر.
عدالت طینتی‌نین طرزینی اوْل پاک تندن سوْر،
نبوّت خرقه‌سی‌نین ذُوْقونو **ویس القَرَن** دن سور!

شها جنّت دیلردیم، حق میسّر قیلدی دیداریݧ،
اوماردیم نور رحمت، روزی اوْلدو شمع رُخساریݧ!
مُرادیم کعبه ایدی، طوف درگاهین نصیب اوْلدو،
چکردیم لعل اوْچۆن حسرت، ایریشدی سمعه گفتاریݧ.
۳۰ قیلاردیم آرزو حقدن کلیدِ مخزنِ مقصود،
گؤرۆندۆ دیده‌ی اُمیدیمه دستِ گُهرباریݧ.
صفای طلعتین محو ائتدی کؤنلۆمدن اَلَم نقشین،
معالج اوْلدو خاطر، قالمادی تشویشی بیماریݧ.
طریق عزّ و اقبالی ایتیرمیشدیم اوْلوب غافل،
بنی غفلت یوْخوسوندان اویاردی بخت بیداریݧ.

نه طاعت اجریدیر یا نه، دعا تأثیری‌دیر، یارب!
کی مطلوبو میسّر اۇلدو محنتسیز طلبکارېن.
فضولی حُسن اطواریله اۇلموش قربونا مایل،
بودور تأثیری عالمده همیشه حُسن اطوارېن.
صفای نیت ایله یوْخ دعا قېلماقدا تقصیری،
دعا اۇلسا ریاسېز، بؤیله‌دیر البته تأثیری.

بِنای دولتین تا دُور گردون وار، وار اۇلسون،
مدار ائتدیکجه عالم، دولتین عالم‌مدار اۇلسون.
سرای همّتین کیم خلقه سالمېش سایه‌ی رحمت،
اساسې نصرت و فتح ایله دائم استوار اۇلسون.
متاعِ ارتفاع قدرینه بیمِ حوادثدن،
همیشه دولت توفیق حق، حصنِ حصار اۇلسون.
تمامیِ امورون هر جهتدن موجب تحسین،
جمیعِ خدمتین منظورِ عینِ اعتبار اۇلسون.
سن اۇلغیل ارجمندِ مُلک، دشمن قیدِ غم چکسین،
سن اۇلغیل سربلندِ دهر، حاسد خوار و زار اۇلسون.
فضای بقعه‌ی بغداد عدلیندن اۇلوب روشن،
مزاجِ پاکېنا آب و هواسی سازگار اۇلسون.
سریرِ حکم بُرج اولیا سندن بولوب زیور،
صفادان هر گۆنۆ نوروز و هر فصلی بهار اۇلسون.

سنین وصفینله گۆن- گۆندن بولوبدور رونقین نظمیم،
منیم نظمیمله وصفین وردِ اهل روزگار اۏلسون.
زبان اۏلدوقجا بیر دم گئتمه‌سین ذکرین زبانیمدان،
خیالِ خدمتین محو ائتمه‌سین حق لوحِ جانیمدان.

- ۲ -

مستفعلن مفاعل مستفعلن فعَل.

ماه محرم اۏلدو، شفقدن چېخېب هلال،
قېلمېش عزا تؤکۆب قد خم بیرله اشک آل.
ائولاد **مصطفا**یا مدد قېلمامېش فرات،
کئچیرمه‌سینمی یئرلره آنې بو انفعال؟
چۏخدور حکایت الَم شاه **کربلا**،
البته چۏخ حکایت اۏلور موجب ملال.
قصد ائیله‌سن، غمِ شهدا شرحین ائتمه‌گه،
هر سبزه کربلادا آچېبدېر زبانِ حال،
۵ تجدید ماتم شهدا قېلدې روزگار،
زار آغلا، ای کؤنۆل! بوگۆن اۏلدوقجا احتمال.
میدان چرخی جلوه‌گه دود آه قېل،
گردونِ دونه کسوت ماتم سیاه قېل.

ماه محرم اۏلدو، مسرّت حرامدیر،

ماتم بوگۆن شریعته بیر احترامدیر.
تجدید ماتم شهدا نفعسیز دگیل،
غفلت‌سرای دهرده تنبیهِ عامدیر.
غوغای کربلا خبرین سهل سانما کیم،
نقض وفای دهره دلیل تمامدیر.
هر ذره اشک کیم تؤکۆلۆر ذکر آل (ع) ایله،
سیاره‌ی سپهر علوّ مقامدیر.
هر مدّ آه کیم چکیلیر اهل بیت اۆچۆن،
مفتاح باب روضه‌ی دارُالسلام‌دیر.
شاد اولماسین بو واقعه‌دن شاد اوْلان کؤنۆل
بیردم بلا و غصه‌دن آزاد اوْلان کؤنۆل.

تدبیر قتل آل عبا قیلدین ای فلک!
فکر غلط، خیال خطا قیلدین، ای فلک!
برق سحاب حادثه‌دن تیغلر چکیب،
بیر – بیر حواله‌ی شهدا قیلدین، ای فلک!
عصمت حرمسراسینا حرمت روا ایکن،
پامال خصم بی‌سر و پا قیلدین، ای فلک!
صحرای کربلادان اوْلان تشنه لبلره،
ریگ روانی سیل بلا قیلدین، ای فلک!
تخفیف قدر شرعدن اندیشه قیلمادین،

اولاد **مصطفی**(ص)یا جفا قیلدین، ای فلک!

بیر رحم قیلمادین جگری قان اؤلانلارا،

غربتده روزگاری پریشان اؤلانلارا.

باسدیقدا کربلایا قدم شاه کربلا،

اؤلدو نشان تیرِ ستم، شاه کربلا.

۲۰ دود دل پر آتش اهل نظاره‌دن،

ائتمیشدی پرده‌دار حرم، شاه کربلا.

اؤلدوقجا عُمرۆ، راحت دل گؤرمه‌ییب دمی،

اؤلموش همیشه همدم غم، شاه کربلا.

اعدا مقابلینده چکنده صف سپاه،

قیلمیشدي مدّ آهی عَلَم، شاه کربلا.

یا شاه کربلا نه روا بونجا غم سنا،

درد دمادم و المِ دم به دم سنا؟

ای دردپرورِ المِ کربلا، **حسین**،

وی کربلا بلالارینا مبتلا **حسین**،

۲۵ غم پاره - پاره باغرینی یاندیردي داغ ایله،

ای لاله‌ی حدیقه‌ی آل عبا **حسین**.

تیغ جفا ایله بدنین اؤلدو چاک- چاک،

ای بوستان سبزه‌ی تیغ جفا، **حسین!**
یاخدي وجودونو غم ظُلمت‌سرای دهر،
ای شمع بزم بارگه کبریا، **حسین.**
دُور فلک ایچیرتدی سنا کاسه - کاسه قان،
ای تشنه‌ی حرارت برق بلا، **حسن.**
یاد ائت **فضولی آل عبا** حالین، ائیله آه،
کیم برق آه ایله یاخیلیر خرمن گناه.

- ۳ -

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن.

منم که قافله سالارِ کاروانِ غمم،
مسافرِ رهِ صحرای محنت و اَلمم.
حقیر باخما بنا کیمسه‌دن ساغینما کَمم،
فقیر پادشه آسا، گدای محتشمم.
سرشک، تختِ روان‌دیر بنا، بو آه، علَم،
جفا و جور ملازم، بلا و درد حشَم.

نه مُلک و مال بنا چرخ وئرسه ممنونم،
نه مُلک و مال‌دن آواره قیلسا محزونم،
۵ اگر چه مفلسِ پست و محقّر و دونم،
دمادم اؤیله خیال ائیله‌رم کی قارونم،

کؤنۆل‌ده نقدِ وفا گنجی، لیک پنهانی،
گؤزۆم خزانه‌ی لعل و گهر ولی فانی.

حیاتی صرف ائدیبَن درد قېلمېشام حاصل،
سرشکِ آل و رخِ زرد قېلمېشام حاصل،
ضمیر گوزگۆسۆنه گَرد قېلمېشام حاصل،
طبیعتِ سگِ شبگرد قېلمېشام حاصل.
ایشیم قارا گئجه تا صبح ناله و فریاد،
نه وئرسه‌لر آنا شاکر، نه‌دئسه‌لر آنا شاد!

۱۰ سرشک ریز گۆل اندام‌لر هواسیله،
شکسته حال سیه زُلف‌لر بلاسیله،
زمانه ایچره غمِ عشق ماجراسیله،
همیشه مصلحتیم اؤزگه‌لر رضاسیله.
نه دُور گردشِ گردون بنیم مُرادېم ایله،
نه غایتِ املیم حُسن اعتقادېم ایله.

حسود صورتِ احوالېما نظر قېلماز،
جفا قېلېر بنِ بیچاره‌یه، حذر قېلماز،
سانېر کی ناله‌ی زارېم آنا اثر قېلماز،
آنې مرور ایله عالَم‌ده دَربدر قېلماز،

زمانه ایچره مجرّب دیر انتقامِ زمان،
همیشه یاخشیا، یاخشي وئرَر، یامانا یمان.

خوشام کی خامه‌ی تقدیرِ ایزدِ متعال،
وجود لوحونا تصویر ائدنده صورتِ حال،
رقم قیلیب اگر اِدباردیر اگر اقبال،
اوْلور تغیّر آنا غِیردن بیر امرِ محال.
سعادتِ ازلی قابلِ زوال اوْلماز،
گؤنش یئر اوْستوْنه گر دوْشسه، پایمال اوْلماز.

عزیزِ حق، حسدِ دشمن ایله اوْلماز خوار،
حسود حیله‌سی، اقبالی ائیله‌مز اِدبار،
اگر چه گلبنه گاهی خزان‌دان آفت وار،
تدارک ائیله‌ر آنا عافیت، نسیمِ بهار.
غرض کی هر کیم اوْلورسا ازل‌ده دولتمند،
محال دیر یئته آثارِ دولتینه گزند.

اگر چه بیر نئچه گوْن اقتضای عالمِ دون،
جهاندا ائیله‌دی اقبال رایتینی نگون،
زمانه صورتِ احوالین ائتدی دیگرگون،
وفا خطینه قلم چکدی چرخِ بوقلمون.

کنون زمانه اوّل احوالدن پشیماندیر،
اگر چه کافر ایدی، حالیا مسلماندیر.

۲۵ فضولی، ائیله‌دیگین عهدینه وفا قیلغیل.
یئتَر شکایت ائدیب ترکِ ماجرا قیلغیل.
وجودونو هدفِ ناوکِ بلا قیلغیل.
قامو جفالارا صبر ائیله‌ییب دعا قیلغیل.
کیم اوّلا دوست رضاسی همین سنه حاصل،
رضای دوْستدور آنجاق تمتّع، ای غافل!

۶. دۋردلوکلر

– ۱ –

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

پریشان حالېن اۈلدوم، سۈرمادېن حالِ پریشانېم،
غمین‌دن درده دۆشدۆم، قېلمادېن تدبیرِ درمانېم.
نه دِئرسن روزگارېم بۋیله‌می کئچسین گۋزل خانېم؟
گۋزۆم، جانېم، آفَندیم، سئودیگیم، دولتلی سلطانېم.

اسیرِ دامِ عشقین اۈلالی، سن دن وفا گۋرمن،
سنی هر قاندا گۋرسَم اهلِ درده آشنا گۋرمن،
وفا و آشنالېق رسمینی سن‌دن روا گۋرمن،
گۋزۆم، جانېم، آفَندیم، سئودیگیم، دولتلی سلطانېم.

دگر هر دم وفاسېز چرخ یاپېندان بنا بین اوخ،
کیمه شرح ائیله‌ییم کیم، محنت و اندوه و دردیم چۈخ؟
سنه قالدې مروّت، سندن، اۈزگه هیچ کیمسه‌م یۈخ،
گۋزۆم، جانېم، آفَندیم، سئودیگیم، دولتلی سلطانېم.

گؤزۆمدن دَم‌به‌دَم باغریم اۆزۆب یاشیم گیبی گئتمه،
سنی ترک ائتمه‌زَم چون بن، بنی سن داخی ترک ائتمه!
اماندیر، ظالم اوْلما، بن گیبی مظلومی اینجیتمه،
گؤزۆم، جانیم، آفَندیم، سئودیگیم، دولتلی سلطانیم.

قاتی کؤنلۆن نه‌دن بو ظُلم ایله بیدادا راغبدیر؟
گؤزل‌لر سن گیبی اوْلماز، جفا سن‌دن نه‌واجبدیر؟
۱۰ سنین تک نازنینه، نازنین ایش‌لر مناسبدیر،
گؤزۆم، جانیم، آفَندیم، سئودیگیم، دولتلی سلطانیم.

نظر قیلمازسان اهلِ درد گؤزدن آخیدان سئیله،
یامان‌لیق‌دیر ایشین عشّاق ایله، یاخشیمی‌دیر سؤیله؟
گَل آللاهی سئوَر سن عاشقه جوْر ائتمه، لطف ائیله،
گؤزۆم، جانیم، آفَندیم، سئودیگیم، دولتلی سلطانیم.

فضولی شیوه‌ی احسانین ایسته‌ر، بیر گداییندیر،
دیریلدیکجه سگِ کویون، اؤله‌ن‌ده خاک‌پاییندیر.
گره‌ک اؤلدۆر، گره‌ک قاو، حکم حُکمۆن، رأی رأییندیر،
گؤزۆم، جانیم، آفَندیم، سئودیگیم، دولتلی سلطانیم.

– ۲ –

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

حاصلم برق حوادثدن ملامت داغيدېر،
مسنديم کۆی ملامتده فنا توپراغيدېر،
زار کۈنلۆم تنده زندان بلا توتساغيدېر،
رحم قېل، دولتلی سلطانېم، مروّت چاغيدېر!

دور جۆروندان تن و جانېمدا راحت قالمادي،
صورت حالېمدا آثار فراغت قالمادي،
محنت و غم چکمگه، مِن بعد طاقت قالمادي،
رحم قېل، دولتلی سلطانېم، مروّت چاغيدېر!

۵ کۈنلۆمۆن مُلکۆن جفا سیلابی ویران ائیله‌دی،
بختیمین حالېن هجوم غم پریشان ائیله‌دی،
باغرېمي اندیشه‌ی دُور فلک قان ائیله‌دی،
رحم قېل، دولتلی سلطانېم، مروّت چاغيدېر!

انتهاسېز جۆرلار، اۆدلارا یاندېردي بنی،
آجي سۈزلر، دادلي جانېمدان اوساندېردي بنی،
خلقدن بیهوده افغانېم اوتاندېردي بنی،
رحم قېل، دولتلی سلطانېم، مروّت چاغيدېر!

ایسته‌ییب بیر چاره چۆخ یئلدیم، یۆگۆردۆم هر یانا،
رحم ائدیب بیر کیمسه امداد ائتمه‌دی مطلق بنا،
چاره‌سیز قالدیم مروّت ایسته‌ییب گلدیم سنا،
رحم قیل، دولتلی سلطانیم، مروّت چاغیٖدیر!

دادا گلدیم عدل دیوانینا، فریادیم ائشیت،
سن کی عادلسن گؤر افغانیم نه‌دندیر دادا یئت،
شرح حالیم سؤر، مُرادیم وئر، الیم توت، فکریم ائت،
رحم قیل، دولتلی سلطانیم، مروّت چاغیٖدیر!

گؤر **فضولی**‌نین رُخ زردین‌ده اشک آلینیٖ،
پرده‌ی ادبار توتموش صورت اقبالینیٖ،
دردمندیندیر، عنایت‌لر ائدیب سؤر حالینیٖ،
رحم قیل، دولتلی سلطانیم، مروّت چاغیٖدیر!

- ۳ -

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

نئجه بیر وسوسه‌ی عقل ایله غمناک اۆلالیم،
گلین آلایش غمدن چیخالیم، پاک اۆلالیم،
نشئه‌ی مِی بولالیم، قابل ادراک اۆلالیم،

مست و مدهوش و خراباتی و بی‌باک اۆلالیم.

رندلر بزمینه سرمست سبو تک گیریین،
ذُوق باغینا گیریب جام گۆلۆنۆ دریین،
مِیه دئرلرسه بها، عقل متاعین وئریین،
مست و مدهوش و خراباتی و بی‌باک اۆلالیم،.

۵ پای بست مِی صافی اۆلالیم دُرد مثال،
وئره‌لیم ساقیه جان، ائیله‌یه‌لیم کسب کمال،
نشئه‌دن بیلمه‌یه‌لیم عالمِ کیفیتِ حال،
مست و مدهوش و خراباتی و بی‌باک اۆلالیم.

مِی حبابی گیبی میخانه‌ده بیر ائو توتوبان،
عقد انگور گیبی بیر آرایا باش چاتوبان،
آلسالار دین ایله دنیانی، شرابه ساتوبان،
مست و مدهوش و خراباتی و بی‌باک اۆلالیم!

باده‌دن غِیری کی غم دفعینه بیر جامی یئتر،
نقدینی نسیه‌یه هر کیم وئره‌جک اۆلسا، ایتر!
۱۰ ای فضولی روش اهل ریادان نه بیتر،
مست و مدهوش و خراباتی و بی‌باک اۆلالیم!

– ۴ –

(لیلی و مجنون مثنویسیندن)

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

غِیر ایله هر دَم نه‌دیر سِیر گۆلۆستان ائتدیگین؟
بزم اوروب، خلوت قیلیب، یۆز لطف و احسان ائتدیگین؟
عهد بنیادین مروّتدیرمی ویران ائتدیگین؟
قانی ای ظالم، بیزیم‌له عهد و پیمان ائتدیگین؟

لحظه– لحظه مدّعی‌لر پندینی گوش ائیله‌دین،
قانا – قانا غِیر جامِ شُوقونو نوش ائیله‌دین،
وارا – وارا عهد و پیمانی فراموش ائیله‌دین،
قانی ای ظالم، بیزیم‌له عهد و پیمان ائتدیگین؟

۵ غِیره سالیب مهرینی بیزدن سووتدون عاقبت،
تَرک مهر ائتدین، طریقِ ظُلم توتدون عاقبت،
عهدلر، پیمان‌لار ائتمیشدیک، اونوتدون عاقبت،
قانی ای ظالم، بیزیم‌له عهد و پیمان ائتدیگین؟

جۆرمۆمۆز نولدو کی، بیزدن ائیله‌دن بیزارلیق؟

بیز غمین چکدیک، سن ائتدین اؤزگه‌یه غمخوارلیق،
سیزده عادت بو می‌دیر؟ بؤیله اؤلورمو یارلیق؟
قانی ای ظالم، بیزیم‌له عهد و پیمان ائتدیگین؟

چرخ تک بد مهرلیک رسمینی بنیاد ائیله‌دین،
یاخشی آدین وار ایکن، دؤندؤن یامان آد ائیله‌دین،
دؤنه- دؤنه بیزی غمناک، اؤزگه‌نی شاد ائیله‌دین،
قانی ای ظالم، بیزیم‌له عهد و پیمان ائتدیگین؟

کؤنلؤمؤز مِنبعد زُلفؤن‌چؤن پریشان اؤلماسین،
باغریمیز لعلین هواسی‌له دخی قان اؤلماسین،
بی‌وفاسان! چشمیمیز، یادینلا گریان اؤلماسین،
قانی ای ظالم، بیزیم‌له عهد و پیمان ائتدیگین؟

وعده‌ی وصل ایله آلدین صبریمیز، آرامیمیز،
اؤلمادی بیرگؤن وصالیندان میسّر کامیمیز،
کئچدی هجر ایله فضولی‌دن بَتَر ایامیمیز،
قانی ای ظالم، بیزیم‌له عهد و پیمان ائتدیگین؟

– ۵ –

(لیلی و مجنون مثنویسیندن)

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

گریبان اوْلدو رسوالیق الی‌له چاک، دامن هم،
بنه رسوالیغیمدا، دوستلار طعن ائتدی، دشمن هم،
رهِ عشق ایچره جان قیلدیم گرفتارِ بلا، تن هم،
بو یئتمزمی کی، بیر درد آرتیریرسان دردیمه سن هم؟

اگر توتسام غمیم ائل‌دن نهان، صبر و قراریم یوخ،
وگر شرحِ غمِ پنهانیم ائتسه‌م، غمگساریم یوخ،
اسیرِ بندِ زندانام، الیمده اختیاریم یوخ،
بو یئتمزمی کی، بیر درد آرتیریرسان دردیمه سن هم؟

۵ اوْلوبدور اشک‌خوناب ایله گوْلگون چهره‌ی زردیم،
یانیبدیر آتشِ هجرانا جانِ درد پروردیم،
جفای چرخِ کج رفتار اَلیندن وار بین دردیم،
بو یئتمزمی کی، بیر درد آرتیریرسان دردیمه سن هم؟

گهی شُوق وصال و گه بلای هجر ایله زارام،

اؤزۆم هم بیلمه‌زم دردیم نه‌دیر، من نئجه بیمارام!
غمِ عشق ایچره بیر درمانی یوٗخ درده گرفتارام،
بو یئتمزمی کی، بیر درد آرتېرېرسان دردیمه سن هم؟

جدا سن‌دن بلا و دردِ هجران ایله توتدوم خو،
قېلېر هر دم بنه بیداد درد آیرو، بلا آیرو،
بلاو درده دۆشدۆم روزگارېم بؤیله، حالېم بو،
بو یئتمزمی کی، بیر درد آرتېرېرسان دردیمه سن هم؟

طبیبِ عشقه چۆن اظهار قېلدېم دردِ پنهانی!
بنِ بیمارا مطلق اوٗلمادې بیر صحّت امکانی،
ازلدن وار بیر دردیم کی یوٗخ‌دور هیچ درمانی،
بو یئتمزمی کی، بیر درد آرتېرېرسان دردیمه سن هم؟

فضولی، هر زمان بیر طعن ایله باغرېم قېلېرسان قان!
عجب، بیلمزمی سن کیم، عشق‌دن کئچمک دگیل آسان؟
بیلیرسن دۆشمۆشم بیر درده کیم، یوٗخ‌دور آنا درمان،
بو یئتمزمی کی، بیر درد آرتېرېرسان دردیمه سن هم؟

۷. بئشلیکلر

– ۱ –

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

ای حریر ایچره تنین مطلق بلور ایچره گُلاب،
کؤکسۆن آبِ روشن، اوْل آب اۆزره دۆگمندیر حباب.
اؤیله زیباسان کی، یوْخ نظّاره‌نه عالَم‌ده تاب،
وای اگر تئزجک چیخیب، سَرْپیب لچک، سالسان نقاب،
هیچ شک یوْخ کیم، سنی گؤرگچ اوْلور عالَم خراب.

دل چکیب زرّین او طاقین وئردی لعلین‌دن سوراق،
توتدو اوْل گفتار اۆچۆن لعلِ بنا گوشین قولاق،
زُلفۆنه همدم داراق، آشفته بن آندان ایراق،
دیش سالیب هر پیچ و تاب آچدیقجا زُلفۆن‌دن داراق،
رشته‌ی جانیمدا رشکیم دن دوشَر یۆز پیچ و تاب.

ای اۆزۆ گۆل، گۆمله‌گی گۆلگۆن، دۏنو قیرمیزی!
آتشین کسوت گئییب اوْدلارا یاندیردین بیزی.
آدم اوْغلون‌دان، سنین تک دۏغماز ای کافر قیزی!
آی و گۆن‌دور حُسن بحثینده جمالین عاجزی.
گوئیا آتان مه تابان‌دی، آنان آفتاب.

آل ساچاق آلتیندا، مشکین ساچ پریشان حالییام،
سیم ساق اۆزره، قیزیل خلخال‌لر پامالییام.
سانما خلخالین گیبی مهرین‌دن ای مه خالییام،
عارضین دُورۆن‌ده زرّین سلسله‌ن تمثالییام،
غمزه‌ن اوْخون‌دان حزین جانیمدا یۆز بین اضطراب.

سۆرمه‌دن گۏزلر قارا، اللر حنادان لاله‌رنگ،
هیچ شاهد یوْخ بو رنگ ایله کی، سن‌سن شوخ و شنگ.
وسمه‌لی‌قاشین یاشیل توزلو کمان، غمزه‌ن خدنگ،
غمزه و قاشینا مِیل ایله‌ر فضولی بی‌درنگ.
قوش عجب‌دیر ائتمه‌مک تیر و کمان‌دان اجتناب.

- ۲ -

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

تن پُوزولدو اشک چشمِ خون‌فشانېمدان بنیم.
یاندې جان کؤنلۆم‌ده‌کی سوز نهانېمدان بنیم.
تا اثر وار جسم و جان ناتوانېمدان بنیم،
غم کم اۏلماز گؤز و کؤنلۆم، جسم و جانېمدان بنیم.
بو باشېمدان ساوولوب، اۏل گئتسه یانېمدان بنیم.

مِیل بزم اگمیش قَدیمی، چنگِ بزمِ یار تک،
رگ‌لریم سیزلار، اَل اورسام چنگ اۆزره، تار تک.
چنگ و نِی ممکن‌می ائده یارلېق، من زار تک؟
بس کی مملوّ هوای عشقه موسیقار تک،
بین فغان هر دم چېخار بیر استخوانېمدان بنیم.

گؤز ائوی تک اۏلدو اشکیم‌دن چۏخ ائولر غرقِ آب،
گؤز ائوی تک قېلدې چۏخ ائو مردمِ چشمیم خراب.
عالَمی سیلابه وئردیم، ای جمالی آفتاب.
گؤرۆنۆر مردم گؤزۆنه سیل‌دن قۏپموش حباب.
سویا هر ائو کیم گئده‌ر اشکِ روانېمدان بنیم.

ای خیالېن خلوتی نقد روانېم مخزنی،

گؤز یاشېم اۆلور روان، هرگه خیال ائتسه‌م سنی،
لطف اوموب سن‌دن، سر کویوندا توتدوم مسکنی،
گَل گؤزۆم نورو، فضولی تک چۏخ آغلاتما بنی.
اینجیمزمی خاطرین، بونجا فغانېمدان بنیم؟

– ۳ –

(لطفی‌نین غزلینه تخمیس)

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

جاندادېر صبح ازلدن مهر رُخسارېن سنین،
نولا تا شامِ ابد اۆلسام طلبکارېن سنین؟
ایندی جانا اۆلموشام من، عاشق زارېن سنین،
ای ازلدن تا ابد، کؤنلۆم گرفتارېن سنین.
چاره قېل‌کیم، دل اۆلوبدور زار و افگارېن سنین.

توتدولار تشخیصِ درد اۏچۏن معالجلر رگیم،
بولدولار صحّت‌کی، صحّت‌دن یاخېن‌دیر اؤلمه‌گیم.
چون یقین اۆلدو دواسېز درد ایله جان وئرمگییم.
جان وئره‌ن دَمده یانېما تانرې اۏچۏن گَل به‌گیم.
باری گؤرمۆش اۆلالېم بیر لحظه دیدارېن سنین.

خوبلارېنې امتحان قېلماقدا چکدیم چۏخ جفا،

ناله‌ی زار ایله بیلدیم درد دل بولماز شفا.
بن سېنادېم، شیمدی سن پندیم ائشیت قېل اکتفا،
چون کی خوبلار مذهبین‌ده، یوٚخ ایمیش رسمِ وفا،
ای کؤنۆل! نه یئره یئته‌ر ناله‌ی زارېن سنین؟

کؤنلۆم آلدې اوٚل ایکی عیار چشمِ پرخمار،
شیمدی‌دن جان قصدین ائتمیش‌لر نه‌مکر ایلن کی‌وار،
عرف ایچینده اوٚلسا هر عیّاره قوولو استوار،
شرع ایلن گر دوستلار اَسریک سؤزۆنه اعتبار،
قانېما ایکن دانېق‌لېق ایکی عیّارین سنین.

سانما جُور ائتسه‌ن، **فضولی** اینجیيب ترکین قېله،
گر جفا قېل گر وفا، جانېم فدا سن قاتله،
بن خود اوٚلدۆم ایندی سن دور تیغینی آلېب اَله،
لطفی‌نی اوٚلدۆر سن ای دلبر ترحّم له بئله!
اون‌دا هم بولغای بنیم روحوم، مددکارېن سنین.

– ۴ –

(حبیبی‌نین غزلینه تخمیس)

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

تا جنون رختین گئییب توتدوم فنا مُلکوْن وطن،
اهلِ تجریدم، قبول ائتمه‌م قبا و پیرهن.
هر قبا و پیرهن گئیسه‌م مثالِ غنچه، من،
گر سنین چوْن قیلماسام چاک، ای بتِ نازک بدن!
گؤرؤم اوْلسون اوْل قبا پیراهن اَگنیمده کفن.

گرچه سودای سرِ زُلفوْن‌ده‌یم زار و ذلیل،
کئچمن اوْل سودادان اوْلدوقجا منه عُمر طویل.
سانما ترک ائده‌م بو سودایی، گر اوْلسام من قتیل،
چیخمایا سودای زُلفوْن باشدان ای مه! گر یوْز ایل.
استخوانِ کلّه‌م ایچره توتسا عقرب‌لر وطن.

غالب اوْلموش صبحدم شُوق گوْل رویین بنا،
سِیر باغ ائتدیم کی بوی گوْل وئره تسکین آنا،
گوْل گؤروْب یادیِن له دُرِّ اشک ساچدیم هر یانا،
دوْشدوْ شبنم، باغا گیر، تا گوْل نثار ائتسین سانا.
سبزه‌نین هر برگینه بیز دُرّ تاپشیرمیش چمن.

دئر ایدیم ای دل! گتیرمه هیچ درد اهلینه شک،
تا سنی هم سالمایا بیر درده دُوران فلک،
آلمادېن پند، ایندی عاشق‌سن، ایشین آه ائیله‌مک،
ای کؤنۆل! عشق اهلینه هر دم گۆلَردین شمع تک،
بن دئمزمی‌دیم کی بیرگۆن آغلایاسېدېر گۆلَن؟

خواه سنجاب ائیله‌سین فرشین فضولی، خواه گۆل،
هجردن مطلق یۆخو گؤرمز گؤز، اَگله‌نمز کؤنۆل.
یارسېز عشق اهلی‌نین دینله‌نمگی ممکن دگیل.
نئجه دینلنسین حبیبی سن سیز ای اندامی گۆل؟
چون باتار جسمینه تنده هر تۆک اۆلموش بیر دیکَن.

۸. مسدس ترکیب

(حبیبی‌نین ترکیب‌بندینه تنظیر)

– ۱ –

مستفعلن مفاعل مستفعلن فعَل.

دۆن سایه سالدي باشپما بیر سروِ سربلند،
کیم، قَدّی دل‌ربا ایدی، رفتاری دلپسند.
گفتارا گَلدی تا کی آچپب لعلِ نوشخند،
بیر پسته گؤردۆم آندا تؤکَر ریزه – ریزه قند.
سۏردوم:« مگر بو دُرجِ دهن‌دیر؟» دئدیم، دئدی:
«یۏخ– یۏخ، دوای درد نهانپن‌دپرپر سنین.»

اگمیش هلالی اۆستۆنه طَرْفِ کلاهپنپ،
چۏخ دلشکسته‌نین گؤیه یئتیرمیش آهپنپ.
زُلفۆن داغپتدپ، گیزله‌دی ابر ایچره ماهپنپ،
گؤردۆم اۆزۆن‌ده حلقه‌ی زُلف سیاهپنپ.

« اوْل پیچ و تابې چوْخ، نه رَسَن‌دیر؟» دئدیم، دئدی:
«دُور رخوم‌دا، رشته‌ی جانېن‌دېرېر سنین.»

وئرمیش فروغ، شمعِ رُخی گوْن چېراغېنا،
سالمېش شکست، سروِ قَدی گوْل بوداغېنا،
دوْن سرو تک باسان‌دا قَدَم گوْز بولاغېنا،
بیر نئچه خاردان الَم ائرمیش آیاغېنا.
«گوْل برگینه باتان نه دیکَن‌دیر؟» دئدیم، دئدی:
« مژگان چشمِ اشک‌فشانېن‌دېرېر سنین.»

سِیر ایله سالدې باغا گذر اوْل سمن عذار،
انواعِ زیب و زینت ایله فصلِ نوبهار.
تؤکموْش گوْل اوْزره سنبلِ گیسوی مشکبار،
یاخمېش آیاغېنا یئنه گلبرگ تک نگار.
«نسرینه رنگِ لاله نه‌دن‌دیر؟» دئدیم، دئدی:
« غمزه‌ن خدنگی تؤکدوْگوْ قانېن‌دېرېر سنین.»

سیلِ سرشکیم اوْلدو روان خاکِ کویونا،
جان واله اوْلدو شهد لب و گفتگویونا،
دل دوْشدوْ دامِ سلسله‌ی مشکبویونا،
اوْل لحظه کیم ساتاشدې گوْزوْم زُلف و رویونا.
«عقربِ مهِ مُنیره وطن‌دیر.» دئدیم، دئدی:

« وهم ایله کیم، خطرلی قِرانیڹ‌دیڔیڔ سنین.»

دۆشمۆش عذاری اۆزره مُعنبر سَلاسلی،
آشفته حال ائدیب نئچه بی‌صبر و بی‌دلی،
عقلیمی واله ائیله‌دی شکل و شمایلی،
گۇز گۇردۆ قامتین، دل و جان اۏلدو مایلی.
«وه بو نه طُرفه سروِ چمن‌دیر.» دئدیم، دئدی:
« منظورِ دیده‌ی نگرانیڹ‌دیڔیڔ سنین.»

دۆن صبح‌دم کی لاله و نسرین سالیب نقاب،
گۆل چهره‌سیندن آلدې صبا، پرده و حجاب،
۲۰ گۆلزارا چیخدې سِیر ائده اۏل رشکِ آفتاب،
شبنم نثار ائتدی گۆنش لؤلؤ خوشاب.
«لؤلؤ می، یوخسا دُرِّ عدن‌دیر؟» دئدیم، دئدی:
« اَبْسَم فضولی، اشکِ روانیڹ‌دیریر سنین.»

۹. ملمعلر

– ۱ –

مستفعلن مفاعل مستفعلن فعَل.

وصلین بنا حیات وئریر، فرقتین ممات،
سُبحانَ خالِقی خَلَقَ المَوْتَ و الحَیات.
هجرانینا تحمّل ائدن وصلینی بولور،
طوبی لِمَن مساعدهُ الصَّبر وَ الثَّبات.
مهرین دیر اقتنای مقاصدْ وسیله‌سی،
ماشاءَ مَنْ اَرادَ بِه الفَوْز و اَلنَّجات!
تؤکمؤش ریاضِ طبعیمه بارانِ شُوقونو،
مَنْ اَنَزَلَ المِیاهِ وَ اَحْی بِه النَّبات.
حق آفرینشه سبب ائتدی وجودونو،
اَوجَبْتَ بِالظُّهورِ ظُهورُ المُکَوّنات.
ایزد، سریرِ حُسنه سنی قیلدی پادشاه،
اَعْلی کَمالِ ذاتِکَ فی اَحْسَنِ الصِّفات.
قیلدین ادای نعت، فضولی تمام قیل،

کَلَّمْتَ بالسّلامِ و تَمَّمْتَ بِالصَّلوات.

– ۲ –

مستفعلن فعولن مستفعلن فعولن.

اوّل مشک‌بو غزاله، اخلاصیم ائیله واضح،
بَلِّغ صَبا سَلاماً ، مُسْکِیّهُ الرَّوایحْ.
اولقاج حبیبه واصل، بیزدن هم اوْلما غافل،
لا تقْطَعِ الرَّسائِلْ، لا تَکتُمِ الصَّرایح.
اۏزره سِرشک قانی، سؤیله‌ر غم نهانی،
قَدْ تَظْهَرُ المَعانی، بِالخَطّ فی اللَّوایح.
بَن مُبتلای هجران، بندن ایراق جانان،
وَالعُمر کَیْفَ ماکان، مثْلُ الرِّیاحِ رایح.
۵ عشق فضولی زار، ترک ائتمک اوْلدو دشوار،
یا عارفا بِماصارْ، لا تَکْثِرِ النَّصایح.

– ۳ –

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن.

جان وئریر رایحه‌ی تربتِ پاکین، ای تاک!
نَوّر الله لَکَ الْاَرضَ سَقَی‌اللهُ ثَراکْ.
حرمت ائتدین مِیه، تعظیم ایله توتدون ساقی،

عَظَّم اللهُ لَکَ الْاَجْرَ عَلی اللهِ جَزاکْ!

سرِ کویوندا غریبیز، بیزه بیر مونس یوخ،

طالَ ما آنَسَنَا الْقَلْبُ جَعَلناهُ فَداکْ.

صفحه‌ی دلده بولونماز اثر صورت غِیر،

حَیْنَما حَلَّ نَفَی الْغَیْرَ عَنِ الْقَلْبِ هَواکْ!

ره عشقینده گؤتۆر غِیردن ای دل! رغبت،

فَاِذا شِئتَ رَفیقاً اَلَمُ العِشْقِ کَفاکْ.

خواب غفلتده کؤنۆل وصلدن اۆلدون محروم،

فازَ من نالَ اِلَی الوَصْلِ و ما خابَ سِواکْ.

ای فضولی! نه بیلیر اهل ورع مِی ذُوقون؟

اَنْکَرَ الحِکْمَهَ مَنْ لامَکَ جَهْلا و نَهاکْ!

– ۴ –

مستفعلن فعولن مستفعلن فعولن.

یک دم بیا و بنشین، ای ترک روی سوسن!

می‌میرم از فراقت، بنی سالیب گئدرسن.

بسیار جان بدادم تا آمدی به دستم.

کس را سخن نباشد گر قانیمی تؤکرسن.

ای معدن لطافت، وی حسن گنج آفت!

سرها فدای راهت، اوردان کی سن کئچرسن.

تو حاکمی و سلطان، ما جمله بنده فرمان،
امروز روز لطف است، گر الیمی توتارسان.
۵ *از عشق تو فضولی بسیار زار گرید،*
اکنون چه چاره سازم، من آغلارام، گۆلرسن!

– ۵ –

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن.

صبحدم گلزار ایچینده چالدی بۆلبۆل ارغنون،
اَیها العُشّاق قُوموا اِنَّکُم لا تَسْمَعُونْ.
ارغوان توتدو پیاله نسترن دۆلدوردو جام،
مطربا چال نغمه‌ی: **یا ایها المُستَغْفِرونْ!**
هر گۆزنلر حُسنِ خطّین، اۆخودو صد آفرین،
لا بِشَیی اَحْسَنوا الاّ قلیلا شاکِرونْ.
گۆزلرین سرخوش اۆلاندا، باده‌ی پرخون ایچر،
زیر لبده چاغریشیر ساقی: **وَلا هُم یحْزَنُونْ.**
۵ سن فضولی یار یۆلوندا جان وئریرسن عاقبت،
ائشیدنلر دئیه‌لر : **اِنّا اِلَیه راجِعُونْ!**

– ۶ –

مفتعلن فاعلات مفتعلن فع.

ای دل سرگشته و شکسته‌ی واله،

صَلِّ وَ سَلِّم عَلَی النَّبی وَ آلِه.
نعت نبی‌دیر کمال عقل نشانی،
فاتِ بماشاءَ مِنْ صِفاتِ کَمالِه.
داغ فراقیٖنا احتمال نه ممکن؟
اَحْرَقنی نارُ اِشتیاقِ وِصالِه.
ذکری ایله خوش کئچیر همیشه زمانیٖن،
مُفْتَکِرا فی جَمالِه و جَلالِه.
۵ ائیله خیال رخون نظرده مصوَّر،
وَاقْتَبِسَ النّورُ مِنْ شُعاعِ جَمالِه.
مَرْضی و مَشکوردور جَمیعِ فعالی،
اَحْسَنِ مِنْ خَصَّهُ جمیع خِصالِه.
تابعی اوْلماقادیٖر نجات فضولی،
یسَّرِکَ الله اِقْتِداءَ فِعالِه.

۱۰. رباعی‌لر

– ۱ –

ای فیض وجود شاهدِ جود سنا،
وی شاهد جود هرنه موجود سنا.
امّیدِ قبول اعتمادِ کرَمین،
مردودونو ائتمیش یئنه مردود سنا.

– ۲ –

ای ذاتېنا ممکنات برهان وجوب،
ثابت سنه امتناع امکان عیوب.
شایسته‌ی نعمت حیات ابدی،
ارواح معارفینله ابدان قلوب.

– ۳ –

ای عقده‌گشای عجم و ترک و عرب،
رسّام رسوم فضل و آثار و ادب!
مضمون حدیثین سبقِ هر ملت،
دعوای قبولون سندِ هر مذهب.

– ۴ –

خوش اوّل کی دم اجل چکیب باده‌ی ناب،
سرمست یاتام قبرده تا روز حساب.
غوغای قیامتده دورام مست و خراب،
نه فکر حساب اوْلا، نه پروای عذاب.

– ۵ –

ساقی! کرم ائت شراب گۆلفام یۆروْت،
گۆلفام شرابا وئرمه آرام، یۆروْت.
بزم ایچره حباب اشک گۆلگونومدان،
بین جام یۆروْتمه، جان اوْچوْن جام یۆروْت.

– ۶ –

جانىمدا اوْلان ذخیره‌ی نطق و حیات،
جسمیمده اوْلان جوهر حُسن حرکات.
صرف اوْلمادي محبوبلارىن عشقینده،
افسوس کی بیهوده کئچیردیم اوقات.

– ۷ –

تعمیر بقاع و جمع مال ائتدین، ائت،
هر آرزو ائتدینسه اونا یئتدین، یئت.

چون عُمر بقاسینا توتولماز اُمید،
هر حال ایله گلدیگین گیبی گئتدین گئت.

– ۸ –

دئرلرکی قیلیر غنچه، لب یار ایله بحث،
گلبرگ‌تر اوٗل لعلِ گهربار ایله بحث.
اوٗل بیر نئچه دیلسیزلره تهمت‌دیر بو،
دعوایا گره‌ک لهجه‌ی گفتار ایله بحث.

– ۹ –

ای مهر رُخون قدیم و عالم حادث،
اظهار وجودا کشف رازین باعث.
کئچدیم سر کویوندا ایکی عالمدن،
لِی بَینَ مقامَینِ مقامٌ ثالِث.

– ۱۰ –

خیلِ غمین ائتدی نقد عُمروٚم تاراج،
صبر ایله میسّر اوٚلمادي درده علاج.
رُخساریما تؤکدؤ مردم چشمیم قان،
هندویی گؤروٚن، لعل وئریر رومه خراج.

– ۱۱ –

ای فایده‌ی علمینه عالم محتاج،
خاک قدمین اهل هنر باشېنا تاج.
هر کیمده کی گؤردۆ همّتین سوء مزاج،
اوّل سوء مزاجه قېلدی لطف ایله علاج.

– ۱۲ –

ای شربت وصلین الم هجره علاج،
بازارِ غمینده، اشک نقدینه رواج.
گر توتسا خدنگین رگ جانېم، نه عجب،
نبض ایله قېلېر طبیب، تشخیص مزاج.

– ۱۳ –

ای ذکر لبین ناسخ انفاس مسیح،
نطقین اَنا اَفصَح کلماتېندا فصیح.
اظهار قبولون اثر لُطف خفی،
اخفای ره شریعتین ظُلم صریح.

– ۱۴ –

آلدېقجا اَله ساغرِ صهبای صبوح،
آرتار اثر ذُوق دل و راحت روح.

طغیان غمه مفیددیر زورق مِی،
توفان خطرینده اؤیله کیم کشتی نوح.

- ۱۵ -

گۆل دُورۆ خوش اول کیم توتا گۆلفام قدح،
بزمینده دمی توتمایا آرام قدح.
هر صبح کی خورشید صفت قالدیرا باش،
بزمین بزەییب گزدیره تا شام قدح.

- ۱۶ -

مِی شُوقو اؤلوبدور منه عادت، ای شیخ!
گلدیکجه بو شُوق اؤلور زیادت، ای شیخ!
خوش‌دور منه مِی، سنا عبادت، ای شیخ!
رأی ایله دگیل عشق و ارادت، ای شیخ!

- ۱۷ -

گر کۆیۆنا اشکیم گذر ائیلەر گستاخ،
ور قدّینه چشمیم نظر ائیلەر گستاخ.
عیب ائیلەمه، رنگ چهرەی زردیمی گۆر،
کیم چۆخلاري عالمده زر ائیلەر گستاخ.

- ۱۸ -

بیر آب و هوادیر اشک گرم و دم سرد،
کیم آندان آلپر نشو و نما گۆلبۆن درد.
گلزار غمین بنفشه و یاسمنی،
دودِ دل آشفته‌دیر و چهره‌ی زرد.

- ۱۹ -

تا دورده‌دیر دایره‌ی کون و فساد،
ممکن دگیل اولماق حرکاتېندان شاد.
طاس فلک ایچره کعبتین انجم،
گؤسترمز ایمیش هیچ کیمه نقش مُراد.

- ۲۰ -

تا محمل مهردیر بو زنگاری مهد،
مهرینله وفا اهلینه محکم‌دیر عهد.
بیردیر بیزه بزمگاه عشقینده فلک،
گر قهر ایله زهر وئرسه، وئر لُطف ایله شهد.

- ۲۱ -

هر یئرده کیم اوّل سیمبر سیمین خد،
عرض ائیله‌یه عارض، آچا سۆنبۆل، چکه قد.

رنگِ گۆل و بویِ سۆنبۆل و جلوه‌ی سرو،
حکم ائیله‌مزم کیم اوْلا مقبول خرد.

– ۲۲ –

تا بوْینوما سالدې اول خم زُلف کمند،
تدبیر ایله آچېلمادې بوْینومدان بند.
چوْخ پند وئریلدی اوْلمادې فایده‌مند،
یئتمزمی بنا پند وئرن! خلقه بو پند؟

– ۲۳ –

دفع غم روزگاره‌دیر باده مفید،
رفعِ الم عشقه رخِ ساده مفید.
ترکِ مِی و معشوق‌دور اوْل علت کیم،
اوْلماز آنا هیچ نسنه دنیاده مفید.

– ۲۴ –

ای شهد لبین سؤزۆ شکروار لذیذ،
لعلین گیبی قاندا بیر شکر، وار لذیذ.
تُنگ شکر اوْلماسایدې دُرج دهنین،
اوْلمازدې چېخان لهجه‌ی گفتار لذیذ.

- ۲۵ -

گر نعمت یسردور و گر محنت صبر،
صبر ایله قناعتده گره‌ک مسلم و گبر.
هر محنت و نعمت کی وئریرسن، یارب!
وئر نعمته بیر قناعت و محنته صبر.

- ۲۶ -

هر دم بنا یار عرضِ رُخسار ائیله‌ر،
حُسنیله بنی بتر گرفتار ائیله‌ر.
گویا کی کمال عشق درسین اوْخودور،
هر دم بنا تعلیمینی تکرار ائیله‌ر.

- ۲۷ -

هجرین جگرینی هر کیمین قان ائیله‌ر،
تدریج ایله وصلین آنا درمان ائیله‌ر.
زُلفۆن گیبی کیم، مدت ایله کافر ائدر،
لعلین آنيِ بیردمده مسلمان ائیله‌ر.

- ۲۸ -

مهوشلر ایچینده بیر نگاریم واردیر،
هجر ایله بو نوع روزگاریم واردیر.

رسوالیغیما نصیحت ائیله‌ر ناصح،
سانیرکی الیمده اختیاریم واردیر!

– ۲۹ –

عشقینده کؤنؤل اگر چه قان ایسه یئتر،
یوخسا غرضین بو نیم جان ایسه یئتر؟
قربانین اولوم اگر چه باشیمدي فدا،
اول باشین اؤچؤن، گر امتحان ایسه، یئتر.

– ۳۰ –

هر دل کی اسیر غم هجران اولماز،
شایسته‌ی ذُوق وصل جانان اولماز.
هر درد کی وار، وار درمانی، ولی،
بی‌دردلرین دردینه درمان اولماز.

– ۳۱ –

بیز عالمِ عشق عالم آرالاریییز،
میخانه‌ی درد، دُرد پیمالاریییز.
گلبرگ ندامت چمنی‌دیر عالم،
بیز بو چمنین بؤلبؤل شیدالاریییز.

- ۳۲ -

کیمدیر کی غمینده ناله‌ی زار ائتمز،
دردین سنا ناله ایله اظهار ائتمز؟
فریادېنا هیچ کیمسه‌نین یئتمزسن،
فریاد کی، فریاد سنا کار ائتمز!

- ۳۳ -

چېخدې فلکه آه و فغانېم سنسیز،
چۆخ درده مقیّد اۏلدو جانېم سنسیز.
آیېرالې چرخ سن حبیبی بندن،
تاب قالمادې و گئتدی توانېم سنسیز.

- ۳۴ -

رنگیم گۆل زعفرانا دؤندۆ سنسیز،
قدّیم خم اۏلوب کمانا دؤندۆ سنسیز.
قربانېن اۏلوم اگر ستمدیر، بسدیر،
پیمانه‌م الیمده قانا دؤندۆ سنسیز.

- ۳۵ -

جانان ایسه مطلوب، طمع جاندان کس،
مطلوب ایسه جان، اۏمیدی جاناندان کس.

جان سئومک ایله میسّر اوْلماز جانان،
یا بوندان اوْمید یا طمع آندان کس.

– ۳۶ –

سوز دلیم اشکِ آلدان ائیله قیاس،
اندوهومو ضعفِ حالدان ائیله قیاس.
خورشید کی حُسنوْنله قیلیر بحثِ کمال،
ترکِ ادبین زوالدان ائیله قیاس.

– ۳۷ –

ادوار زمان دایره‌ی حیرت ایمیش،
اسباب جهان مهالک محنت ایمیش.
دنیایا هوس ائتمه‌مک ائتمکدن یئی،
چون اوّلی حرص، آخری حسرت ایمیش.

– ۳۸ –

کویوندا سنین نه داشا کیم اوردوم باش،
قیلدیم آنی غرقِ خون، توْکوْب گوْزدن یاش.
گوْز یاشینا رحم ائیله کی چوْخ مدت دیر،
بیدادینا صبر ائدیب باسار باغرینا داش.

- ٣٩ -

آی کسب کمالا اعتقادېن ناقص،
تحصیل کمالا اجتهادېن ناقص.
عار ائتمه طلبدن، ائت حذر آندان کیم،
کامللر ایچینده اوْلا آدېن ناقص.

- ٤٠ -

خوش اوْل‌کی قېلېب رهبر صدقین اخلاص،
خلوتگه قُربا اوْلا اخلاص ایله خاص.
صرّاف وفا، بوتهی تأدیبه سالېب،
هر غشدن ائده مس وجودونو خلاص.

- ٤١ -

ای باد قېل احوالېمې جانانېما عرض،
سرگشتهلیگیم سرو خرامانېما عرض.
اؤلدۆردۆ کنایت ایله اغیار بنی،
بو ظُلم صریحی ائیله سلطانېما عرض.

- ٤٢ -

ای جوهر عشقین اثری جسم و عَرَض،
یوْخ عاشقه سندن اؤزگه عالمده غرض.

چون بیلدین اسیرینم، ترحّم قېل کیم،
تدبیر گره‌ک مشخص اوْلدوقدا مرض.

– ۴۳ –

زاهد مِی نابداندېر اکراه، غلط،
سن خواه سؤزۆم صحیح توت، خواه غلط!
مسجدلره گیردیگیم دگیل رغبتدن،
سرمستلیگیمدن ائیله‌رم راه غلط.

– ۴۴ –

داغ اورما دلِ حزینه، ای مشکین خط!
گر مایل حُسن خط ایسن، قېلما غلط.
کیم، ائیله‌میش کاتبِ دیوان قضا،
دل حرفلرین قابل تزئین نُقَط.

– ۴۵ –

مِی منعینی ائیله‌ییب شعار، ای واعظ!
توتدون ره طعن عشق یار، ای واعظ!
ترک مِی و محبوب ائده‌ریز جنت اوْچۆن،
شرح ائیله‌کی جنتده نه وار؟ ای واعظ!

– ۴۶ –

تهدید ایله کئچدی روزگار، ای واعظ!
فوت اولدو شراب وصل یار، ای واعظ!
گر کوثر و حور ایسه غرض، وئرمه عذاب،
نه ترک بویور، نه انتظار، ای واعظ!

– ۴۷ –

ای وصف جمالېنا تحیر مانع،
وئرمیش سنه اثبات کمالېن صانع.
وصلینده جفای طعنه‌ی اغیارېن،
هجرینده بنی خیاله ائتمیش قانع.

– ۴۸ –

پروانه‌یه ظُلم بی‌حساب ائیله‌ر شمع،
ظُلم اودونا باغرېنې کباب ائیله‌ر شمع.
گویا کی بیلیر ظُلم سرانجامی نه‌دیر،
بیهوده دگیل کی، اضطراب ائیله‌ر شمع.

– ۴۹ –

هر شام یئتر وصال جانانه چراغ،
تا صبح قالېر همدم و هم‌خانه چراغ.

رشک اۆدونا یاندیرپر بنی هر ساعت،
وهم ائیله‌مز آهیم اۆدونا یانه چراغ.

– ۵۰ –

هر گه کی، بهار قیلدي آرایش باغ،
نومیدلیک اوردو لاله‌وش باغریما داغ.
زیرا تیکان اۆزره توتدو بۆلبۆل مسکن،
گۆل باد گذرگهینده یاندیردي چراغ.

– ۵۱ –

یوخ دهرده بیر موافقِ طبع حریف،
کیم صحبتی دلگشا اۆلا، طبعی ظریف.
فریاد کی، ناجنس مصاحبلر ایله،
بی‌فایده ضایع اۆلدو اوقات شریف.

– ۵۲ –

بن زهد و ورعدن اورمازام لاف خلاف،
دائم رخ ساده ایسته‌رم، باده‌ی صاف.
ترک مِی و محبوب ائده‌بیلمن مطلق،
گر ائتمک اۆلور دئسم، زهی بیهُده لاف!

– ٥٣ –

ای ناوکِ بیدادېنا هر سینه هدف!
وی جوهر پیکانېنا هر دیده صدف!
فریاد و فغانېم غمِ هجرانېندان،
بزم غمه‌دیر نوحه‌ی نِی، ناله‌ی دف.

– ٥٤ –

ای سالک راه حق سنا قطع طریق،
دشواردېر اۆلمازسا رفیقین توفیق.
توت دامن مرشدِ توکّل کی سنا،
مقصود میسّر اۆلا، توفیق رفیق.

– ٥٥ –

سر منزل هر مُرادا رهبردیر عشق،
کیفیّتِ هر کمالا مظهردیر عشق.
گنجینه‌ی کائناته گوهردیر عشق،
هر صادر اۆلان نشئه‌یه مصدردیر عشق.

– ٥٦ –

عشّاقه دگیل قید علایق لایق،
هرگز غم روزگار چکمه‌ز عاشق.

قید غم روزگار بیر علّت‌دیر،
اول علّته عشق‌دیر طبیب حاذق.

– ۵۷ –

مجنون اودا یاندي شعله‌ی آه ایله پاک،
وامق سویا باتدي اشکدن اۆلدو هلاک.
فرهاد هوسله یئله وئردی عُمرۆن،
خاک اۆلدولار آنلار، بنم ایمدی اول خاک.

– ۵۸ –

تا حلقه‌ی زُلف یارا دۆشدۆن، ای دل!
دام غم روزگارا دۆشدۆن، ای دل!
افسوس کی، قطب اهل جمعیت ایکن،
اول دایره‌دن کنارا دۆشدۆن، ای دل!

– ۵۹ –

خورشید کی قیلدي صبحدم عرضِ جمال،
درگاهینا اۆز سۆرمک ایله بولدو کمال.
چون یئتدی کمالا، قیلدي سن ماه ایله بحث،
اول ترک ادب، وئردی کمالینا زوال.

- ۶۰ -

مه دوردو مقابل سنه بولدوقدا کمال،
گؤردۆ کی اؤزۆنده سنجه یوخ حُسن و جمال.
بیر غایته یئتدی، اینجه‌لیب غمدن کیم،
ضعف بدن ایله بدر ایکن، اوْلدو هلال.

- ۶۱ -

ای عقده گشای رشته‌ی تدبیریم،
هر طاعته عفوین سببِ تقصیریم.
تقصیریمه ائتمه اؤزگه تقدیرِ جزا،
شرمنده‌لیگیم یئتر بنیم تعزیریم.

- ۶۲ -

همدم گؤر آخان سرشک آلیمې بنیم،
توتموش رخ کهربا مثالیمې بنیم.
بالله یۆرۆ اوْل گۆلرۆخه عرض ائیله‌یه گؤر،
بیر رنگ ایله بو صورت حالیمې بنیم.

- ۶۳ -

بسدیر منه لا اِلاه الّا الله ـیم،
یار اوْلا مُحَمَّداً رَسولُ الله ـیم.
والله ایکسی دادیما یئتمز بالله،

لطف ائیله‌مه‌سه عَلی وَلیُّ الله ــیم.

– ۶۴ –

دائم اؤزۆمۆ بی سر و سامان گؤردۆم،
افتاده‌ی درد و غم هجران گؤردۆم.
بیر کز بو جهاندا نوح طوفان گؤردۆ،
بن نوح دگیلدیم نئچه طوفان گؤردۆم.

– ۶۵ –

افغان‌دیر ایشیم سرو خرامانیٖن اۆچۆن،
قان‌دیر جگریم غنچه‌ی خندانیٖن اۆچۆن.
عشقینده غم و غصّه چکیب پیر اوْلدوم،
من پیره ترحّم ائت، ایگید جانیٖن اۆچۆن.

– ۶۶ –

ای غایب اوْلان دیده‌ی خونباریٖمدان،
وی راحت اوْلان سینه‌ی افگاریٖمدان.
بن واریٖمی یوْخ سنینچۆن ائتدیم، نه روا،
سن توتمایاسان خبر یوْخ و واریٖمدان.

- ۶۷ -

خونابه تؤکؤب دیدهی گریانیمدان،
سنسیز بویادیم یئر اؤزؤن اؤز قانیمدان.
اؤز قانیمي ائیلهرم اؤزؤمله دعوی،
گئتمزسه الیم، نولا، گریبانیمدان.

- ۶۸ -

قدینه دئدیم کی:« سرو بستاندیر بو!»
تُند اؤلدوکی:« ای خسته نه بهتاندیر بو!
پابسته و عور و بیزباندیر دئدیگین،
خندان و قبا پوش و خراماندیر بو.»

- ۶۹ -

دئدیم لبینه: لعل بدخشاندیر بو،
گؤلدؤ دئدی: ای فقیر بهتاندیر بو!
بیر داشا نه رنگ ایله قیلیرسان نسبت،
شیرین و شکر فشان و خنداندیر بو.

- ۷۰ -

یاندیردي بنی شُوق جمالین، ای ماه!
هر لحظه دگیل عجب، یئتیرسم گؤیه آه.

زُلفوْن گرهی چیخدي الیمدن ناگاه،
گؤر کیم نه جفا قیلدي بنا بخت سیاه.

– ۷۱ –

رُخسارا سر زُلفی پریشان ائیله،
گؤزدن گوْل رُخسارینی پنهان ائیله.
بیر نئچه پریشانلاري اوْز حالینا قوی،
هر لحظه یئتر، قصد دل و جان ائیله.

– ۷۲ –

مژگانیمي، ای شمع! گهربار ائتمه،
پنهان غمیمی عالمه اظهار ائتمه.
بالله بنه ظُلم‌دور وفا ائتمه‌مگیین،
زنهار ائتمه بو ظُلموْ، زینهار ائتمه!

– ۷۳ –

رُخسارینا عیب ائتمه نگاه ائتدیگیمی،
گؤز یاشي توْکوْب، ناله و آه ائتدیگیمی.
ای پادشه حُسن! ترحّم چاغيدیر،
عفو ائیله کی، بیلمیشم گناه ائتدیگیمی.

- ۷۴ -

فریاد کی عشق بی‌قرار ائتدی بنی،
درد و غم ایله زار و نزار ائتدی بنی.
خاک سر کویوندا غبار ائتدی بنی،
سرگشته و خوار و خاکسار ائتدی بنی.

- ۷۵ -

گؤردۆم سنی الدن اختیارېم گئتدی،
باخدېم قدینه، صبر و قرارېم گئتدی.
خاک اۏلدوم و هر یانا غبارېم گئتدی،
القصّه، قاپېندا اعتبارېم گئتدی.

- ۷۶ -

گۆل فصلی بو ایل عجب باهارېم کئچدی،
غم بیرله بو چاغلاردا هزارېم کئچدی.
سنسیز نه دئییم، نه چکمیشم؟ **الحاصل**،
قانلار اودا - اودا روزگارېم کئچدی.

بخش سوم. دیوان عربی

١. القصائدُ الْعَرَبِيةُ

- ١ -

١ صَفا شَهْدُ ذَوْقِي مِنْ مُمازَجَةِ الْهَوى،
عَلا شَأنُ قَدْرِي بالْغَناءِ عَن الْعُلَى.
٢ رَفَعْتُ هُمومَ النَّائِباتِ بِسُلْوَةٍ،
حَسِبْتُ حُلولَ الْآتِياتِ كَما مَضَى.
٣ تَمسُّكُ ذَيْلِ الصَّبْرِ عَظَّمَ كُرُبَتِي،
فَما هُوَ أَرْدَى مِنْ مُعَاشَرَةِ الرَّدَى.
٤ قَبولُ رِضاءِ الْخَلْقِ غَيَّرَ خِلْقَتِي،
فَوَيْلٌ لِمَنْ يَمْضِي لَهُ الْعُمرُ فِي الرِّيا.
٥ لِكُلٍّ مِن الْحُسَّادِ نَبْلٌ مُفَوَّقٌ،
مِنَ اللَّومِ فِي الْأَفْعالِ يَرْمُونَ مَنْ يَرَى.
٦ كَنَفْتُ جَوارَ الاخْتِفاءِ مَخَافَةً،
لَعَلِّي يُنَجِّيْنِي مَظاهِرَةُ الْخَفَا.
٧ خَفَيْتُ عَنِ الْعُذّالِ فِي كَهْفِ عُزْلَتي،

هَدَیْتُ إِلَی الْحِصْنِ الْحَصینِ مِنَ الْعِدَی.

۸ إهانَةُ عَذْلِ الْعاذِلِینَ مُصیبَةٌ،

بِشَرْطِ وُجودِ الْإعْتِبارِ عَلَی الْفَتَی.

۹ خَلَعْتُ لِباسَ الْإعْتِبَارِ لأَنَّهُ،

مُهَتِّکُ أَسْتارِ السَّلامَةِ فِی الْمَلا.

۱۰ لَذیذٌ عَلَی قَلْبی مَرارَةُ مَصِّهَا،

کَنَشْوَةِ صَهْباءِ الصَّبابَةِ فِی الصّبَا.

۱۱ سُلوکُ طَریقِ الْعَقْلِ زادَ تَحیُّری،

بِذَا الْعِشْقِ بُدِّلَتْ ضَلالَةُ بِالْهُدَی.

۲ شَرِبْتُ رَحیقاً مِنْ إناءِ مَحبَّةٍ،

ولَا عدتُ أدْری ما الْإناءُ وَ مَنْ أنا؟

۱۳ کَسَبْتُ سُرُورَ الاحْتِمالِ لِرَفْعةٍ،

وَ نلْتُ بَقاءً لَیْسَ یُدْرِکُهُ الْفَنَا.

۱۴ هَوَیْتُ حَبیباً قَدْ سمَا الْغُصْنَ قامَةً،

وَ وَجْهاً یُفَوِّقُ الْبَدْرَ فِی أُفُقِ السَّما.

۱۵ حَبیبٌ تَولَّی فِی وِلایَةِ مُهْجَتِی،

مَودَّتُهُ عادِی تَودُّدِ ما عدا.

۱۶ مُفَصّلُ إجْمالِ الْکَمالِ جَمالُهُ،

مُنَزّهُ حُسْنٍ عَنْ سَوِیَّةِ ما سِوَی.

۱۷ عَوالِمُ حالاتِ الْمَحَبَّهْ صُنْعُهُ،

وَ مِنْهُ وُجودُ الْوَجْدِ وَ الشَّوْقِ فِی الْحَشا.

۱۸ تری بعْدَ إظْهارِ الْمَآثِرِ نُورهُ،

عَلَی عَرْشِ قَلْبِی قَدْ تَمَکَّنَ وَ اسْتَوی.

۱۹ جَبِینٌ کَسُلْطانٍ تَمَلَّکَ خَدَّهُ،

لَهُ حاجِبٌ مِنْهُ الرُّدُودُ لِمَنْ أَتَی.

۲۰ حَواجِبُهُ الْمِحْراب فِیْهِ حَضِیرَةٌ،

لِجَمْعِ الْمُصَلّی وَ الْإجابَهْ لِلدُّعا.

۲۱ یَؤُمُّ صُفُوفَ الْجَفْنِ فَاتِر لحظه،

یُنادِی بَلالِ الْحَیّ حَیَّ عَلَی الصَّلا.

۲۲ مِنَ الصَّفْو عَکْسٌ عَنْ سَوادِ قَرِیرَتِی،

عَلَی خَدِّهِ حِیْنَ التَّشَهُّدِ قَدْ بَدا.

۲۳ رَأوهُ بَدیعاً فِی الْجَمالِ فَنازَعُوا،

لِتَحْقِیقِهِ أَهْلِ الْفِراسَهْ وَ الذَّکا.

۲۴ لَقَدْ زَعمُوهُ الْبَعْض حال حُضُوره،

عَلَی أَعْیُنِ الْعُشَّاقِ عَمَّ بِهِ الْبَها.

۲۵ بِنُقْطَهْ لَفْظِ الْخَدِّ شَبَّهَ بَعْضُهُم،

لِصِحَّهْ حُسْنِ الْخَطِّ مِنْ قَلَمِ الْقَضا.

۲۶ قَضِیبٌ نَشَا فِی دَوحَهْ الرُّوحِ قَدُّه،

وَ مِنْ ماءِ دَمْعِ الْعاشِقِینَ رای النّما.

۲۷ سَعَیْتُ بِطُولِ الْعُمْرِ حَوْلَ حَرِیْمِهِ،

فَما زادَ مِنْ سَعْیی سِوَی ثَمَرِ الْجَفا.

۲۸ تَفاضَلَ قَلْبی فِی مَحَبَّةِ قدِهِ،

هُوَ الشَّجَرُ الْمنْهی مایله عَصا.

۲۹ وَ مَنْ ظَنَّ أَنَّ الرُّوحَ یُشَبِّهُ جِسْمَهُ،

تَبَیَّنَ فِی الرَّأیِ الصَّوابِ لَهُ الْخَطا.

۳۰ أزادَ صَفاءُ الْجِسْمِ فِکْرَةَ قَلْبِهِ،

بِعَیْنِی لَولا أنْ یحْجِبَهُ الْفَنا.

۳۱ وَ لو نَظَرَ الْإدْراکِ مِنْ قَدْرِ لُطْفِهِ،

لَفَرق فِی الْجِسْمِ الْخَواص مِنَ الْقُوَی.

۳۲ نَظَرْتُ بِعَیْنِ الْوَهْمِ تَحْتَ ثِیابِهِ،

تَحَقَّقْتُ فِیْها مِنْ لَطافَتِهِ الْحلا.

۳۳ لِشدَّةِ حَمْلِ الثَّوبِ غَیْرِ مُناسِبٍ،

رَشاً مِنْ کَمالِ اللُّطْفِ یحْجُبُهُ الْعَرا.

۳۴ هُوَ الْمَقْصَدُ الْأَقْصَی وَ طالِبُ وَصْلِهِ،

مُعَذّبُ أعْضاء یُقارِنُهُ الْأَذِی.

۳۵ أساراهُ اصْحابُ الْوَفاءِ باسْرِهِم،

وَ لکن مِن کُلِّ الْأساری لَهُ الْغَنَی.

۳۶ لِکُلِّ بَعِیْدٍ بِالتَّمایُلِ جاذبٌ،
وَ مِمَّنْ أَرادَ الْإتِّصالَ لَهُ الْإبا.

۳۷ تَمَنَّیْت قَتْلی ما أجابَ بِلَفْظِه،
فَرِحْتُ بِهِ أَنَّ السُّکُوتَ مِنَ الرِّضا.

۳۸ تَجَرَّعَ قَلْبی مِنْ زلالِ هَوائِهِ،
مِنَ الْعِلْمِ بِالْحِرْمانِ من شوقه مَلا.

۳۹ مَنَعْتُ فَلَمْ یَرْضُ نَصَحْتُ فَلَمْ یَفِدْ،
نَهَیْتُ فَلَمْ یَنْهُ فَمالَ إِلَی النَّوَی.

۴۰ بُلِیْتُ بِقَلْبٍ لِاتصابُ نجَاته،
مِنَ السُّقْمِ وَ الْبَلواءِ وَ الْحُزْنِ وَ الضَّنی.

۴۱ مِنَ الضَّعْفِ لَمْ یُدْرِکُهُ فِکْرٌ مُدَقِّقٌ،
فَوا عَجَباً أَیْنَ التَّمَکُّنُ لِلْعنا؟

۴۲ یُحَیِّرنِی حِیْنَ النَّصیحَهَٔ عُذْرُه،
یُعَذِّبنِی عِنْدَ السُّکُوتِ من الْبکا.

۴۳ هُوَ الْقَلْبُ مِنْهُ الْإسْتقامَهُٔ مبْعَدٌ،
هُوَ الْبالُ وَ التَّشْویشُ صَیَّرَهُ الْبَلا.

۴۴ إذا ما ابْتَلَی یَومَ الْفراق بِمِحْنَهٍٔ،
إزالَتُها أَمْرٌ محالٌ إِلَی اللِّقا.

۴۵ عَرضْتُ عَلَیْهِ الْبُعْدَ زاد مَلالهً،

جَمعْتُ لَهُ الْأَسْبابَ لِلْقُرْبِ ما سَلا.

۴۶ عَجَزْتُ وَ لا أدْرِی تَدارُکُ أمْرِه،

أرَی حالَهُ فِی الْحالَتَیْنِ عَلَی السّوا.

۴۷ سَأَلْتُ أطِبَّاءَ الزَّمانِ دَواءَهُ،

فَقالُوا لِهذا الدَّاءِ لَمْ نَجِد الدَّوا.

۴۸ سوی اللُّطْف مَعْبود لِعِصْمَةِ عَبْدِه،

من الْإثْمِ لُطْفٌ مِنْ لَطائِفِهِ کَفَی.

۴۹ رَحیمٌ مَحا وَهْمُ الْإساءَةِ عَفْوه،

لإظهار عَفْو مِنْه أحْسَن مِنْ أسا.

۵۰ کَریمٌ عَلَی الْإطْلاقِ أوْجب فَضْله،

لَهُ الْحَمْدُ مِنَّا بِالصَّباحِ وَ بِالْمَسا.

۵۱ عَلیمٌ حَکیمٌ بِأن حدَّ کَمالِه،

أتَمُّ بَیانٍ فِی الْملاحِ وَ ابْخَلا.

۵۲ تَضَمَّنَ وَهْم الْخَوْفِ تَحْتَ وِصالِهِم،

تَضَمَّنَ فِی إدْراکِ بُعْدِهِم الرَّجا.

۵۳ امالَ قُلُوبِ الْعاشِقِینَ بِحُسْنِهِم،

وَ ما بَیْنَهُم ربطاً مُعامَلَةُ الْوَفا.

۵۴ إلَی الْبالِ وَ الْبَلْواء مَیَّلَ طَبْعَهُم،

وَ رَوَّجَ سُوق الْحُسْنِ بِالْبَیْعِ وَ الشّرا.

۵۵ إلهی! أعْنی عَنْدَ میلِ لِقائِهِم،
إذا کُنْت ذا تَقْوی وَ إن ْلَمْ أکُن ْ فَلا.
۵۶ مُشاهِدَۀُ الْأَحْبابِ آَلَۀُ مُهْجَتِی،
لِإظْهارِ عِرْفانِی وَ مَعْرِفَتِه جَوا.
۵۷ وَ لکن حُسَّادِی لِفَرْطِ عِنادِهِم،
یَظُنُّونَ ذاکَ الْفِعْلَ نَوعاً مِنَ الزِّنا.
۵۸ ظَواهِرُ حالِی فِی الْمَلامِ عَلامَۀٌ،
وَ لکِنَّ حالِی فِی الضَّمِیْرِ سِوَی الصَّفا.
۵۹ عُلوٌّ مَقامِی فِی الْفَضائِلِ ظاهِرٌ،
مُشَیِّعُ اسْمِی بِالْفضُولِ لَقَدْ سَها.
۶۰ إلهِی! بِحَقِّ الْمُصْطَفَی وَ بِآلِهِ،
أعْنِ عَلَی أهْلِ النِّفاقِ وَ الْإفْتِرا.
۶۱ جُنودُکَ أرْبابُ الْجَمالِ وَ حُسْنُهُم،
مَناظِرُ أصْحابِ النَّظافَۀِ وَ التَّقَی.
۶۲ فَکَیْفَ یُقاسُ بِالْفَسادِ صَلاحُهُم،
فَما لَذُوی هَذا الْفَسادِ مِنَ الْجَزا.
۶۳ أحِبُّ أرَی وَجْهَ الْمَلِیحِ لأنَّهُ،
مُصَلَّی عَلَی خَیْرِ الْبَرِیَّهِ وَ الْوَرَی.

- ۲ -

۱ حَلَتْ حِيْنَ ما حلتْ عَلَىَّ الْمَصائِبُ،
إِلَى الرَّأى فِى حُبِّ الْمَصائِبِ صائب.
۲ مُرادِى بَلاء فَالنَّجَاةُ عَنِ الْبَلا،
عذابٌ عظِيْمٌ مُؤلمٌ لِى صائِبٌ.
۳ مَراتِبُ قَدْرى فِى الْبَلاءِ جَلِيلَةٌ،
بِقَدْرِ بَلاءِ الْمَرْءِ تَعْلُو الْمَراتِبُ.
۴ لا نَفْعَ إلَّا تَحْتَ دَرْكِ بَلِيَّةٍ،
فَطالِب نَفع الْبَلِيَّةِ طالِبٌ.
۵ إِلَى الْمَجْدِ إِرْشادٌ بِكُلٍّ مِنَ النَّوَى،
فَرِحْتُ إذا مالَتْ إِلَىَّ النَّوائِبُ.
۶ أَعَزّ جفَاء الدَّهْر نَيْلَ مَقاصِدِى،
حلَتْ بِمُداراةِ الرَّقِيب الْحَبائِبُ.
۷ صَلاح لِفَرْطِ الشَّوق فَقَدَ مَطالِبى،
لِقِلَّتِها تَحْلُو وَ تَعْلُو الْمَطالِبُ.
۸ كَفَى لِلنُّفُوسِ الْإِنْكِسارُ مِنَ النَّوى،
لِنَجْمِ الْغُرُور الْحادِثات مَغارِبُ.
۹ عَلَى الْفَقرِ تَعْوِيدُ النُّفُوسِ تكَرّم،

فَما الْفَقْرُ اَلّا لِلْکَرامَةِ جالِبٌ.

۱۰ مَعْلُومٌ هُوَ الدُّنْیا فَکُنْ مُتَحَذِّراً،

فَما الْعِشْقُ اَلّا لِلْمَلامَةِ جاذِبٌ.

۱۱ عَلَیَّ عِناداً لَوْ تَقَدَّمَ جاهِلٌ،

فَما أَنَا لِلْأَیّامِ فِیْهِ مُعاتِبُ.

۱۲ عَنِ السَّعْدِ أَعْلا مَنْزِلُ النَّحْسِ عادَةً،

أَدِلَّةُ هذا الْإِعْتِبارِ الْکَواکِبُ.

۱۳ لِصِحَّةِ تَأَخِیْرِ الْکُرامِ عَنِ الرَّدَی،

عَلَی صادِقٍ فِی الصُّبْحِ قَدَّمَ کاذِبِ.

۱۴ عَلی النُّوْرِ تَغْلِیبُ الظَّلامِ مُبَیِّنٌ،

تَثَنَّتْ بِتَغْرِیدِ الْجَبِینِ الذَّوائِبُ.

۱۵ لِکُلٍّ مِنَ الْآمالِ حُجْبٌ اما بَدا،

مُقَدَّمُ أَعْضاءِ الْحِمایَةِ حاجِبٌ.

۱۶ حَرِیص هَوَی الدُّنْیا تَکَسَّرَ قَلْبَهُ،

فَما الْکَسرُ اَلّا فِی الْإِضافَةِ واجِبٌ.

۱۷ مُمَیِّزُ فِعْلِ الْخَیْرِ وَ الشَّرِّ أَنْسَبُ،

لِنَیْلِ الْعَلا اِنَّ الْمُمَیِّزَ ناصِبٌ.

۱۸ مِنَ الدَّهْرِ لا تَرْجُ الْمُنَی لِفَنائِهِ،

وَ ما سَجَنَ الْمُوجِباتِ السَّوالِبِ.

۱۹ عَدُوٌّ سَعَی فِی ذِلَّتِی وَ إهانَتِی،
بِسَعْیِ مُرُورِ الدَّهْرِ فانٍ وَ ذاهِبٌ.
۲۰ وَ کَیْفَ أعادِی الدَّهْرِ فَهُوَ بِسَعْیِهِ،
عَلَی رَفْعِ احْزابِ الْعِدا لِی نائِبٌ.
۲۱ نَسِیْتُ صَلاحاً ما رَأَیْتُ مِنَ الرَّدَی،
تَزِیْدُ الْأَسی عِنْدَ الْمَساوِی الْمَعایِبُ.
۲۲ تَسَیَّرتُ فِی الدُّنْیا فَجَرَّبْتُ أمْرَها،
سِوَی الْعِشْقِ مَجْمُوعُ الْفِعالِ مَلاعِبُ.
۲۳ حَیاةُ قُلُوبِ الْعارِفِینَ هُوَ الْهَوَی،
هُوَ الْحسنُ رُوحٌ وَ الْقُلُوبُ الْقَوالِبُ.
۲۴ عَلَی الْعَیْبِ آلامُ الْمَحَبَّةِ سِتْرَةٌ،
فَمَنْ لامَ آلامَ الْمَحَبَّةِ غائِبٌ.
۲۵ أحلّ مَقادِیرِ النُّفُوسِ مَحَبَّةً،
وَ لَو أنَّها عِنْدَ اللِّئامِ مَعائِبُ.
۲۶ خَلِیلَیَّ إنِّی عاشِقٌ مُتَحَیِّرٌ،
وَلِیعٌ لِصَهْباءِ الصَّبابَةِ شارِبٌ.
۲۷ تَخَیُّلُ مَناعِی مِنَ الْعِشْقِ فاسِدٌ،
فَلَمْ یَعْتَبِرْ بَیْتٌ بَنَتْهُ الْعَناکِبُ.
۲۸ وَ لَو کانَ رَأی الْعَقْلِ لِلْمَرْءِ مَصْلِحاً،

فَکَیْفَ أَطِیْعُ الْعَقْلَ وَ الْعِشْقُ غالِبٌ.

۲۹ مَحَا طُرُقُ الْفَضادِ ضَعْفِی لِأَنَّ لِی،

مِنَ الضَّعْفِ جِسْمٌ لَمْ یُحِطْهُ الْجَوانِبُ.

۳۰ عَلَی فاقِدِی فِی الْعِشْقِ بِالضَّعْفِ وَ الْبُکا،

وجُودِی وَ إعْدامِی مَعَاً مُتَناسِبٌ.

۳۱ أغِیْبُ فَمن نوحِی کَأَنِّی حاضِرٌ،

فَاحْضُرُ مِنْ ضَعْفِی کَأَنِّی غائِبٌ.

۳۲ عدا عُزْلَتِی فِی الْهِجْرِ ما لِی مُؤنِسٌ،

سِوَی وَحْشَتِی فِی الْکَرْبِ ما لِی صاحِبٌ.

۳۳ إلَی الْفَتی رَحْماً تَمِیلُ الْأَباعِدُ،

وَ مِنْ نوحِی رُعْباً تفِرُّ الْأَقارِبُ.

۳۴ یَلُومُونَنِی فِی الْعِشْقِ لکِن لَدَی الذَّکَا،

مَعایبُ أفْعالِ الْمُحِبِّ مَناقِبُ.

۳۵ تَهَجَّمت الْآلام مِنْ کُلِّ جانِبٍ،

فَما حِیلَتِی ضاقَتْ عَلَیَّ الْمَذاهِبُ.

۳۶ تَکَدَّر احوالِی وَ ما لِی مهربٌ،

سوی مَلِکٍ یَنْجَحْنَ مِنْهُ الْمَآرِبُ.

۳۷ هُوَ الْمَلِکُ الْأَعْلَی الَّذِی إقْتِدارُهُ،

لِخَطِّ صنُوفِ الصُّنْعِ فِی الْکَوْنِ کاتِب.

۳۸ لَقَدْ سَاءَ مر شاءَ مِنْ دُونِهِ الْمنَى،

وَ مَنْ يَرْتَجِی مِنْ غَيْرِهِ النَّفْعَ خائِبٌ.

۳۹ حَكِيمٌ حَشتْ فِی الدَّهْرِ مِنْهُ بَدائِعُ،

بَدِيعٌ بَدَتْ فِی الْكَونِ مِنْهُ الْعَجائِبُ

۴۰ فَمِنْهُ حُظُوظُ الْعَقْلِ وَ الْحُسْنِ وَ الْقُوَی،

تَدُلُّ عَلَی قَدْرِ الْكَرامِ الْمَواهِبُ.

۴۱ عَلِيمٌ لِعِلْمِ الْمُبْهَماتِ مُؤَيّدٌ،

كَرِيمٌ بِفَيْضِ الْعَقْلِ وَ الرُّوحِ واهِبٌ.

۴۲ حَلاوَةُ ذَوْقِ الْعِشْقِ لِلْقَلْبِ لُطْفُهُ،

فَلا الْعِشْقُ مَغْضُوبٌ وَ لا الْقَلْبُ غاضِبٌ.

۴۳ إلَهِی! خَلَقْتَ الْحُسْنَ لِلْقَلْبِ جاذِباً،

فَكَيْفَ مِنَ الْمَجْذُوبِ يَعْدِلُ جاذِبٌ.

۴۴ إلَهِی! جعَلْتَ الْقَلْبَ لِلْحُسْنِ راغِباً،

فَكَيْفَ عَنَ الْمَرْغُوبِ يَرْغَبُ راغِبٌ.

۴۵ إلَهِی! لَقَدْ أبْلَيْتَنِی بِمَحَبَّةٍ،

لَها وَ لَهُ لِلصَّبْرِ ناهٍ وَ ناهِبٌ.

۴۶ شغلَتْ بِما أَعْطَيْتَنِی مُتَحَمّلاً،

وَ مِنْ كُلِّ فِعلٍ غَيْرِهِ أنا تائِبٌ.

۴۷ فَلا أخْتَشِی يَوْمَ الْحِسابِ مِنَ الْأذی،

لأنَّکَ حَسْبِی ثَمَّ أنْتَ الْمُحاسِبُ.

۴۸ فَجَرْ منْ إذا قلْبِی وَ جسْمِی تَرَحُّماً،

لَقَدْ اتیا بالْعُذْر شابٌّ وَ شائِبٌ.

۴۹ إلهی! بعَفْو الْجُرْمِ وَفِّقْ مُتیّماً،

لَهُ الْقَلْبُ مِنْ نار الْمَخافَۀِ ذائبٌ.

۵۰ فُضولی إلَی التَّوفِیق سَلِّم أمْرَهُ،

لَقَدْ رَفَعَتْ مِمَّا عَناهُ الشَّوائِبُ.

۵۱ وَ صَلِّ عَلَی خَیْرِ الْأنامِ مُحَمَّد،

صَلاۀ لِمَهدیهَا تَطِیبُ الْعَواقِب.

- ۳ -

۱ أجْبيت ربّ ملاحهٔ لِجَمالِه،

تَجب الصَّلاهٔ عَلَى النَّبى وَ آله.

۲ الْحُسْنُ مِنْ آياتِ مُصْحف وَجْهِه،

سُبْحانَ مَنْ سِرُّ الْقُلُوب بفالِه.

۳ بَدْرٌ بَدا بِجَمالِهِ مُتَكَمّلاً،

فاقَ الْمُلاحَ جَمالَهُ بكَمالِه.

۴ يا بَهْجَهٔ سَلَبَ الْقُلوبَ بلَحْظِه،

وَ بقَدِّهِ وَ بخَدِّهِ وَ بخالِهِ.

۵ فِى الْإسْتِقامَهٔ قَدُّه مُتَعَذِّز،

ما دارَ حَولَ الْوَهْمِ فكْرُ مثالِه.

۶ لِسرُورِ آياتِ المَحَبَّهٔ وَجْهُه،

عِيدٌ وَ حاجِبُهُ مِثالُ هلالِهِ.

۷ عِيدٌ صَفاءُ جَمالِهِ لِسرورنا،

خَطْبٌ لِذاکَ الْعِيدِ حُسْنُ مَقالِه.

۸ غُصنٌ إذا قَصَدَ التَّحَرُّکُ قَدَّه،

مُتَمايلاً بيَمِيْنِهِ وَ شِمالِه.

۹ حرمِ التَّأَخُّر فِى التَّعَوُّدِ حَولَه،

منْ شَرّ أوّل مَنْ عَصی وَ ضَلاله.

۱۰ فِی کُلّ صاد قَلب مُتَیّم،

شرکٌ لِصَیْدِ الْقَلْب کُلٌّ فِعالِه.

۱۱ ما کَثَّرَ الرُّقَباءُ إلّا لُطْفَه،

ما لِی مسِیءٌ غَیْرُ حُسْنِ خِصالِه.

۱۲ کاف لِعِفَّتِه الشَّهادَةُ إنَّهُ،

مُتَجَنّبٌ بالرُّعْب عَنْ میالِه.

۱۳ فَالشَّمْسُ طُولَ الدَّهْرِ دارتْ حَولَه،

ما شَرفَتْ یوماً بِمَسّ نعالِه.

۱۴ یا أرضُ جُودِی بِالْعَطاءِ لِمَنْ یَشاء،

أزْخَرت کُثْر الْفَیْضِ مِنْ أذیالِه.

۱۵ یا شَمْسُ غیبِی زدْتِ لِی رُقَباءَه،

حرّکت أمْوات الثَّرَی بظِلالِه.

۱۶ قَلْبِی لِنارِ خدُودِهِ مُتَعَبّد،

لکِن یُمانِعُ حفنَهُ بنبالِه.

۱۷ قَلْبِی عَلَی دِینِ الْمَجُوسِ فَجفنه،

مُتَجنّدٌ کَمُجاهِدٍ بِقِتالِه.

۱۸ سَفْکُ الدِّماءِ خِضَابُ صَفْحَةِ کفِه،

کَیْدُ الْأکارِمِ فِی تَصَرُّفِ مالَه.

۱۹ مِنّی خیَالُ وِصالِهِ مُتَباعِد،

حَسْبی لِتَسْلِیتی وصالُ خیالِه.

۲۰ حَلَّ الْجَفاء عَلَیَّ مِنْ لحَظاتِه،

حَرِمَ الْوصولُ إلَی حَریمِ وِصالِه.

۲۱ طالَعت فِقْه الْعِشْقِ ثُلْث أُصولِه،

فَفَرقت بَیْنَ حرامِه وَ حَلالِه.

۲۲ بَینَ الْأحبّة لِلْمَعِیْشَة حبُّه،

قسم الْهُموم کَمنفق لِعَیالِه.

۲۳ وقف الْعناء عَلَی الْفُؤادِ اطایر،

بَذل الْبَلاء عَلَی الضَّمیرِ الواله.

۲۴ حَصلَ التَّساوی بالْقِناعَة بَیْنَهُم،

کُلٌّ مِنَ الشُّرَکاءِ شاکِرُ حالِه.

۲۵ ما لِی خلافٌ فِی رَعایَة أمْره،

إنْ شاءَ أعطِی الرُّوحَ قَبلَ سُؤالِه.

۲۶ لمَ لا أراعِی بالْإطاعَة حاکِماً،

تَختلُّ أوضاعُ الْهَوی بمَلالِه.

۲۷ قسم بِقافِ قَوامٍ قَد قُویمَه،

وَ بحاءِ حِشْمَتِه وَ دال دلالِه.

۲۸ إنَّ الْهَوی مُتمکّنٌ فِی مُهْجتِی،

لا یُمْکنُ التَّقْلیل لِاسْتِقْلالِه.

۲۹ فَالرُّوحُ مُنْتَسبٌ إِلَى اعقابه،

وَ الْقلبُ مُصْطَبرٌ عَلَى أَهْوالِه.

۳۰ عُنقِی بِأَغْلالِ الْغَرامِ مُطَوّق،

لا أَطْلُبُ الْإِطْلاقَ مِنْ أَغْلالِه.

۳۱ قَدَمی عَلَی نَهجِ الْمَحَبَّةِ ثابتٌ،

لَمْ اسْعَ فِی تَدْبیرِ حَلِّ عقالِه.

۳۲ لا ذوّبن الرُّوح فِی نارِ الْجَوَی،

ولا حرّقن الْقَلْب فِی بَلْبالِه.

۳۳ حَتّی تَقُول عَواذِلِی هذا الَّذِی،

فاقَ النَّطایرُ فِی عُلُوِّ جَلالِه.

۳۴ هذا الَّذِی فِی الْعِشْقِ قَد طَلبَ الْعُلا،

وَبَدا لَهُ نیْل إِلَی آمالِه.

۳۵ یا عاذِلَ الْعُشّاقِ لا تَتَعَرَّضن،

إِنَّ الْهَوی لُطْفٌ لِحُسْنِ مَآلِه.

۳۶ لا یُوقبِ الْفَحشاء مُحْترقَ الْحَشا،

حَرِّز مِنَ الْفَحْشاءِ حرقَةَ مَآله.

۳۷ لا تَحْسَبَن یَدی الْعَذاب مُتیّم،

یَومَ اللِقاء وَ الْعِشق مِنْ أَعْمالِه.

۳۸ یارَب زِدْ شَغفَ الْفُضولِی فِی الْهَوی،
وَ اسْدُدْ طرائِق نَقْصِه وَ زَوالِه.
۳۹ فَافْتَحْ کُنوزَ الْإِهْتِمامِ بوَجْهِه،
وَ احْلُلْ عُقودَ لِسان لُطْف مَقالِه.
۴۰ لثناء سَيِّدِنا الَّذِی بلغَ الْعُلا،
بجَلالِه وَ جَمالِه وَ كَمالِه.
۴۱ سَنَدٌ كَرِيمٌ سيِّدٌ مُتَكرِّمٌ،
قَدْ بانَ أَمْرُ الْحَقِّ فِی ارسالِه.
۴۲ الدِّیْنُ مُنْتَسبٌ إِلَى احْكامِه،
وَ الشَّرْعُ مَبْنِی عَلَى أَقْوالِه.
۴۳ لَما توَجّه لِلْعُلوِّ إِلَى السَّماءِ،
نَزلَتْ نكاتُ الْوَحْى لِاسْتِقْبالِه.
۴۴ بِثنائِه رفَعَتْ مدارِجُ قَدرنا،
خصَّتْ تَحِيَّتُنا عَلَيْهِ وَ آلِه.

- ۴ -

۱.	أفْنَی الضَّنَی جَسَدِی وَ ابْلی بالِی،
غَلب الْهَوَی وَ أزالَ بلوَی الْبالِی.
۲.	الْعَقْلُ مِنْ أَلَمِ الْهَوَی یَنْهانِی،
وَ الْبالُ مِنْ فَرْطِ الْجَوَی یَأبی لِی.
۳.	قَلْبِی حَوی محْن الْمَحَبَّۀ رَغْبَۀ،
وَ هُوَ الَّذِی بالُّنصحِ لَیْسَ یُبالِی.
۴.	لَوْمُ الْعَواذِلِ لایَضُرُّ صَبابَتِی،
شرف الْعُلَی بمَصائِبِ الْأهْوال.
۵.	بَدْرٌ تَجَلّی کُلَّ مَنْ طَلَبَ الْوِلا،
صَلَّی عَلَی خَیْرِ الْوَرَی وَ الْآلِ.
۶.	جَذبُ الْقُلوب بقَدِّهِ مُتَمایلاً،
قَتْلُ النُّفوس بلحْظَۀ الْقِتالِ.
۷.	یا مَنْ تثبتُ فِی الْحُشاشَۀ حُکْمُه،
وَ تَغَیَّرَتْ بثُباتِهِ أحْوالِی.
۸.	أنْتَ الْمُرادُ مِنَ الْعَوالِمِ کُلِّها،
وَ بک اکْتَفَیْتُ رضیً وَ غَیْرک مالِی.
۹.	مالِی لغَیْرُک رَغْبَۀٌ وَ مَحَبَّۀٌ،

روحِی فداکَ مَعَ الْفُؤادِ وَ مالِی.

۱۰. حق عیک لِی الْوصال لأنَّ لِی،

بک نِسْبَةٌ وَ تَعَلُّق فِی الْحال.

۱۱. أَنَا فِی هَواکَ مُوَحِّدٌ مُتَفَرِّد،

لَکَ فِی الْبَها عَدم الْمِثال مِثالِی.

۱۲. لَکَ فِی الْمَلاحَۀ وَ الْجَمال،

فِی خَلْقِکَ الْمُتَلَوّن الْمیّال.

۱۳. لِی فِی هَواکَ تشوق مُتَنَوّع،

فِی کُلِّ أَیَّامٍ بَدتْ وَ لَیالٍ.

۱۴. مُتَجَدِّدٌ مُتَوَفِّرٌ مُتَکَثِّر،

مُتَزایدٌ مُتَواتِرٌ مُتَوال.

۱۵. إنْ رمْتَ لِی بَصَراً یُشاهِدْ ما یَرَی،

لاتَخْفِ عَنْ نَظَری سَوادِ الْخالِی.

۱۶. لاتَحْسَبَنِی أنْ أَکُونَ مُبْصِراً،

وَ مِنَ السَّوادِ یَکُونُ طَرفِی خیالِی.

۱۷. یا منیَتِی لاتأمن الْحِیَلَ الَّتِی،

تَنْشا مِن الْمُتَفَتّنِ الْمُحتال.

۱۸. فَانْظُرْ عَواقِبَ مِنْ معاشَرَۀ الرّدَی،

وَاحْذُرْ مُعاشِرَ رَفْعَۀ الانْذال.

۱۹. لاتحقَرن مَواعِظِی وَ نَصائِحِی،

والله إنِّی مُخْلِصٌ وَ مَوال.

۲۰. فَانْظُرْ إلَی قَوْلِ الْفُضُولِی إنَّه،

خالٍ عَنِ الْإفْسادِ وَ الْاضْلال.

۲۱. دم لا تذالُ مِنَ الْمَکارِهِ فِی الْمَلا،

فِی حضرِ حِفْظِ الْمُدْرکِ الْمُتَعالِی.

- ۵ -

۱. مالِی إلَی وَصْلِ الْحَبیبِ سَبیل،

وَ سِواهُ مالِی فِی الْملاحِ بَدیل.

۲. لَمْ اسْعَ فِی طَلَبِ الْوِصالِ الْأزلِی،

حظا عَلَی عَدَمِ الْوِصالِ دلیل.

۳. فَقد الْوِصال فَقَد قَنَعت بهِمّهٔ.

فکانَّما هُوَ لِلْوِصال کَفیلٌ،

۴. ما صابَ رَای فِی إصابَهٔ مَقْصَدِی.

رأیُ الْأمُورِ مِنَ الْعَلِیلِ عَلیلٌ،

۵. قَلْبِی بتَفْرِیْطِ الْمنَی مُتَکسّر.

جِسْمِی بإفْراطِ السَّقامِ نَحیلٌ،

۶. فِی کُلِّ مَن کَسبَ الْهَوی کَثُرَ الْبَلا.

فَقَليلُ هذا الْإِبْتِلاءِ قَلِيل،

۷. يا مَنْ عَنَى مِمَّنْ عَشِقْنَا مَنْعُنا.

ما فِی مَشاكِلِ أَمْرِنا التَّسْهِيل،

۸. لاتَحْسَبَن بَلاء مُضْطَرِبِ الْهَوى.

مِمَّا لَهُ التَّغْييرُ وَ التَّبْديل،

۹. أَحْبِبتُ بَدْراً حُسْنُهُ مُتَفَرِّد.

وَ سِواهُ مِنْ أَجْمالِهِ التَّفْصيل،

۱۰. بَدْرٌ عَلا شَرَفاً وَ طابَ بِهِ الْبَها.

وَ يَحْسُنُ نسبَته جَمالٌ جَميل.ٌ٠

۱۱. نَجْمٌ سَما عِزّاً وَ مصْحف قَدْره،

ما لَيْسَ مِنْ آياتِهِ التَّنْزِيْل.

۱۲. فَعَلَى جَميعِ ذوی الْبَها لِجَمالِه،

الْأَعْلاءُ وَ التَّرْجِيحُ وَ التَّفْضِيل.

۱۳. حَتم عَلَى النَّظار عِنْدَ لِقائِه،

التَّسْبيحَ وَ التَّكْريمَ وَ التَّبْجيل.

۱۴. خَتَمَ الْكَلامَ بِأَنّ خَطَّ عِذارِه،

صُحُفٌ وَ نُورَ جَمالِه جبْريل.

۱۵. حَكَمَ الْخيالُ بِأَنّ وردَ خُدودِه،

نارٌ وَ إِنّ الْخالَ فِيهِ خَليلٌ.

۱۶. ما قَدُّهُ إلّا قَضیبُ قَدْره،

ثَوبٌ عَلَی قَدّ سِواه طویل.

۱۷. مالَت مَلاحَتُه إلَی بَیْعِ الْبَها،

بَسطت بَساطاً ما لَهُ التَّعْزیل.

۱۸. أغلا النِّفاقُ عَلَیَّ سِعْلهَ وصْلِه،

مِنْ کُلِّ طائفَهَ اتاهَ عَمیل.

۱۹. قَلْبی بنَقْدِ الرُّوحِ عامِلُ حُبِّه،

فَالْبَیْعُ ذاکَ وَ لَیْسَ مِنْهُ مقیْل.

۲۰. بالْوَعْدُ قَدْ بَاعَ الْوَفا غَبنَ الْحَشا،

لِوَفائِهِ لایَنْفَعُ التَّعْجیل.

۲۱. قَدْکانَ مُخْتَفیاً جَمالُ کَمالِه،

مِنّی بَدا لِظُهُورِهِ التَّعْلیل.

۲۲. بَیْنَ الْعَوالِمِ نِسبَتِی بِک رِفْعَهٌ،

عِزِّی وَ قَدْری فِی هَواکَ جَلیلٌ.

۲۳. أمْری إلَیْکَ مُفَوَّضٌ وَ مُتَیَّم،

طوعاً کَأنَّکَ لِلْقَضاءِ وکِیل.

۲۴. فَانْظُرْ إلَی فَقْرِ الْفُضُولی انَّه،

عَبْدٌ ضَعِیفٌ عاجِزٌ وَ ذَلیل.

۲۵. دَم سالما لازِلْتَ یا زَیْنَ الْوَری!

مادامَ فِی افقِ السَّما اکلیل.

۲۶. لما عَشِقت جَمالَهُ کلُّ الْوَرَی،

مُتَتَبِّعاً عادَتْ إِلَیْهِ تمِیل.

۲۷. شَاعَتْ مَناقِبُه وَ عَمَّ هَواؤُه،

ما الْعِشقُ إِلَّا مَا بِهِ التَّکْمِیل.

۲۸. یا مَنْ تمَکّن حُبُّهُ فِی مُهْجَتِی!

بَتَمَکُّن ما شانُه التَّعْدِیل.

۲۹. قَدْ أَثَرَ الْوَفا بَعْدَ الْفَنا،

مُذْ شاع أَنِّی فِی هَواکَ قَتیل.

ـ ۶ ـ

۱ أَراکَ تَرَی حالِی وَ تَتَرحَّم،

أَیمْنَعُکَ الْواشُونَ أَمْ لَیْسَ تعلم.

۲ أَم الْحالُ مَعْلومٌ وَلَکِنْ مَخافَةً،

مِنَ اللَّومِ بَیْنَ النَّاسِ إِذ تَتَکَلَّم.

۳ أَم اللَّومُ مَذْلُولٌ وَلَکِنْ بِعصْرِکُم،

فَنَی الْوَصْلُ ذاتَ اللَّیْل ماتَ التَّرَحُّم.

۴ حَبِیبِی بِتَرکِ الْإِلْتِفاتِ قَتَلتنِی،

کأَنَّکَ لاتَدْرِی بِأَنِّی مُغْرِم.

۵ حَبیبِی بِسَلْبِ الْإعْتِبارِ خَذَلتنِی،
کأَنَّکَ لَم تعلمْ بأَنِّی مُتَیَّم.

۶ حَبیبِی إذا أدْرکت مِنْکَ مُصیبَةً،
اداری فَلا أشْکُو وَ لاأَتَظَلَّم.

۷ إلَی أنْ یَصیرَ الْأمرُ بِالْعَدلِ جاریاً،
وَ قاضِی الْهَوی بَیْنِی وَ بَیْنَکَ یَحْکُم.

۸ فَإنْ تثبتْ حَقّاً عَلَیَّ جَریمَۀ،
بِرُوحِی وَ مالِی فِی الْهَوی أتَجَرَّم.

۹ وَ إن نَسبت جَبراً إلیکَ ظَلیمَۀ،
بِحُجَّۀِ أخْذِ الْحَقِّ ذَیْلکَ الزم.

۱۰ فَاعْرِض أحْوالِی إلَیْکَ تَضَرُّعاً،
لَعَلَّ بِإیْصالِ الْوَفاءِ تتکَرَّم.

۱۱ حَبیبِی بَدا بَینی وَ بَیْنک مَعْشَر،
شَدید والف مُسْتَقدٌّ وَ مُبْرَم.

۱۲ عَلَی قَصدِ قَطعِ الْإتِّصالِ معَانِد،
إذا لامَکَ الْأعْداءُ لاتَتَوَهَّم.

۱۳ بانی کَما قالُوا مَحَلُّ مَرْوَۀ،
وَ فِعلِی بِإفْسادِ الْعَقیدَۀ مُنْضمّ.

۱۴ اُحالِفُ اعدائِی فَکُلّ تَمَتّع،

عَلَى زَعْمِهِم حَلّ عَلَىَّ مُحرَم.

۱۵ فَلاتَحْسَبَنی مِثْلُهم فَأنا الَّذِی،

عَلی عِفَّتِی نُطْقُ الْهَوی مُتَكَلّم.

۱۶ لَقَدْ غَیرَ الْحُسّادُ حُسْنَ فُتُوّتِی،

بَناءُ صَلاحِی فِی الصَّبابَۀِ مُحْكَم.

۱۷ تَربیت فِی مَهدِ الصَّبابَۀِ طاهِرا،

كَانّی مَسیحٌ وَ الصَّبابَۀُ مَریم.

۱۸ بَدأت فَابْدَأت اللَّطافَۀَ فِی الْهَوی،

كَأنّی نُورٌ وَ الْكثافَۀَ مظْلم.

۱۹ بِحُسْنِ سَدادِی فِی الصَّلاحِ مَعَ الْهَوی،

یُباهِی عَلَی جَمْعِ الْمَلائكِ آدم.

۲۰ وَان قُلْ قَولِی فِی صَفاءِ سَریرَتِی،

سُكوتِی بمَضْمونِ الْمقال مُتَرْجم.

۲۱ فَفِی كُلّ آنٍ لِی عُروجٌ إِلَی الْعُلی،

تَغَیّر حالِی لِلتَّرفُّعِ سلم.

۲۲ كَلامُ الْأعادِی باطِل إذ سَمِعْته،

سَتخْرَبُ بُنْیان الْوَفاءِ وَ تَنْدِم.

۲۳ أمرت بِبُنیانِ التَّصَبُّرِ فِی الْهَوَی،

وَكَیْفَ اداری وَ هُوَ فِی الْحالِ یَعْلَم.

۲۴ بِحُبِّکَ مَرْبُوطٌ طَهُورُ صَبابَتِی،

ظَهَرت فَبَانَتْ إنْ کَتمت فتکتم.

۲۵ فَلا أنْتَ فِی إخْفاءِ حُسْنِکَ قادِرٌ،

وَلا أنا فِی کَتْمِ الصَّبابَۀِ أحْکَم.

۲۶ عَرَضت إلَیْکَ الْحَالُ صِرْت مُغاضِباً،

فَیالَیْتَنِی أفْنَیْتُ وَ الْأمْرُ مُبْهَمٌ.

۲۷ شَرَحْتُ لَدَیْکَ الْهَمَّ عدْتَ مُعانِداً،

فَیالَیْتَنِی فِی مَعْرَضِ الْهَمِّ أبْکم.

۲۸ ظَلَمْت بِأنِّی رمْتُ مِنْکَ رَعایَۀً،

فَکَیْفَ نِزاعِی وَ الْعَواذِلُ لوَّم.

۲۹ غَلِطْت بِأنِّی قَد ظَنَنْتُکَ زائِرِی،

وَ فِی الْمَنْعِ وَ النُّهَی الْعِدا مُتَهَجِّم.

۳۰ حَبِیبِی إذا أخْطَیْت فِی شَرْحِ مِحْنَتِی،

لَدَیْکَ بِحَقِّ الْإلْفِ لاتَتَألَّم.

۳۱ عاشَیْت وَ برَفد رَضَیْت بِما تَشاء،

عَلَی کُلِّ مَطْلُوبٍ رِضاکَ مقدم.

۳۲ طَرِیقُ صَلاحِی ضَاعَ مِنْ فَرْطِ حیْرَتِی،

فَأنْتَ بِرُشْدِ الْحال لاشَکَّ أعْلَمُ.

۳۳ حَیاتِی وَ مَوْتِی مِنْکَ بِالْقُرْبِ وَ النَّوی،

تَدبُّرُ أحوالِی إلَیْکَ مُسَلَّم.

۳۴ هُوِیَّتُکَ لاجهلا إلَیْکَ بازلی،

هَواکَ لِأسْبابِ الْکَمال مُتَمّم.

۳۵ حَبیبی یَهذا الْحُسْنِ وَ اللُّطْفِ وَ النَّهی،

عَلَیْکَ لِتَوفیقِ التّقی مُتَحَتّم.

۳۶ تَحمد رَبَّ الْعالَمِینَ وَ بَعْدَه،

صَلاۀُ رَسول لِلرِّسالَۀ مُختم.

۳۷ بَشیرٌ نَذیرٌ کامِلٌ وَ مُکَمّل،

نبیّ کریمٌ مُکْرِمٌ وَ مُکَرَّم.

۳۸ عَلَیْهِ لِإصْلاحِ الْعَواقِبِ فِی الْمَلا،

یُصَلّی فُضولِی دائماً وَ یُسَلّم.

- ۷ -

۱ أباهِی بِوَجْدٍ قَد تمکّن فِی الْحَشا،

وَ ذلِکَ فَضْلُ اللهِ یُؤْتِیهِ مَنْ یَشاء.

۲ اسرّ بِشَوق رَوّحَ الرُّوح ذَوْقه،

وَکَیْفِیَّۀٌ مِنْها حشای قَدِ احْتَشا.

۳ ألذّ بِشَوقٍ بَعْدَما کُنْتُ میتا،

رَمانِی فِی وَجْدِ الْغَرامِ وَ انْعَشا.

۴ كَسبْتُ بِبَذْلِ الرُّوحِ ذوقاً مِنَ الْهَوى،
مِنَ الرَّأْى أنْ يَغْنَى الْمَصالِحُ بالرِّشا.

۵ حَما اللهُ ظَبياً صادَنِى بلحاظِه،
وَ صَيَّرَنى عَنْ غَيْرِهِ مُتَوَحِّشاً.

۶ سَقَى اللهُ غُصْناً مائِساً مُتَعَدِّلا،
معادِلُهُ فِى رَوضَۀ الْحسنِ ما تَشا.

۷ مُحرِّكُ أَشْواقٍ تُحرِّكُ قَدِّه،
يوقفُ دَورانِ الزَّمانِ إذا مَشَى.

۸ فَلولا مَدارُ الدَّهْرِ مَرْكَزُ خالِه،
لكانَ نِظامُ الْكائناتِ مُشَوِّشا.

۹ فَلَوْ كانَ عذبُ الْعُمْرِ مِن حِيْنَ وَصْلِه،
لما كانَ فَرِدٌ مِنْ بَنِى النَّوعِ عائشا.

۱۰ وَ لَو كانَ فِى عَينِ الْحَياۀ عِفافُه،
لما زادَ مِنْها الْخضرُ إلَّا تعطشا.

۱۱ بَديْعُ زَمانٍ نور لطف جَماله،
تَحْجُبُ فِى سِرِّ التَّشَعْشُعِ وَ اغْتَشا.

۱۲ مُحَيِّرُ أهْلِ الْعَقْلِ مُعْجِزُ حُسْنِه،
لأنَّ مَعَ الْإظْهارِ فِى الْإِخْتِفاءِ فَشا.

۱۳ بِخديْهِ نُورٌ لو يُخالِطُ بَعْضه،

مَعَ الصُّبْحِ قَطْعاً لاٰيُقارِنُهُ الْعشا.

۱۴ نَهانِی عَنْ میْلِ الْوصالِ کَأَنَّهُ،

تَوَهَّمَ عَنْ لَومِ الْعَواذِلِ وَ اخْتَشَی.

۱۵ قَنَعت بِتصْويرِ الْخيالِ ضَرورَةً،

نهيت مَعَ الْإجْبارِ عَنْ ذلِکَ الرّشا.

۱۶ صَبرتُ عَلی هَمٍّ وَ حُزنٍ وَ حَسرةٍ،

رأيتُ جَميعاً فِی الْحَشاءِ محوّشاً.

۱۷ فَإنْ عشت فِی صَبری تأمّل مَقصَدِی،

وَ إن لَمْ اعش ذنبی عَلی عاذِلی وشی.

۱۸ خَليلِی غَيرُ الْعِشق مالی صَنعَةٌ،

عَلی وَجهِ جُمهورِ الْأمورِ هُو الْغشا.

۱۹ مَحا حِينَ تَصويرِ الْهَوی قلم الْقضا،

علی لوحِ قلبِی کُلُّ نقشٍ تنقّشا.

۲۰ سِوَی الْعِشْقِ مَجْموعُ الْفعالِ فَواحِش،

فَلاعيْب لِی لَوما ارتکَبتُ فَواحشا.

۲۱ يكدرُنِی لَومُ الْعَواذِلِ فِی الْهَوی،

فَيالَيْتَنِی عَن قَولِهم کُنت اطرشا.

۲۲ فَلم تَمحَ آثار الْهَوی عَنْ سريرَتِی،

وَ إن لامنِی فِيها الْعذولُ وَ ناقَشا.

۲۳ فَکَیْفَ أنا فِی الْعِشق جهلاً وَ إنَّه،
مفیضُ صفاءِ الْعَقلِ وَ الرُّوحِ وَ الْحشا.

۲۴ لنعت نبیّ عزّ رفعهٔ قدره،
بساط کمالِ الْقَدْرِ فِی الْعَرشِ افرشا.

۲۵ نبی کریمٌ غصن قدر کماله،
عَلی الْعرشِ بِالْفرعِ الرّفیعِ تعرشا.

۲۶ إذا نوّر الْمعراج برق براقه،
فَمِنْ سِیْره قد صار أدْهم ابرشا.

۲۷ هُو الْبحرُ لِلإحسانِ وَ الْجودِ وَ النّدی،
إلیهِ فُضولی مائلاً مُتَعطّشا.

- ۸ -

۱ سما قَدر السَّماحهٔ وَ الْجَمال،
بِبدرٍ لاحَ من فَلَکِ الْکَمال.

۲ عَلی افقِ الْعُلی بدرٌ تمام،
اتمّ بیان قُدرَهٔ ذِی الْجلال.

۳ تکمّلَ حسنُه بِأتمِّ وَجه،
بحمرَهٔ خدّه وَ سوادِ خال.

۴ تَجاوزَ عَنْ مناسبهٔ التّساوی،

بِقدٍّ فِی نهایَۃِ الْإعْتِدال.

۵ تبارکَ خالق أعطاہُ حسنا،

تنزّہ عن مشابِھۃِ الْمِثال.

۶ تفرّدہ الْملاحۃ مستقلاً،

فَلیسَ لَها سِواہُ من الْآھال.

۷ تَمَکَّنَ فِی الْقلوبِ وَ دامَ فِیھا،

فَما فِی ذِی الْبلادِ سِواہُ وال.

۸ ھُو الرُّوحُ الْمقَدّسُ فاقَ لطفاً،

خفاہُ اللہُ مِن عینِ الزّوال.

۹ ھو النَّجمُ الْمنوّرُ نالَ اوجاً،

حماہُ اللہُ عَن إثرِ الْوبالِ.

۱۰ ھَویت جماله بِکَمالِ وَجہٍ،

جَعَلْتُ فداءَہ روحِی وَ مال.

۱۱ یلاما بیتاً حُسنَ امْتِزاجٍ،

ازالتُہُ عَدیمُ الْإحتمال.

۱۲ یُصوّرہُ الْھَوی فِی کلّ آنٍ،

عَلی لوحِ التّصوّر وَ الْجمالِ.

۱۳ فلیسَ لِی السّلو بِما سِواہ،

وَلَم أر غَیْرَہُ وَ سِواہُ مالِی.

۱۴ تقضّی فِی هواهِ مُرور عُمرِی،

مَدی الْأیّامِ فِی سهْرِ اللَّیالِی.

۱۵ حفَظت خیالَه لِصِفاءِ قلبی،

طَلَبت وصالَه لِصلاحِ حال.

۱۶ ولٰکن قَد وَجَدتُ بهِ طبعاً،

یمانِعُ عَنْ مُطالَبَۀِ الْوِصال.

۱۷ یُخالِفُ کُلّ ذِی ولَعٍ عِناداً،

بِألفاظ أشَدّ مِن الْقِتال.

۱۸ یجرح کُلَّ ذِی طَلَبِ هواهُ،

بِالحاظِ أحدّ مِن النّبال.

۱۹ کفاهُ مَعَ الْمُحِبِّ لَهُ عِنادا،

إلَی الْأعْداءِ رَسْمُ الْإمتِثال.

۲۰ یُقارِب کُلّ ذِی حیَلٍ وَ مَکْرٍ،

فَیَحْسِبُ أنّهم لِمَنِ الْمَوالِی.

۲۱ یُخالِف مَن یُناصِحهُ وَ یرضی،

مَفاسِدِه مَکارِه الْأخیال.

۲۲ یُخالِطُه الْأراذِل وَ الْأدانِی،

مُخالَطۀُ الْکِلابِ مَعَ الْغزال.

۲۳ أخاطِبهُ یخالِفنِی عِناداً،

یصرّ عَلَی مُضاعَفَۀ الْفِعالِ.

۲۴ أعاتِبهُ یکدّرهُ کَلامِی،

یضاعِفْنِی الْمَلال عَلَی الْمَلال.

۲۵ فَإنْ کَثرَ الْکَلامُ فَلایُداری،

وَإن کَدر الْغَرامُ فَلایُبالِی.

۲۶ خلافُ رضائِهِ المٌ عظیم،

فضولی لاتطاول فِی الْمَقال.

۲۷ فَدَعْ ما شاءَ یَعْمل فِی الْمَلامِ،

مخالفۀُ الْملاحِ مِن الْمحالِ.

ـ ۹ ـ

۱ سُروری و ذوقِی مِن جَمالِک صادرِ،

عل کلّ صنْعِ صانِع الْحُسْنُ قادرِ.

۲ لَفرطِ فتُورِ الْعقْلِ خالک خالق،

لِفِطرَۀ فتر اللّحظ طرفُکَ فاطِر.

۳ جمالُک نورٌ لامعٌ مُتشعشع،

مُشاهدُ ذاکَ النُّور لِلّه ذاکِر.

۴ سرور هواکَ الْمُستدامِ محرمٌ،

عَلی کلِّ مَنْ فِی طوعِ حُسنِک قاصِرٌ.

۵ هواکَ نعیمٌ فِی الْبَقاءِ مُخلّد،
وَ جاحد آیات الْمَلاحةِ کافِر.

۶ لحُسْنِکَ مِن خطِّ الْعِذارِ ندائد،
أشَدّ شعاعاً فِی الظَّلامِ النّوائر.

۷ یمن بِک الدُّنیا عَلی فَکَیْفَ لا،
تمن وَلِی فِی الدَّهرِ أنْتَ معاصِر.

۸ فَما الدَّهْرُ الَّا خَلوَةٌ لِاجْتِماعِنا،
وَ ما أنا إلَّا فِیْهِ بالْوَصْلِ شاکِرٌ.

۹ اساراکَ مِنْ سُکْرِ الْهُوی کَسَبُوا الْبقا،
وَ بَیْنَ الْوَری کاسُ الْمَنیّةِ دائر.

۱۰ بطرفِکَ حَرکَةُ الْجُفونِ إلَی الْجَفا،
لِکُلِّ ادیبٍ فِی التَّعلُّمِ زاجر.

۱۱ نَسَلت ثباتَ الصَّبْرِ وَ النَّومِ دائماً،
خیالُکَ بَیْنَ الْقلب وَ الْعَیْنِ سائرٌ.

۱۲ مِنَ النّارِ لَم تَحْرِقْ وَ فِی الْماءِ لَم تغص،
تَحَیّرنا فِی أمْرِه وَ هُوَ ساحِر.

۱۳ هواکَ عَلَی الأجداثِ لَو مر زائراً،
لما تمَّ تَحْتَ الْأرْضِ أصلاً مجاور.

۱۴ وَ ضاقَتْ مِنَ الْمَولُودِ دائرةُ الثَّرَی،

وَ فاقَتْ بطون الْأمَّهات الْمَقابر.

۱۵ بَدا انْقلابٌ مِنْ ثباتِکَ فِی الْحَشا،

فَویلٌ لِملک حاکِمٌ فِیهِ جائِر.

۱۶ قیامُکَ أفْنَی الدَّهْرَ وَ هُوَ قیامَهٔ،

فَللدَّهْرِ إظْهارُ الْقیامَهٔ آخر.

۱۷ تخاطِبُنی نَهباً عَلَی ولَعِ الْهَوَی،

فَکَیْفَ تُناجینِی وَ ما أنا حاضِرٌ.

۱۸ تَصوُّر شخصِی لِلْعُقول مُحَیّر،

لأنِّی کَالشَّخْص الْمُصَوّر حائرٌ.

۱۹ لَدیْکَ بِلامَیْل التَّحرُّکِ واقف،

إلَیْکَ بلا غمض النَّواظر ناظِرٌ.

۲۰ خَلَعْت لِباسَ الْإعْتِبارِ فَمدْمعِی،

لِجسمِی مِنْ أهْلِ الْمَلامَهٔ ساتِر.

۲۱ لِشَیْبی لاأرجُو مِنَ الدَّهْرِ مَقْصَداً،

فشبت وَ أهْلِی فِی الْولادَهٔ عاقِر.

۲۲ کَشف الْهَوی لأبدَّ مِن شَنَعِ الْعِدا،

نهایَهٔ إظهارِ الْمَحبَّهٔ ظاهِر.

۲۳ فَلَم یَحْتَملْ إخراجُ ذَیْلِکَ مِن یدِی،

حَبیبٌ عَفیفُ الذَّیْلِ فِی الدَّهْرِ نادِر.

۲۴ وَ مِنْ أیْنَ أَلْقَی إنْ تَرَکتکَ تائباً،

وَما لَکَ فِی فَلکِ الْجَمال نظائرُ.

۲۵ تربیت وَ اسْتَکْمَلَتْ فِی أرْض بابل،

فَأنْتَ لِذا فِی صَنْعَهَٔ السِّحْرِ نادر.

۲۶ مِنَ الْحلهٔ الْفیحاءِ زادَ لَکَ الْبَها،

لِذلک حلو أنْت طبعَاً وَ طاهر.

۲۷ شَمیمُک فواحٌ کَأَنَّک دائما،

لِمشهَدِ سُلْطانِ الْولایهٔ زائر.

۲۸ امامُ الْوَری کَنزُ الْمنَی عِلْمُ الْهُدی،

ولِیٌّ وَصیٌّ وَصفُهُ مُتکاثِر.

۲۹ حَکیمٌ لِأقوالِ النَّصیحَهٔ ناطِق،

خَلیلٌ لِأصنامِ الضَّلالهٔ کاسِر.

۳۰ حلیمٌ بِحُسنِ الرَّأی عِنْدَ اقْتِداره،

عَلی ظُلمِ احزابِ الْعِداوَهٔ صابِر.

۳۱ تمیلُ إلَی تَعظیمِه مُهَجُ الْوری،

فَواضِحهٌ مِنْها عَلیهِ السَّرائر.

۳۲ هُو الْمبتدا کوناً وَ فاعِلٌ مایشاء،

فَترجعُ مَعهوداً إلیْهِ الضَّمائر.

۳۳ حَقیقَتُه نورٌ مِنَ الدَّرکِ مُخْتفٍ،

وَ مِنْها عَلاماتُ الشُّهودِ مَآثِر.

۳۴ هُو الْبَیْتُ الْأَقصَی طَلَقهُ غَیْرُه،

لَهُ الْکائناتُ الظَّاهِراتُ مَظاهِر.

۳۵ لَدَی الْعَقْلِ فِی تحقیقِ رِفْعهٔ قَدْرِه،

عُلوّ عَلی الْأَفْلاکِ حقّقَ عاثِر.

۳۶ فَلو دامَ لِلدَّهْرِ التَّخلُّل أمْرِه،

لتفْسدهُ بَعدَ امْتزاجِ عناصِر.

۳۷ هَو الْبَحرُ لِلْأفضالِ مِن غَیْرِ ساحِلِ،

وَ سائِرُ أعیانِ الْوجودِ مقاطِر.

۳۸ وَلِیٌّ وَصِیٌّ فِی صفاتِ کَمالِه،

مقالُ مَقاماتِ الْعلا مُتواتر.

۳۹ إطاعتُه فرْضٌ عَلی کلِّ مُسلِم،

مُبایِعُه فِی الرِّبْحِ وَ الْغَیْرُ خاسِر.

۴۰ شَهادهُ تَصدیقِ النُّبوَّهِ فِی الْملا،

کَفَی أنَّه لِلدِّیْنِ وَ الشّرْعِ ناصِر.

۴۱ عَلی امیرُ الْمؤمنِین هُوَ الَّذِی،

لِکَسرِصَلاحِ الشَّرعِ بِالْعَدلِ جابِر.

۴۲ علا فِی الْمعالِی اسْمُه وَ لذکْرِه،

مدارِجُ عرْشِ الْإقتدارِ مَنابِر.

۴۳ هُو الْحاكِم الْباقِی إِلَی مَوعِدِ اللِّقا،

وَ صاحِبُ حُكمِ غَيْرِه مُتَغايِرٌ.

۴۴ محيطٌ لِأَحكامِ الشَّرِيعۀ حُكمُه،

لَه الْحُكمُ فيها وَ هُوَ ناهٍ وَ آمِر.

۴۵ تحجبُ مِن تَعظِيمِه واهن الْخُطَی،

مراعاۀ تَعظِيم سِواه كَبائر.

۴۶ مَناقِبُه لِلْمُعْضلاتِ محلۀٌ،

مَدائحُه لِلْمُلهماتِ مَصادِر.

۴۷ عليكَ سَلامُ الله يا مَعدنَ الْعَطا!

وَيا مَنْ لِبُنيانِ الشَّرِيعَۀ عامِر!

۴۸ سِواكَ إِلی الْمَقصودِ مالِی موصل،

وَ غيرُ هواكَ الْمُستعان معاشر.

۴۹ لِغَيرِک مَدحی لايطِيبُ خاطِری،

وَ مالِی فِی مَدْحٍ لِغَيْرِک خاطِر.

۵۰ فضولِی فَقيرٌ مُذنِبٌ مُتحيِّر،

وَ بَينَ جُنودِ الْإِبتِلاءِ محاصِر.

۵۱ جنايتُه موفورۀٌ وَ خطاؤه،

كَثيرٌ ثقيلٌ مفرطٌ مُتوافِر.

۵۲ فأَنْت دلَيلُ الْحائرين فَكُنْ لَه،

معيناً شفيعاً ان ربّکَ غافِر.

۵۳ فَصَلِّ عَلی فَخْرِ الْأنامِ مُحمّد،

مُنير الدّياجِی حِيْنَ تَغشی الْبَصائر.

ـ ۱۰ ـ

۱ يحرِّکُ وجدِی قَدَّک الْمُتمايل،

وَ قَلبی إلَی ذاکَ التَّحرّکِ مائل.

۲ عَلی قَدِّکَ الْمَيَّاسِ قدرا فَما له،

نَظيرٌ بِتكميلِ الْبها وَ معادل.

۳ تسلطن فِی مُلکِ الْقُلوبِ فَإنَّه،

إلی الظُّلمِ ميّالٌ عَنِ الْعدلِ عادِل.

۴ هواکَ فناءٌ مطلق فَبعصره،

عَلی الْخلقِ تعميمُ الْمَنيَّةِ شامِل.

۵ فَمَنْ ذاقَه قَد ماتَ ذوقاً وَكُلُّ مَنْ،

بذا الذَّوق لَم يقتلْ لَه الْغبن قاتِل.

۶ تَمَشَّيت تَعظيماً لِقدّکَ فِی الثَّری،

بَدَتْ مِن قيامِ الدّارسينَ الزَّلازل.

۷ تَكلَّمت تَشريفاً لِلَفظِکَ فِی السّما،

مِنَ الْملأ الْاعلينِ قامَتْ هلاهِل.

۸ مَلا الْأَرضُ مَسْحُوراً وَ طرفُک فِی الْمَلا،

یَقولُ لما فِی الْأَرضِ إنِّی جاعِل.

۹ رأیْتُکَ قد بانَتْ عَلیّ عواقِبی،

وَ حقَّقَ أمْرٌ فِی الْأواخرِ حاصِل.

۱۰ کَناظِرِ مِرآةً یَری ماوَراءَه،

یُبینُ أحوال الْوراءِ الْمقابل.

۱۱ مِنَ الْبُعدِ هَمّ قَد تکمّل فِی الْحَشا،

عَلی قَدرِ خطواتِی إلَی الْقُربِ زائل.

۱۲ کَنُورِ الذّکا فِی الْبَدرِ عِند کمالِه،

تنقّصه فِی السَّیْرِ قرباً مَنازل.

۱۳ بَسَطت بَساطَ الْحُسنِ لِلْبَیعِ وَ الشّرا،

وَ أهلُ الْوفا شوقاً إلَیکَ مُمایل.

۱۴ خُذِ الرُّوحِ مِنِّی لِلْوصالِ مُسامحا،

فَلاعَیب ان راعی الْعَمیلِ معامِل.

۱۵ لِسانُک حلوٌ لحظ طرفکَ ساحر،

کَأَنَّک حلِّی وَ أرْضُکَ بابل.

۱۶ حَبیبی لَکَ التَّرجیحُ فِی الْحُسنِ وَ الْبَها،

عَلی کُلِّ مَنْ فِی مَسْنَدِ الْحُسنِ کامِل.

۱۷ تقارُبک الْأشرارُ بالْبَیتِ بَیْنَهم،

وَ بَیْنَکَ توفیقُ التَّباعُدِ حائل.

۱۸ مزاجُک میالٌ وَ طَبعُک مُشْفِق،

وَ حولَکَ بِالْکَیْدِ الْعظیمِ الأراذِل.

۱۹ فأنْت کَماءٍ فِی اللَّطافَۀِ وَ الصَّفا،

وَ حاذبه لِلْمِلءِ طبعاً اسافِل.

۲۰ وَ أَنتَ کَمِرآهٌ بلُطفِ طَبیعۀٍ،

وَکُلُّ لطیفٍ لِلتّأَثُّرِ قابل.

۲۱ أخاف عَلی عرض الْجمالِ مِن الرَّدی،

قَراری ضعیفٌ ذلکَ الْخوفُ هائل.

۲۲ حبیبی مَتاعُ الْحُسنِ فیکَ أمانَۀ،

وَ أنت أمینٌ لِلْأمانۀِ حامِل.

۲۳ علیکَ بِحُسنِ الْحَظِّ ان لمنهیۀ،

بهِ الْغصبُ مِن أهلِ الْخَطا مُتطاوِل.

۲۴ فلاتظلم التَّقوی والا مجازیا،

یعادِیکَ سُلطانُ النّقا وَ هُوَ عادِل.

۲۵ إمامٌ مُبیِّنٌ فِی تَصَوُّرِ درکِه،

تَصَرُّفُ أوهامِ الْعوارِفِ عاطِل.

۲۶ وَلِیٌّ وَصیٌّ حینَ حَصْرِ صفاتِه،

تَصوُّرُ إدراکِ الْمعارفِ باطل.

۲۷ وَ إنْ طابَ طَوعُ الْأولیاءِ بِأسْرِهم،

تَودُّده فرْضٌ سِواه نوافِل.

۲۸ وَ إن خلق الْإنْسانِ وَ الْجِنّ كُلِّهم،

هُو الْمَقْصَدُ الْأَقْصى سواه وَسائل.

۲۹ بإذن الَّذى أعلاهُ قَدراً وَ منزلاً،

لَه فِى أمورِ الْكَائنات مداخل.

۳۰ إرادَته فِى كُلِّ صُنْعٍ كَساعد،

وَ سائِرُ اسبابِ الْوجودِ أنامِل.

۳۱ فَلو لَم يَكُنْ مربوطَةً بِولايةٍ،

بشَخْصِ وُجودِ الْمُمكِناتِ مَفاصِل.

۳۲ لردّت مِن الاعراضِ كرهاً جواهر،

وَ فرّت عَن الْأرواحِ رُعباً هياكل.

۳۳ إلَى الدَّهرِ قهراً لو يَشاءُ بنَظْرَةٍ،

تقطّع مِن نَظمِ الْوجودِ السَّلاسل.

۳۴ هُوَ الْآيةُ الْكُبْرى صلاحاً وَ سَيفُه،

بَلاءٌ عَلَى الْأعداءِ مِنَ الله نازل.

۳۵ فَكَيْفَ أراعِى غَيْرَهُ مُتجاهلا،

أمَّن هُوَ مَفْضولٌ كَمَن هُوَ فاضِل.

۳۶ فَكيفَ أساوى ذلِكَ الدُّرَ بالْحصى،

أمَّن هُوَ عالٍ مِثْلُ مَنْ هُوَ سافل.

۳۷ خِلافَتُه لُطفٌ عَلی أهلِ عَصرِه،

فَماتَ مَعَ الْحِرمانِ مِنْها الْأوائل.

۳۸ فَلاشَکَّ أنا خَیْرُ خَلقٍ وَ أمَّةٍ،

فَلیسَ کَمَهجورِ الْأحبَّةِ واصِل.

۳۹ ولِیّ عَلی أهلِ الْولایةِ فائق،

عَلِی إلَی أعلَی الْمَدارِجِ نائل.

۴۰ مُطابِقُ دَعوی الْحَقِّ مِنْ مُعْجِزاتِه،

لِحَقیَّةِ الْإسلامِ قامَتْ دلائلُ.

۴۱ فَلو لَم یُحَقِّقْ مِن مُعلّمٍ فَیْضُه،

حَقیقةُ أشکالِ الْمسائلِ سائل.

۴۲ لدامَت عَلی إبهامِه وَ خَفائِه،

إلی الْحشرِ فِی کلِّ الْأمورِ الْمسائل.

۴۳ عِنایتُه عَمّت عَلی کُلّ مَن أتَی،

وَ ماردِ مَمنوعُ الْمَنی مِنْهُ سائل.

۴۴ لِمُخلصِه حقّاً وَ إنْ قُلْ ذِکرَه،

بِنسبَتِه أمْرُ الْمَنَی مُتَساهل.

۴۵ لِمبغضِه جَهلاً وَ إنْ ذمّ فَضلَه،

بِتَذکارِه یمناً تُحِلُّ الْمَشاکِل.

۴۶ فَلِلّهِ عِلْمٌ مُخْتَفٍ فِی ولایةٍ،

وَ جاهِلُ ذاکَ الْعِلْمِ لله جاهِلِ.

۴۷ ولایَتُه لطْفٌ مِن الله فِی الْمَلا،

فَذُو غَفْلَة عَنْها عَنِ الله غافِلِ.

۴۸ مطاوعُه بِالصِّدْقِ فِی الْحَشرِ خالِص،

مبایعُه فِی الدَّهْرِ لِلْخَیْرِ عامِلِ.

۴۹ تُعادِیه أولادُ الزِّناءِ تَعَصُّبا،

فَیالَیْتَ أمَّ الدَّهْرِ مِن ذاکَ حائل.

۵۰ عَلیکَ سَلامُ الله یا مَنْبَعَ السَّخا!

وَ یا مَن لِأفْعالِ الْعَجائب فاعِلِ!

۵۱ فُضولِی فَقیرٌ عاجزٌ مُتحیِّرٌ،

لِلُطفِک مُحتاجٌ بجودِک آمِلِ.

۵۲ إلَی مَن یبیّن الْحالَ عَندَ مُصابه،

وَ أنْت لِإنْجاحِ الْمَطالِبِ کافِلِ.

-۱۱-

۱ هَواکَ لِأنوارِ الْمَلامَة مُلَمّع،

فَلابُدَّ مَنْ یُبلَی به یَتشَعشَع.

۲ غَرامُکَ عَنْ ماءِ الْحَیاة عِبارَة،

فَلاشَکَّ یَفْنی کُلُّ مَن یَتجرَّع.

۳ جَمالُک خَلّاقُ الْبَدائعِ فِی الْبَها،

لَه مُوجد فِی کلِّ آنٍ وَ مُبدع.

۴ مُعَاف عَنِ الْإجْبارِ نیل وِصالِه،

لَه الْملکُ یُؤتِی مَنْ یَشاء وَ یَنْزِع.

۵ عَلی أولیاءِ الْوجدِ قدّکَ لَو مَشی،

مُلاقِیهِ جَبراً لِلْحَیاۀ یُودّع.

۶ بِمَشْیکَ بانَ الْمُستعارُ وَ أهلُه،

وَ حقّقَ انَّ الرُّوحَ فِی الْجِسمِ مُودَّع.

۷ لِدائرَۀ الْأرواحِ خالُکَ مرکزٌ،

لِجَمیعَۀ الْأَلْبابِ وَجهُکَ مَجْمَع.

۸ فَلَم تَلْتَفِتْ عَیْنِی إلَیْکَ تَلَهّیا،

لِکُلِّ مِنَ الْأحْبابِ قَلْبٌ مُضَیّع.

۹ بَعید قَبول الْمَنعِ عَنْ تابعِ الْهَوی،

عَذول شِناع الْإبْتلاءِ یَشْنع.

۱۰ مُحال زَوال الْوَجْدِ بَعدَ حُلُولِه،

معالج أمراض الْهَوی یَتَصَدَّع.

۱۱ حَرامٌ هُوَ الدُّنیا عَلَی کُلِّ عاشِق،

فَقیهُ الْهَوی مِنْ غَیْرِه یَتورَّع.

۱۲ فَلَو حَمَلت ما فِی الْغَرامِ مِنَ الضَّنَی،

مطیَّهٔ أوضاع الدَّوائرِ تضلع.

۱۳ فَلو عَرضت فرْضاً عَ قَلب میّت،

تَصورُّ أوهامِ الصَّبابَهٔ یجزع.

۱۴ وَ إن امْتَلَی بَطنُ الزَّمانِ مُطاعماً،

حَریصُ حُظوظِ الْإبتلاء لَیْسَ یَشبْع.

۱۵ فَلاتُحسبِّوا ذا الْحُبِّ مِمَّنْ یُحِبُّه،

بحالٍ مِنَ الْأحوالِ یَرضَی وَ یَقْنَع.

۱۶ إذا شَمّ ریحَ الْوردِ یَقْصِدُ أنْ یری،

فَلمّا یری بِالْإجْتِنا فِیه یَطْمَع.

۱۷ حُظوظُ مَقاماتِ الْغَرامِ کثیرهٔ،

ولٰکِن مِنْها تابعُ الْعَقْلِ یَمْنَع.

۱۸ بَریٌ ولِیُّ الْعَقلِ مِنْ لَذَّهٔ الْهَوی،

فَما هُوَ إلَّا حَظُّ مَنْ یَتَولّع.

۱۹ عَجیبٌ لِمَنْ ذاقَ الْهَوی وَ هُوَ عاقِل،

عَجَبت لِطَیرٍ صاد وَ هُوَ مُبَرْقع.

۲۰ هَویت حبیباً کَثَّر اللهُ خَیْرَه،

یَزیدُ جفاء کلّما أَتَضَرَّع.

۲۱ بَلیت بِقتال کَفی اللهُ شَرَّه،

یجورُ عِناداً کُلّما أتَخْشَع.

۲۲ إذا رمت مَیلاً مِنْه لَیْسَ بِتابِع،
إذا قُلت آلامَ الْهَوی لَیسَ یسْمع.

۲۳ وَلکِن قَد یَصْغَی إلَی کُلِّ کاذِبٍ،
وَما قالَ اعداء الْمَحبَّۀِ یتبع.

۲۴ غَلطت بإظهارِ الْمَحَبَّۀِ عِنْدَه،
فَعَفو الْخَطا مِنْ لطفِه أَتَوَقَّع.

۲۵ فَان ذلَّ عُذْری فِی إزالَۀِ قَهرِه،
انیناً حزیناً باکیاً أَتَشَفَّع.

۲۶ بحُبِّ إمام عادِل نور ذاتِه،
لِنَظمِ وجودِ الدَّهرِ فِی الْکَونِ مُطِّلِع.

۲۷ ولیِّ وصیِّ کامِلٌ مُتکمّل،
تقیٌّ نقیٌّ زاهدٌ مُتَشَرِّع.

۲۸ أقامَ بَناء الدِّیْنِ جوداً وَطاعَۀً،
فَأَعطی فَقیراً خاتماً وَهُوَ یرْکع.

۲۹ کَفاهُ شَهید فِی الْوِلایَۀِ انَّه،
کَفَی شرَّ ثعبان وَفِی الْمَهدِ یرضع.

۳۰ إلَیهِ رُجوعُ الشَّمْس بِالطَّوعِ لازِم،
فَمنْ غیره فِی الشّرعِ وَالْعُرفِ مرجَع.

۳۱ مَحَبَّتُه أحیتْ نَصیرَ کرامۀً،

فَکُلُّ امرء من صدقه یَتمتَّع.

۳۲ علیٌّ ولِی الله وَ صفا وَ صورهٔ،

ولٰکِن فِی الْمَعْنَی مَسیحٌ وَ یُوشّع.

۳۳ طَراوهَُ غُصنِ الشَّرحِ مِن ماءِ سَیْفِه،

هُوَ الْأصْلُ مِنهُ الْأولیاءُ تَتفَرَّع.

۳۴ هُوَ الْواضِعُ الْأولَی لِکُلِّ فَضیلَهٔ،

فَیوضعُ مِنه الشَّرع وَ الْکُفْرُ یرفعً.

۳۵ موالاتُه بِالْعَدلِ وَ اللَّومِ لَمْ تَزل،

جبالٌ مِنَ الْاریاحِ لاتَتَزعزَع.

۳۶ مِنَ الطَّعْنِ لایوذی مِزاجُ عَدوِّه،

مِن الضَّرْبِ غیر الْحیّ لایَتوقَّع.

۳۷ هُوَ الْغَیثُ لِلْأحْباب وَ اللَّیثُ لِلْعدی،

وِداداً وَ إکراهاً یَضُرُّ وَ ینفع.

۳۸ عَلی کُلِّ أهْلِ اللُّطْفِ وَ الْجُودِ فائق،

وَ مِنْ کُلِّ مَنْ فِیه الشُّجاعهُ أشْجَع.

۳۹ فَلَو لَم یَکُنْ فِی بُنْیهِٔ الشَّرعِ حِکْمهٔ،

اساساً لِتاکیدِ التَّمَکُّن تقلع.

۴۰ وَ لو لَم یَکُن بالصِّدْق لازمُ ذَیْلِه،

مِن الدَّهْرِ جَبراً حلَّهُ الْکَونِ تَخلَع.

۴۱ امان مِن الْبَلوی تحرّک سَیْفه،

خیالات افساد الْعدی مِنه تَدْفع.

۴۲ عَصاهُ کَلیمُ سَیفِه بِظهورِه،

أراقِمُ جَبَل السِّحرِ تَفنی وَ تَبْلع.

۴۳ عَلیکَ سَلامُ اللهِ یا مَنْبَعَ الْتُّقی!

وَ یا مَن لِآثار الْمَکارِمِ مَنْبَع!

۴۴ مِنّی آدَمُ الْجَنّاتِ حیناً لِأجلِه،

تعیّن قدراً فِی جوارکَ مضجع.

۴۵ فَلاشَکَّ مِن تِلکَ الْجنانِ لطافَهً،

حَریمُک عِنْدَ الْعَقْلِ أقْصی وَ أوسَع.

۴۶ بَکی نوحٌ حَتّی نالَ عِندکَ منزلاً،

لذا کانَ طولَ الْعُمرِ یَبکِی وَ یَقْرِع.

۴۷ ودادُکَ مَعروضٌ عَلی سائرِ الْوَری،

مَوَدَّهٌ مَودود سِواکَ تبرّع.

۴۸ خلافُکَ لِلْأعْداءِ مِنْ طُرُقِ الْفَنَی،

اذا ما اقْتَدَ الْأبَد ما یَتَضَیّع.

۴۹ لِحُبِّکَ بَیْنَ الرُّوحِ وَ الْعقلِ ألْفهٌ،

فَلولاهُ ربّک فِیهِما یَتَقطَّع.

۵۰ فأنتَ ظهیرُ الْحَقِّ یا مَعدَنَ الْوفا،

فضولی رجاءً بابَ لطفِک یَقْرَع.
۵۱ وَ یَشْکُو عَنِ الْحسّادِ أن عِنادَهُم،
کَثیرٌ وَ عَیْنُ الْحالِ مِن ذاکَ تَدْمَع.
۵۲ فَیَدعُو وَ یَرجُو ان قَهْرک عاجِلا،
إلَی دَفْعِ افْسادِ الْمَفاسِدِ یَسْرِع.

ـ ۱۲ ـ

۱ وَ حَقّ الَّذِی أعْطَی الْکَمالَ مُحمّداً،
وَ فَضَّلَهُ بالْبَیِّناتِ وَ بالْهُدی.
۲ وَ حَقّ حَکیم کَونِ الْخَلْقِ کُلِّهم،
وَ خَیر مِنْهم بالْمَحَبَّهٔ أحْمدا.
۳ وَ حَقّ وَلِیّ قوم الدِّین عدْله،
وَ صارَ لَنا عِنْدَ التّعثُّر مَسندا.
۴ عَنِ اللَّهْوِ طَبْعِی فِطْرَهً مُتنفّر،
حَلَفْت بتوفِیقِ الصَّلاحِ مُؤیّدا.
۵ مِنَ الْبَدءِ ما عودَتْ نَفْسِی بمفسد،
لِکُلِّ امرءِ مِنْ دَهْره ما تعودا.
۶ فُؤادِی إلَی ذَوقِ الْحَقیقَهٔ مائل،
وَ لَیْسَ بِاعلالِ الْمجازِ مُقیّدا.

۲. قصیده‌لرین ترجمه‌لری

-۱ -

- ۱ -

عشق ایله قاینادی قارېشدی ذؤوقۆم
حیاتېم سئوگیدن داد آلدې منیم
سایمامازلېق ائتدیم یوکسکلیگه بیل،
اونا گؤره قدریم اوجالدې منیم!

- ۲ -

یېخدېم غم قالاسېن، داغېتدېم اونو،
اۆره‌ک ساکینلیگی، سئوینج ایله من.
گله‌جک گۆنلری اۇلدوغو کیمی
سایدېم، قارشېلادېم، گؤردۆم دریندن

- ۳ -

ال آتدېم دؤزۆمو چنگه‌له‌دیم من،
یۆکسلدی غملریم، دردیم اوجالدې.
اؤلۆم ایله سانکی اۇتورموش کیمی
غم- غصه یئر سالېب باغرېمدا قالدې.

– ۴ –

خلقین رضاسینی قبول ائیله‌مک،
خصلتیمی منیم ده‌گیشدی بۆتون.
وای اوْلسون اوْنا کی عؤمۆر بوْیونجا
ایکی اۆزلۆلۆکله یاشاتدی عؤمرۆن!

– ۵ –

هر گیجیک ائدن چین بیر اوْخ واریمدیر،
کمانا سانجیلمیش تیتره مکده‌دیر.
گؤزه گؤرۆننی پارچالایاق،
دانلایا– دانلایا هاوادا گئدیر.

– ۶ –

قوْرخودان چکیلدیم گیزلی خلوته،
گؤرنمزسن اصلا منی گؤره‌نی.
دئدیم‌کی گیزله‌نیم، گیزلی یاشاماق،
بلکه‌ده قوْرخودان ساخلادی منی.

– ۷ –

تنهالیق، یالقیزلیق کؤهۆللرینده،
دانلاقلار الیندن گیزلی یاشادیم.
قالایا سیغیندیم دۆشمن الیندن،
قوْرخودان کیمسنه چکمه‌دی آدیم.

– ۸ –

عزّی، اعتباری اولسا ایگیدین
بیر دانلاق گؤرۆنجه گۆل تکی سؤلار.
بۆتۆن دانلاقلارې دانلایانلارېن،
مصیبت گؤرۆنر، مصیبت اؤلار.

–۹–

اگنیمدن چېخارتدېم، اگینیمدن آتدېم،
اعتبار گئییمین، حرمت لباسېن،
چۆن‌کی گیزله‌دیردی، همده یېرتېردې،
سلامت اؤرتۆگۆن، نجات رداسېن.

–۱۰–

یاواش یاواش ایچمک شرابی گؤزل،
آجې‌دېر، آجېسې جانېما سینیر.
سانکی نشئه وئریر گنجلیگیم کیمی
دیله‌ک شرابی تک قلبیمه ائنیر.

–۱۱–

عاغېل یؤلو منی آزدېردې یامان،
هر آددېم باشېندا، حیرته دالدېم.
عشق الیله ایسه چئویردیم یؤلوم،
آزغېنلېقدان دؤغرو یوللارا سالدېم.

-۱۲-

عشقین پیاله‌سین چکدیم باشېما،
قورتوم —قورتوم ایچدیم قېزېل باده‌دن.
بیلمه‌دیم کیمم من، نه دیر پیاله؟
خبر آلانمادېم هئچ بیرنه‌دن من.

-۱۳-

یۆکسلدیم، اؤیۆندۆم، ان اوجا یئرده،
بو یۆکسلمک منه سئوینج گتیردی.
وارلېغېمې سونسوز زامانا قده‌ر،
یوخلوغا اوغراماز یاشاییش وئردی.

-۱۴-

ائله بیر گؤزه‌لی سئودیم کی قدّی
سرودن، شمشاددان اوجا دوروبدور.
او قده‌ر آیدېندېر اۆزۆنۆن رنگی،
گؤیده‌کی آیی‌دا بیرباش یوروبدور.

-۱۵-

ائله بیر گؤزه‌لدیر کی اونون حکمۆ،
جانیما، روحوما منیم رواندېر.
اونون محبّتی، اونون سئوگیسی،
باشقا هر سئوگی‌یه اۆستۆن اولاندېر.

-۱۶-

اونون گؤزه‌للیگی، اونون جمالی،
کمال اۆستۆنلۆگۆن بیر-بیر گؤسته‌ریر.
باشقا هر گؤزه‌لین قارشیسیندادا،
هر بیر گؤزه‌للیگی منزّه ائدیر.

-۱۷-

سئوگی‌نین حالتین، سئوگی‌نین حالین،
تؤره‌دن، یارادان، دۆزدۆرن اودور.
اۆره‌گه هیجان، اشتیاق وئرن
قلبلری سئوینجده اۆزدۆرن اودور.

-۱۸-

گُناهلار بیر به بیر اظهار اولاندا
قلبیمین عرشینده نورو گؤرسه‌نیز.
گؤرۆرسن سن اونو یۆکسک ذروه‌ده
داغ کیمی دایانیر، محکم یئول گئدیر.

-۱۹-

سلطاندیر، حاکمدیر، منیم سئوگیلیم،
آی کیمی اۆزۆنۆن او مالکی‌دیر.
حاجبی وار اونون، پرده‌داری وار،
حاکملر کیمی‌دیر، سلطان تکی‌دیر.

-۲۰-

اۏنون حاجبلری، گؤزه‌تچلری
نماز محرابیٛندا دوروبلار حاضر.
نماز قیٛلماق اۆچۆن صف‌ده چکیرلر،
دعا ائیله‌ییرلر دالبال، بیر-بیر.

-۲۱-

باخشیٛلاریٛ سؤیوق، دیللری توتوق،
نماز قیٛلان هرکس صفلره گلیر.
سئوگیلیم امامت ائدیر اونلارا،
حی علی الصّلاۃ بلال سؤیله‌ییر.

-۲۲-

اۆزۆندن نور یاغدی، ایشیٛق پارلادیٛ،
دیلینه گلنده تشهّد ذکری.
بیزیم اوٛیناق قارا گؤزلریمیزده،
اۆزۆ عکس ائدیلدی بیر گۆنش تکی.

-۲۳-

هره بیر فکر ائتدی ، بیر سؤز سؤیله‌دی،
گؤزه‌للیکده اونو گؤردۆلر تایسیٛز.
بونو هر طرفلی آراشدیٛردیٛلار،
عاغیٛل صاحبلری، گلدیلر سایسیٛز.

-۲۴-

گؤزلرینده اونون وورغونلاريِ‌نيِن،
جلاللی گؤرۆنۆر، هم عظمتلی.
سانکی هر بیر آندا حضورو واردیِر
نورانی، ایشیقلی بیر وارلیِق کیمی.

-۲۵-

اونون گؤزه‌للیگین وصف ائیله‌ینلر،
دۆشمۆشلر حیرته همده آلیِنا
گؤزه‌للیک رمزی‌دیر بیرده دئمیشلر
دوداغيِ‌نيِن اۆسته دوران خالیِنا.

-۲۶-

بیر بوداقدیِر قالخميِش روحون ایچیندن،
سئل- سو آتلاندیِرميِش داغ باشلاریِندان.
بو بیر چایلاقدیرکی، بو بیر بولاقدیِر،
آخميِش عاشقلرین گوز یاشلاریِندان.

-۲۷-

اونون آرخاسیِندا، اؤنۆنده دوردوم،
اوزون یاشاییِشا اومید باغلادیِم.
بیر میوه درمه‌دیم ستمدن باشقا
جفا چکدیم، وفا ائتدیم آغلادیِم.

-۲۸-

اۆره‌گیم اسیردیر اۏنون عشقینه،
اۏنا گۏره قالخدي ناغیل یازماغا.
ائللر اۏنا هر گاه یاردیمچی اۏلسا،
باشلار بیرکۏک کیمی یئری قازماغا.

-۲۹-

کیمسه ظن ائدرسه او سئوگیلی‌نین،
روحودا جسمی‌ده بیر-بیره بنزیر.
آیدین اۏلسون سیزه، دۆشونجه‌سینده،
او سهوه دۆشۆبدور، او خطا ائدیر.

-۳۰-

اۏنون اۆره‌گینده اولان تمیزلیک،
روحونا جسمینه وئرمیشدیر صفا.
اۏنون آلماسایدی منیم گۏزۆمده
مانع اۏلماسایدی یوخلوق و فنا.

-۳۱-

ادراک باخیشیله باخسایدي منه ،
اۏنون اینجه‌لیگی قده‌ر گۏره‌ردیم.
جسمین اۏزه‌للیگین سیر ائیله‌سئیدیم،
ساغلیغیندان گۏزل اثر گۏره‌ردیم.

-۳۲-

خیال گؤزلریله باخدیقیما گؤزل،
آلتینې سیر ائتدیم گئییملری‌نین.
وارلیغی نه قده‌ر شیرینلنمیشدیر،
حلاوتلې ایدی، دادلیدی، شیرین!

-۳۳-

اویغون اؤلمایان چوخ گئییملریله
آغیرلاشمیش ایدی لطفؤ صفاسی.
بیلمیرم گئییمین نه‌یی، هاراسی!
چکمیش بنده منی مهر و وفاسې!

-۳۴-

اودور سؤن مقصدیم، سؤن آرمانیم،
وصلینی ایسته‌ین دوروب ترپنسین.
سین- سسن آختاراراق، هئچ دایانمادان
اؤزؤن اینجیتمه‌دن بورایا گلسین.

-۳۵-

اؤنون سئوگیسینه اسیر اؤلانلار،
هامیلیقجا بؤتؤن وفا اهلیدیر.
اؤ ایسه بونلارین هئچ بیریسینه
احتیاجی یوْخدور، واحددیر، بیردیر.

-۳۶-

هر کیم اوندان اوزاق دورسا، چکینسه،
او داهادا آرتېق یاخلاشار اونا.
اونا یاخېن گلسن هر بیر آدامدان
اوزاقلاشار امّا، چکینمز اصلا.

-۳۷-

دئدیم من سنین چین محو اۏلاجاغام
منه بیر کلمه‌ده سؤز سؤیله‌مه‌دین.
سنین سوسغونلوغون خوش گلدی منه،
ظنّیمجه سن بئله راضېلېق ائتدین.

-۳۸-

عشقین چشمه‌سیندن ایچدی اۆره‌گیم،
قورتوم- قورتوم، داملا-داملا امیزدیم.
هجرانی گوزۆمۆن اۏنۆنده دوردو،
قلبیمی من اونون عشقینه وئردیم.

-۳۹-

«گئتمه» دئدیم، لاکین هئچ دینله‌مه‌دی،
اۏیۆد وئردیم اما، آسمادی قولاق.
قاباغېنې کسدیم، بهره وئرمه‌دی،
منه بیر گئجه‌ده اۏلمادې قوناق.

-۴۰-

من ایسه توتولدوم بیر خسته‌لیگه،
میسر اوْلمادی قورتولوش اوْندان.
اوْره‌گیم توتولدو، اؤزۆم توتولدوم،
مصیبت آغنادی، گله‌ی هریاندان.

-۴۱-

اوْ قده‌ر اینجه‌لدیم ضعیفله‌دیم کی
ادراکیم دایاندی ، دایاندی سؤزۆم.
منده اوْ گۆج هانی، اوْ قدرت هانی
عذابلارا دؤزۆم، آغرییا دؤزۆم.

-۴۲-

من اؤیۆد وئرنده او عذر ایسته‌ییر،
ائله بوندان ساري حیرت ائدیرم.
سوساندا گؤز یاشیم دالبادال آخیر،
ائله بوندان ساري زحمت ائدیرم.

-۴۳-

اوْره‌گینده یوْخدور دایانیش، دؤزۆم،
استقامت اوْنو ترک اتتمیش داها.
فکری داغینیقدیر، روحو پریشان،
خاطری نگران، اوْز وئرمیش بلا.

-۴۴-

بلایا دۆشرسه هجران گۆنۆنده،
اونداں قورتولماغې آغېر گؤره‌جک!
سئوگیلی وصالېن ایسته‌ییر کونۆل
دوروب اونا ساري چېرپېنېر اۆره‌ک!

-۴۵-

هجران دردینی من چاتدېردېم اونا،
چولقاندېم کدر، غصّه‌یه، غمه.
اونا یاخلاشماغا جان آتدېم، لاکن
اۆره‌گیم دؤیۆندۆ، قوپدو هم‌همه.

-۴۶-

باش وئرن هئچ ایشی درک ائدنمه‌دیم،
اینجه‌لدیم ،اۆزۆلدۆم، من یانا-یانا.
او ده‌گیشمه‌دی هئچ، هئچ اۆزولمه‌دی،
هجران‌دا، وصال‌دا، بیر ایمیش اونا.

-۴۷-

زمانه‌نین حاذق طبیبلریندن
سۆروشدم دردیمه وارمی بیر درمان؟
بئله بیر غصه‌یه، بئله بیر درده،
دئدیلر هئچ دوا تاپېلماز، اینان!

-۴۸-

اۏنون اۏز قولونا کرمی واردیر،
محبت ائیله‌ییر، لطف ائدیر اۏنا.
آریندیرماق اۆچۆن هر بیر گناهدان،
قیلجادا کرمی یئتر قولونا
-۴۹-

یوخ ائدر باغیشین، یۏخ ائدر عفوین،
کیمسه پیس دۆشۆنسه اۏنون حاققیندا.
اوندان عفو ایسته‌مک، باغیش دیله‌مک
پیسلیکدن یاخشیدیر اۏنون یانیندا.

-۵۰-

بیر باغیشلایاندیر، حرمتی واجب،
آردینجا یۏل آلیب، دوروب گئدیریک.
دۏیماق اۏلماز اۏنو اۏیمکدن اصلا،
گئجه- گۆندۆز اۏنو مدح ائیله‌ییریک.
-۵۱-

حکیمدیر، علیمدیر، منیم سئوگیلیم،
ایسته‌یگیین قده‌ر بیلگندیر، هم دۆز.
اۏیگۆده، سئوگیده، قوتلامالاردا،
اۏنونلا قورتاریر،آغیزدا هر سۏز.

-۵۲-

قۊرخونو، وصلیله ضمانت ائتدی،
گئتدی غصه‌م، غمیم، گئتدی دارلېغېم.
اۊندان اوزاق دۊشۊب قېراق گزدیمسه،
وصالا چۏخالدې اومیدوارلېغېم.

-۵۳-

اۏره‌گی لال اۏلان سوسغونلارېنېن
وورولدومو اۏنون گۏزه‌للیگینه.
میل ائتدیلر اۏنا وفا ائتمه‌گه
چېرپېندېمې قلبی وورغونلارېنېن؟

-۵۴-

اۏنلارېن فطرتی هم خاصیتی
آجی اۏلایلارا طرف چکیلدی.
گۏزه‌للیک بازارېن رونق وئردیلر،
آل وئرین آغاجی بوردا اکیلدی.

-۵۵-

ایلاهی! اۏنلارلا گۏرۊشمک اۏچۊن،
منه بیر یول گۏستر، منه یاردېم ائت.
مندن تقوا، گۏزله، تمیزلیک ایسته
تقواسېزلېق ائتسم مندن قېراق گئت!

-۵۶-

یۇلداشلاری گؤرمک، دوستلارې گؤرمک،
منی سئوینديرير، منی شاد ائدير.
بو سئوینج، معرفت گتیریر منه،
ذهنیم یالنېز سنی، سنی یاد ائدير.

-۵۷-

منی سئومینلر، گیجیک ائدنلر،
شدتلندیریرلر دۆشمنلیک‌لرین
بئله ظن ائدیرلر منیم بو ایشیم
بیر جۆره زنادېر، سیز بونو بیلین.

-۵۸-

حالېمېن ظاهری، هر گؤرۆنۆشۆ،
حسادت اهلینی مذمت ائدير.
ولاکن ایچیمده اۇلان احوالېم،
گئتسه‌ده یانېنا، عشق‌سیز گئدير.

-۵۹-

منیم یۆکسک‌لیکده مقامېم واردېر،
هر بیر شخصه بونو ظاهر ائدیرم.
منی یۆکسکلیگه سۆرۆکله‌ینلر
نه‌دن اونودموشلار؟ بونو بیلمیرم.

-۶۰-

ایلاهی! حضرت **مصطفی** اۆچۆن

هم آلی اۆچۆن، هم اۇزۆندن ساری،

ایکی اۆزلۆلردن آیري سالگیلن،

افتراچیلاردان اوزاق قیل منی.

-۶۱-

بۆتۆن گۆزه‌للردیر سنین لشکرین،

اۆزۆنه باخانلار بۆیون بورموشلار.

تقوالي انسانلار، پرهیز ائدنلر،

اونا حیران اۆلوب صفه دورموشلار.

-۶۲-

اۆلچولرمی اصلا اونلاردا اۆلان

دۆزگونلوک، تمیزلیک پیس آداملارلا؟

فسادلار اهلی‌نین نه‌دیر جزاسی

وئریلیرمی اصلا اونلار جزا؟

-۶۳-

سئوگیلیمین اۆزۆن ایستیرم گۆرم،

او دوزلو، اۆره‌گه یاتان اۆزۆنۆ.

ایچینده ان گۆزل یارانمیشلارین

ایسته‌رم دینله‌یم اونون سۆزۆنۆ.

-۲-

- ۱ -

من چتینلیکلره هر دم دؤزنده
بوتون آجېلېقلار خوش گلیر منه.
سئومگیی، اؤیمگیی، چتینلیکلری
فکریمجه، راییمجه سئزیرم یئنه.

- ۲ -

بیلیرسنمی نه‌دیر منیم مرادېم،
توش گلمک، توتولماق بؤیوک بلایا.
ائله بیر بلا کی اوندان قورتولماق،
آغیر بیر اشکنجه، عذاب سایېلا.

-۳-

بلالار ایچینده چوخ جلاللېدېر،
قیمتیم، مرتبه‌م، اؤل بونا امین.
هر کسین عزتّی، شان و حرمتی،
چکدیگی بلادا بیلینیر یقین.

-۴-

مصیبت‌دن باشقا، بلادان باشقا،
هئچ بیر شئی انسانا وئرمز فائده.

بلانی ایسته‌مک، طلب ائیله‌مک،
حقیقی مطلبدیر، دوغرو قاعده.
-۵-
انسانلار عزتّه ارشاد اوْلونار،
هجرانېن اوْدوندا یانېب دۆشنده.
سئوینجک اوْینورام، فرحله‌نیرم
منه ساريِ چوخلو بلا گلنده.
-۶-
ستمی، جفاسيِ بو زمانه‌نین
منه آمالېمدا مقدس اوْلدو.
مدارا ائتدیکجه اوْز رقیبیمله
گوْزللر سئوگیسی قلبیمه دوْلدو.
-۷-
نه قده‌ر کی شوْوقوم مِیلیم چوْخالديِ،
ایسته‌گیم، آمالېم اوْلموشدور زایل.
آزادلېقجا بونلار، سؤندۆکجه هوس
اوْلدوم بیر ابدی لذته مایل.
-۸-
«یئتر، بسدیر بوتون انسانلار اۆچۆن
هجران اوْدو»، بونو اۆره‌کدیر دئییر.
تکبر اولدوزو قارشيِ گلنده،

آجې هر حادثه غروب ائیله‌ییر.

-۹-

قویون نفسیز سیزین، وارلېغېز سیزین،

فقره یۏخسوللوغا عادت ائیله‌سین.

یۏخسوللوق، بیرده‌کی فقر یارانمېش

سیزه حرمت اۏچۏن کرامت اۏچۏن.

-۱۰-

بو دنیا تانېنمېش بیر عجوزه‌دیر،

حذر ائیله اوندان، چکین یۏلوندان.

ملامت گتیرن یالنېز عشقدیر،

اودور بو دنیادا توتار قولوندان.

-۱۱-

منه اۏندەر اۏلسا، گۏرسن بیر جاهل،

منی دانلاماقدان چکینمه بیر آن.

اۏنو دانلامارام، من بونا گۏره

مندن گۏزله‌مه‌سین شماتت زمان.

-۱۲-

سعددن اعلادېر نحسین منزلی،

بو عادتدن قېراق بیر یۏل گئدیلمز.

اولدوزلار وارلېغې بو اعتبارا

آیدېن بیر دلیلدیر، انکار ائدیلمز.

-۱۳-

باشقا آیدېن ثبوت بو ادعایا،
کرم صاحیبی‌دیر، اۏ چۏخ گئج اؤلر.
نئجه کی یالانچې سحر ایشېغې،
دان یئریندن اونجه اؤزۆن گؤسته‌رر،

-۱۴-

آیدېنلېغا قارشې، ایشېغا قارشې،
چؤکمه‌سی معلومدور قارانلېقلارېن.
قورخاغېن نعره‌سی، نغمه‌سی، سؤزو،
اگه‌ر شمشیرلری چۏخ نارېن-نارېن.

-۱۵-

پرده‌ده گیزلنمیش بۆتۆن آمالېم،
اما بیر حقیقت واردېر بورادا
اؤرتنده گئرچگی حاجب الیله،
اسگیک اؤنده گئدر، بؤیۆک آرخادا.

-۱۶-

دونیا نعمتلرین ایسته‌ین حریص
قلبینی سېندېردی، ائتمه‌دی-یقین.
واجبدیر سېنماسی، بیری‌نین یالنېز
بیری بیرین اثبات ائدن ایکی‌نین.

-۱۷-

لایقدیر چاتماغا هر بؤیوکلوگه،
خیر ایشلری شردن آیېرا بیلن.
بئله بیر اؤنملی ایش بیلن آدام،
پیسلیگی یوواندېر، هر عیبی‌سیلن.

-۱۸-

بو دهرین خیرینه اومید باغلاما،
کئچیجیدیر اونون بۆتۆن خوشلوغو.
گیزلتمز موجبه هئچ سوالبی
دۆلدورار عاغلېندا هر بیر بۆشلوغو.

-۱۹-

منی تحقیر اۆچۆن دوشمن چالېشدې،
قاباغېمدا میدان اوخودو اوباش.
دهرین آجېلېغې، مرارتلرین،
اوزتادان قالدېرار منده‌کی تلاش.

-۲۰-

دهرین دوشمنلرین گل بیر سیر ائله
گؤر نه یئرلری وار، سنین نه یئرین.
من بو دوشمنلرین یاشلاری اۆسته،
قویموشام بیر نایب بیرده جانشین.

-۲۱-

یادېمدان چېخارتدېم، اونوتدوم، بالله
اؤلومۆن الیندن هر دویدوغومو
غم-غصه اوجالسا، چۆخالدار عیبی
من یئدیم قورتاردېم، گلن هر غمی.

-۲۲-

دنیانی سیر ائتدیم، گزدیم، دۆلاندېم،
سېنادېم هئچ یئردن گلمه‌دی هارای.
دنیادا گؤرسنن بوتون عمللر،
اؤیوندور، یالاندېر، عشقدن سیوای.

-۲۳-

سئوگی عارفلرین کؤنلۆنه دامسا،
یاشایېش باغشیلار،گل بونا اینان.
یاخشېلېق، گؤزه‌للیک بیر روح اؤلسادا،
اۆره‌ک بیر جسم‌دیر، قارشېدا دوران.

-۲۴-

عشقین دردی واردېر، بلاسې واردېر،
عذابی بؤیوکدۆر هم اذیّتی.
گلمه‌میشدیر حله دنیا اۆزۆنه
مذمت ائیله‌ین بو مصیبتی.

-۲۵-

عشقدیر گوارا، ان حلال بیرسو،

بوتون جانلار اۏچۏن انسانلار اۏچۏن.

ملامت ائدنلر ظن ائدیرلر کی

محبت یارانمیش نقصانلار اۏچۏن!

-۲۶-

منی ظن ائیله‌مه باشقا بیر وارلیق،

عاشقم حیرانام، وورغونام، اینان!

ایچمه‌گه باده‌سین شرابین عشقین،

سوسامیشام بتر، تشنه‌یم یامان!

-۲۷-

ملامت ائده‌نین تصوّرۏنده،

محبت فاسددیر، عشق زایلدیر!

هۏرۏمجه‌گین بیر باش هۏردۏگۏ ائوین

اعتبارینا او نه‌دن قائلدیر؟

-۲۸-

دورمادان یۏل گئتمک عاغلین آردینجا،

البته انسانین مصلحتی‌دیر.

آنجاق عشق غلبه ائیله‌سه بیردن،

اونا اویماق شخصین کرامتی‌دیر.

-۲۹-

کاهپللیق جسمیمی اینجهلندی منیم،
منی محو ائیلهدی، منی یۏخ ائتدی.
چئورهمی بۆرۆدۆ غریبه حاللار،
او منه ظلم ائتدی، ظلمۆ چۏخ ائتدی.

-۳۰-

عشقین ایچره منیم الدن وئردیگیم،
باخ نئجه بۆکۆلدو، سارسپلدیٖ بئلیم.
زارپماق، آغلاماق باشقا طرفدن،
بیر-بیریله اویغون گلیر سئوگیلیم!

-۳۱-

گیزلنسمده گۏزوم یاشلاری تۆکۆر
گۏزیاشپم دئیرکی: «حاضپرام بوردا.»
اینجهلمک کاهپللپق ایسه سؤیلهییر:
«وجودوم غیب اۏلوب، یوخام هئچ داها.»

-۳۲-

آیرپلپق اۏدونا دۆشندن بری
منه تاپپلمادی نه همدم نه یار.
بۆتۆن یان-یؤرهمی بۆرۆدۆ قورخو،
غملرده یۏغرولدوم، گلمهدی دلدار.

-۳۳-

من الفت ائده‌رسم هر کیمسه ایله،
یاخېني-اوزاغي رحمت بۆرۆیر.
آغلاسام، زارېسام، شیون ائیله‌سم،
ان یاخېنلارېمي وحشت بۆرۆیر.

-۳۴-

منی عشقین اۆچۆن ملامت ائدن،
بیلمه‌ییر بو منه بیر فضیلت‌دیر.
عاشقین ایشینده اوْلان نقصانلار،
اونا بیر فخردیر، بیر مباهات‌دېر.

-۳۵-

هر طرفدن منه هجوم گتیرمیش،
عشقین یاندېرېجي یاخېجي دردی.
چېخېش یوْلوم نه‌دیر، منیم چاره‌م نه؟
منی دانلایان کس منه نه وئردی؟

-۳۶-

داغېلدي، پوْزولدو منیم احوالېم،
غملر هجوم گتدی هی چکیرم آه!
او اوجا رتبه‌لی حاکمدن باشقا
منه قالمامېشدېر هئچ بیر پناهگاه.

-۳۷-

او، اوجا رتبه‌لی بیر حکمداردیر،

اونون اقتداری عظمتلی‌دیر.

خلقت قلمیله یارادیلیشی

یارادان ملک دیر، چوخ هیبتلی‌دیر.

-۳۸-

اوندان باشقاسینا اومید باغلاماق،

خوشا گلمز اولور، اکراه سایپلیر.

اوندان باشقاسیندان منفعت اومماق،

زیانکارلیق اولور، گناه سایپلیر.

-۳۹-

او بیر حکیمدیرکی دهر باغیندا

عجایب چیچکلر گوللر یارادیب.

او بیر تانریدیرکی وارلیق ائوینده،

ملتلر، اولکه‌لر، دیللر یارادیب.

-۴۰-

گوزه‌للیک، دوشونجه، اوجا تانریدان.

بیزه بیر باغیشدیر، بیر موهبت‌دیر.

اونون بخش ائتدیگی بو قده‌ر نعمت.

اونا بیر اوجالیق، بیر منزلت‌دیر.

-۴۱-

ائله بیر عالمدیر، ائله بیر بیلگین،
آیدېنلادا بیلر گیزلی هر زادی.
ائله باغېشلایان، ائله کریم‌دیر،
معنالاندېرار هر روحو، هر آدی.

-۴۲-

اۏنداندېر یئر سالان، ابدی قالان،
اۏره‌کده عشقده اولان حلاوت.
یۏخسا نه عشقدیر غضبه دۆشمۆش،
نه‌ده قلب عشق ایله ائدیر عداوت.

-۴۳-

ایلاهی! قلب اۏچۆن سن گۏزه‌للیگی،
یاراتدېن، دیرچلتدین، ثنا ائیله‌سین.
نئجه اۏلور یارب مجذوبا ساری
جاذب گلسین اونو فنا ائیله‌سین؟

-۴۴-

ایلاهی! سن قلبی گۏزه‌للیک اۏچۆن،
یاراتدین گۏزه‌للیک سوراق ائیله‌سین.
نئجه اۏلور یارب راغب سونرالار
مرغوبدان اۏزۆنۆ اوزاق ائیله سین؟

-۴۵-

ایلاهی! سن منی سێناغا چکدین،
محبتدن ساری، سؤزۆمدن ساري.
بیری صبره منی دعوت ائیله‌ییر،
باشقاسی دانلایێر دؤزۆمدن ساری.

-۴۶-

باشێمی قال ائتدیم عطالارێنلا
باغێشلادێغێن هر بیر نعمت ایله.
باشقا هر بیر ایشدن توبه ائیله‌دیم،
عشقه ساری گئتدیم جلالت ایله

-۴۷-

هئچ نه‌دن قورخمارام من حساب گۆنۆ،
منه نه قورخو وار، نه‌ده بیر وحشت.
سن منه یئیرسن ای منیم تانریم،
شفقتین منه ائدر کفایت.

-۴۸-

منیم هم بو قلبیم همده‌کی جسمیم،
قورتولوش آختاریر، نجات گؤزله‌ییر.
دئییرم کی نجات تاپارم من‌ده،
هم قوجا هم جوان «اولاماز» دئییر.

-۴۹-

ایلاهی! عاشقین گئچ گناهیندان،
اوندان اؤز فضلینله حمایت ائیله.
اؤره‌گی تلاشدا قورخودا قالمیش
عفو ائیله، دؤز یولا هدایت ائیله.

-۵۰-

فضولی! آللاها تسلیم اؤلگیلن،
امرینه، حؤکمونه اطاعت ائیله.
اؤستؤندن سیلینسین قوی بولاشیقلار،
آللاها یاربی! مطعم سؤیله !

-۵۱-

ان گؤزل یارانمیش محمد(ص) اؤچؤن
اؤره‌کدن بیر نئچه صلوات گؤندر.
صلوات تمیزلر بؤتؤن وارلیغین،
سنین طالعینی آپ آیدین ائیلر.

-۳-

-۱-

دوزلولوق، ملاحت،
واجب گلمیش اونون
شوخ جمالینا

تحیّت، ستایش،
سلام- صلوات،
واجب گلمیش اۏنا،
هم ده آلېنا.
-۲-
گۏزه‌للیک اۏزۆنون
اۏزه‌للیگی‌دیر،
اۏره‌کلر اسرارې جمالېندادېر،
و خالېندادېر.
-۳-
اۏ بیر بدر آیې‌دېر،
اۏنون جمالی
کمالا اوغرادې،
آرتدې کمالی،
شوکتی، عزتی
گویلره قالخدی.
-۴-
اۏنون قدّی، خدّی،
همده‌کی خالی
آلدې اوره‌کلری،
بیر آن ایچینده.

-۵-

ال چاتا بیلمز هئچ

اونون قدّینه،

یئرسیز وهمه دۆشۆر

فکریم، خیالیم.

-۶-

قاشي آی کیمیدیر

اۆزۆ بایرام تک،

محبّت آیه‌سی

بیزه اوخویور.

-۷-

اونون جمالي‌نین

لطف و صفاسی،

بیزی سئویندیریر،

بیزی شاد ائدیر.

ای گؤزل سؤزلری،

گؤزل مقالی،

جمالین خاطیرلیر،

اۆزۆن یاد ائدیر.

-۸-

ائله گۆل‌نهالدیر،

بیر یئل اسنده

گاه ساغا اگیلر،

گاهداکی سۆلا!

-۹-

عادت اۆزره اونون

هر طرفینده،

قاداغا اوٚلوندو

هر جوٚره عصیان.

ایلک عصیان ائدەنین

شرّیندن بلکه،

قورونسون آداملار،

آزماسین انسان.

-۱۰-

سوسوزلوق چکن هر

بیر دوداق اوٚچوٚن،

دوٚلانان قلب وار،

قیوریلان اوٚرەک.

ضلالتی دوتماق،

شِرکی صید ائتمک

اوٚلموش اونا آرزو،

اوٚلموش بیر دیلەک.

-۱۱-

گۆن به گۆن آرتاجاق

اۏنون احسانی

قارشیسیدا رقیب

گۏزه‌للیگی‌دیر.

ان بۏیۆک گناهکار

اونون صفتی،

خصلتی، عادتی،

اۏزه‌للیگی‌دیر.

-۱۲-

اونون عفتینه

شهادت یئتر.

میل‌دن هوسدن

اوزاق گزندیر.

هوسی، میلی‌ده،

ووروب ازندیر.

-۱۳-

گۆنش دوران بۏیو،

زمان ایچینده

اونون اطرافینا

فیرلاناجاقدیر.

نعلئینین، باشماغېن
اؤپمه‌گه قاچېر.
باخ گؤر نه مدت دیر،
باخ گؤر هاچاغدېر.
-۱۴-
گل باغېشلا نعمت،
باغېشلا، ای یئر!
اونون ایسته‌دیگی
هر بیر کس اۆچۆن.
ان اوجا فیضی من
نعمتی‌ده من
داغېتدېم، پایلادېم
دالېنجا اؤنون.
-۱۵-
ای گیزلی گۆنشیم!
رقیبلرینی
آرتېردېن من اۆچۆن،
قلبیمی اۆزدۆن،
یئردن اؤلولری
قالدېردېن گؤیه،
اونون کؤلگه‌سینه

بیر به بیر دۆزدۆن.

-۱۶-

اۆزۆنون اۏدیله

شعله‌لریندن،

قلبیم عابد اۏلوب

فکرته دالیر.

لاکن اونون منه

احسان ائتدیگی

هر بیر نعمتین‌ده

قارشیِ‌سین آلیر.

-۱۷-

منیم قلبیم مجوس دینی اۆزره‌دیر.

گؤزلری ایسه‌ده

او رزمنده‌نین،

قتالا دورموشدور،

قلبیمی آلسین!

کؤکسۆمدن قوپاریب.

-۱۸-

قان-تؤکمک اونون چۆن

الینه خضاب

کین ائدیر،حیله ائدیر،

ثروتی اۆچۆن

اثیله‌سین تصرف،

اثیله‌سین حساب.

-١٩-

اونون وصالینې

تصور ائتمک،

منه اوزاق گلیر،

منه زور گلیر.

اونون خیالینې

قوجاقلایاندا،

قلبه ایشیق گلیر،

قلبه نور گلیر.

-٢٠-

جفا چکمک اونون

باخیشلاریندان،

حلال اۆلموش منه

وئریلمیش منه.

وصالینا چاتماق،

او تایسیز گۆلۆن،

«حرامدیر» دئییبلر،

دئییرم سنه.

-۲۱-

دقت ائتدیم

عشقین بۆیوتلارېنا،

اۆچ اساس منزلده

فاصله سالدېم،

اونون حرامیله

حلالی آرا.

-۲۲-

اونو سئونلرین

بهره‌سی یالنېز،

غصه‌دیر عشقدن،

غمدیر سئوگیدن.

-۲۳-

بو عشقین حاصلی

نه‌دیر بیلیرسن؟

اۆره‌گی داغېتماق

قلبی سېخماقدېر.

اونون بخش ائتدیگی

عاشقی اۆچۆن

اونو مصیبته سالېب

یېخماقدېر.

-۲۴-

من قانع اؤلارکن

او سیر ائدیردی،

آرادا انشیتلیک

حاصل اؤلونجا.

بوتون اؤرتاقلاردا

گلیب گئدیردی،

اؤنون بو حالینا

شُکر ائیله‌ییِنجه.

-۲۵-

من اؤنون امرینه،

مطیع اؤلموشام.

بونو اؤزۆم اؤچۆن

گؤرموشم روا.

ایسته‌دیگی شخصه

باغیشلایار او،

ایسته‌مه‌دن اصلا

دئمه‌دن اصلا.

-۲۶-

من نه‌دن باخماییم

نییه سؤرماییم

نەدیر داورانێشي
نئجەدیر حالی؟
عشقین احوالێنی
پۆزوب داغێتدی،
اوْنون کسالتی،
اوْنون ملالی.
-۲۷-
اوْندان قائم اوْلان،
قائمە تاپان،
قوامێن قافێنا
آند ایچرم من!
حشمتینده حائی
دلالێن دالی،
-۲۸-
قلبیمده یول سالێب
یئرلەشیب قالێب.
صاف عشقین صاف سئوگین
صاف محبتین،
آزالماز، اسگیلمز،
ممکن دگیلدیر.
استقلالیتّین

سنین حرمتین.

-۲۹-

روحوم دالی باخێر،

آرخایا باخێر.

قلبیم مضطربدیر،

قورخور، قێورانێر.

بیلمیرم قفسدن،

او هارا باخێر.

-۳۰-

بۆینوم عشقین

آغێر زنجیریندەدیر،

اوندان قورتولماغی

ایستەمیرم من.

-۳۱-

عشقده دورموشام

ثابت قدم من،

ایستەمیرم اۆنا

تدبیر ائیلەیم.

ایستەمیرم آچام

بۆینومۏن ایپین،

ایستیرم بو سؤزۆ

سیزه سؤیله‌یم:

-۳۲-

هئچ بیر روح یانمامېش
عشقین اؤدیله
اۆره‌ک‌ده اوْد توتوب،
آلېشمامېشدې.
ارییب آرادان
گئتمه‌میشدیلر،
گؤزدن اوزاق دۆشۆب
ایتمه‌میشدیلر.

-۳۳-

حتی منه دئدی
ملامت ائدن:
اوچا بیلمزسن سن
اونون گؤیۆنده.

-۳۴-

عشقده اوجالېق
ایسته‌یندیر بو،
اؤز دیلکلرینه
اولاشاجاقدېر.

-۳۵-

عاشقین یۆلوندان
چکیل قېراغا
ای ملامت ائدن
بیزی دانلایان!
چۆن‌کی عشقین سۆنو
خیره چاتاجاق.
بیزه بو میداندا
وئر بیرجه آمان!
-۳۶-
پیسلیک انسان روحون
آلاولاندېرار،
اوزاق گز پیسلیکدن،
پیس عمللردن.
گله‌جگی اونون
اۆددور، آلاودېر،
قېراقدا دورگیلن،
باخ اۆنا هردن.
-۳۷-
عذاب اللرینی
سرگردان بیلمه،
سئوگی‌ده، عشق‌ده

اوْنون ایشیدیر.
عذابی حسابا گتیرمه سایما،
بونلار اوْیونونون
میندہ بیریدیر.
-۳۸-
فضولی‌نین قلبی
ایلاهی! پاکدیر،
سئوگینی وئر اوْنا،
باغیشلا اوْنا.
سد ائله یوْلونو
هدر گئتمه‌سین.
-۳۹-
اوْنو راضی ائله
چالیشماق اوْچۆن،
ایشله‌دیگی یئرده،
چیچکلر آچسین!
دیلینی آچ‌گیلن
او خوش زبانین
قوْی بۆتۆن دنیایا
گؤهرلر ساچسین.

-۴۰-

اۏ اوجا سیّده

ثنا ائدیرم:

یۆکسک‌لره چېخدې،

گۆردۆم جمالېن!

ستایش ائدیرم

عظمتینی

اوجالاردا دوردو،

دویدوم کمالېن.

-۴۱-

اۏ سیّد منیم چۆن

بیر وثیقه‌دیر،

بیر سنددیر، بونو

عیان ائیلیرم.

اۏنو گۆندرمکله

گۆیلردن یئره،

حق ظهور ائیله‌دی

بیان ائیلیرم.

-۴۲-

احکامی سایېلېر.

اصلینده اۏنون،

دین اونا باغلیدیر،
شرع اونا باغلی.
اونون سؤزلریدیر،
اونون اقوالی،
دینیمین اساسی،
ستونو، رکنی.
-۴۳-
گویلره باخاندا
او اولو انسان
وحی‌دیرکی گلیر
استقبالینا.
-۴۴-
قدریمیز اوجالدی
یۆکسلدی بیزیم،
مدح ائتمکله اونا،
همده آلینا.

-٤-

- ١-

جسمیمی یوخ ائتدی،

ناخوشلوق منیم.

عشقین وارلېغېما

مسلط اولدو،

امتحانا چکدی

سېنادی منی.

-٢-

عاغلېم چکیندیریر

عشقیندن منی،

مندن اوزاق گزیر

دلیلیگییمدن.

-٣-

قلبیم یورد اولموشدور

هر جۆره درده،

هر جۆره محنته،

هر جۆره غمه.

داها قیمتی یوخ

اونون یانېندا

نه‌بیر نصیحتین،

نه بیر اؤیۆدۆن.

-۴-

منه، دانلایانلار ملامت‌لری،

بیر ضرر گتیرمز،

زیان یئتیرمز.

عشقین مصیبتی،

عشقین بلاسی،

علویّت گتیره‌ر،

فغان گتیرمز.

-۵-

کیمسه عاشقلیگی

طلب ائیله‌سه،

اۆزۆنه نور ساچار

تامام آی‌کیمی.

ان یاخشی انسانا

اونون آلپنا،

بیزدن سلام اولسون،

عشق اولسون اونا.

-۶-

هر قلبی اۆره‌گی

جذب ائدیر، چکیر،
اوْنون شمایلی،
اوْنون قامتی.
ایتی باخېشیله
بیر آن، بیر دمده،
اؤلدۆرۆر، داغېدېر.
نفسانیّتی.
-۷-
منیم اوْره‌گیمین
درینلگینده،
حکمتی، بېلیگی
ثبت اوْلان گؤزل!
منیم احوالېمې
منیم حالېمې،
دگیشن، الیمدن
تئز آلان گؤزل!
-۸-
بۆتۆن انسانلارېن
سن مُرادېسان.
سنه من سېغېندېم،
سنه ایناندیم.

سندن باشقاسپنا

اومیدیم یۆخدور.

-۹-

کیمه واردېر

منیم رغبتیم مِیلیم؟

قلبیم، روحوم

همده هر نەییم کی وار،

سنه اۆلسون فدا!

-۱۰-

سنین بۆینوندادېر

منیم وصالېم،

سنه نسبتیم وار

سنه باغلېیام.

-۱۱-

عشقینده تکم من،

یگانەیم من.

بو ایشده اینان کی

مثالیم یۆخدور.

-۱۲-

سنده ملاحت وار،

سنده جمال وار،

سنین خلقتینده،

نور وار، کمال وار.

سنین گؤزه‌للیگین،

جاذبه‌لیدیر.

چکیر هر بیر قلبی،

یېخېر محو ائدیر.

-۱۳-

دیله‌گیم، هوسیم،

چۆخدور عشقینه،

آیدېن‌دېر،

آپ آچېق،

هر گئجه گؤندۆز.

-۱۴-

منیم بو هوسیم،

مینم دیله‌گیم

گۆن به گۆن چۆخالېر

گۆن به گۆن آرتېر.

-۱۵-

گؤزلرینی منه ساری

یؤنلتسن،

منیم باخېشېمدان،

قورخماگیلن سن!

-۱۶-

بئله ظن ائتمه‌کی

گۆرۆر گۆزلریم.

گۆزلریم قارادېر،

خیالا جومدو.

-۱۷-

ای منیم دیله‌گیم،

آرزوم، امیدیم،

فتنه‌کار الیندن

قورو اۆزۆنۆ.

-۱۸-

اؤلومله قول بوْیون

اوْلماقدان ساقېن!

حذر ائت آلچاقدان،

اوزاق گز اوندان!

-۱۹-

خوْر باخما سن منیم

اویۆدلریمه،

واللهی ان مخلص

بیر دوْستام سنه.

-۲۰-

فضولی سؤزۆنه

دقت ایله باخ

آزغېنلېقدان اوزاق

فساددان بۏشدور.

-۲۱-

اونون دئدیگینی،

یاخشې دینله‌گیل:

چیرکین عمللردن

اۏزاق اۏلگیلن!

یۆکسک درجه‌لی

نظارت ائدن

آللاهېن

حضورونداسان!

-۵ -

-۱ -

گؤزل سئوگیلی مین

وصالی اۆچۆن

داها قالمامېشدېر

هئچ بیر یۏل منه،

سنه تای تاپېلماز

منیم اۏچۏن یار.

-۲-

ابدی وصالا

چالېشمادېم من،

چۏن کی هجران منه

جان باغېشلادی.

عشقین لذتین هر آن باغېشلادې.

-۳-

وصالا چاتمادېم

لاکن دورمادېم،

سانکی اؤز سئوگیلیم

ضامنیم اۏلموش.

-۴-

مقصده یئتیشمک

اۏچۏن دۏشۏندۏم،

لاکن بو دۏشۏنمک

اثر ائتمه‌دی.

من علیل، هم فکریم،

دۆشۆنجه‌م علیل.

-۵-

دیله‌گیم آز ایکن

قلبیم‌ده سێندیۏ،

جسمیم ایسه گئت- گئت

اینجه‌لدی یامان.

-۶-

عشقی گۆجلۆ اۏلان

میلی چۏخ اۏلان،

داها چۏخ مصیبت

چکدی اینله‌دی.

بو یۏلا گلمه‌ین

بلا چکمه‌دی،

دردی مصیبتی

آز اۏلدو اۏنون.

-۷-

ای بیزی عشقیندن

منع ائدن کیمسه،

بیل، بیزه آسانلیق

وار چتینلیکده.

-۸-

هر کسین کی عشقی

جۆشوب داشپبدپر،

ظن ائتمه قورتارا

مصیبت‌لری.

دگیشمز احوالی

دؤنمز احوالی

کیمسه‌نین باشپندان

بلا آشپبدپر.

-۹-

سئویرم او آیی

بدردیر تامام،

گؤزه‌للیگین بۆتۆن

دیللره دۆشمۆش

شرحه احتیاجی

اوْلماميش داها.

-۱۰-

ائله بیر آیدپرکی

ایشپق بخش ائتمیش،

اوجالمپش شرفی،

رتبه‌سی اوْنون.

گؤزه‌للیک‌ده اونداﻥ

لذت آپارمیش.

-۱۱-

ائله بیر اولدوزدور

گؤیلره قالخمیش،

مقامی رتبه‌سی

عزیرلنمیشدیر.

مصحفی سایپلماز

تنزیل آیه‌سی.

-۱۲-

یوکسک‌لیک بۆسبۆتۆن

قدرلی کیمسه‌یه،

واجب اؤلموشدور،

اونون جمالی اۆچۆن.

-۱۳-

اونون گؤرۆشۆنه

چاتانلار اۆچۆن

تسبیح واجب گلمیش

تکریم هابئله.

-۱۴-

قیسّالدیم قوی سؤزۆ

اۏنون اۏزۏندن،
ایشیق صحیفه‌سی آچیلدې هردم.
اۏزۏنۏن نورودور
اۏنون جبرئیل.
-۱۵-
خیالیم حکم ائتدی
اۏنون گۏل اۏزۏ
آتشدیر،
خالي‌دا ابراهیم خلیل.
-۱۶-
قدریندن بیر دالدیر
اۏنون قامتی،
بو گئییم غیر اۏچۏن
اوزون گله‌جک!
-۱۷-
گۏرۏنن ملاحت
اۏنون ذاتیندا،
قدرینی ساتماغا
میل گۏستردی.
ائله بیر بساطدا آچدې
کی هئچ وقت،

آیرېلېق گلنمز
داها یانېنا.
-۱۸-
هم ایکی اۆزلۆلۆک،
همده‌کی نفاق،
چوْخ باها ائتمیشدیر
اوْنون وصلینی!
هر بیر طائفه‌دن
اوْنون یانېندا،
بیر خبرچین واردېر.
-۱۹-
روحونون نقدیله،
عاملدیر عشقینه،
اۆره‌گیم منیم.
آل _وئر ائله بودور:
اوْندان چکینمک اوْلماز!
-۲۰-
پیمان باغلادیسا،
وفانې ساتېشا قوْیدو،
زیانلار یئتیردی
ایچیمه منیم.

نه اوٚچوٚن تله‌سیم

وفاسڽنا من؟

-٢١-

اونون کمالڽندا

گیزلنمیش جمال

ظهوری وصفینده

دانڽشڽرام من.

-٢٢-

سنینله نسبتیم

بوٚتوٚن عالملرده

اوجا بیر رتبه‌دیر

سنین عشقینده‌دیر

منیم عزتیم

همده جمالڽم.

-٢٣-

منیم ایشیم،

سنه تاپشڽرڽلڽبدڽر.

من سنه حیرانام،

سنه مطیعم.

سانکی سن وکیل سن.

قضالار اۆچۆن.

-۲۴-

فضولی یۏخسولدور

نظر ائت گیلن!

بیر عاجز بنده‌دیر،

ضعیفدیر، ذلیل!

-۲۵-

ای بۆتۆن بنده‌لر زینتی اۏلان،

زوالېن اۏلماسېن،

ابدی قال سن!

گؤیلرده اکلیل‌لر دورانا قده‌ر!

-۲۶-

جمالېنا حیران

اۏلدو انسانلار،

سنین هر امرینه

بۏیون اگیرلر.

سنه میل ائدیرلر

سنه دؤنۆزلر.

-۲۷-

مناقبی اۏنون شایع اۏلموشدور،

عشقی‌ده توتموشدور

هر بیر طرفی.
عشق اۊنونلا معنا تاپیب جانلانار!
-۲۸-
ای منیم وارلیغیم
عشقینله دۏلو!
جانیمدا یورد سالان
یئرلشن بودور!
-۲۹-
منیم وفامدیر کی
اثر ائیله‌ییر
جار دۆشۆر:
«عشقینده
فانی اۏلموشام!»

-۶-

-۱-
منیم احوالیمی دویورسان سانکی
منه رحم ائدیرسن
گؤرۆرم بئله.
سنی منع ائدیرلر سؤزبازلار مگر؟
یۏخسا بیلمه‌ییرسن؟
بونو سن، سؤله!

-۲-

منیم حالیم سنه معلومدور گؤزل

اما قورخورسان کی

دانیشجاق سنی

دانلاسینلار ائللر!

-۳-

یوخسا ملامت سنه

خوار اوْلموش، بیلمم!

ولاکن بیلگیلن بو زمانه‌ده

وصالین‌دیر، گئجه یوخسا چیخمیشدیر

«رحم» آدلي دئیه‌ده، هئچ بیر زاد یوخدور!

-۴-

ای منیم محبوبوم

منه التفاتین نییه ترک ائتدین؟

منی محو ائتدین!

سانکی بیلمه‌ییرسن

شیدالیغیمي!

-۵-

ای منیم محبوبوم!

منیم آبرومو، اعتباریمي

سلب ائتدین،

منی‌ده ذلیل ائیله‌دین!
سانکی بیلمه‌ییرسن
حیرانلیغیمی!
-۶-
ای منیم محبوبوم!
سنین طرفیندن گلن آغریني
درک ائدینجه من،
مدارا ائیله‌دیم
شکایت ائتمه‌دیم،
گلایم‌ده یوخ!
-۷-
امیدیم بو ایدی،
بو اوْرتالیقدا
اوْلسون عدالت
منیم ایله سنین آرامیزدادا
یالنیزکی عاشقلیک،
ائتسین قضاوت!
-۸-
منه بیر جریمه، یا بیر مکافات
تعیین ائیله سن،
بو عشقیمدن ساري.

بۆتۆن روحوم ایله، وارلیغیم ایله
اؤزۆمۆ گناه‌کار سایاجاغام بیل!

-۹-

یوخ اگر من سنی
ظلمه یا بیر زورا منسوب ائیله‌سم،
حقی آلماق اۆچۆن
دئمیشدیم بونو:

-۱۰-

سیتقاییب، آغلاییب،
احوالیمي من
سنه شرح ائدیرم.
بلکه سن گؤستردین اؤز کرمینی،
منه وقا قیلدین،
گؤزل سئوگیلیم!

-۱۱-

ای منیم محبوبوم!
آرامیزدا باخ،
برپا ائدیلمیشدیر بیر بؤیۆک معشر.
دواملي بیر دؤستلوق
شدید بیر الفت،
سنه‌ده منه‌ده ائیله‌ییر اثر.

-۱۲-

کسیرلر دشمن‌لر اتصالیمې
سنی‌ده ملامت ائتسه‌لر گؤزل،
قورخما، وحشت ائتمه
وهمه‌ده دۆشمه!

-۱۳-

دئدیکلری کیمی گویا گئدیرم
مروه‌یه ساری!
عملیم ده منیم باغلانېب گویا
اینانج افسادېنا،
عجب‌دیر منه!

-۱۴-

دشمن‌لرله پیمان باغلایاندا من،
سانکی مندن هامې یاراالانېرلار.
بئله ظن ائدیرلر: بۆتۆن حراملار
منه حلال اولوب،
بئله سانېرلار!

-۱۵-

منی اونلارا سن بنزه‌تمه گؤزل!
مندن عشقین دیلی حکایت ائدیر،
عفّت‌دن، دوستلوقدان روایت ائدیر.

-۱۶-

حسد آپارانلار،

منی دانانلار،

منده ایگیدلیگی آلت اۆست ائتدیلر.

منیم دوٖغرولوغوم عشقین یوٖلوندا

سینمازدیر،

ابدی منیمله قالار.

-۱۷-

من بئشیکده ایکن،

عشق ایله دۆزلۆکله

تربیت اوٖلدوم

سانکی من مسیحم،

عشق ایسه مریم!

-۱۸-

قدم باسجاق عشقین یوٖلونا دلبر،

لطافتی منه آیدین گؤرۆندۆ.

سانکی من ایشیغام،

باشقالار ظلمت!

-۱۹-

عشقین، محبتین یوٖلوندا گؤزل

منیم صداقتیم سبب اوٖلدو کی،

آدم ملک‌لره
فخرده ساتسېن!

-۲۰-

منیم ایچیم تمیز، اۆره‌گیم پاکدېر،
اودور کی سکوتوم، سوسغونلوغوم‌دا
سؤزۆمۆن مضمونون تفسیر ائیله‌ییر!

-۲۱-

یۆکسک مقاملارا عروج ائیله‌مک،
منه هر بیر لحظه ممکن اۆلموشدور.
منیم حالېم ایندی دؤنۆبدور آخی،
تسلیمم،
تکبر علفی منده سۆلموشدور.

-۲۲-

باطل‌دیر دشمنلر کلامې، اۆتۆر،
دینله‌سن، وفانېن کؤکۆ داغېلار!
گئتدیگین یۆللاردا قالېب آزارسان!

-۲۳-

منه امر ائدیلدی کی صبر ائیله‌یم
عشقین یۆللارېندا دؤزۆم گؤزله‌یم!
من نئجه بو یۆلدا مدارا ائدیم
اۆ کی احوالېما آگه‌دیر منیم!

-۲۴-

باغلانیبدیر منیم یانار عشقی‌مین
پاکلیغی، صفاسی سنین سئوگینه
سن اؤزۆن گؤسترسن، او ظهور ائدر،
گیزلنسن، اؤرتۆگۆن چکر اۆزۆنه!

-۲۵-

قادرسن گیزلتسن اؤز گؤزللیگین
من ایسه عشقیمی پنهان ائتمه‌گه،
هئچ قادر دگیلم.

-۲۶-

حالیمی عرض ائتجک سنه، گؤزه‌لیم!
منه غیض ائیله‌دین،
آجی دانیشدین!
کاش کی من او زامان
فنا اؤلایدیم!

-۲۷-

سنه شرح ائیله‌دیم آغریلاریمی،
بئله‌لیکله منه دشمن اولدون سن!
کاش کی لال اؤلایدیم، او زمان کی من
سنه وصف ائدیردیم،
عذابلاریمی!

-۲۸-

منه چۏخ ظلم اۏلدو
باخمادان کی من
سنه ساري ایدیم.
من نئجه ساواشدیم؟
بیر حالداکي باخ،
ملامت ائدیرلر هر بیر طرفدن!

-۲۹-

ظن ائدیردیم کی سن
منه ساري گؤزل
یۏلا چیخیبسان!
منی نهی ائدیردی دشمن‌لر هامي.

-۳۰-

ای منیم محبوبوم!
منیم دردلریمی شرح ائدنده سن،
-آند وئررم سئوگیمه، صداقتیمه!-
اینجیمه، غم ائتمه منیم سؤزۆمدن!

-۳۱-

منه ظلم ائیله‌دین
بونو بیر دۆشۆن!
ایسته‌دگینه من، راضي‌یام آخي!

سنین راضيِلیغیِن، ایستک‌لریمه
بۆتۆن آمالیِما اۆستۆن گله‌جک!
-۳۲-
حیرتیم اۏ قده‌ر شدتلی‌دیر کی،
دۏغرو- دۆزگۆن یۏلوم ضایع اۏلاجاق!
سؤز یۏخ کی
آگاه سان سن احوالیِما،
بو منی هدایت ائدر قالاجاق!
-۳۳-
یاشاییِشیِم منیم، همده اۏلۆمۆم
سنه باغلیِدیِر.
سنه یاخیِنلاشسام، یا اوزاق اۏلسام،
دگیِشر احوالیِم، دگیِشر گۆنۆم!
-۳۴-
سنین وارلیغیِنيِ دانا بیلمه‌رم،
کمال اسبابیِنيِ تمام ائده‌جک
سنین عشقین گؤزل اۏنده گئده‌جک!
-۳۵-
ای منیم محبوبوم!
بو قده‌ر گؤزه‌للیک، حسن و لطف ایله،
سنه واجب گلیب

ثابت قدم لیک

تقوادا،

بیلگیلن!

-۳۶-

حمد ائله، شکر ائله،
ایکی دنیانین آللاهینا سن.
سونرا سلام گؤندر
سونونجو پیغمبرینه!

-۳۷-

او بشارت وئرن الله ائلچی‌سی
یئتگین‌دیر، کامل‌دیر، مکمل‌دیر او.
اکرام ائدیجی‌دیر، باغیشلایان‌دیر،
جلالت صاحبی، مکرم‌دیر او.

-۳۸-

فضولی! سلام ائت، صلوات گؤندر،
دائما، هر یئرده هر بیر مکاندا.
ائلین گله‌جه‌گی قوی آیدین اولسون
سن اونا سایغیلار گؤسترن آندا.

-۷ -

-۱-

منیم وجودومدا بیر اشتیاق وار،

بونا فخر ائدیرم.

آللاهین فضلی‌دیر بو نعمت منه

هر کیمه ایسترسه وئرر، بیلیرم.

-۲-

روحوما یئنی جان وئردیگی اوْچۆن،

سئوینج ایچینده‌یم، سئوینیرم من.

وارلیغیمی بۆتۆن سارمیشدیر منیم،

بو عشقه، سئوگی‌یه اؤیۆنۆرم من.

-۳-

من لذت دویورام او شوقدان کیم،

اؤلندن سونرادا منی آپاریر،

عشقه، محبته، همده سئوگی‌یه.

-۴-

روحومون ان یۆکسک حالتینده‌یم،

عشقین اشتیاقی سارمیشدیر منی.

دۆشۆنجه‌لریمدن الهام آلاراق،

ان یاخشی ایشلره ال قویورام من.

-۵-

تانرېِ اۏ جیرانا یاردېم ائتسین کی
منی بیر باخېشلا تورونا سالمېش!
باشقاسېنا سارې دؤنمه‌ییر اۆزۆم.
بیر قېیا باخجاغېن، کؤنلۆمۆ آلمېش!

-۶-

تانرې سیراب ائتسین اۏ محبوبی کیم
نازلې سرو کیمی هر یانا گئدیر.
گؤزللیک باغېندا اونون کیمی گۆل
ایندیه‌دک اصلا گؤیرمه‌میشدیر.

-۷-

منده اشتیاقی تحریک ائدن گؤج،
اونون قامتېنې حرکت وئریر.
اۏ یۏلا دۆشنده، چرخه گلنده،
زمان دورانېنا برکت وئریر.

-۸-

خالېنېن مرکزی اۏلماسا اگر،
زمانېن مدارې دایاناجاقدېر.
کائناتېن نظمی پۏزولاجاقدیر،
هر شئی یاناجاقدېر، اۏدلاناجاقدېر!

-۹-

اگر وصلی اۏنون میسر اۏلسا،
داها هئچ بیر انسان یاشایا بیلمز!

-۱۰-

اگر عفتی‌ده آخسا بولاغا
بیتگیلر، چیچکلر تشنه اۏلاجاق!

-۱۱-

زمانىن ان یئنی وئرگیسی کیمی،
اۏنون گؤزه‌للیگی نورو جانلانىر.
حیاتىن چشمه‌سی اۏندان نور آلىر.

-۱۲-

اۏنون گؤزه‌للیگی حیرته سالىر
عاغىل صاحبىنى سرگردان ائدیر.
گیزلینده اۏلانلار اظهار اۏلاندا
بۆتۆن اسرارىمىز آشکارا گئدیر.

-۱۳-

اۏنون اۆز- گؤزۆنده ائله ایشیق وار،
سحرین صُبحونه یاخىنلاشىنجا،
داها اۏ صبح اۆچۆن گئجه اۏلانماز.

-۱۴-

منی وصالىنا میل ائتمکدن اۏ

بیلیرسن کی نییه نهی ائتمیش ازل؟
ملامت ائدنلر هر دم چون منی
قورخویا سالمیشلار بونو بیل گؤزل.
-۱۵-
خیالي تصویره قانع اولموشام
بو بیر ضرورت‌دیر، دل خوشام بونا.
ائله بونا گؤره چکیندیریلدیم
او گؤزل آهودان من یانا- یانا!
-۱۶-
عشقدن دوغولان خسرتلره من
دؤزدۆم، صبر ائیله‌دیم، سسیم چیخمادي.
هامیسین قلبیمده ساخلادیم حاضر
بونلارین هئچ بیری منی ییخمادي.
-۱۷-
دؤزۆمله آپارسام یاشاییشیمي،
مقصده چاتماغیم اوزاناجاقدیر.
گناه ائیله‌سم‌ده، ملامتچیلر،
منیم دالیمدا هی سؤز یایاجاقدیر.
-۱۸-
ای منیم محبوبوم! منیم خلیلیم!
عشقیندن باشقا بیر هزیم یوخدور.

منده درین سئوگی، بو اولو عشقین
پرده‌سین سالدیغی ایشلریم چۆخدور.
-۱۹-
سئوگینی ، عشقی هم محبتیمی
تصویر ائدنده، سیندی قضا قلمی
اۆ دورکی قلبیمین صحیفه‌سینده
نقش سالدی، اۆزۆ، دردی، المی.
-۲۰-
پیسدیر هر بیر ایشلر سئوگیدن باشقا،
منه سن بورادانه عیب ائدیرسن؟
سئوگی‌یه باش قوشماق عیب ایسه‌سته
بیل کی دوغرو یول یوخ، اگیری گئدیرسن!
-۲۱-
ملامته دۆشدۆم عشقین یۆلوندا
کاش کی کر اۆلایدیم ائشیتمه‌ییدیم
اونلارین طعنینی!
-۲۲-
عشقین نشانه‌سی، ایزی، اثری
منیم اۆره‌گیمدن محو اۆلمامیشدیر.
گر چه ملامتچیلر، ملامت ائدیب،
قالخیشدیلار منله داعوا دالاشا.

-۲۳-

نئجه کی سئوگیده من جاهل قالدیم،

او عقل و روحومو صفالاندیردي.

-۲۴-

نبی‌نین تعریفی نعتی گلنده،

عرشه‌ده منزلت گلیر، دم به دم.

-۲۵-

پیغمبر اۏ قده‌ر کرامتلی‌دیر

عرشین ذروه‌سینه منزلت وئریر.

-۲۶-

معراجدا بوراقین ایشیلتیلاري

آشکار اۏلاندا،

قارا آغا دؤنؤر،

آغدا قارایا،

رنگلردن سمادا بیر عالم اۏلور!

-۲۷-

اۏ، احسان و باغیش دنیزی اۏلموش،

فضولی ایسه

بو دنیزه ساري سوسوزدور تشنه!

-۸ -

-۱-

کمال سماسېندا آيې پارلایاندا،

گۆزللیگین قدری یۆکسلدی گۆیه.

-۲-

ان اوجا اوفوقده بدر پارلادیې،

جلال صاحبیٖنیٖن قدرین گۆستردی.

-۳-

اۆنون گۆزه‌للیگی تام وجهی ایله

قېزاران اۆزۆیله، قارا خالیله،

کمالا یئتیشمیش، کامل اۆلموشدور.

-۴-

همده یاراشېقلې قد و قامتې

اۆنون اعتدالې، تایسېزلېغېدا،

گۆز اۆنۆنده‌دیر.

-۵-

مبارک اۆلسون اۆنا گۆزه‌للیک وئرن

اۆنو تایسېز قېلان،

میثیل‌سیز ائدن -

اۆ بۆیۆک خالق!

ـ ۶ـ

گؤر نه قیلمېش اونداا اوْلان ملاحت

اونو تایسېز ائتمیش،

نظیری یوْخدور!

بئله بیر ملاحت بیر باشقاسېندا،

اصلا تاپېلماز.

ـ۷ـ

یئر سالېب هر زمان اؤره‌کلر اوْ

جاودان قالېبدېر، ابدی اورادا.

اؤره‌کلر واله‌دیر، حیراندېر اونا.

ـ۸ـ

اوْ بیر مقدس بیر پاک روح دور،

الله توفیق وئردی یوخارې قالخسېن.

قوروسون زوالدان

الله، وجودون.

ـ۹ـ

آیدېن بیر اولدوزدور، گؤیه قاوزانمېش،

چتینلیکده الله حمایت ائتسین.

ـ۱۰ـ

جمالېنا اونون عاشق اوْلموشام،

روحومو، جانېمې فدا ائتمیشم،

ان کامل وجه ایله.

-۱۱-

منیم سنه وورغون اۏلماغېمې‌دا
تباه ائتمک، و یا یوخ ائیله‌مک‌سه
ممکن دگیل.

-۱۲-

اۏنو نقش ائتمیشدیر عشق و محبت،
خیالېن، جمالېن صحیفه‌سینه.

-۱۳-

اۏ اۏلمازسا، من هئچ خۏشلوق گۏرمرم،
اۏندان باشقا کیمسه
گۏزۆمده دگیل.
اۏندان باشقا منیم
بیر مالېم یوٚخدور.

-۱۴-

منیم عُمرۆم اۏنون عشقینده بیتدی
گئجه‌لر یاتمادېم بو سئوگی اۆچۆن.

-۱۵-

قلبیمه وئرمک‌چین بیرجه آن صفا،
اۏنون خیالېنې من حفظ ائیله‌دیم.

حالېمېن صلاحې، صفاسې اۆچۆن
وصالېنا سارې یۇنلدی قلبیم.
-۱۶-
ولاکن اۇندا من بیر خوی‌دا گۇردۆم
وصالا ایرمه‌گین قارشېسېن آلېر.
-۱۷-
مشتاق‌لارې، آرزو ائدنلریله
شدّتلی سۇزلرله اۆز-اۆزه دورور.
-۱۸-
اۇنون محبتین ایسته‌ینلری،
اوخ کیمی باخېشلا یارالې ائتدی.
-۱۹-
اۇنا یئتر کی اۇز دۇستلارې ایله
بیر عناد ائیله‌سین.
دشمن‌لرینه ایسه
امتثال گۇسترسین.
-۲۰-
حیله کارلار ایله یاخېنلاشاندا
اۇنلارې اۇزۆنه دوست‌دا سایمېشدېر!
-۲۱-
اۇنو ارشاد ائدن هر بیر کس ایله

ساواشمیش، دؤیؤشمؤش، مخالف اؤلموش!

پیس عمللری‌ده

خیالدا یؤکسلمیش!

-۲۲-

ان آلچاق آداملار

قاریشیر اونونلا،

ایتلرین جیرانا

یاخینلاشماسی دک.

-۲۳-

اونو چاغیریرام، ساواشیر منله

ایشلرینی یئنه دوام ائیله‌ییر.

-۲۴-

اونا عتاب ائتدیم،

کلامینی او،

بولاشیق ائیله‌دی،

ملالیم چوخالدی.

- ۹ -

-۱-

سنین جمالیندان صادر اولموشدور،

منیم سئوینجیم.

گؤزللیک، یاخشیلیق یارادان الله،
هر نه‌یه قادردیر.
-۲-
عقلین کاهل‌لیگی شدتی ایله
خالیِن خالقدیر.
گؤزۆن اؤز فطرتی اساسیندادا
یئنه یاراداندیِر.
-۳-
پارلایان نور کیمی سنین جمالیِن،
اونو گؤرن ایسه آللاها ذاکر!
-۴-
عشقی‌نین دواملي سئوینجی ایسه
حرامدیِر اطاعت ائتمه‌ینلره.
-۵-
عشقین ابدی‌لیک گتیریر بیزه،
سنین ملاحتین دانان کافردیر.

-۶-
اؤزۆندن پارلایان گؤزه‌للیک‌لرین،
قارانلیِقلاریِدا
یاردی اوخ کیمی.

-۷-

دنیا، سنی منیم اوزۆمه چکدی،

پس سن ندن منه منت ائتمیرسن؟

آخې من کی سنین چاغداشې اؤلدوم.

-۸-

دهر بیر خلوتدیر توپلانماق اۆچۆن،

من ایسه اوٚرادا

وصلینه شاکرم.

-۹-

عشقی‌نین شرابې ایچدیکدن سوٚنرا،

بیر دیبلیک قاووشدوم ابدیته،

سنه فخر ائیله‌دیم.

باشقالارې ایچره

اؤلۆم جامې دوٚلاشېر، گزیز.

-۱۰-

جفا یوٚلوندادېر سنین گؤزلرین،

بۆتۆن ادیبلری،

همده

منع ائله‌ییر تعلیم آلماقدان.

-۱۱-

منیم اۆره‌گیمده منیم گؤزۆمده،

سنین خیالپندپر دۆلانپر هردم.
دۇزۆمۆن ثباتپن گتیرمیش منه.
-۱۲-
سودا ایسلانمازسان،
اوددا یانمازسان،
بیزی حیران ائدیر
بیر ساحر کیمی.
-۱۳-
کیمسه کی عشقینه
وورولسا سنین،
مزار ایچرەده هئچ
دۇزنمز اونا.
-۱۴-
یئر چوٗخ کیچیک ایمیش
آلانمادیٖ اونو قوینونا بیردم.
آنالار قوینوندا
- مزارلر اؤنۆنده -
داها یۆکسک ایمیش.
-۱۵-
انقلاب یاراتدیٖ سنین ثباتپن
وای اوٗلا حاکمیٖ ظلم کار اوٗلان

بیر مُلکه، آمان!

-۱۶-

قیامېن بو دهری یۏخا چېخارتدې،

قیامت زمانېن سۏنودور آنجاق.

-۱۷-

منی نهی ائدیرسن،

عشق تشنهسییم.

پس اۆرک دردینی نئجه دئییرسن

من اۏلمایاندا؟

-۱۸-

عاغېللار حیرتده تصوّرومدن،

من ده خیال گۏرن شخصلر کیمی

بو دور، حیرتدهیم.

-۱۹-

سوسغون سوسغون دورموش

سنین یانېندا.

یالنېز گۏزۆن سنه تیکمیش

او دوران.

-۲۰-

اعتبار گئییمین چېخارتدېم بو گۆن،

گۏز یاشېم، جسمیمی

-ملامت ائدنلر الیندن-
دوتدو، گیزله‌دی.

-۲۱-

قوجالدیم، دهرده بیر مقصدیم یوخ،
ساچلاریم آغاردی،
بیر حالدا کی هئچ
دوغوزدورمایاجاق اهل عیالیم!

-۲۲-

آشکارا چیخاندا سئوگی هر یئرده،
ملامتدن داها قاچماق چتیندیر.
محبت اظهاری، نهایت ظاهر!

-۲۳-

اۆره‌کدن چیخارتماق سنی هئچ اۏلماز
چۆن کی عفیف حبیب
دهرده یوخدور.

-۲۴-

سنی ترک ائیله‌سم توبه‌کار کیمی،
پس هاچان گؤره‌رم بیرده جمالین؟
گؤیلرده سنین تک بیر گؤزل اصلا،
منیم اۆچۆن یوخدور.

-۲۵-

بۏیا باشا چاتدېم، بابل شهرینده
اۏدور کی سحرده، جادوگرلیکده،
سنه تای تاپېلمېر!

-۲۶-

سنین گۏزللیگین گۏن به گۏن آرتدې،
ائله بونا گۏره شیریندیر سنین،
فطرتېن
و ذاتېن.

-۲۷-

داغېلمېشدېر سنین اۏ گۏزل قوخون،
ولایت سلطانې زائری کیمی.

-۲۸-

ملتین امامی، اۏنده گئده‌نی،
آرزولار، امللر خزانه‌سیدیر.
هدایت علمی‌نین بیلگین رهبری،
ولایت ملکۏنۏن دردانه‌سیدیر.

-۲۹-

نصیحت‌لی سۏزلر دئین حکیم دیر،
آزغېلنلېق بت‌لارېن

ییخان خلیل‌دیر.

-۳۰-

اقتدار تختینده
حلیم بیر قاضی،
دشمن‌لر ظلمۏنه
صبر ائدن اودور.

-۳۱-

انسان، تعظیمینه اۏنون میل ائدیر،
سرلردن خبردار، چوخ بیلن اودور.

-۳۲-

کائناتین باشي، همده سۏنودور،
اۏره‌کلرده،
اونا ساري یۆنه‌لیر.

-۳۳-

اۏنون حقیقتی،
اۏنون وارلیغي،
درک ائدیلمز بیر نور،
بۆیۆک ایشیقدیر.
شهود نشانه‌سي یاخشي ایشیدیر،
بیلگیندیر، سرّ بیلن، همده آیيقدیر.

-٣۴-

سۏنونجو منزل‌دیر، ان اوزاق ائودیر،

غیری ترک ائیله‌میش، اۏنو بوشامېش.

مظهری‌دیر اۏنون بۆتۆن یارانېش.

-٣۵-

ان اۏجا مقامې، عقلیم یانېندا،

بودور کی ال چاتماز بیر فلک‌ده‌دیر.

-٣۶-

دهر اۏنون ایشینه قارېشا ایدی،

فسادا چکردی قارېشېقلارې.

-٣٧-

ساحل‌سیز فضیلت دریاسېدېر او،

قالان یارادېلمېش داملا کیمی‌دیر.

-٣٨-

اۏ ائله بیر ولی، ائله وصی‌دیر

کمالېن وصف ائتسم،

دالبادال اوجالېق وصف ائتمه‌لی‌یم.

-٣٩-

اطاعتی واجب هر مسلمانا،

آل- وئر ائتمک اۏنلا

چۏخ فایدا وئره‌ر

-۴۰-

او شهادت وئردی نبوت اۆچۆن،

یئترلیدیر اونون بو یاردېمېنا.

-۴۱-

امیر المؤمنین، علی او کس‌دیر

شریعتی بر پا ائتمیش

عدل ایله.

-۴۲-

اوجا خصلت‌لرله آدې یۆکسلدی

عرشین ده ان یۆکسک یئرلری بیردن،

منبرینه دؤندۆ

اونون وصفی‌نین.

-۴۳-

گؤرۆش وعده‌سی دک

قالان حاکمدیر.

مخالف ترپنیر

اوندان باشقاسې.

-۴۴-

شریعت احکامېن احاطه ائتمیش

اونون حکمتی.

نهی ائدر، امر ائدر، حکم ائیله‌یر او.

-۴۵-

اوندان باشقاسىنې تعظیم ائیله‌مک،

ان بؤیۆک گناه‌دیر.

عاجزلری اؤدور منع ائیله‌میش سن.

اونون تعظیمیندن.

-۴۶-

اونون مناقبی چتین‌لیک‌لره

بیر بؤیۆک دوارقدىر.

اونون تعریفلری، مدیحه‌لری

الهام قایناغىدىر، همده یاراقدىر.

-۴۷-

آللاهىن سلامې سنه

ای عطا قایناغې!

ای شرعین بناسىن آباد ائیله‌ین!

-۴۸-

مقصده یئتمک‌چین، سندن باشقاسې،

منه دوراق دگیل.

سنین یاردىم ائدن عشقیندن سوای

منیم اۆچۆن کیمسه هئچ دایاق دگیل.

-۴۹-

سندن باشقاسىنې مدح ائیله‌سم من،

خاطریم شاد اوْلماز.
منه بیر روح قالماز،
بیر خاطر قالماز.
-۵۰-
فضولی یوْخسولدور،
گناه کاردیر او،
حیراندیر، سرگردان قالیب آغلاییر.
حصر اوْلموش ابتلاء قوْشونلاریله
هی دئییر، هی یازیر، اوْرک داغلاییر.
-۵۱-
گناهي چوْخالمیش،
خطاسي آغیر،
دالبادال اوْزوْندن باشیندان یاغیر.
-۵۲-
یوْل گؤسترەنیسن سرگشتەلرین،
اونا یاردیم ائتگیل، شفیع اوْلگیلن،
چوْخ باغیشلایاندیر سنین آللاهین.
-۵۳-
بو قارانلیقلاري ایشیقلاندیران
انسانلیق فخرینه، اوْ مصطفایا،
بیر صلوات گؤندر،

گؤزلره پرده‌لر چکنده زمان!

-١٠ -

-١-

منیم اشتیاقیم، منیم میلیمی،
جانلاندیریر سنین قد و قامتین!
دۆشمکدن بو عشقه بو اشتیاقا،
ساخلاماق قلبیمی چتیندیر، چتین.
-٢-
سنین قدْ قامتيِنین وقاريِ واردیر،
تاپیلماز نظیری،
تاپیلماز تایيِ.
-٣-
اۆره‌کلر ملکۆنه سلطه تاپیبدیر،
اوْدورکی ظلمدن
عدله یؤنه‌لیر.
-۴-
سنین محبتین مطلق فنادیر،
بۆتۆن مخلوقاتا
فنالار وارمیش.

-۵-

کیمسه دادسا اونو،

اؤلر ذوقدان

اؤلمه‌سه ذوقدان،

زیان ائده‌جک.

-۶-

یئرده یۆل گئدیرم،

اؤیمک‌چین سنی!

قۆیمارام کهنه‌لیک دیریلسین بیرده،

خۆشا گلمز بلا باشېما یاغار.

-۷-

گؤیلره اۆز توتدوم

سنی اؤیمک‌چین،

ان یۆکسک عرشدن هلهله قالخدې

عاغېللار مات قالدې.

-۸-

یئری دۆلدورموشدور سحر ایله جادو!

سنین گؤزۆن ایسه منله دانېشېر.

دئییر یئر اۆزۆنه گؤندریلمیشم.

منه بونو دئییر.

-٩-

سنی من گۆرۆرم ائله بیر حالدا
کی منیم گله‌جک گۆنلریمی‌ده
آشکار ائدیرسن
ایشیمین حاصلین منه دئیرسن.

-١٠ -

گۆزگۆلره باخېب
آرخاسېن گۆرنلر کیمی،
منیم ده اؤنۆمده جانلانېر آرخام
بونا چۆخ شادام.

-١١-

هجراندان کۆنلومده بیر آغرې واردېر.
وصالا نه قده‌ر یاخېنلاشېرسام،
بو آغرې آزالېر
آرادان قالخېر.

-١٢-

دۆلون آی نئجه کی کمالا سارې
یئرینده دۆلور.
اوزاق منزللره یاخېنلاشدېقجا،
سِیرینده اکسیلیر، نقصانې اۆلور.

-۱۳-

آل- وئر اوْچوْن سردین
حُسنوْن بساطېن.
گؤزه‌للیک سفره‌سین
هر یئره آچدېن.
وفا اهلې ایندی
سنه سارې گلیب طواف ائدیرلر.

-۱۴-

روحومو آل منیم، جانېمې گؤتوْر،
یالنېز اذن ده وئر وصالېن اوْچوْن.
نه عیبی وار کی سن
مراعات ائده‌سن منیم حالېمې؟

-۱۵-

دیلین چوْخ دادلېدېر، گؤزلرین جادو،
سانکې سن حلّه‌لی،
شهرین ده بابل‌دیل!

-۱۶-

منیم ای محبوبوم!
بوْتوْن گؤزه‌للردن گؤزه‌لسن آقا،
گؤزه‌للیک مسندی سنه لایقدیر.

-۱۷-

پیس آداملار سنه یاخېنلاشېرلار

بو ایسه،

آرانېزدا سیزین بیر پرده چکمک،

اوزاق گزمکدیر.

-۱۸-

مزاجېن، فطرتین رغبت ائیله‌ییر،

طبیعتین‌ده سنین چۆخ مهرباندېر.

آلچاقلار حیله‌یله اطرافېن آلمېش،

اؤزۆنۆ سن قورو، گۆزله آماندېر.

-۱۹-

صفا، لطافتده مثالی‌سان،

آلچاقلارېن طبعی سنه میل ائتمز.

-۲۰-

سن گۆزگۆ کیمی‌سن،

چۆخدا لطیف سن.

هر بیر لطیف اوٚلان،

دگیشیلمکلیگه قابل اوٚلاندېر.

-۲۱-

اؤلۆمدن قورخمادېم،

ترپنمه‌دیم هئچ

قرارگاهیم ضعیف

قورخو هائل دیر.

-۲۲-

ای منیم محبوبوم!

گؤزەللیک متاعي امانتیندیر،

ان یاخشي امین‌سن امانت ساري.

-۲۳-

سن گؤزەللیگیندن لذت دویگیلن

خطا اهلي اونو هئچ غضب ائتمەدن.

-۲۴-

آزما تمیز حیات سۆرمکدن گؤزل!

سنله دشمن اوْلار تقوا سلطاني

گرچه عادل‌دیر.

-۲۵-

ائله آیدینلادان بیر امامدیر کی

عاطل‌دیر درکینده

عارفلر ظنّی.

-۲۶-

ائله بیر ولی‌دیر،

ائله بیر وصّی،

اونون صفتلرین سایاندا بیر، بیر،

باطل دیر وصفینده معارف فنی.

-۲۷-

ولی‌دن اطاعت مباح اۏلورسا،

فرض اۏلار دۊستلوغو، یۏل بیرلیک‌لری.

اوندان باشقاسې دا

واجب اۏلانماز.

-۲۸-

خلق اۏلسادا انسان،

همده بۆتۆن جنّ

او سۏن مقصد اۏلار

باشقاسې ندن؟

-۲۹-

یۆکسگه آپاران اونون قدرینی،

کائنات ایشینده

دخیل اۏلاندېر.

-۳۰-

اونون مشیّتی

هر بیر یاراناندا

گۆجلۆ قۏل کیمیدیر،

باشقا وارلېق سببی

بارماق تکی‌دیر.

-۳۱-

ولایته اگر باغلې اۏلمازسا

اۏنا دایانمازسا، الهام آلمازسا،

ممکن وارلېغېندان آیرېلاجاقدېر.

-۳۲-

عَرَضی رد ائدیب جوهر، قایېدار،

اگر قېلجا اۏنا میلی اۏلمازسا.

هیکل‌لر روح‌لاردان قاچغېن دۆشرلر،

قورخودان اۏنلارا کۏنۆل سالمازسا.

-۳۳-

وارلېقدا بو نظمی گۏرسه قېرېلار،

دنیایا قهر ایله نظر سالارسا.

زنجیر حلقه‌لری بیر-بیر داغېلار،

دنیانېن الیندن نظمی آلارسا.

-۳۴-

بۏیۆک بیر آیه‌دیر او صلاح اۆچۆن،

الله طرفیندن یئره یئنمیشدیر.

بلادېر دشمنه اونون شمشیری،

اۏنو الله‌دېر کی اۏنا وئرمیشدیر.

-۳۵-

من جاهل دگیلم، نادان دگیلم،

اوندان باشقاسی‌نا اؤزۆمۆ توتام.
من باغی‌شلانمی‌شام، او باغی‌شلامی‌ش،
بیلیرم هئچ زامان اونون تک اولمام.
-۳۶-
قیمتلی اینجی دیر، مرواریددیر او،
او بیر چانقی‌ل ایله برابر اولماز.
یۆکسک مقاملاردا سیر ائدن کیمسه،
آشاغی‌دا دورماز، اورادا قالماز.
-۳۷-
آللاهی‌ن لطفودور زمانه‌میزه،
اونون خلافتی
نعمت‌دیر بیزه.
بیزیم زمانه‌دن قاباق گلنلر،
حسرت قالمی‌شدی‌لار
خلیفه‌میزه.
-۳۸-
ان یاخشی‌ امّتم، بونا شک ائتمه،
منیم سؤزلریمه دریندن اینان.
اوزاق دۆشن دوستلار، حبیب‌لر کیمی
اولانماز بیر واصل، بیر باغی‌شلایان.

-۳۹-

اۏ بیزه بیر باشچې، بیر ولیدیر کی،

ولایت اهلینه سئچیلیب گلمیش.

علی ذروه‌لره، قلّه‌یه قالخمېش،

ان اۏجا رتبه‌یه، گۆیه یۆکسلمیش.

-۴۰-

حقّین دعوتیله ، اۏنون الیله،

بیر چۏخ معجزه‌لر آچېب گلمیشدی.

حقّانیتی‌چین دینِ اسلامېن،

دلیل‌لر، برهان‌لار صادر اۏلموشدو.

-۴۱-

اگر اۏنون فیضی، اۏنون اشراقېن،

اثبات ائتمه‌سئیدی معلم بوردا،

حقیقته سۏرغو جارې اۏلاردې،

سؤاللار قالاردې دۏداقلارېمېزدا.

-۴۲-

اوزاناردې سۏرغو قیامته دک،

شک و شبهه ایللر

دوام ائدردی.

-۴۳-

اۏنون عنایتی، اۏنون قایغېسې،

گله‌جک نسله‌ده شامل اؤلموشدور.
هر کیم ایسته‌دیگین اونداں ایسته‌ییر،
رد اؤلموش سرکش‌لیک، عصیان سؤلموشدور.
-۴۴-
اخلاصې اؤلانېن حقّی‌ده واردېر،
دیله گتیره‌جک، آیدېن گله‌جک.
اونا باغلېلېقلا، اونا وارماقلا،
آرزولار، امللر چیچک‌لنه‌جک.
-۴۵-
جهالت گلمیش‌دیر دشمنی اؤچۆن،
گلیب احسانېنې انکار ائیله‌ییر.
اونو یاد ائتمکله، خاطرلاماقلا،
دۆگۆنلر آچېلېر، چتین‌لیک گئدیر.
-۴۶-
آللاهېن علمی وار ولایت اؤچۆن،
بو علمی دانانلار، آللاهې دانېر.
معرفت‌سیز هر کیم، ایشه باخ کی سن،
اؤزۆنۆ معرفت اهلی‌ده سانېر!
-۴۷-
الله وئرگیسی‌دیر، الله لطفۆدور،
اونون ولایتی بو انسانلارا!

اوندان غافل اۏلان، اصلینده قارداش،
آللاهدان غافلدیر، یازېقلار اۏنا!

-۴۸-

اۏنا ایناناںلار، اۏنا اویانلار،
قیامت گۆنۆنده خالص گلیرلر.
بۆتۆن بیعت ائدن اۏ ولی ایله،
یاخشې عمل‌لرین رهبریدیرلر.

-۵۰-

ای سخاوت‌لرین قایناغې اۏلان
آللاهېن سلامې نثارېن اۏلسون!
ای عجایب ایشلر فاعلی اۏلان،
قۏی سنین ذکرینله دنیالار دۏلسون.

-۵۱-

بو یۏخسول **فضولی** سرگردان قالېب،
فاغېردېر، عاجزدېر، حیراندېر، آمان!
سنین الطافېنا احتیاجې وار،
سنین کرمینه دایانېب هر آن،

-۵۲-

بیر اۏنا نظر ائت، دادېنا یئتیش،
مصیبت‌لر ایچره حالېنې سیر ائت.
سن بۆتۆن آرزولا، امللرەده،

ضامن سن، بیلیرم، منی‌ده گؤزه‌ت!

-۱۱ -

-۱ -

سنین عشقین، سنین محبت‌لرین،
ملامت نورونا جلالار وئریر.
سنین عشقین ایله سیٖنانان هر کیم
دنیایا نور ساچیٖر، صفالار وئریر.

-۲-

سنه وورغون اؤلماق، عشقینه اویماق،
یاشاییٖش سویودور، آب حیاتدیٖر.
کیمسه‌کی او سودان بیر قورتوم ایچه،
اونا نصیب اؤلان یالنیٖز ممات‌دیر.

-۳-

بیلیرم کی سنین گؤل تک جمالیٖن،
گؤزه‌للیک قایناغی، نور چشمه‌سی‌دیر.
هر آن، هر لحظه‌ده یارادیٖجیٖ‌دیٖر،
اونو یارادان وار، اونون سسی‌دیر.

-۴-

اونون وصالیٖنا ال تاپماق ایشی،
اجباردان، جبردن قیٖراقدا دورور.

اونون بیر آللاهی، یارادانی وار،
هر کیمه‌ده عزت یا ذلت وئریر.
-۵-
سرو تک قدینله چیخسان میدانا
خرامان- خرامان یول گئتسن اگر،
سنین عاشقلرین باخاندا سنه،
جان وئریب حیاتی وداع ائدرلر.
-۶-
سن آددیم آتاندا، یولا چیخاندا،
عاریه آلینان آشکارا چیخیر.
بو حقیقت‌ده بیردن آیدینلاشیر کی،
روحومو، جسمی‌مین قفسی سیخیر
-۷-
روحلار مرکزی‌نین دائره‌سی باخ،
سنین آغ اؤزۆنده قاراخالیندیر.
توپلانتی یئرلری عاغیللیلارین،
سنین آیدان پارلاق آغ جمالیندیر.
-۸-
اوّل قده‌ر مست اولدو، اؤزۆن ایتیردی،
سنه چئوریلمه‌دی منده‌کی بو گؤز.
بۆتۆن عاشق‌لرین، بۆتۆن دوستلارین،

اۆره‌کلری ویران، دیللرینده سۆز.

-۹-

عشقه وورولانلار، وورغون اوْلانلار،

عشق منعین هئچ واخت قبول ائتمزلر.

حال بو کی ملامت ائدن کیمسه‌لر،

دانلاماقدان باشقا بیر یۆل گئتمزلر.

-۱۰-

وجد ایله اشتیاق حلول ائدرسه،

محالدیر کی بیر گۆن زوالا دۆشسون.

عشقین مرضینی درمان ائدنلر،

بیلمیرم که صاباح نه حالا دۆشسۆن.

-۱۱-

بیلیرم کی بیزیم بو زمانه‌ده،

بۆتۆن عاشقلره حرامدیر دنیا.

عشقین فقیه‌لری اوزاق گزه‌رلر

هر نه کی گۆرسه‌لر عشقدن باشقا.

-۱۲-

چیگنینه آلسایدین چتین‌لیکلری،

عشقدن تۆره‌ین مصیبت‌لری،

چۆخ راحت گۆنلرین کچیردی سنین،

رام اوْلاردي سنه عشقین مرکبی.

-۱۳-

اؤلۆنۆن قلبینه گؤستره بیلسن
بیر فرضی، واجبی مزار ایچرەسن،
دؤزۆمسۆز اولماز او، دایانار، دورار،
صبره بها وئرر، آغلاماز بیردن.

-۱۴-

دهرده طمع‌کار چۆخالسا هر گاه
حریص‌لر گۆن به گۆن اوخوسا میدان.
عشقین لذتیندن حظّیندن دویماز،
اونون دالیسینجا دۆلانار هر آن.

-۱۵-

عاشق اؤز محبوبو یۆلوندا اصلا،
بئله ظن ائتمه کی دؤزر بیر حالا.
چتین قانع اولا، رضایت وئره،
بلکه بلالارلا، آختارار بلا.

-۱۶-

قیزیل گۆلۆ هر گاه ایگله‌سه عاشق،
اونون خوش عطرینی، آلسا جانینا،
اونو گؤرمک ایستر، گؤردۆکدن سونرا
طمع ائدر اونو کؤکدن قوپارا.

-۱۷-

عشقین مقاماتێ چۏخ جهتلی‌دیر،
حظّی، لذتی‌ده حساب‌سیز، سایێ‌سیز.
لاکن عقلی اۏلان یاناشماز اۏنا
هر کیمی منع ائدر عشقه دۆشمکدن.

-۱۸-

عاغیللی آداملار عشقی دویمازلار،
اۏنلارین عشق ایله نه ایشلری وار؟
عشقه بها وئرر، اۏندان آیریلماز،
لاکن اۆره‌ک وئریب، وورغون اۏلانلار.

-۱۹-

عشقین بیرجه دادین دادان کیمسه‌نین،
عاغیللی اۏلماغێ اینانیلمازدیر.
اۆزه اۊرتۆک چکن قوشون اوچوشو،
سمالار ایچینده نئجه پروازدیر؟

-۲۰-

ائله بیر محبوبا وورولموشام من
آللاهدان ایسترم خیرین چۏخالتسین.
نییه آغلاییرام، ندن آغلیرام
کیم اۏنون ظلمو هم جفاسێ آرتسین؟

-۲۱-

سېناغا چکیلدیم من بیر ساواشلا،

اۏنون شرلریندن الله قوروسون!

هر نه من ائدیرم آلچاق کؤنۆللۆک،

اۏ منه گؤستریر عنادکار اۏزۆن.

-۲۲-

من اوزاق اۏلاندا اونون گؤزۆندن.

یئنه ده اۏ اصلا تابع‌لیک ائتمیر.

دیله گتیریرم درد و غمیمی،

سانکی سؤزلریمی هئچ‌ده ائشیتمیر.

-۲۳-

ولاکن بۆسبۆتۆن یالانچېلارا،

ندندیر بیلمیرم، اۏ قولاق وئریر.

عشق و محبتین دشمن‌لری‌نین

بۆتۆن سؤزلرینه تابع‌لیک ائدیر.

-۲۴-

اونا اۏز عشقیمی اظهار ائتمک‌چین،

پشیمان اۏلموشام، سهو ائیله‌میشم.

بئله بیر خطایا دۆشدۆگۆم اۆچۆن،

اونون درگاهېندان عفو دیله‌میشم.

-٢٥-

اگر بونا نالشیم، عذر ایسته‌مه‌گیم
اوْنون درگاهنِدا اثرسیز اوْلسا،
شفاعت ایسته‌رم، مرحمتیندن،
آغلارام، سِتقارام، دینمه‌رم داها.

-٢۶-

اوْ عادل امامنِ سئوگیسی اوْچوْن،
ذاتیِ‌نیِن ایشیغیِ پارلایاجاقدیِر.
بو دهرین نظامیِ، قانونو اوْتروْ،
یئری باشدان باشا قاپسایاجاقدیِر.

-٢٧-

بوْیوْکدوْر، ولی‌دیر، وصی‌دیر، کامل،
همده تکمیل ائدن بیر رهبردیر اوْ.
تمیزدیر نیّتی، همده ایشلری،
تقوا پیشه ائدن بیر اوْندردیر اوْ.

-٢٨-

اوْ، محکم ائدیبدیر دینین بناسین،
اوْز اطاعتیله، مرحمتیله.
رکوع حالنِدایکن، اوْز اوْزوْگوْنوْ،
یوْخسولا بخش ائتدی سخاوتیله.

-۲۹-

اونا یئتر شاهد اوُلا بیر دیبلیک،
اوُز ولایتینه، دئمه‌دن اونا.
نئجه کی شرّینه بیر اژدهانپن،
امَرکن بئشیکده سوُت، یتتر داها.

-۳۰-

اونا سارپ دوُنوُب، اطاعت ائدیب،
گوُنشین رجوعی لازم گلیبدیر.
شرعده، عُرفده مرجع اولماغپ
اوندان باشقاسپ کیم بیان ائدیبدیر؟

-۳۱-

اوجالتدپ، یوُکسلتدی بخشنده‌لیگی
اونون محبتی، اونون دوستلوغو.
هر بیر انسان بهره آپاراجاقدپر،
اونون دوُزلوُگوُندن، صداقتیندن.

-۳۲-

بیلیرم کی **علی** ولی‌الله دپر،
صفادا، صورتده، نورون بیریدیر.
و لاکن معنادا ائله بیل کی او،
هم یوشع کیمی، هم مسیح کیمی‌دیر.

-۳۳-

اونون شمشیری‌نین سویوندان آخېر،

هرنه کی دیللرده طروات واردېر.

هامپدان اصل‌دېر، قالان فرع دیر،

دنیادا هرنه کی اولیا واردېر.

-۳۴-

بو فضیلت‌لری که دنیادا وارېر،

اۏدور وضع ائیله‌ین، اۏدور یارادان.

اۏدور ایجاد ائدن شرعی‌ده بالله

کفر اۏنۏنچۏن یاپمېش اۏزۏنه قالخان.

-۳۵-

اونون دۏستلوغودا، محبتی‌ده،

عدالت اۏچۏندۏر، عدالت بالله.

حال بو کی ملامت همیشه واردېر

یئللر یېخا بیلمز داغلارې اصلا.

-۳۶-

خصلتی، مزاجې دشمن‌لری‌نین

گلن صدمه‌لردن، آزار گۏره‌رمی؟

ولاکن اۏلۏمۏن یئرینه حیات

وورولان ضربه‌دن گۏزله‌نیلرمی؟

-۳۷-

سئودیکلری اۊچۆن یاغېش کیمی‌دیر،
اؤز دشمن‌لرینه، بیرجه اصلاندېر.
دۏستلارا فایداسې گلیر دالبادال
سئومه‌ینلر آرا قۏرخو سالاندېر.

-۳۸-

بۆتۆن باغېش اهلی قارشېسېندا اۏ،
لطف و کرمیله باغېشلایاندېر.
شجاعتلی اۏلان هر کس یانېندا،
شجاعت قایناغې، حقّه اصلاندېر.

-۳۹-

شریعتین اگر بدنه‌سینده
حکمت اۏلماسایدې، جان اۏلماسایدې،
کؤکۆندن داغېلېب محو ائدیلردی،
بیلیک اۏلماسایدې، قان اۏلماسایدې.

-۴۰-

اگرده صداقت، دۆزلۆک، امین‌لیک،
ذاتېنا ضروری گؤرۆنمه‌سئیدی،
سۏیونوب چېخمازدې دهرین اگنیندن،
وارلېق گئییمینه بۆرۆلمه‌سئیدی.

-۴۱-

هاوادا اؤینادان اؤنون شمشیرین
آجې بلالارېن اليندن آمان!
اؤدور کی دفع ائدير فسادې بؤتؤن،
خيالې پؤزولور فساددا اؤلان.

-۴۲-

کليمين عصاسې معجزه اؤلسا،
اؤنون‌دا شمشيری قارشېمېزدادېر.
جادو داغلارې‌نېن اثرين آيا،
اودماق اؤلماز ايسه، سؤيله هاردادېر؟

-۴۳-

سنه سلام اؤلسون، الله سلامې،
ای دؤزلؤک منبعی، تقوا قايناغې!
کرامت صاحبی، ای اولو انسان!
ای صداقت‌لرين آخار بولاغې.

-۴۴-

اؤ زمان کی آدم بهشت ايسته‌دی،
سنين جوارېندا يوردونو سالدې
ائله اؤنا گؤره منزلتی‌ده
يؤکسلدی، هر زمان يانېندا قالدې.

-۴۵-

شک ائتمه‌سن اوندا اوْلان دوْزلوْگه،
اوندا لطافته، اوندا صافلیغا.
عقلین الی چاتماز حریمینه هئچ،
داها عناد ائتمه، گل اینان بونا.

-۴۶-

نوع گلیب آغلادي او قده‌رکی تا
بیر سنین یانیندا منزلت تاپدي.
ائله اونا گؤره طولِ عمروْنده
آغلادي، سیتقادي، مرحمت تاپدي.

- ۴۷ -

باشقا انسانلارا عرضه اوْلوبدور،
سنین عشقین، سنین صاف محبتین.
دوْستلوغو یاییلیب باشقاسي لیک،
من کی بیلمه‌ییرم نه‌دیر نیّتین؟

-۴۸-

دشمن‌لرین سنله اختلاف‌لاري،
اونلاري داغیدیب فنا ائیله‌یر.
سنه هر بیر کیمسه اقتدا قیلسا،
ابدی یاشایار، صفا ائیله‌یر.

-۴۹-

عقلی‌ده، روحودا، بارېشدېرمېشدېر،

سنین محبتین، سنین الفتین.

اگر بو آرادا سن اۏلماسایدېن

قېرېلېب گئدردی روحو دنیانېن.

-۵۰-

ای وفا قایناغې! حقین دایاغې!

سنین فضلیندندیر هر نه کی واردېر.

فضولی لطفۆنه امید باغلامېش،

سنین کرمیوه امیدواردېر.

-۵۱-

حسادت اهلیندن، عناد اهلیندن،

سنین حضورونا شکایتی وار.

یاشلارلا دۏلودور اۏنون گۏزلری،

سنه قوجاق دۏلو حکایتی وار.

-۵۲-

سنه دعا ائدیر، سندن ایسته‌ییر

کی دفع ائیلیه‌سن بۆتۆن افسادې.

تئزلیکله قهر ائدیب، غضب ائده‌سن،

بودور ایسته‌دیگی، بودور مرادې.

- ۱۲ -

- ۱ -

محمده کمال، یئتگینلیک وئرن،
حق بیلرکی حقدیر، حقیقتدیر او.

- ۲ -

بۆتۆن یارانیشین سرّینی بیلیر،
بۆیۆک بیر عشقدیر، محبتّدیر او.

-۳-

خطادان گناهدان بیزی ساخلایان،
ائلجه بیلنده‌کی عدالتدیر او.

-۴-

لهودن لعب‌دن اوزاق گزمه‌گیم،
پیسلیکدن قاچماغیم بیر فطرتدیر او.

-۵-

ازلدن قاچمیشدیر نفسیم فسادان،
منده بیر خویدور او، بیر عادتدیر او.

-۶-

اۆره‌گیم میل ائدن ناحق اولمامیش،
اینان کی حقدیر او، حقیقتدیر او.

٣. الابياتُ الموجودةُ فى الدّيوانِ التُّركىّ

١– ٣. الْأبياتُ الْعَربيَّةُ الْموجودَةُ فِى مُقَدَّمَةِ الدِّيوانِ

ـ ١٣ ـ

نُسَبِّحُ مَنْ أَهْدَى النُّفُوسَ إِلَى الْمنَى،
وَ قَدَّرَ اشكالَ الْأمُورِ وَ حَلَّها.
نَقَدِّسُ مَنْ لَولا إيمانُهُ فَضْله،
لَما عَلَّمَ الْأسماءَ آدَمَ كُلَّها.

ـ ١٤ ـ

أثنَى عَلَى خَيرِ الْأنامِ مُحَمَّد،
كَشَفَ الدُّجا بِضياءِ بَدرِ جَمالِه.
بِثَنائِهِ رُفِعَتْ مَدارِجُ قَدْرِنا،
خُصَّتْ تحيَّتُنا عَليْهِ وَ آلِه.

- ۱۵ -

تَبَّتْ يَدا كاتِب لَولاهُ ما ضَربَت،
مَعمورَةٌ اُسِّسَتْ بِالْعِلْمِ وَ الْأدَب.
اردَى مِنْ الْخَمرِ فِى الْافسادِ نُسخَته،
تَستَظْهِرُ الْعَيب تَغْييراً مِن الْعِنَب.

- ۱۶ -

كَلَّت لِساناَ سَقيماً مِن تَصَرُّفِه،
صارَتْ لُألى عُقودِ النَّظمِ مَنثوراً.
أعْرِى الْقضايا عَنِ الْإنتاجِ مَنطِقُه،
تَصْريفُه قَلَّبَ الْمَضمومُ مَكسوراً.

- ۱۷ -

ماثِمُ حُسَّادِ الْكَلامِ عَظيمَة،
مَضرّتُهُم مَحْض الضَّلالَةِ فِى الْمَلا.
تصِيعُ مراعات الصَّنايعِ بَينَهُم،
تُسَدِّدُ مِنهاجَ الْوصالِ إلَى الْعُلَى.

۲ـ ۳. الْأبیاتُ الْعَربیَّةُ الْموجودَةُ فِی قصائدِ الدِّیوانِ

ـ ۱۸ ـ

اَلْحَمدُ لله الَّذِی خَلَقَ السَّمواتِ الْعُلی،
کاندان تاپار خاک زمین، فیض بهارِ دلگشا.
**

خط وئردی ریحان کیم یقین، بیر تانری‌وار، ای اهلِ دین!
عُوذُوا بِرَبِّ الْعالَمِین انْتَهُوا مِمَّا نَها.

ـ ۱۹ ـ

عَظَّمَ اللهُ قَدرَهُ الْعالِی،
رَفَعَ اللهُ شأنَهُ الْأعْلا.
زَیَّدَ اللهُ عِزَّ وَ رَفّعَتَه،
نَفَذَ اللهُ حُکْمَهُ أبدا.

ـ ۲۰ ـ

خَلِّدْ اللّهُمّ سُلطاناً سَقَی الْأرضَ الْعراق،
حِیْنما اضْطَرَّتْ بِإرسالِ السَّحابِ کَالْبِحار.
مُقْتدٍ لولاهُ ماسِرْنا إلَی صحْنِ السُّرور،
مُهْتَدٍ لولاهُ مانِمْنا عَلَی مَهْدِ الْقَرار.
عَدلُهُ عَنْ نائباتِ الدَّهرِ کَهْفٌ لِلْأنام،

مالَهُم إلَّا بهِ السّکینُ عِندَ الْإضطرار.

سَیفُهُ مِنْ حادثاتِ الدَّورِ حِصنٌ لِلْعدا،

مالَهُم إلَّا قِرارٌ فیهِ مِنْ هَولِ الْفِرار.

صیتُهُ بِالْعَدلِ لِلْإسلامِ أصلُ الْإنْتِظار،

ذکْرُهُ بِالْمَجْدِ الْأسلافِ وَجهُ الْإفْتِخار.

ـ ۲۱ ـ

فَتَحْتُ عَیْنَ رَجائِی بِسَیفِکَ الْقاهِر،

قَد اسْتَعَنْتُ بِهِ مِنْ عَدُوِّکَ الْمَقهُور.

بِکَ الْمَلاذُ وَ أنْتَ الْمَعاذُ فِی الدَّارَیْن،

عَلَی الصِّراطِ إذا حانَ لِلْأنامِ عُبُور.

رَجَوتُ أنَّکَ تَقضی الْأمورَ فِی یومٍ،

بِأمْرِ رَبِّکَ قَدْ تَرجَعُ إلَیکَ أمور.

لَزِمْتُ ذَیْلَکَ اَرجُو رِضاکَ فِی الدَّارَین،

کَفَی وُثوقُ رجائِی بِلُطفِکَ الْموفُور.

ـ ۲۲ ـ

سرورا فارغ دگیل سندن فضولی بیر زمان،

إنَّهُ مُسْتَدعی استِبقائِکُم بَینَ الْأنام.

أشرَقَتْ مِنْکَ عَلَی الظّلماءِ أنوارُ الْهُدی،
خَلَّدَتْ آثارُ أنوارٍ بِها زالَ الظّلام.

ـ ۲۳ ـ

أیِّدْ اللّهُمَّ فِی الْآفاقِ اَمنَ الْمُسْلِمِین،
بادوامِ دولتِ پاینده‌ی سلطان دین.
نَوِّرْ اللّهُمَّ فِی الْإسلامِ مِصباحَ الْبَقا،
باثبات حشمت شاهنشه روی زمین.
خَلِّدْ اللّهُمَّ سُلطاناً بِهِ باهَا الزَّمان،
شد زِ فیض او فضای مُلک، فردوس برین.
**

أکبَرُ الْأنْصارِ لِلدِّینِ الْقَویمِ الْمُسْتَقیم،
أعْظَمُ الْأعوانِ لِلشَّرْعِ الْمُعَلّاءِ الْمَتین.
مَبدأُ الْإحسانِ مِنْ آنٍ بَدا فِی کُلِّ آن،
مَنْشأُ الْإشقاقِ مِنْ حِینِ نَشا فِی کُلِّ حِین.
**

اولدو حُکموندن روان‌پرور، فضای بر و بحر،
قدْ أفادَ الرُّوحُ جسماً کانَ مِنْ ماءٍ وَ طِین.
فرض دیر أُول مالِک مُلکون ثنای رفعتی،

إنَّهُ خَيْرٌ لَنا ذِكْرٌ وَ قُرآنٌ مُبين.

**

هر ضرردن سایه‌ی عدلینده دیر آسوده خلق،

إنَّهُم أصْحابُ كَهْفٍ إنَّهُ حِصْنٌ حَصين.

مهد مُلکی مأمن اهل زمان دیر فتنه‌دن،

أحْسَنُ الْأحْوالِ فِی الْأرْحامِ أحوالُ الْجَنين.

**

هریانا عزم ائتسه غالب‌دیر صواب رأی ایله،

عَزْمُهُ عَزْمٌ عَظيمٌ، رأيُهُ رأیٌ مَتين.

كَلُّ عَزْمٍ فِيهِ مَقرونٌ بِتَوفيقِ الصَّواب،

كُلُّ رأیٍ فِيهِ توفِيقٌ مِنَ اللهِ الْمُعين.

**

کُنگره ایوان قدرش راست دائم بر زبان،

هذِهِ جَنَّاتُ عَدْن فَادْخُلُوها خالِدِين.

در بهشت لطف و قهرش بر جزای نیک و بد،

قَهرُهُ مِلحٌ اجاجٌ، لُطفُهُ ماءٌ مَعين

**

گؤسته‌ره سود بقا پیرایه‌ی احسان سنا،

مقتضای لايُضِيعُ اللهُ أجْرَ الْمُحْسِنين.

۳- ۳. الْأبیاتُ الْعَربیَّةُ الْموجودَةُ فِی غُزولِ الدِّیوانِ

ـ ۲۴ ـ

قَدْ أنارَ الْعِشْقُ لِلْعُشّاقِ مِنْهاجَ الْهُدا،
سالک راه حَقیقت عشقه ائیلر اقتدا.

ـ ۲۵ ـ

یا مَنْ أحاطَ عِلْمُکَ الْأشیاءَ کُلَّها،
نه ابتدا سنه متصوّر، نه انتها.

ـ ۲۶ ـ

أشْرَقَتْ مِنْ فَلَکِ الْبَهْجَهِٔ شَمْسِ وَ بِها،
مَلا الْعالَمُ نوراً وَ سُروراً وَ بَها.

ـ ۲۷ ـ

وصلین بنا حیات وئریر، فرقتین ممات،
سُبحَانَ خالِقی خَلَقَ الْمَوتَ وَ الْحَیات.
هیجرانینه تحمّل ائدن وصلینی بولور،
طوبَی لِمَنْ مساعِدهُ الصَّبْرِ وَ الثَّبات.
مئهرین دیر اقتنایِ مقاصِد وسیله‌سی،
ما شاءَ مَنْ أرادَ بِهِ الْفَوزُ النَّجات.
تؤکموش ریاض طبعیمه بارانِ شؤوقونو،

مَنْ أنْزلَ الْمیاهَ وَ اَحْی بِه النَّبات.
حق آفرینشه سبب ائتدی وجودونو،
اَوجَبْتَ بِالظُّهورِ ظُهورَ الْمُکَوّنات.
ایزد سریرِ حُسنه قیلدی پادشاه،
أعلَی کَمالِ ذاتِکَ فِی أحْسَنِ الصّفات.
قیلدین اداىِ نعمت، فضولِی تمام قیل،
کَلَّمْتَ بِالسَّلامِ وَ تَمَّمْتَ بِالصَّلوات.

ـ ۲۸ ـ

اول مشکبو غزاله اخلاصیم ائیله واضح،
بَلِّغْ صَبا سَلاماً مَسْکِیَّةُ الرَّوایح.
اولقاج حبیبه واصل، بیزدن هم اولما غافیل،
لاتقْطَعِ الرَّسائِل، لاتَکْتُمِ الصَّرایح.
أوزره سِرشک قانی، سؤیلر غم نهانی،
قَدْ تَظْهَرُ الْمَعانِی، بِالْخَطّ فِی اللَّوایح.
بَن مبتلای هیجران، بندن ایراق جانان،
وَ الْعُمرُ کَیْفَ ماکان مِثلُ الرِّیاحِ رایح.
عشق فضولی زار، ترک ائتمک اولدو دشوار،
یا عارفاً بِما صار، لاتَکْثِرِ النَّصائِح.

ـ ۲۹ ـ

وهمیم آنداندیر کی ممکون اولمایا غمدن نجات،
فَرِّجْ اللّهُمَّ هَمِّی نَجِّنِی مِمَّا اَخاف.

ـ ۳۰ ـ

غئیرِ نقشین محو قیلمیشدیر فضولی سینه‌دن،
مَا لَهُ فِی الدَّهْرِ مَطْلوبٌ وَ مَقْصودٌ سِواک.

ـ ۳۱ ـ

جان وئریر رایحه‌ی تربَتِ پاکین، ای تاک!
نَوَّرَ اللهُ لَکَ الْأرضَ سَقَی اللهُ ثَراک.
حرمت ائتدین مئیه، تعظیم ایله توتدون ساقی،
عَظَّمَ اللهُ لَکَ الْاَجْرَ عَلَی اللهِ جَزاک!
سرِ کویوندا غریبیز، بیزه بیر مونس یوخ،
طالَ ما آنَسَنا الْقَلْبُ جَعَلْناهُ فداک.
صفحه‌ی دلده بولونماز اثر صورت غئیر،
حیْنَما حَلَّ نَفی الْغَیْرَ عَنِ الْقَلْبِ هَواک!
ره عشقینده گؤتور غئیردن ای دل! رغبت،
فَإذا شِئتَ رَفیقاً اَلَمُ الْعِشقِ کَفاک.
خواب غفلتده کؤنول وصلدن محروم،

فازَ مَنْ نالَ إلَی الْوَصْلِ وَ ما خابَ سِواک.
ای فضولی! نه بیلیر اهل ورع مئی ذؤوقون؟
اَنْکَرَ الْحِکْمَۀَ مَنْ لامَک جَهلاً وَ نَهاک!

ـ ۳۲ ـ

صبحدم گلزار ایچینده چالدی بولبول ارغنون،
اَیُّهَا الْعُشّاق قُومُوا إنَّکُم لاتَسْمَعُون.
ارغوان توتدو پیاله نسترن دولدوردو جام،
مطربا! چال نغمه‌ی: یا اَیُّها الْمُسْتَغْفِرون!
هر گؤرنلر حُسن خطین، اوخدو صد آفرین،
لابِشَیْءٍ اَحْسَنوا إلّا قلیلاً شاکِرون.
گؤزلرین سرخوش اولاندا، باده‌ی پرخون ایچر،
زیر لبده چاغریشیر ساقی و لا هُم یَحْزَنوُن.
سن فضولی یار یولوندا جان وئریرسن عاقبت،
ائشیدنلر دئیه‌لر: إنّا إلَیْهِ راجِعون.

ـ ۳۳ ـ

ای دل سرگشته و شکسته‌ی واله،
صَلِّ وَ سَلِّم عَلَی النَّبیِّ وَ آلِه.
نعمت نبی‌دیر کمال عقل نشانی،

فَاتَ بِما شاءَ مِنْ صفاتِ کَمالِه.
داغ فراقینه احتمال نه ممکون؟
اَحْرَقَنِی نارُ اشْتیاقِ وِصالِه.
ذکرِی ایله خوش کئچر همیشه زمانین،
مُفْتَکِراً فِی جَمالِه وَ جَلالِه.
ائیله خیال رخون نظرده مصوّر،
وَاقْتَبَسَ النُّورَ مِنْ شُعاعِ جَمالِه.
مَرْضَی وَ مَشْکُور دور جَمیعِ فِعالِی،
اَحْسَنَ مِنْ خصِّهِ جَمیعَ خِصالِه.
تابعی اولماقدادیر نجات فضولی،
یَسَرَّکَ اللهُ اقْتِداءَ فِعالِه.

ـ ۳۴ ـ

خلفِ معتبر آدم و حوّا سنسن،
جَعَلَ اللهُ فَداءً لَکَ أمِّی وَ أبِی.

ـ ۳۵ ـ

قَدْ انْقَضَی دَوامُ رأی دائم،
مالِی جَسدٌ عَلَی الْمَساعِی قائم.
یا لائِمُ لَو وَقَعْتَ فِیما أنا فِیه،

وَاللّٰه لَنا صُمت وَ لُمْت اللَّائِم.

ـ ۳۶ ـ

قَد شَرَفَکَ اللّٰهُ بِطَواف الْحَرَمین،
مِنْ رؤْیَهٔ مَشْهَدین قَرَّت لَکَ عَین.
طوبَی لِمَنْ أَلْفاکَ لان التَّحقیق،
مَنْ زارَکَ قَدْ زارَ عَلیًّاً وَ حُسین.

ـ ۳۷ ـ

یا مَنْ بَسَطَ الْأَرْضَ وَ أجْرَی الْأفلاک،
ادراک کَما لَهُ کَمالُ الْإِدْراک.
فِی الْأَرْضِ وَ فِی السَّماءِ لا رَبَّ سِواک،
ما نَعْبُدُ یا واحِدُ إِلَّا إِیَّاک.

ـ ۳۸ ـ

یا مَنْ بِکَ النّجاه منْ کانَ سِواک،
طُوبَی لِمَن هندی بِما فِیهِ رِضاک.
بُرْهانُکَ فِی الْکَمالِ یَکْفِی لَولاک،
لولاک لَما دارَ مَدار الْأفْلاک.

ـ ۳۹ ـ

الْحَمْدُ لِمَنْ أنارَ قَلبِی وَ هدا،
وَ الشُّکْرُ لِما فِیهِ مِنَ الشَّوقِ بَدا.
ما أمْدَحُ واهِبا سواکَ أبَدا،
لاأشْرَکُ فِی ثَناءِ رَبِّی أحَدا.

ـ ۴۰ ـ

الْحَمْدُ لِمَنْ عِزَّ کَمالاً وَ عَلا،
مَنْ قَامَ بِأمْرِهِ وَ مَنْ نازع لا.
ثُمَّ الصَّلَواتُ وَ التَّحیَّاتُ عَلَی،
مَنْ فَضَّلَهُ اللهُ بِعِزٍّ وَ عَلا.

ـ ۴۱ ـ

قَدْ ذابَ مِنَ الْفِراقِ لَحْمِی وَ دَمِی،
وَ ازْدادُ مِنَ الشَّوقِ إلَیْکُم بِدَمِی.
کَم أکْتُبُ قِصِّی بِدَمِی،
کَمْ اصْبِرُ یا لَیْتَ وُجودِی عَدَمی.

۴ ـ ۳. الْأبیاتُ الْعَربیَّةُ الْموجودَةُ فِی لَیْلَی وَ مَجْنون

ـ ۴۲ ـ

الْحَمْدُ لِواهِبِ الْمَکارِم،
وَ الشُّکْرُ لِصاحِبِ الْمراحم.
وَ هُوَ الاملِی فِی الْبَدایهٔ،
وَ هُوَ الْأَبَدِی فِی النّهایَهٔ.
قَدْ شاعَ بِصُنْعِهِ بَیانُه.
ما اعْظَمَ فِی الْبَقاءِ شَأنُه.

۴. تورکجه دیوانداکی عربجه بیتلرین ترجمه‌لری

-۱۳-

انسانی هدایت ائده‌ن آرزویا
ایشلرین اۆرلوغون، دۆگۆنۆن آچان،
آدمه بخش ائده‌ن علّم السماء،
لۆطفۆنۆن ساچاغېن هر یئره ساچان،
قادر اۆ تانرېیا اۆیگۆ دئییریک،
بیز اۆنو هر زامان تقدیس ائدیریک!

-۱۴-

اولوسون ان سئچگین انسانې اۆلان،
محمده ثنا ائدیریک هامې.
آرادان قالدېردې قارانلېقلارې،
ایشېغا بۆرۆنمۆش آی جمالیله.
اۆنو اۆیمک ایله یۆکسه‌لیریک بیز،
سلام اۆلسون اۆنا، همده آلېنا.

-۱۵-

کسیلسین اللری اۆ کاتبین کیم

ادب ائولری‌نین پوزدو ارکانین.
«عنب»ی الیله «عیب»گؤستریب،
شرابدان داها چوخ افساد ائیله‌دی.
-۱۶-
لال اۇلسون اۇ دیل کی ائللر ایچینده،
شعر اینجیلرینی داغیدیب پوزار.
آغزیندا دۆلاشان یانلیش منطقی،
«انتاج»دان بوشالدار «قضیه»لری.
قوراشدیردیغی بیر یالانچی «تصریف»
مضمونو مکسورا دؤنده‌ریب قاچار.
-۱۷-
گیجیکلی ادیبین چوخدور گناهی،
چۆن‌کی اۇ گۆن به گۆن ائلی آزدیریر.
بزه‌کلی- دۆزه‌کلی یئله دانیشیب،
معنایا چاتماغین باغلاییر یولون.
-۱۸-
حمد اۇلسون اۇل آللاها کیم
یۆکسک سمالار یارادیب
کاندان تاپار خاک زمین
فیض بهار دلگشا.
*

خط وئردی ریحان کیم یقین،
بیر تانرې وار، ای اهل دین!
نهی ائتدیگیندن چکینین،
هردم دئین: یاربنّا!
-۱۹-

رتبه‌سینی اوْنون تانرې اوجالتسین،
گوْن به گوْن ائیله‌سین شأنینی اوجا.
امرینی ابدی نافذ ائیله‌سین،
آللاه عزتیّنی چوْخالتسېن داها.
-۲۰-

اولو تانرېم سنه اوْزوْم توتورام:
عراق توپراغېنې یاغېش یئرینه
دنیزله سوواران سلطانا رحم ائت!
بیزه شنلیک وئرن، سئوینج گتیرن
یوْل گؤسترندیر او خوْش گوْنلر وئرن،
عدالتی بیزه آمان کؤهوْلوْ،
مصیبتی قوْوان بیر سېغناجاقدېر.

زمانه یاغېسې، قاچماق یئرینه،
اوْنون قېلېنجېنا سېغېنېب قالدی.
اسلام عالمینده او ذاتېن عدلی،

دۆنیایا اۆنلندی، سس–صدا سالدیٛ.

–۲۱–

كۆسگۆن قیٛلیٛنجیٛنا گؤز آچدی یاغیٛ،

من‌ده اۆمیدیمی اونا باغلادیٛم.

سنه‌من سیٛغیٛندیٛم ایکی دنیادا،

صراط كؤرپۆسۆندن كئچدیگیم زامان.

اته‌گییندن توتوب ایکی دنیادا،

من سندن رضایت رجا ائدیرم

سنین چوٚخ لطفۆنه بئل باغلامیٛشام.

–۲۲–

سرورا فارغ دگیل سندن فضولی بیر زمان،

ایسته‌رم تانریٛمدان عؤمرۆنۆ اوزالتسیٛن بالمدام.

باخ، سنین نورون، قارانلیٛق یئرلری آیدیٛنلادیٛر،

بو عزیز ذاتیٛن عؤمرۆ اوٚلسون مستدام.

–۲۳–

تانریٛم گل امان وئر مسلمانلارا،

اسلامیٛن چیٛراغیٛن ایشیٛقلیٛ ساخلا.

زمانیٛن پاشاسیٛن پایدار ائیلا!

**

دوٚغرو– دۆزگۆن دینین، دؤزۆملز دینین

متانتلی اعلا بو شریعتین،

عظمتلی بؤیۆک یاردیمچیسی‌سان،
هر دمده، هر آندا، احسان مبدأیی،
هر زامان نشئه‌نین شفقت منشأیی.
**

سودان و توپراقدان تؤره‌ین جسمه،
روح گلیب دۆغروسو جان باغیشلادی.
اۆنون ذکری بیزه خیردیر، اینان،
اۆنو خاطرلاماق قرآن کیمی‌دیر!
**

قۆرونموش قالاسی، محکم حصنینه،
انسانلار سیغینمیش اصحاب کهف تک.
**

آنا بطنینده‌کی جنینین حالی،
انسانین ان یاخشی احوالی‌دیر، بیل.
**

سایێلان ان بؤیۆک عزم، اۆنون عزمی،
سایێلان ان بؤیۆک سس، اۆنون سسی.
**

اۆنون هر بیر سسی، هر بیر رأیینده،
آللاهین یارادیمی، توفیقی واردیر.
**

بودور، او ابدی اوچماق، او جنّت،
اوْرادا یئرله‌شین، اوْرادا قالېن.
**
آّجې دوزدور، قهری شیرین سو لۆطفۆ.
-۲۴-
عشقدیر عاشقه یوْلو گوسته‌رن،
هدایت قصدیله ایشیقلاندېران.
-۲۵-
ای‌سنین بیلیگین، علمین، احاطه‌ن،
بۆتۆن وارلېقلارې بۆروین تانرېم!
-۲۶-
شنلیگ فلگیندن بیر گۆنش دوْغدو،
شنلیگه بۆرۆیۆر بۆتۆن دۆنیانې.
-۲۷-
- منزه، پاک اوْلان منیم آللاهېم،
دیرلیگی یاراتمېش، اؤلۆم یاراتمېش.
- خوْش اوْ کیمسه‌لرین حالېنا اوْلسون،
اوْنا یاردېم ائتمیش دؤزنلر ایله.
- سنین وارلېغېنې قورتولوش اۆچۆن،
واسطه قېلمېشدېر سنی یاران.
- یاغېشې یاغدېران، بیتگی گؤیردن.

– یارانماقلارېنا یارانمېشلارېن،
یارانېشېن ایله سبب اۆلموشسان.
– یۆکسک سویّه‌ده ایتگین ذاتېنې،
یاخشې صفتلرله بیرلشدیرمیشدیر.
– باشلایېن بیربه بیر سلاملار ایله،
صلواتلار ایله سۏنا یئیرین!
–۲۸–
عطیرلی، قۏخۏلو عنبر سلامېم،
صبا یئلی! آپار سن اۏنا سارې.
اسیرگمه بیزدن مکتوبلارېنې،
گیزلمه گۏزۆمدن بللی شئیلری.
لۏحه‌لر اۆزۆنده یازېلمېشلارلا،
معنالار، آنلاملار آیدېن گۏرۆنر.
– حددیندن آشېرما اۏیۆدلرینی،
ای ائلجه بیلن، ای هر نه‌یه عارف!
–۲۹–
باغلی ایشلریمی آچ منیم تانرېم،
قۏرخدوغوم شئیلردن منی گل قورتار.
–۳۰–
اۏنا یۏخدور اصلا دنیا بۏیونجا،
سندن باشقا دیلک، سئوگی و ایستک.

-۳۱-

ایشېقلې ائیله‌سین تانرې مزارېن،
رحمت یاغېشیله سیراب ائیله‌سین.
یاخشې جزا وئرسین تانرې سنینچۆن،
ان بؤیۆک اجر ایله جزالاندېرسېن.
اسکی‌دن منیمله یۏلداشلېق ائدن
کؤنلۆمۆ سنینچۆن فدا ائیله‌دیم.
اۆره‌گیمده سنین سئوگین یئر توتموش
سندن اۏزگه سینی دائېر نفی ائدیر
هر زامان اۏزۆنه یۏلداش آراسان،
سئوگی دردی سنین اۆچۆن یئتمزمی؟
یارارلانېر سنین وصلینه چاتان،
سندن آیرې دۆشن اۆمیدسیز اۏلار.
سنی قېنایانلار، سنی دانانلار،
حکمتی دانېرلار، سؤز قانماییرلار.

-۳۲-

صبحدم گلزار ایچینده چالدې بۆلبۆل ارغنون
کیم کلامېم دینله‌یین، بیر کرّه عاشقلر دورون.
هر گؤرنلر حسن خطین اوخودو صد آفرین،
یاخشېلېق من گؤرمه‌دیم، الا قلیلاً شاکرون!

-۳۳-

– پیغمبره، اونون اهل بئتینه،

صلوات سؤیله‌یین ، سلام سؤیله‌یین.

– اونون ایسته‌دگیین کمالىن سؤیله!

– اونون یئتگینلیگی، گؤزه‌للیگینی،

دۆشدۆگون حالىندان، دویدوغون واختدا.

– اونون جمالىندان بیر اودوم نور آل،

– گوزه‌للشدیرمیشدیر نامه سحبیه‌سین

– نانريِ اونون بۆتۆن ائتدکلرینی،

اؤرنک توتمانی‌دا اوْلاسيِ ائتسین.

-۳۴-

– فدا اوْلسون سنه آتام و آنام.

۵. الابیاتُ الموجودهُ فی الدّیوانِ الفارسیّ

۵– ۱. الْأبیاتُ الْعَربیَّهُ الْموجودَهُ فِی قَصائِدِ الدِّیوانِ

ـ ۴۴ ـ

به هرکسی پی حسن معاش روی منه!
فَوَلِّ وَجْه لِمَنْ تُرْجَعُ إلَیْهِ الْأمُور.

ـ ۴۵ ـ

ضَاعَفَ اللهُ لَکَ الْقَدْرَ لَنا فِی الْأیَّام،
فَتَحَ اللهُ بِکَ الْبابَ لَنا فِی الآمال.

۵– ۲. الْأبیاتُ الْعَربیَّهُ الْموجودَهُ فِی غُزولِ الدِّیوانِ

ـ ۴۶ ـ

بِاسْمِک اللَّهُمَّ، یا فَتَّاحَ أبوابِ الْمنَی!
یا غَنِیَّ الذَّات! یا مَنْ فِیهِ بُرهانُ الْفَنا!

یا مفیضَ الْجُودِ، یا فَیَّاضَ آثارِ الْوُجود!
یا قَدیمَ الْملک! یا مَنْ لم یُغَیِّرْهُ الْفَنا!
یا عَمیمَ اللُّطْف! یا وَهَّابَ لَذّاتِ السُّرور!
یا طبیبَ الْقَلب! یا حَلّالَ اشکالِ الْعَنا!
قَد جَنِی قَلبِی مِنَ الدُّنیا ذنُوباً، ثُمَّ تاب،
قَد اتی مُسْتَغْفِراً، فَاغْفرْ لَهُ ما قَدْ جَنا.
أَنْتَ مَسْجودِی وَ مَعبودِی، فَلَم أعبُدْ سِواک،
أَنْت خَلّاقِی و رَزّاقِی و لَمْ أعلمْ أنا.
نالَ قَدْرِی مِنْکَ مِعْراجَ الْمَعالِی وَ اعْتَلا،
حازَ قلبِی مِنْکَ أسرارَ الْمَعانِی وَ اغْتَنا.
قَدْ شَرحْت الصَّدْرَ فَاحْلُلْ مِنْ لِسانِی عُقدَةً،
نِعْمَةً أَعْطَیْتها تَمِّمْ بِتَوفِیقِ الثَّنا.
قَدْ وَهَبْت النُّطْقَ قَدِّرْنِی عَلَی حُسْنِ الْمَقال،
حِکَمَةً اخْفَیْتَها فِی الشِّعْرِ مِنْها ههُنا.
أَفْضَلُ الْأَلْطافِ إدراکُ الْمَعانِی فِی الْکَلام،
أحْمد اللهَ الَّذِی أعْطی فضولی ما عَنا.

ـ ۴۷ ـ

به که نسبت کنم آن سرو صنوبر قد را؟
إنَّهُ أعْظَمُ مِنْ کُلِّ عَظیمٍ قَدرا.

ـ ۴۸ ـ

گل‌رخا! نوش‌لبا! سیم‌برا! سرو قدا!
ما بَدا قَبْلک ما فِیکَ مِنَ الْحُسْنِ بَدا.
من نه اینم که دهم غیر تو را در دل ره،
أکْره الشِّرک فَلاأشْرِکُ رَبِّی أحَدا.
در ره عشق بتان بود تردّد دشوار،
کَیْفَ لا أحْمدُ مَنْ سَهَّلَ أمْرِی وَ هَدا.
ذوق عشقت که زِ روزِ ازلم همره بود،
طابَ لِی یَجْعَلُهُ اللهُ رَفیقِی أبَدا.

۶. فارسجا دیواناکی عربجه بیتلرین ترجمه‌لری

-۴۴-

هر کسه یالوارما معاشىن اۆچۆن،
ایشلرینی تاپشىر اۆل یگانه‌یه.

-۴۵-

بیزیم اۆچۆن سنین گۆنلر بۆیونجا،
آرتىرسىن قدرینی، جلالتىنى.
بیزیم آرزوموزدور، دیله گیمیزدیر،
آچىن کتاببىنى، مقالتىنى.

-۴۶ -

آدینلا باشلادىم، ای بۆیۆک الله،
سن تک شرف وئرن بیزلره هانى؟
ای ذاتى ان یۆکسک بیر وارلىق اۆلان،
سنده گیزلتمیشدیر فنا برهانى.

ای باغېش قایناغې، جودون چشمه‌سی،
وارلیق آثارېنېن نیاضې سن سن.
ازلی، ابدی ملکوت قدیمدیر،
ذاتېن فانې اۏلماز، هئچ دگیشمزسن.

فضلین داغېلمېشدېر هر یئره سنین،
سعادت بخش ائدیب، شادلېق وئره‌نسن.
اۆره‌کلر حکیمی، قلبلر طبیبی،
دردلری آپارېب، غمی ازه‌نسن.

دنیادا چۏخ اۏلموش گناه ائتمیشم،
سنه سارې گلیب توبه ائدیرم.
منیم گل باغېشلا گناهلارېمې،
سنین گؤستردیگین یۏلدا گئدیرم.

سندن باشقاسېنا بۏیون اگیرم،
یگانه معبودسان، سن منیم اۆچۆن.
منه روزی وئرن، منی خلق ائدن،
سئوگیلی مسجودسان سن منیم اۆچۆن.

شرفیم، عزتیم سنه باغلیدیر،
سندن آرتدي منیم قدریم جلالیم.
اسرار خزنه‌سینه چئوریلدی قلبیم،
سندن بیر وئرگی‌دیر ایندیکی حالیم.

منه بو دنیادا، توفیق وئرگیلن،
ثنا دئییم سنه، فخر ائدیم سنه.
کۆکسۆمدن ، دیلیمدن آچ دۆگۆنلری،
بئله بیر نعمتی گل وئرگیل منه.

منه باغیشلادین نطق و کلامي،
همده‌کی دانیشماق قابلیتینی.
منه بخش ائیله‌دین، حسنِ مقالي،
شعرین گیزلی اۏلان هر حکمتینی.

کلامین معناسین ادراک ائیله‌مک،
ان بۆیۆک فضلدیر **فضولی** اۆچۆن.
حمد اۏلسون آللاها، سئچگین بنده تک،
اۏنا باغیشلاندي هر شئی بۆسبۆتۆن.

– ۴۷ –

اوٚ صنوبر بوٚیلو، اوٚ گوٚل بدنی،
کیمه بنزه‌دیم من، منه بیر دئیین.
هر کیمین کی قدری داها بؤیوٚکدوٚر،
اوندان‌دا بؤیوٚکدوٚر سیز بونو بیلین.

– ۴۸ –

ای منیم گوٚل اوٚزلوٚم، دوُداغیٚ باللیٚم،
منیم سرو بوٚیلوم، بیر دینله منی.
سندن اؤنجه هر نه گؤزه‌للیک وارمیٚش،
سنده جانلانیٚبدیٚر، بیلیرم بونی،

تردد ایچینده یاشاماق باللّه،
صنم‌لر عشقینده چتیندیر منا.
نئجه‌ده بو ایشی آسان ائیله‌دی،
اوٚ کی حمد ائدیرم هر لحظه اونا.

ازل گوٚندن منیم یوٚلداشیٚم اوٚلموش،
سنین بو یوٚللاردا ذوقی عشقی‌نین.
ابدی یار ائتدی آللاهیٚم منه،
بونا شکر ائدیرم هر لحظه، بیلین.